مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی

(از آغاز دوره ی اسلامی تا دوره ی تیموری)

پایان نامه

برای اخذ درجه دکتری از دانشگاه پنجاب

مولفه

ظهیر احمد صدیقی

برهنمایی دکتر سید محمد اکرم اکرام

فهرست مطالب

بخش دوم

پیشگفتار

ادبیات فارسی درس اخلاقی و نکات حکمی و مطالب موعظت و پند خیلی زیاد دارد و الحق ازین حیث یک گنجینهٔ بی بهایی است و هیچ ادبی دیگری در جهان درین میدان با ادبیات فارسی برابری نمی توان کرد. شاید بی مورد نباشد اگر گفته شود که این فراوانی مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی به اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران بالخصوص از آغاز دورهٔ اسلامی تا دورهٔ تیموری که در آن کشور بوجود آمد، ارتباطی دارد. ایرانیان از آغاز حملهٔ اعراب تا چند قرن با اعراب متجاوز در حال جنگ و گریز و در صدد باز پس گرفتن استقلال از دست رفتهٔ خود بوده اند. و سپس حملهٔ غزان و تاخت و تاراج مغول مثل بلای آسمانی بر ایران نزول کرد، این دورهٔ دهشتناک ترین ادوار تاریخ ایران است، بعد از حملهٔ مغول، بلای جهانسوز دیگری بایران روی کرد و این کشور زیبا آماجگاه کشتار و غارت گری تیمور خان گردید. شاید این عوامل باضافهٔ عوامل دیگری مانند طبع لطیف، نرم خویی، حساس بودن و زیرکی ایرانیان موجب شد که یک گنجینهٔ ای کم نظیر از تعلیمات اخلاقی در ادبیات فارسی بوجود آمد. یعنی دانشمندان ایرانی در پی عکس العمل به این اوضاع اجتماعی، فضائل اخلاقی را به نحو بهتر و صحیح تری درک کرده و بیان نمودند، تا این گنجینهٔ اخلاقی مهیا گردید. ایشان دربارهٔ هریک از فضائل اخلاقی بطوری کنجکاوی و بررسی نمودند که جنبه های تازه ای بهآن فضیلت اضافه نمودند. مثلاً دربارهٔ فضیلت صبر نجم الدین کبری در "الاصول العشره" چند نوع ازان شمرده است، همانند صبر از مراد و صبر بر مکروه، صبر فی الله، صبر علی الله، صبر مع الله، صبر عن الله،(۱) که در هیچ ادب دیگری در دنیا این انواع صبر یافته نمی شود. و سخنان دانشمندان ایرانی فقط دربارهٔ یک فضیلت اخلاقی آنقدر است که اگر جمع کرده شود کتابی را تشکیل می دهد.

تاریخ ایران از آغاز دورهٔ اسلامی تا دورهٔ تیموری از جنگ و آرامش، نیک و بد، نرمی و سختی، زشتی و زیبایی و آبادانی و ویرانی مملو است و این اوضاع تا حدی بر ادبیات اخلاقی فارسی نیز تأثیر گذاشته است مثلاً در زمان سامانیان و غزنویان که زمان آغاز ادب فارسی شمرده می شود حس سلحشوری زنده و رسم جهاد و مبارزه برپا بود، ادبیات این عهد مشتمل بر اشعار و قطعات شعرای

---

(۱) نجم الدین کبری "الاصول العشره" مترجم و شارح عبد الغفور لاری باهتمام نجیب مایل هروی. تهران ۱۳۶۳ ص ۷۱-۷۳

مثل حنظله بادغیسی، رودکی و فردوسی و دیگران می باشد، این شاعران عهد نخستین ادبیات فارسی، فضیلت های شجاعت و جوانمردی را بسیار ستوده اند و بیشتر به بیان اهمیت و مزیت علم و دانش پرداخته اند مثلاً حنظله بادغیسی گوید۔

مهتری گر به کام شیر دراست۔ شو خطر کن زکام شیر بجو

یا بزرگی و نام و نعمت و جاه۔ یا چو مردانت مرگ رویا روی (1)

شهید بلخی:

دانشا چون دریغم آیی از آنک
بی بهایی و لیک از تو بهاست

بی تو از خواسته مبادم گنج
همچنین زار و وار با تو رواست (۲)

رودکی:

تا جهان بود از سر آدم فراز
کس نبود از راز دانش بی نیاز

مردمان بخرد اندر هر زمان
راز دانش را بهر گونه زبان

---

(1) رک: بدیع الزمان فروزانفر، سخن و سخنوران، تهران ۱۳۵۰ ص ۱۵۔
(2) سخن و سخنوران همان ص ۱۷

گرد کردند و گرامی داشتند
بهسنگ اندر همی بنگاشتند

دانش اندر دل چراغ روشن ست
وزهمه بد بر تن تو جوشن است *1

ابو شکور بلخی:

خرد را تن آدمی لشکر است۔ همه شهوت و آرزو چاکر است
جهان را به دانش توان یافتن۔ به دانش توان رستن و بافتن(۲)

بدان کوش تازود دانا شوی۔ چو دانا شوی زود والا شوی
نه دانا تر آنکس که والا تراست۔ که بالا تر است آنکه دانا تر است(۳)

فردوسی:

خرد رهنما و خرد دلگشا۔ خرد دستگیرد به هر دو سرا
توانا بود هر که دانا بود۔ ز دانش دل پیر برنا بود(۴)

البته در اشعار شعرای این عهد مطالب مربوط به بی ثباتی زندگانی و فانی بودن این جهان و نکوهش دنیا هم موجود است شاید سببش این بود که اگر چه ایرانیان از ثمرات حیات بخش اسلام به کلی فیض یاب گشتند و دین اسلام یک انقلاب عظیمی در جامعهٔ ایرانی بوجود آورد ولی گروهی از ایرانیان آن دوره از سلطهٔ اعراب ناراحت بودند و زمان گزشته ساسانی و پهلوی را بحسرت یاد

---

(۱) رک: ذبیح الله صفا، گنج سخن، جلد اول، تهران ۱۳۶۷، ص ۱-۲
(۲) گنج سخن جلد اول همان ص ۲۵
(۳) همان - ص ۲۵
(۴) فردوسی، شاهنامه، مرتبه ژول مول تهران ۱۳۶۳ جلد اول ص ۴

می کردند، به نظر ایشان دورۂ حکومت ساسانی که در نتیجۂ حمله اعراب نابود گشته بود، دورۂ زرین ایران بود۔ این تبدل احوال دنیا را در نظر آنان تاریک کرده بود و فانی بودن زندگی و بی ثباتی دنیا را در چشم ایشان مجسم ساخته بود۔ علاوه بر رودکی و دیگر شعرای این دوره، فردوسی در شاهنامه ذکر این مطالب را از یاد کرده است۔ رودکی:

این جهان پاک خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است (۱)

باد و ابر است این جهان افسوس باده پیش آر هرچه بادا باد (۲)

زندگانی چه کوته و چه دراز۔ نه به آخر به مرد باید باز (۳)

(ابو طیب محمد بن حاتم المصعبی)

جهانا همانا فسوسی و بازی۔ که بر کس نپایی و باکس نسازی (۴)

فردوسی:

بدان ای پسر کین جهان بی وفاست۔ پر از رنج و تیمار و درد و بلا است (۵)

زمانی دهد تاج و تخت و کلاه۔ زمانی غم و خواری و بند و چاه (۶)

---

(۱) دکتر ذبیح الله صفا، گنج سخن جلد اول ص ۷
(۲) همان۔ ص ۸
(۳) همان۔ ص ۸
(۴) همان۔ ص ۸
(۵) شاهنامه فردوسی ژول مول، همان جلد ششم ص ۳۶۹
(۶) شاهنامه همان جلد دوم ص ۳۶۸

چنین است رسم سرای فریب- گهی بر فرازد گهی بر نشیب
یکی را بر آرد به چرخ بلند- یکی را کند خوار و زار و نژند (۱)

دورهٔ سلجوقی ثروت مند ترین دورهٔ ادبیات فارسی شمرده می شود- در زمان سلاجقه[۲] بزرگ اوضاع اجتماعی در ایران بهتر بود، ملکشاه و وزیرش نظام الملک طوسی هر دو دوستداران دین و دانش و اخلاق بودند (۳) فقهاء و مشایخ عصر هم غالباً به زهد و پارسایی ممتاز بودند ولی بعد از موت ملک شاه و قتل نظام الملک طوسی فساد و تباهی در جامعه ایرانی راه جست، منازعات خانوادگی آل سلجوقی و عصیان امرای آنها و غلبهٔ غلامان و حمله های زرد پوستان به کشور ایران و قتل و غارت گری فدائیان حسن صباحی و ظلم تعدی امراء و حکام عصر، شیرازهٔ جامعه ایرانی از هم گسیخت و ترتیبی که در دورهٔ سامانیان و غزنویان در امور ملاحظه می شد اندک اندک نابود گشت- غالب سلاطین و امراء و افراد خاندانهای حکومتی این عهد مردم دیوخو، و ستم کاری بوده اند (۴) اکثر سلاطین و امرای این دور غرق در لذات مادی و شهوات جسمانی بودند و عشرت ملاحی را عمدهٔ مقصود حیات می پنداشتند و پستی اخلاق این دوره تا بحدی رفته بود که سلطان سنجر به آن همه شهرت خود در تاریخ غلام باره بود- از عادات سنجر آن بود که غلامی را از غلامان بر می گزید و بدو عشق می ورزید لیکن چند گاهی بعد که دیگر به کار او نمی آمد بنحوی خاص او را از میان می برد- از جمله آنان یکی اختیار الدین جوهر التاجی بود، سلطان با این غلام عشق خاص یافته و سی هزار سپاه باوی اختصاص داده بود بعد از چندی دسیسه ای ترتیب داد تا او را در دهلیز بار گاهش باکارد از پای در آوردند، می گویند آنوقت که جوهر را باکاردی زدند و فریاد او بر آمده بود، سنجر در حرمسرای خود بود و چون آواز او را بشنید گفت "بیچاره جوهر رای کشتند (۵)"- سلطان محمد بن ملک شاه سلجوقی وزیر خود خواجه احمد را بدست سید ابو الهاشم که با وزیر خواجه احمد منازعت داشت و همی خواست که از و انتقام بگیرد، بعوض هشت هزار دینار بفروخت- مولف راحت الصدور درین باره می نویسد

(۱) شاهنامه- حماسه، جلد سوم ص ۱۶
(۲) قاضی فقیر محمد، جامع التواریخ، نولکشور لکهنو، هند- ۱۳۱۵ ق ۲۰۰ نیز راوندی، راحت الصدور به اهتمام محمد اقبال تهران ۱۳۶۴ ص ۳۱
(۳) صفا، ذبیح الله تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم- تهران ۱۳۶۷ ص ۳۱
(۴) ر.ف- تاریخ دولت آل سلجوق- چاپ مصر- ص ۲۲۸-۲۵۱ به نقل از دکتر ذبیح الله صفا- تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم حماسه ص ۷۱-۷۲

"سلطان را حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد۔ سلطان محمد، خواجه احمد را بدست سید باز داد تا انتقام ازو بخواست (1)"۔

سلطان محمود بن ملک شاه اکثر اوقات را به شراب و شکار می گزراند (۲) داستانهای ستمکاری خوارزمشاهیان آل اتسز نیز در تاریخ محفوظ است، بعضی زنان این سلسله نیز در سفاکی و ستمکاری از مردان خود عقب نماندند۔ ترکان خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه، برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجلس بفساد سرگرم بود (۳) همین ترکان خاتون باعث قتل مجد الدین بغدادی مرید شیخ نجم الدین کبریٰ گردید۔ گویند سلطان محمد مجد الدین بغدادی را به نشه سکر، به اتهام دروغ نکاح ترکان خاتون مادر خود قتل نموده، بعده هوشیار شد برای بخشش و معافی گناه خود زر و جواهر بخدمت شیخ نجم الدین کبریٰ فرستاده، عرفان پناه فرمود "خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر سلطان و سر من و چندین هزار خلایق است (۴)"۔

شاهد بازی و شراب خوارگی در سلاطین امراء عام بود و طبق این حدیث رسول "الناس علیٰ دین ملوکهم" در تودهٔ مردم حتی در مدارس و بین طلاب و علما نیز این گونه مناهی شیوع داشت۔ در زمان ناصر خلیفه فقها را از مدرسه ای بیرون کردند و به جای ایشان خربندگان و اصطبل بانان در آمدند (۵)۔

در جامعه ایرانی در آن وقت نزاعهای خونین فرقه های مختلف اسلامی هم وجود داشت و هواداران یک فرقه مدارس و محله های مخالف را آتش می زدند و خراب می کردند و ثواب می اندوختند، در نتیجهٔ این افتراق مذهبی بس خانها خراب شد و بس کتابخانه ها سوخت (۶) بقول راوندی "فرقتی از محلتی حشری کردند و آتش در محلت مخالفان می زدند تا خرابها که از آثار غز

(۱) الراوندی محمد بن علی بن سلیمان، راحت الصدور و آیت السرور، در تاریخ آل سلجوق به اهتمام محمد اقبال، تهران ۱۳۶۴۔ ص ۱۹۳
(۲) محمد حسین زرین کوب۔ سیری در شعر فارسی تهران ۱۳۶۳ ص ۳۰۔ نیز قاضی فقیر محمد، جامع التواریخ، نولکشور لکهنؤ۔ هند۔ ۱۳۱۵ق۔ ۲۰۳
(۳) خواند میر، غیاث الدین حسینی، حبیب السیر، با مقدمه جلال الدین همائی۔ تهران۔ ۱۳۶۲ ص (۶۵۱۔ ۶۵۲)
(۴) قاضی فقیر محمد۔ جامع التواریخ، نولکشور، لکهنؤ، هند، ۱۸۹۷ ص ۲۳۲
(۵) تجارب السلف ص ۳۲۵، به نقل از دکتر حسین زرین کوب، سیری در شعر فارسی همان ص ۳۱
(۶) راحت الصدور همان ص ۱۸۳، نیز سیری در شعر فارسی همان۔ ۲۷

مانده بود اطلال شد۔ وقحط و وبا بدیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکنجه جسته بود بنیاز به مرد (۱) انوری
امیر معزی این حال را مشاهد بود که می گوید۔

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کوف و کرکس را مکان شد گرگ و روبه را وطن

برجای رطل و جام می۔ گوران نهاد ستند پی
برجای نقل و نای و نی۔ آوای زاغ است و زغن

زین سان که چرخ نیلگون کرد آن نماتمان را نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من (۲)

این اوضاع البته در فکر و ذوق دانشمندان آن دورهٔ ایران تاثیری داشت و ادب که آئینه اخلاق و افکار عامه به شمار می آید طبعا" تصویر این احوال را منعکس می کرد۔ انعکاس این احوال در ادب فارسی بسه نوع هست۔

(الف :) هزل و هجا شیوع یافت و سوزنی و انوری درین میدان فروغ یافتند۔

(ب :) بیشتر شعرای این دوره انقلاوات سخت اجتماعی و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نموده اند۔

ناصر خسرو:

گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهد شان
ای کردگار بازیچه جتلا شدم

---

(۱) راحت الصدور متن ص ۱۸۲۔ ۱۸۳
(۲) راحت الصدور متن ص ۱۸۲۔ ۱۸۳

از شاہ زی فقیہ چنان بود رفتنم
کاز بیم مار در دھن اژدھا شدم (۱)

ابوالفرج رونی:

گردون زبر ای ہر خرد مند- صد شربت جان گزا در آمیخت
چون است زمانہ سفلہ پرور- کی دست زمانہ بر تو ان بیخت (۲)

عبدالواسع جبلی:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
زین ہر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفہ
شد دوستی. عداوت و شد مردمی جفا (۳)

سنائی:

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی- ازین آئین بی دینان، پشیمانی پشیمانی
مسلمانی کنون اسمی است بر عرفی و عاداتی
دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فروشد آفتاب دین بر آمد روز بی دینان- کجا شد درد بودر دا و آن اسلام سلمانی
جہان یکسر ہمہ پر دیو پر غول اندو امت را

---

(۱) حکیم ناصر خسرو' دیوان اشعار- بہ تصحیح مہدی سہیلی- تہران ۱۳۳۵- ص ۲۷۳
(۲) تاریخ ادبیات در ایران صفا جلد دوم ص ۳۵
(۳) عبدالواسع جبلی دیوان' بہ اہتمام ذبیح اللہ صفا- تہران ۱۳۳۶ ص ۱۳-۱۴

که یارد کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی (۱)

مسعود سعد سلمان:

هیچ کس را غم ولایت نیست
کار اسلام را رعایت نیست

می کنند این و هیچ مفسد را
به چنین کارها نکایت نیست

نیست انصاف را مجال توان
عدل را قوت حمایت نیست (۲)

دهقان علی شطرنجی:

نشاید بهر آداب ندیمی۔ دگر بر جان و دل زحمت نهادن
زبان کردن بنظم و نثر یاری۔ زخاطر نکتهای بکر زادن
که باز آید همه کار ندیمان۔ بسیلی خوردن و دشنام دادن (۳)

انوری:

کهتر و مهتر و شریف و وضیع
همه سرگشته اند و رنجوراند

---

(۱) سنائی، ابوالمجد مجدود بن آدم، دیوان۔ به اهتمام مدرس رضوی۔ تهران۔ ۱۳۶۲ ص ۶۷۸
(۲) مسعود سعد سلمان۔ دیوان بامقدمه ناصر هیری۔ تهران۔ ص ص ۶۰-۵۹
(۳) تاریخ ادبیات در ایران صفا، جلد دوم۔ ص ۱۲۷

دوستان گر بدوستان نرسند
اندرین روزگار معذوراند (۱)

خاقانی:

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
ترکیب عافیت زمزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوزو ز مرهم اثر مجوی
با خویشتن بسازو ز همدم نشان مخواه (۲)

جمال الدین اصفهانی:

الحذر ای عاشقان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار

عرصه نادل کشای و بقعه ناسود مند
فرضه نادل پذیر و نوبتی ناسازگار

مرگ دروی حاکم و آفت دروی پادشاه
ظلم در وی قهرمان و فتنه دروی پیشکار
رویها گشت است بو العباس و دلها بو لهب
زانکه سرها ذوالخمار است زبا . نها ذوالفقار
از توی گویند هر روزی دریغا جور دی

(۱) همان ص ۷۲
(۲) خاقانی شروانی دیوان بکوشش حسین نخعی، تهران ۱۳۳۶ھ ص ۳۴۰

وز توی گویند هر سالی دریغا ظلم پار
آخر اندر عهد تو این قاعده شد مستمر۔ در مساجد زخم چوب، در مدارس گیر و دار
جهد آن کن تا درین ده روز عمر از بهر نام
صد هزار ان لعنت از تو باز ماند یادگار (۱)

کمال الدین اسماعیل اصفهانی:

کمال اسماعیل از اوضاع عهد خود آزرده گشته گوید:

ای خداوند هفت سیاره۔ پادشاهی فرست خونخواره
تا در و دشت را چو دشت کند۔ جوی خون آورد زجو باره (۲)
عدد مردمان بیفزاید۔ هر یکی را کند بصد پاره (۳)

مطایبات و هزلیات عبید زاکانی نیز درین مورد خیلی معروف است

(ج) بعضی از دانشمندان ایرانی به فضائل اخلاق و تزکیۂ نفس و تصفیۂ دل تمایلی زیاده پیدا کردند، صاحبدلی همانند امام محمد غزالی از مدرسه به خانقاه آمد و مصاحب شاهی مثل سنائی از دربار شاهی به درگاه فقیری روی کرد۔ غزالی و سنائی و دیگر دانشمندان دین دوست همانند حضرت علی هجویری، ناصر خسرو، شیخ عطار، نظامی گنجوی، نصیر الدین طوسی، سعدی شیرازی و صدها دیگران به افکار اخلاق اسلامی مجهز گشته با قلم خویش بر ضد این اوضاع اجتماعی که ذکرش فوق گذشت گویی یک گونه جهادی آغاز کردند و در تصوف و اخلاق کتابهایی ارزنده و مفید و مهمی نوشتند و ازین راه گنجینه افکار متعالی اخلاقی و اسلامی فراهم گشت۔

قرآن حکیم فرموده است:

---

(۱) محمد جمال الدین اصفهانی۔ دیوان باهتمام ادیب نیشاپوری شرکت قانون کتاب۔ تهران۔ ص ۷۳۔ ۸۲
(۲) دردشت وجوباره دو محله از محله‌های اصفهان است۔
(۳) سید محمد رضا دائی جواد تاریخ ادبیات ایران۔ جلد اول، اصفهان ۱۳۳۹ ص ۳۱ نیز امیر دولت شاه سمرقندی 'تذکرۂ شعرا' باهتمام محمد رمضانی، تهران ۱۳۳۶ ص ۱۵

سادات ماوراء النهر بود و در زہد و ورع مشار الیہ، روی بامام عالم رکن الدین امام زادہ کہ از افاضل علماء عالم بود طیب اللہ مرقدہا آورد و گفت "مولانا چہ حالت این کہ می بینم بیداریست یارب یا بخواب۔" مولانا امام زادہ گفت "خاموش باش بادبی نیازی خداوند کہ می وزد سامان سخن گفتن نیست۔" چون چنگیز خان از شہربیرون آمد بمصلای عید رفت، بہ منبر بر آمد و عامہ شہررا حاضر کردہ بودند، فرمود کہ ازین جملت توانگران کدام اند، دویست و ہشتاد کس را تعیین کردند، صد و نود شہری و باقی غریبان، نود کس از تجار کہ از اقطار آنجا بودند بنزدیک او آوردند، خطبہ سخن بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانک مشبع ذکری است در آن آغاز نہاد کہ ای قوم بدانید کہ شما گناہہای بزرگ کردہ اید و این گناہہای بزرگ، بزرگان شما کردہ اند۔ از من بپرسید کہ این سخن بچہ دلیل می گویم، سبب آنک من عذاب خدا ام اگر شما گناہہای بزرگ نکردتی خدای چون من عذاب را بسر شما نفرستادی و چون ازین نمط فارغ شد الحاق خطبہ بدین نصیحت بود کہ اکنون مالہائی کہ بروی زمین است تقریر آن حاجت نیست، آنچ در جوف است بگوئید۔ فرمود تا آتش در محلات انداختند، و چون بنای خانہای شہر تمامت از چوب بود بیشتر از شہر چند روز سوختہ شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایہا کہ عمارت آن از خشت پختہ بود۔

زیادت از سی ہزار آدمی در شمار آمد کہ کشتہ بودند و صغار اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم بردہ کردند و چون شہر و قلعہ از طغات پاک شد و دیوارہا و فصیل خاک گشت، تمامت اہالی شہر از مرد و زن و قبیح و حسین بصحرای نماز گاہ راندند، ایشانرا بجان بہ بخشید جوانان و کہول را کہ اہلیت آن داشتند بحشر سمرقند و دبوسیہ نامزد کردند و از آنجا متوجہ سمرقند شدو ارباب بخارا بہ سبب خرابی بنات النعش وار متفرق گشتند و بدیہار فتند و عرصہ آن حکم قاعا صفصفا گرفت و یکی از بخارا پس از واقعہ گریختہ بود و بخراسان آمدہ حال بخارا ازو پرسیدند، گفت، "آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند(۱)۔"

کمال اسماعیل قتل عامہ مغول را در اصفہان بچشم خویش دیدہ و چنین گفتہ است۔

---

(۱) علاء الدین عطا ملک جوینی 'تاریخ جہانگشا' جلد اول۔ بہ تصحیح محمد بن وہاب قزوینی ۱۹۱۲ء ص ص ۸۰-۸۲

کس نیست که تا بر وطن خود گرید
بر حال تباه مردم بد گرید

دی بر سر مرده ای دو صد شیون بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید(۱)

کمال اسماعیل خود بدست مغولی بقتل رسید۔ دولت شاه سمرقندی گوید که "در وقت مردن بخون خود این رباعی تحریر کرد"

دل خون شد و شرط جانگدازی این است
در حضرت او کمینه بازی این است

با این همه هم هیچ نیارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی این است(۲)

مولف جامع التواریخ میگوید "مسلمانان را آنچنان خوف غالب شده بود که زنی مغل به سرای رفته جمعی را قتل می آورد و هیچ کس را مجال نشد که دروی تیز نگاه کند و چنگیز خان در شهر خوارزم آنچنان قتل کرد که بحساب حصه هر قاتلی بیست و چهار مقتول رسید(۳)۔

در بلخ یک هزار و دو صد مسجد جمعه و همان قدر حمام بود و آن همه را بخاک برابر ساخت و در مرو چهار ده لک و در نیشاپور هفده لک چهل و هفت هزار مقتول شدند(۴)۔

---

(۱) تاریخ ادبیات ایران رضا جوادی۔ همان جلد اول ص ۳۲
(۲) تذکره دولت شاه همان ص ۴۱
(۳) جامع التواریخ همان۔ ص ۲۳۲
(۴) جامع التواریخ۔ همان ص ۲۳۲

آن جامعه که از فساد اخلاقی پر باشد، خائنان و غداران ملک و ملت نیز دارد۔ ایران هم از خیانت کاران خالی نبود۔ ایرانیان بودند که در وقت حمله بغداد به مغول کمک نمودند و در وقت سقوط بغداد به مغولان تهنیت گفتند۔

خواجه نصیر الدین طوسی و موید الدین ابن العلقمی از جهت تعصبات مذهبی برای آن که ازین مثوبات بی بهره نمانده باشند، هولاکوی کافر را درین فتح راهنمایی و مددگاری کردند۔(۱)

تیمور مسلمان بود و شخصیت وی معجون شگفت آور متناقضات بود، بر ختم قرآن، روزه، نماز و نذر و صدقه اعتقادی و در حق صوفیه عقیدتی داشت۔ بزیارت مشایخ می رفت و از آنان همت می خواست۔ اما در آدم کشی و غارت گری نیز از ناموران زمانه بود و از کشتارها و غارت های مهیب خویش، فجایع چنگیز را در ایران تجدید نمود۔ از سخت کشی ها و کینه کشی های او تاریخ، داستان ها دارد که موی بر اندام راست می کند۔ از کله های انسانی مناره ها ساخت و بسیاری از شهرها را با خاک یکسان کرد۔

شاید عکس العمل این اوضاع و احوال بود که ایرانیان بیشتر تمایل به تصوف و اخلاق پیدا کردند و به همین سبب است که ادبیات این دوره از نظر مطالب مربوط به تصوف و اخلاق خیلی غنی است۔ درین دوره در تعلیمات اخلاقی، فضائل صبر و رضا و تسلیم و توکل زیاده رسوخ پیدا کردند۔ متصوفین و متفکرین و نویسندگان و شعرای این دوره همانند شیخ فرید الدین عطار، سعدی شیرازی، شیخ محمود شبستری، مولانا جلال الدین رومی، اوحدی مراغائی، ابن یمین، جامی، نصیر الدین طوسی، جلال الدین دوانی و ملا حسین واعظ کاشفی در تالیفات خویش بیشتر به بیان مطالب اخلاقی و حکمی توجه کرده اند۔

بنده که از دیر باز در مطالعه ادبیات فارسی، اردو و انگلیسی مشغول بوده ام، باین نتیجه رسیده ام که هیچ ادبی دیگر در جهانی بجز ادب عربی که دارای حکمت الهای قرآن و احادیث رسول پاک صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم می باشد، همانند ادب فارسی مطالب اخلاقی و حکمی ندارد۔ من که شیفتۀ ادبیات فارسی و با مطالب اخلاقی و حکمی خیلی علاقه مند هستم، می خواستم که کتابی به پردازم

(۱) دکتر عبد الحسین زرین کوب۔ سیری در شعر فارسی۔ تهران ۱۳۶۳ ص ۷۳

که مشتمل بر مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی باشد، برای این مطلوب مواد لازمی جمع آوری کرده بودم، به تشویق پروفسور دکتر اکرم شاه رئیس سابق بخش فارسی اورینٹل کالج لاهور دفعلاً استاد اقبالیات در دانشگاه پنجاب این عنوان را (یعنی مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی از آغاز دورۂ اسلامی تا دورۂ تیموری) برای پایان نامه درجۂ دکتری به دانشگاه پنجاب باین پیرانه سری عرضه نمودم۔ این پایان نامه "در تحت راهنمایی آن سرکار به اتمام رسانیدم۔ این مقاله چهار بخش دارد که از قرار زیر است۔

بخش اول مربوط به مطالب اخلاق و فلسفه اخلاق است یعنی اخلاق چیست و علم اخلاق با حکمت عملی، نفس انسانی و روانشناسی و تصوف اسلامی وغیره چه ربطی دارد و دیگر مباحث و مسائل اخلاقی از نظر متفکرین ایرانی و مقایسه آن با آرای متفکرین غرب جدید و قدیم و دیگر مکاتب اخلاقی جهان مطرح شده است، ذکر اخلاق اسلامی و تاثیر آن در ادبیات فارسی نیز درین باب است۔

بخش دوم مربوط به مطالب اخلاقی و حکمی در شعر یعنی مثنوی، قصیده، قطعه، رباعی، و غزل فارسی می باشد۔

بخش سوم مربوط است به مطالب اخلاقی و حکمی که نویسندگان در نثر فارسی آورده اند۔

بخش چهارم مربوط است به مطالب اخلاقی و حکمی که در تالیفات صوفیه یافته می شود۔

در پایان از پروفسور دکتر اکرم شاه سپاسگزارم که همواره بر بنده مهربان بوده اند و من از فضیلت علمی ایشان استفاده نموده ام ممنون کرم ایشان هستم۔

از آقای علی خانی که برادر و دوست ایرانی بنده هستند نیز متشکرم که مشار" الیه در محاورۂ زبان فارسی از مشورتهای مفید خویش مرا مستفید فرموده اند۔

بخش اول

مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی

ادبیات فارسی از حیث تعالیم اخلاقی و مطالب حکمی بسیار غنی است۔ نویسندگان و شاعران والا مقام زبان فارسی بهترین و رساترین افکار، اندیشه ها و احساسات خود را که مشتمل بر عالی ترین مطالب اخلاقی و حکمی است، در همه انواع نثر و شعر بیان نموده اند۔ به همین سبب ادبیات فارسی گنجینۀ بی بها از حکمت و اخلاق است۔ قبل ازین که مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی مورد بحث قرار گیرد احتیاج به بررسی حائی در باره چگونگی علم اخلاق است و نیز اینکه در دوره ابتدائی ادبیات فارسی کدام ضوابط اخلاقی موجود بود و آنها چه تاثیری در ادبیات فارسی گذاشته است۔

فرق بین خُلق و خَلق

اخلاق جمع "خلق" (با ضم خا) می باشد و معنی لغوی خلق خوی و طبیعت، نهاد، سرشت، سیرت می باشد(۱) و در اصطلاح حکماء اخلاق خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج به فکر و رویت(۲)

و خلق (با فتح خا) عبارت است از تقدیر و اندازه کردن پیش از بریدن یا پیمودن یا تخمین زدن یا تناسب و توازن آن و ملاحظه کردن یا چیزی را نرم و هموار کردن یا چیزی را صیقل دادن یا چیزی را تخلیق کردن۔(۳) همچنین منظور از خلق (با فتح خ) وجود یا شخصیت ظاهری می باشد و منظور از خُلق (با ضم خ) وجود باطن آن شخص است۔(۴)

"مولف اخلاق ناصری نصیرالدین طوسی علم اخلاق را این طور تعریف می نماید "علم اخلاق علمی ست به آنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که به اراده او صادر شود، جمیل و محمود بود، پس موضوع این علم، نفس انسانی بود از آن جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد، به

۱۔ لغت نامۀ دهخدا، تهران ۱۳۴۷ھ ش جلد ۲۱ ص ۷۹۷

2- John Richardson Dictionary, Persian, Arabic & English, London 1829 P. 624.

۲۔ جلال الدین دوانی، لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق (اخلاق جلالی) مطبوعه نو لکشور لکهنو (هند) ۱۹۲۶م ۱۳۴۴ھ ق۔ ص ۳۸

۳۔ لغت نامه دهخدا، همان جلد ۲۱، ص ۷۹۶

۴۔ کیمیای سعادت به تصحیح احمد آرام، تهران ۱۳۱۹ھ، ص ۳۲۹۔

حسب ارادهٔ او"(۱)

علم اخلاق بدان افعال ربطی دارد که بشر آنها را ارادتاً" ارتکاب می نماید' امور تکوینی مانند کوتاهی و بلندی قامت شخص و همچنین حرکات و افعال غیر ارادی از قبیل حرکت نبض' حرکت قلب و نفس کشیدن بشرو حرکت دست مرتعش و حرکت پلک چشم در موقع احساس خطر' از میدان عمل اخلاق خارج می باشد۔ البته انسان برای افعالی که اگرچه بی اراده ازاو سرزده می شود ولی اختیار و شعور و ارادهٔ انسانی در بارهٔ این افعال حتماً نقش دارند در علم اخلاق مسئول می باشد مثلاً" قبل از خوابیدن' آتش افروخته را خاموش کردن۔

علم اخلاق و حکمت عملی

علامه نصیرالدین طوسی علم الاخلاق را شاخه ای از حکمت عملی گفته است۔ از نظر او "حکمت در حقیقت مجموعه ایست از علم و عمل که معنی حکمت چنین می باشد "دانستن چیز ها چنانکه باشد و قیام نمودن به کار ها چنانکه باید' بقدر استطاعت' تا نفس انسانی به کمالی که متوجه آنست برسد"۔ فرمودهٔ حق تعالی است۔

"و من یؤت الحکمته فقد اوتی خیرا کثیرا"(۲)

منظور از حکمت عملی این است که بشر خوبیهای افعال ارادی خویش را بداند و کمال معنویت را و احوال دنیا و دین را درست بشناسد و کمال انسانی را که مقصود و مطلوب اوست بیابد۔ نصیرالدین طوسی گوید۔

"واما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بوجهی که موٴدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن"(۳)

حکمت عملی هم بدو نوع می باشد "یکی آنچه راجع بود باهر نفسی به انفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی به مشارکت' و قسم دوم نیز منقسم می شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگری آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت' بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود' اول را تهذیب اخلاق خوانند' دوم را تدبیر منزل' سوم را سیاست مدن۔"(۴)

۱۔ خواجه نصیرالدین طوسی' اخلاق ناصری' مطبوعه دانش گاه پنجاب۔ لاهور۔ ۱۹۵۲ء ص ۱۶ و ۱۷۔

۲۔ اخلاق ناصری' همان' ص ۸۔

۳۔ اخلاق ناصری' همان' ص ۱۱۔

۴۔ اخلاق ناصری' همان' ص ۱۱۔

از نظر علامہ نصیر الدین طوسی "مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر کہ متضمن نظام امور احوال ایشان بود، دراصل یا طبع باشد یا وضع، اما آنچہ مبدأ آن طبع بود آنست کہ تفاصیل آن مقتضای عقول اہل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و بہ اختلاف ادوار متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی ست کہ یاد کردہ آمد و آنچہ مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن، آن را آداب و رسوم خوانند اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود، موید بہ تائید الٰہی مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الٰہی خوانند و این نیز سہ صنف باشد، اول آنچہ راجع بود بہ ہر نفسی بہ انفراد، مانند عبادات و احکام، دوم آنچہ راجع بود بہ اہل منازل بہ مشارکت، مانند مناکحات و دیگر معاملات، سوم آنچہ راجع بود بہ اہل شہرہا و اقلیم ہا مانند حدود سیاسات، و این نوع را علم فقہ خوانند چون مبدأ این جنس اعمال وضع است و بہ تقلب احوال و بہ تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در بدل افتد و این باب ازروی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت"۔(۱)

علم اخلاق و نفس انسانی

اخلاق بانفس انسانی ربط عمی دارد۔ در بارہ نفس انسانی محقق طوسی می گوید کہ نفس انسانی جوہر بسیط است کہ از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس کہ بیشتر مردم آن را انسان می گویند بتوسط قویٰ و آلات۔(۲)

از نظر نصیر الدین طوسی نفس سہ معنی دارد، یک نفس نباتی کہ ظہور آثار و اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است، دوم نفس حیوانی کہ تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است۔ سوم نفس انسانی کہ نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است۔(۳)

نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بہ یک قوت است کہ آن را قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد۔ پس چون توجہ قوت نطق بہ معرفت حقائق

۱۔ اخلاق ناصری، عمان، ص ۱۱ و ۱۲۔

۲۔ خواجہ نصیر الدین طوسی، اخلاق ناصری، دانش گاہ پنجاب، لاہور ۱۹۵۲ء۔ ص ۱۸۔

موجودات و احاطه به اصناف معقولات بود آن قوت را، بدین اعتبار، عقل نظری خوانند و چون توجه به تصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد، آن قوت را، ازین روی عقل عملی خوانند (ازین روی علم حکمت را بدو قسمت کرده اند، یکی حکمت نظری و دیگر حکمت عملی)(۱)

قوت ناطقه را دماغ است که موضع فکر و رویت آن است و قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر است، نفس ناطقه را نفس ملکی هم خوانند و نفس غضبی را نفس سبعی و شهوی را نفس بهیمی۔(۲)

از نظر نصیرالدین طوسی "نفس سبعی و نفس بهیمی یعنی قوت غضبی و قوت شهوی اگر در تحت قوت نفس ملکی یعنی نفس ناطقه کار بکنند و محکوم و مغلوب آن باشند، آدمی صاحب اخلاق حسنه می شود، نفس بهیمی را قرآن مجید نفس اماره و نفس سبعی را نفس لوامه و نفس ملکی را نفس مطمئنه گفته است۔ نفس اماره به ارتکاب شهوات فرماید و اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز به فعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود۔"(۳)

علم اخلاق و روان شناسی

علم النفس یا روان شناسی از مبادیات علم اخلاق می باشد که موضوع علم النفس معرفت نفس انسانی است۔ در حالیکه موضوع علم اخلاق نیز اساساً "نفس انسانی است البته با این فرق که در علم النفس یا روان شناسی سبب هر عمل انسانی را در امیال جبلی وی جستجو می کنند و در علم اخلاق برای صلاح و فلاح نفس و حصول سعادت و شرف انسانی یک برنامه کامل مهیا و آماده می کنند۔

در معرفت النفس یا روان شناسی قوة احساس، قوة ادراک، شعور، جذبه، عواطف و امیال غضبی مسائلی می باشد که مورد بحث قرار داده می شود و کسیکه موضوع بحث او علم اخلاق باشد، ازین مطالب و موضوعات مذکوره مستغنی و غافل نمی تواند بشود۔

۱۔ اخلاق ناصری، همان، ص ۲۸۔

۲۔ اخلاق ناصری، همان، ص ۲۹۔

۳۔ اخلاق ناصری، همان، ص ۵۰، ۵۱ و ۵۲۔

علم اخلاق و جامعه شناسی

علم اخلاق و جامعه شناسی هردو باهم ربط و تعلقی دارند که مقصود هردو اصلاح جامعه است۔ انسان بدون جامعه نمی تواند زندگی کند، انسان مجبور است که در جماعت یا گروهی زندگی کند، انسان در هر محیطی و جامعه ای که زندگی می کند، شخصیت او تحت تاثیر آن محیط و جامعه قرار می گیرد۔ و از نیک و بد آن هم اثر می پذیرد۔ با مطالعه جامعه شناسی می توانیم درباره افعال ارادی مردم و نیک و بد این افعال درست به قضاوت بنشینیم۔

علم اخلاق و علم قانون

علم قانون و علم اخلاق هردو یک قدر مشترک دارند، زیرا هدف هردو نظم و ترتیب افعال انسانی است تا انسان سعادت مند و نیکو کار و برای جامعه فردی مفید و سود مند بشود ولی میدان کار علم اخلاق از علم قانون وسیع تر می باشد۔ قانون می تواند برای جلو گیری از دزدی و دیگر جنایت ها دستوری وضع کند تا کسی بر مال و ملک دیگری دست درازی نکند ولی نمی تواند کسی را وادارد تا از ثروت خود چیزی برای بهبود حال دیگران خرج کند، فضایل انسانی همانند سخا، کرم، احسان و فداکاری که از مقاصد اساسی اخلاق می باشد به قانون هیچ ربطی ندارند۔

اخلاق و تصوف اسلامی

تصوف اسلامی با اخلاق تعلق خاصی دارد، زیرا تصوف تمام تر اخلاق است۔ مشایخ تصوف گفته اند "التصوف خلق من زاد علیک فی الخلق زاد علیک فی التصوف"(۱) در تصوف انسان عرفان حق و قرب خدا و ندراکه مطلوب و مقصود تصوف می باشد، به وسیله تزکیۂ نفس، تصفیه قلب، تجلیه روح و تخلیه سر حاصل می کند و چون انسان ازین مراحل چهار گانه مذکوره گذر کند، نفس او نفس مطمئنه بلکه نفس ملهمه و نفس راضیه می شود که مقصود از اخلاق همین است که سعادت در دو جهان در واقع مربوط به حصول نفس مطمئنه می باشد۔

اخلاق نسبی و اخلاق مطلق

عده ای از متفکران اخلاق می گویند که اخلاق بشر حیثیت مطلق ندارد بلکه موضوعی یا نسبی است۔

۱۔ علی هجویری، کشف المحجوب با مقدمه ژوکوفسکی تهران، ۱۳۳۶ھ، ص ۴۴۔

ایشان می گویند که تفاوت های اخلاقی مبنی بر زمان و مکان و خواهش و احتیاج انسانی می باشد۔(۱) زیرا یک ارزش اخلاقی اگر در یک جامعه ای قابل ستائش است، در جامعه دیگر قابل نکوهش می باشد، یا کاری در یک زمان نیکو و پسندیده و در زمان دیگر بد و نکوهیده و درجای مستحسن و خوب و درجای دیگر مذموم و ناصواب است مثلاً" در جامعه هندوان کشتن گاو گناه کبیره شمرده می شود ولی در جامعهٔ مسلمانان این طور نیست۔ در دین اسلام خوردن گوشت خوک حرام مطلق می باشد ولی در چند مذاهب جهانی جائز است۔ پس ارزشهای اخلاقی موضوعی یا نسبی می باشد یعنی

There is nothing eith er good or bad but think ing makes it so.(۲)

در جهان اخلاقی چیزی خوب یا بد نیست اما اندیشهٔ ما آن را چنان می سازد) به الفاظ دیگر۔

تو جهان را برخیالی بین روان۔

در جهان جدید غرب این عقیده را بالعموم مورخین و متخصصین علوم اجتماعی مطرح کرده اند۔(۳)

در حقیقت همه ارزش های اخلاقی حیثیت نسبی ندارد، بعضی از ارزش های اخلاقی ست که در زمانی یا در ملت خاصی قابل ستائش یا قابل مذمت شمرده می شود ولی ارزش های اخلاق معیاری یا اخلاق مطلق بالا تراز همه سنن زمان و بالا تراز هرگونه امتیاز ملی و نژادی، مبنی برضابطه هائی می باشد که حقیقت خیر و شر اعمال را واضح می کند مثلاً" دروغ گفتن در هر زمان، در هر جامعه و هر ملت قابل مذمت است۔ همین طور راست گوئی از اخلاق حسنه می باشد و در هر زمان و در هر ملت راست گوئی را ستائش می کنند۔

علم اخلاق و مسئله جبر و اختیار

از مسائل مهم اخلاق یکی این است که آیا انسان در گرفتن تصمیم آزاد هست یا خیر۔ در این مسئله میان اهل نظر اختلاف بوده است، بعضی انسان را بکلی مختار دانسته اند و هیچ قید و بندی برای ارادهٔ او قایل شده

1. Harold.H.Titus, Ethics for Today OHIO,USA, 1954. P. 129
2. Harold.H.Titus, Ethics for Today,USA, 1954. P. 127
3. Harold.H.Titus, Ethics for Today,USA, 1954. P. 129

اند، بعضی انسان را یکسو مجبور پنداشته اند و هیچ اختیاری برای انسان نمی دانند و جمی امور را به تقدیر الهی می فهمند یا اگر بزبان دیانتی سخن نمی گویند، نظر به وجوب ترتب معلول بر علت دارند که هیچ چیزی بی علت نمی شود و علت که موجود شد معلول حتماً موجود می گردد و اعمال انسان و اراده او نیز ازین قاعده بیرون نیست۔ پس هر اراده ای که انسان می کند موجبی دارد و دراین صورت چگونه می توان گفت انسان فاعل مختار است؟ و نتیجه این می شود که انسان مسئولیتی در اعمال خود ندارد وچون انسان هیچ مسئولیتی ندارد او را تکلیف کردن که حسن اخلاق و درستی کردار داشته باشد، بی معنی می شود۔۔۔۔ بعضی از اهل نظر حد وسط میان این دو عقیده دارند یعنی انسان نه بکلی مجبور است و نه یکسو مختار۔

متکلمین اسلامی نیز این مسئله را مورد بحث قرار داده اند و این مسئله از جمله مسائل مهم علم کلام در علوم اسلامی می باشد۔ درین مورد اختلافات مابین معتزله و اشاعره خیلی مشهور است و دلائل گوناگونی که هریک ازیشان در آن مورد آورده است، قسمت بزرگی از ادبیات دینی ما را تشکیل داده است۔ معتزله انسان را فاعل مختار می دانند و می گویند که قدرت و ارادهٔ خدا در مورد افعال اختیاری بشر به هیچ وجه موثر نیست بلکه تنها نیروی توانائی و خواست بشر موجد و خالق افعال ورای اوست، برخی از معتزله گویند که مجموع دو قدرت یعنی قدرت بشر و قدرت خداوند بشر سبب تام وجود فعل می شود و هریک ازین دو قدرت به تنهائی سبب ناقص فعل است۔(۱)

معتزله از اراده و آزادی اختیار دفاع کرده اند، زیرا اگر اعمال ازروی اراده و اختیار از انسانی که دارای قدرت معرفت و اراده است صادر نشود، عدل خداوند که گناهگار را کیفر و نیکوکار را جزای دهد، معنایی نخواهد داشت۔(۲)

اشاعره عقیده دارند که بشر مجبور مطلق است، ابو الحسن اشعری و پیروان او چنین می گویند که قدرت و اراده به هیچ وجه در وجود افعال ارادی بشر موثر نیست۔ افعال بشر مثل حرکت کلید و عصا که مترتب به حرکت دست می باشد همگی مخلوق خدا و ابداع و احداث خالق است در عموم کارها فقط نسبت کسب به بشرداده می شود، و معنی کسب این است که قدرت و اراده بشر مقارن به قدرت و ارادهٔ خالق می گردد، بدون اینکه اثری در

۱۔ حاشیه بر مصباح الهدایت و مفتاح الکفایت، عزالدین محمود بن علی کاشانی، تهران ۱۳۶۷ھ ش۔ از علامه جلال الدین همایی ص ۳۱۔

۲۔ حنا الفاخوری، خلیل الجر تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمهٔ عبدالحمید آیتی، تهران، ۱۳۵۸ھ ش۔ جلد اول، ص ۱۳۳۔

وجود عدم فعل داشته باشد- اشاعره گویند فرق است مابین قیام شی بشی و صدور شی از شی، افعال بشر قایم است به بشر و صادر از خالق بشر است چنانکه سفیدی قائم است به جسم سفید، اما خالق و موجد سفیدی خداست پس قدرت در انسان چیزی است خارج از ذات او و زاید او زیرا اگر قدرت ذاتی انسان بود هرگز ازو جدا نمی شد و حال آنکه گاهی این قدرت ازو جدای شود- پس این قدرت خالق افعال انسان نیست بلکه کسب کننده است وقتیکه انسان ارادهٔ عمل خیری کند خداوند تعالیٰ قدرت بران عمل را درو خلق می کند و انسان مستحق ثواب می شود و چون ارادهٔ عمل شر کند خداوند تعالیٰ قدرت بر آن عمل را درو خلق می کند و اورا بران عقوبت می کند-(۱)

حضرت علی هجویری، امام غزالی، عزیز الدین نسفی (قرن هفتم هجری) عزالدین کاشانی (قرن هشتم هجری) در تالیفات خویش سعی کرده اند که مسئله جبر و اختیار را بمطابق شرع اسلامی و عقل انسانی حل کنند- خلاصه بحث این است که اعمال بشر نه جبر محض است نه اختیار محض بلکه هم در نتیجه ارادهٔ شخصی اوست و هم در نتیجه عوامل خارجی که در تحت اختیار او نیست- پس انسان در عمل آزادی دارد، اما آزادی او محدود و نسبی است و ارادهٔ او یک جزو است از علل و عواملی که در ایجاد افعال و حوادث موثر است---- از نظر غزالی در ذهن انسانی دو گونه حس یافته می شود، یکی خارجی و دیگری باطنی، بتوسط این حس ها کیفیات و خیالات مختلف در انسان وارد می شود که آن را غزالی خواطر می نامد، همین خواطر در واقع سرچشمهٔ همه افعال انسانی است- این خیالات یا خواطر انسانی در بشر میل و رغبتی را تولید می کند، میل و رغبت اگر قوی بود ازان تصمیم و اراده وجود می یابد، تصمیم و اراده قوت عمل را تحریک می دهد و در نتیجهٔ این تحریک به عمل، فعل انسانی در وجود می آید- در نظر غزالی دو مدارج اولین یعنی حس و رغبت از اختیار انسان بیرون است ولی تصمیم و اراده در حدود اختیار انسانی می باشد، نتیجتاً انسان هم مختار است و هم مجبور-(۲)

حضرت علی هجویری گوید "موحد جبری قول و قدری فعل می باشد تا روش وی اندر جبر و قدر درست آید-" در جواب نامهٔ حسن بصری که دربارهٔ جبر و قدر نوشته بود، حضرت حسن بن علیؑ فرمود "هر که بقدر خیر و شر ایمان نیارد کافر است و هر که اندر معاصی بدو حواله کند فاجر یعنی انکار تقدیر مذهب قدر بود و حوالت معاصی

۱- حنا الفاخوری، خلیل الجر، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالحمید آیتی- تهران، ۱۳۵۸ھ ش- صفحات ۱۳۹ و ۱۵۰-

و حاشیه بر مصباح الهدایت و مفتاح الکفایت، عزالدین محمود بن علی کاشانی تهران ۱۳۶۷ھ ش از علامه جلال الدین همایی ص ۳۲ و ۳۳-

۳- Umruddin,
The Philosophy of Ghazzali, Vol.1, PartII, ALIGAR,(India) PP.155,157.

به خدا مذهب جبر، پس بنده مختار است اندر کسب خود به مقدار استطاعتش از خدای عز و جل و دین میان جبر و قدر است"۔(۱)

عزیز الدین نسفی صوفی بزرگ قرن هفتم هجری برین موضوع در کتاب خویش "الانسان الکامل" گفتگو نموده است۔ از نظر نسفی قضا و قدر دو چیز جداگانه می باشد هرچه بر لوح محفوظ تحریر است آن قضای خداوندی است و اثراتی از آن قضا که در دنیا پدید می آید۔ نسفی آن را قدر می گوید۔ رد حکم و رد قضا ممکن نباشد، اما رد قدر ممکن باشد، و رد قدر به عقل است و دعا و صدقه مثلاً "سرما در افلاک انجم نوشته است و این قضای خداست و درین عالم ظاهر می شود این قدر خداست، رد گرمی به سردی می توان کرد، رد مکر به مکر و رد لشکر به سپاه توان کرد۔

○..... هرچیز که در نطفۂ آدمی بطریق کلی نوشته است ما در آن چیز مختاریم و هرچیز که در نطفه آدمی بطریق جزوی نوشته است، ما در آن چیز مجبوریم۔ آدمی در بودن جسم و روح خویش مجبور است و در بودن استعداد خود هم مجبور است، اما در انجام دادن افعال خود مختار است۔ یعنی در استعداد خود مجبور است و در افعال خود مختار است۔ جسم و روح و استعداد آدمی مقدر است، اما کمیت و کیفیت اعمال در نطفه نوشته است و افعال آدمی مقدر نیست۔ اگر (انسان) خواهد راست گوید اگر خواهد دروغ گوید، اگر خواهد بسیار گوید اگر خواهد اندک گوید"۔(۲)

عزالدین کاشانی درباره جبر و اختیار می گوید "هر که را حق سبحانه بنظر رضا ملحوظ گرداند، او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هرکه را محل نظر سخط گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت و مراد ازین سخن نه این است که آدمی مطلقاً" مجبور است و اورا به هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست ولی اختیار او نه به اختیار اوست..... پس هم مختار بود و هم مجبور۔ چنانکه منقول است از حسین بن علیؑ که گفته ان الله لا یطاع بالاکراه و لا یعصی بالغلبه و لا یهمل العباد من المملکته یعنی اگر مطیع به اکراه و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد، و اگر عاصی بغلبہ و اجبار معصیت کند عاصی نباشد و معاذا حق تعالیٰ بنده را در مملکت خود فرو نگذارد تا بخود هرچه خواهد بکند۔ و موافق این سخن از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که لا جبر و لا تفویض و لاکن امر بین امرین دفتی سوال کردند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اوایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال الله من قدر الله یعنی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که ما را آگاهی ده آیا افسونها و داروها که ما بکار می بریم از تقدیر الٰهی جلوگیری می کند؟ فرمود که از تقدیر هم تقدیر است۔(۳)

۱۔ کشف المحجوب، همان، ص ۸۶ و ۸۷۔

۲۔ کتاب الانسان الکامل عزیز الدین نسفی، به تصحیح و مقدمه فرانسوی ماریژان موله، تهران ۱۹۸۳م ص ۲۰۳-۲۱۵۔

۳۔ مصباح الهدایت و مفتاح الکفایت، همان، ص ۲۹-۳۴

مولوی بلخی نیز در مثنوی این مسئله را مطرح کرده است و درین ضمن برای توضیح و تشریح حکایاتی و تمثیلاتی چند آورده است۔

گفت دزدی شحنه را کای پادشاه / آنچه کردم بود آن حکم اله
گفت شحنه آنچه من هم می کنم / حکم حق است ای دو چشم روشنم (۱)
جمله قرآن امر و نهی است و وعید / امر کردن سنگ مرمر را کہ دید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند (۲) / با کلوخ و سنگ خشم وکین کند
این کہ فردا این کنم یا آن کنم / این دلیل اختیار است ای صنم
و آن پشیمانی کہ خوردی از بدی / زاختیار خویش گشتی مهتدی
همچنین تاویل قدجف القلم / بهر تحریض است بر شغل اهم
پس قلم بنوشت کہ هر کار را / لایق آن هست تاثیر و جزا
کژ روی جف القلم کژ آیدت / راستی آری سعادت زایدت (۳)
انبیا در کار دنیا جبری اند / کافران در کار عقبیٰ جبری اند
انبیا را کار عقبیٰ اختیار (۴) / کافران را کار دنیا اختیار

مسئله جبر و اختیار در اخلاقیات غرب هم اهمیتی دارد و متفکرین غرب جدید درین باره اظهار نظر نموده اند دکارت فرانسوی (وفات ۱۵۹٦ م) انسان را فاعل مختار می داند، به این معنی کہ اراده اش آزاد و دارای اختیار است۔ اما البتہ در هر مورد آنچه را صواب می داند اختیار می کند و طرف حق را می گیرد مگر اینکه در اشتباه افتد ازان رو کہ فهمش کوتاه است و در همه حال درک حقیقت نمی کند۔ زیرا کہ میان اراده انسان و مشیت الهی این تفاوت است کہ خدا حق را ایجاد می کند و انسان موجد حق نیست بلکه آن را تشخیص کند و پیروی نماید۔

۱۔ مولانای روم، مثنوی معنوی دفتر پنجم با ترجمه اردو قاضی سجاد حسین مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۹۱ھ، ص ۳۱۰۔

۲۔ مثنوی معنوی، همان، ص ۳۱۲۔

۳۔ مراة المثنوی از تلمذ حسین حیدر آباد دکن، ۱۳۵۲ھ، ص ۱۱۱۔

۴۔ مراة المثنوی، همان، ص ۱۱۱۔

ارادۂ انسان آزاد و نا محدود است ولی قدرتش نا محدود نیست و لیکن قدرت خداوند حد ندارد۔(۱)

عقیدہ کانت (Inamanuel Kant) (ولادت ۱۷۲۴م) این است کہ انسان مختار است ھر کس کہ درست تامل نماید در می باید کہ او مکلف است و برادای تکلیف توانای باشد و اگر توانا نبود خود را مکلف نمی دید مجبوریت خویش را در می یافت زیرا بسای شود کہ انسان پیروی از امر عقل می کند با آنکہ با تمایل طبع منافی است پس اگر مختار نبود نمی توانست از و پیروی کند۔

"در انسان طبعی است و عقلی است، از جهت طبع انسان مربوط بہ عالم طبیعت است و اعمالی کہ ازان ناشی می شود زمانی است و عوارض و حادثات است و تابع قاعدہ ترتب معلول برعلت می باشد و خواهی نخواهی مجرای شود۔ اگر انسان همین یک جنبہ را داشت ارادہ وا عمالش همہ موجب بودند و اختیاری درکار نداشت و لیکن از جهت عقل انسان مربوط بہ عالم معقولات است و آن عالم زمانی نیست و برتر از عوارض و حادثات است و عقل یکسو مستقل و آزاد و مختار است قانون و قاعدہ دارد۔ اما قانون او ناشی از خود او و در واقع تعلق است و دیگری براو قانونی تحمیل نمی کند، اگر طبع قرین او نبود و تنہا بود، جمیع اعمالش با قانونش منطبق می بود و لیکن چون در وجود انسان عقل با طبع همراہ است، باید قانون خود را بصورت امر و فرمان در آورد۔ آن وقت کہ انسان اطاعت امر عقل نمی کند آزادی خود را از دست دادہ و مقهور طبع یعنی عوارض و حادثات شدہ و بقول معروف نفس پروری کردہ و شخصیت انفرادی خود را منظور داشتہ است و لیکن ھنگامیکہ طبع فرمان عقل را می برد و از شخصیت صرف نظر کردہ عمل خود را باقاعدہ کلی منطبق می سازد و ماموریت و مختاریت یکی می شود و امر و آمر در وجود انسان اتحاد می یابد۔(۲)

" از نظر شوپنهاور (ولادت ۱۷۸۸م) حقیقت ارادہ مطلق است کہ واحد است و آن البتہ آزاد و مختار است، چون او خود هستی است و معلول علتی نیست و بنا برین گرفتار هیچ گونہ قید و بندی نتواند بود و اشخاص هم چون مرتبط بحقیقت اند بهرہ ای از آن وحدت دارند و هر قدر بہ این عالم وحدت نزدیکتر باشند آزاد و مختار تر اند۔ هر کس فطرت و منش خود را بازادی اختیار کردہ است، اما چون بہ جهان حوادث و طبیعت آمدہ است آزادی خود را از دست دادہ است۔(۳)

۱۔ محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا، تهران ۱۳۱۷ھ جلد اول، ص ۱۹۸۔ تاریخ فلسفہ (ویل دورانت)

۲۔ سیر حکمت در اروپا، همان، جلد دوم ص ۲۷۳-۲۷۷ ترجمہ (فارسی) از عباس زریاب خوئی تهران ۱۳۴۳ھ ش، ص ۲۶۳۔

۳۔ سیر حکمت در اروپا، همان، جلد سوم، ص ۹۶ و ۹۷۔

هنری برگسان (ولادت ۱۸۵۹م) انسان را مختار می داند از نظر او هر کس در نفس خود درون بینی کند این حقیقت را در می یابد و نیز بر همه کس از همین راه مکشوف و مشهود است که نفس در اراده های خود مختار است و چیزی اورا ازین اختیار باز نمی دارد مگر ملاحظات و موانع خارجی که بسا هست که انسان بر امری اراده می کند که به میل و اقتضای نفس نیست و برای مصلحت یا ملاحظات دیگر است و آن ربطی به مسئله جبر و اختیار چنانکه محل بحث ماست ندارد زیرا اگر نفس بنا بر مصلحت یا مقتضیاتی برامری بغیر تمایل خود اراده کند همین دلیل بر مختار بودن اوست۔(۱)

یکی از متفکرین غرب جدید جان هاسپرز (Jhon Hospers) این مسئله جبر و اختیار را باین صورت بیان نموده است۔

Nevertheless, to a very limited extent and over a considerable span of time, we are free to desire or not to desire. We can chose to do our best to get rid of certain desires and to encourage other nes; and to limited extent we may be successful in this endeavour (2)

تا بحدی آزاد هستیم که آرزو کنیم یا نه کنیم، ما می توانیم که از بعضی خواهشات رهایی یابیم و بعضی دیگر را پرورش دهیم و تاحدی مادرین سعی و کوشش کامیاب می شویم۔

دیگر دانشمندان غرب همانند بروخ اسپنوزا (ولادت ۱۶۳۲م) لیبنیز (ولادت ۱۶۴۶م) وولتر (ولادت ۱۶۹۴م) درین مسئله اظهار نظر نموده اند، مطلب همان ست که انسان هم مختار است و هم مجبور و دلایلی که درین مورد آورده اند هیچ تازگی ندارند۔ (3)

درباره مسئله جبر و اختیار متفکرین قدیم و فیلسوفان جدید گفتگو و بحث نموده اند و دلائلی مبسوط مطرح کرده اند ولی تاکنون کسی درین باره قضاوتی درست نموده است و این مسئله که از مشکل ترین و دشوار

---

۱ سیر حکمت در اروپا، همان، جلد سوم ص ۳۰۶۔

2 Jacques P. Thiroux, Ethics, Theory and Practice 1977, P. 68.

ترین موضوعات فکر و فلسفه می باشد هنوز هما نجاست که روز اول بود و نتیجه این همه مباحث فقط این است که انسان نه مجبور مطلق است نه مختار مطلق، ولی درین مورد که انسان تاچه حد مختار و تاچه حد مجبور است؟ و چرا چنین است؟ استدلال مسلم متفکرین ایرانی نسبت به متفکرین جدید غرب پر معنی تر، جالب تر و قابل تسلیم تر است و غزالی عزیزالدین نسفی و عزالدین کاشانی و دیگران این مسئله مشکل را بدلایل محکم و براهین روشن تاحدی بوضوح و ثبوت رسانده اند۔

آیا اخلاق می توان بد را نیکو بسازد؟

از مسائل مهم اخلاق یکی این است که آیا می توان بوسیله اخلاق بد را نیکو ساخت یا اینکه شر در ذات بشر بالطبع موجود است یا از دیگران اکتساب می کند یعنی آدمی بد نهاد بدنیامی آید یا بر اثر تماس با محیط بدو بزهکار می شود۔ امام محمد غزالی، عزالدین کاشانی، محقق نصیر الدین طوسی و علامه جلال الدین دوانی، در تالیفات خویش این مسئله را مورد بحث قرار داده اند۔ امام محمد غزالی در کیمیای سعادت می گوید۔

"بدانکه گروهی گفته اند۔ چنانکه خلق ظاهر بنگردد از انکه آفریده اند: کوتاه و دراز نشو و بحیلت یا دراز کوتاه نشود و زشت نیکو نشود؛ همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی، تادیب و ریاضت و پنددادن و وصیت کردن نیکو همه باطل بودی۔

رسول علیه السلام گفت: حسنوا اخلاقکم، خوی خویش را نیکو کنید(۱)

"کار ها دو قسم است بعضی آن است که اختیار آدمی را بدان راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما ازوی درخت خرما توان کرد، بتربیت، نگاه داشتن و شروط آن، همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست به اختیار آدمی بیرون اما خشم و شهوت را بریاضت با حد اعتدال آوردن ممکن است۔(۲)

"و خلق اندرین به چهار درجه اند"

"درجه اول آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیک ازبد شناخته باشد۔ و این نقش پذیر بود، و زود صلاح پذیرد۔

۱۔ امام غزالی، کیمیای سعادت به تصحیح احمد آرام، تهران، ۱۳۱۹ھ ش۔ ص ۴۳۲۔

۲۔ کیمیای سعادت، همان، ص ۴۳۲۔

درجه دوم۔ آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است لیکن متابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی داند که ناکردنی است۔ کاروی صعب تر بود که وی را بدو چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند، دوم آنکه تخم صلاح اندروی بکارند۔

درجه سوم آنکه خوی فرا فساد کرده بود، نداند که این ناکردنی است این با صلاح بناید الا بنادر۔

درجه چهارم آنکه ازین همه فخر کند به فساد۔ این علاج پذیر نباشد مگر سعادتی سماوی اندر رسد که آدمی اندران راه نبرد۔"(۱)

عزالدین کاشانی درین موردمی گوید۔

"و وجود حسن خلق در نفس چنان ممیه است که وجود نخل و خاصیت حلاوت خرما در راستہ او وشک نیست که آن خاصیت در او مفروغ عنه است و تبدیل آن بخاصیت تبدیل حموضت ترنج مثلا" ممکن نه۔ ولیکن خاصیتی که در او به فعل است غیر آن خاصیت است که در او بقوت است و تبدیل آن بدین ممکن بواسطه سعی وکسب۔"(۲)

خواجه نصیرالدین طوسی در فصل اول قسم دوم مقاله اول اخلاق ناصری این مسئله را مورد بحث قرار داده است(۳) و علامه جلال الدین دوانی در اخلاق جلالی پیروی ازان نموده است۔[۴] ملا جلال الدین دوانی می گوید۔

"حکمای متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست و به مشاهده و عیان می بینیم که مردم به مجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضائل می کنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا" آنانکه به بردگی ایشان را از جای بجای می برند ظاهر می شود که تادیب را در ایشان اثر عظیم است۔ به حسب قابلیت به آسانی یا دشواری کسب اخلاق می کنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی و قوت تمیز و رویت بی فایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم آمدی"(۴)

فیلسوفان غرب جدید درباره این مسئله که آدمی بد نهاد بدنیا می آید یا انسان بالطبع نیک است یا آیا فطرت انسان رامی توان عوض کرد و تغییر داد نیز اظهار نظر نموده اند۔ آنها دراین مورد سه نظریه دارند۔

۱۔ کیمیای سعادت، همان، ص ۴۳۳۔

۲۔ مصباح الهدایت و مفتاح الکفایت، همان، ص ۳۴۲۔

۳۔ اخلاق ناصری، همان، ص ۷۹۔۸۳۔

۴۔ اخلاق جلالی، همان، ص ۴۳۔

(۱) یکی اینکه انسان بد نهاد است، این نظریه بیشتر از سرچشمه تعلیمات مسیحی آب می خورد. بالخصوص قدیس اوگیستن (۳۵۴-۴۳۰م) مسئله بالذات گناهکار بودن بشر را مورد بحث قرار داد. از نظر او انسان نمی تواند از حیث طبیعت بد خود خوبی یا نیکوئی بکند زیرا فطرت انسان بد است. (۱)

فیلسوفان غرب همانند روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸م) هربرت سپنسر (۱۸۲۰-۱۹۳۰م) عقیده دارند که انسان بالطبع نیک است. از نظر روسو بشر ساده و نیک بود تهذیب و فرهنگ او را شریر و بد ساخته است. (۲) دسته دیگر از متفکرین غرب می گویند که فطرت انسان بیطرف است یعنی نه بد است نه نیک. پروفسور هاکنگ (Prof. Hocking) گوید:

"در همه حیوانات فطرت انسان بیشتر استعداد و صلاحیتی دارد که با محیط خود تطبیق و سازگاری پیدا کند و آموزش و تربیت یابد. (۳)

تاثیر آب و هوا و اختلاف آبادانی و تمدن در اخلاق بشر

از نظر متفکرین جدید غرب، آب و هوا و جغرافیای اقلیمی در اخلاق و کردار مردم تاثیر زیادی دارد مثلاً کوه نشینان بیشتر موهوم پرست و محافظه کار (SUPERSTITIOUS CONSERVATIVE) می باشند، بخانه و خانواده خیلی محبت و وابستگی دارند، بیگانگان را به نظر شک و تردید می بینند، ایشان جنایت بر ضد شخص (Person) نسبت به ثروت و دارایی زیاد می کنند.

چادر نشینان نیز محافظه کار می باشند و تفاخر قومی، جرأت و جسارت، مهمان نوازی و فراست، مشاهده و عدم تحمل و عصبیت (fanaticism) از خصلتهای روحی آنهاست. ایشان را جزئی در دیگر قبایل را تشویق می کنند. اما اگر کسی در قبیلهٔ خویش مرتکب این جرم شود مستحق سزای سختی می گردد.

مردی که در جزیره ها ساکنند، بیشتر از نژادهای مختلف باشند و پیشهٔ ایشان بازرگانی می باشد. این مردم صفات تحمل و ابتکار در خود دارند.

۱- دکتر محمد جواد مشکور، خلاصه ادیان، در تاریخ و ادیان بزرگ، دمشق، ۱۳۶۸ھ ص ۶۵.

2. Ethics for Today, P 87.

3. Ethics for Today, P.91.

و آنان که در مناطقی که پر از جوی های آب می باشد، زندگی می کنند موقعیت های فراوان کشاورزی و تجارت دارند. در این مناطق تهذیب و فرهنگ توسعه دارد و بیشتر مردم این نقاط دارای طبع حساس و ظریف می باشند.

جائیکه درجه حرارت در سرار سال خیلی پائین و سرما شدید می باشد، مردم آنجا جدی، فعال و متفکر می باشند و آنجا که سرما شدید نباشد، مانند اروپای غربی، مردم آنجا راحت طلب، غیر محتاط، بشاش، خیال پرداز و رویایی می باشند.

مردم منطقه گرم سیر در کار آهسته و در فکر کند می باشند و به جنس پرستی و نفس پروری میل و رغبت زیاد دارند، و ساکنان منطقه قطب شمالی و جنوبی به سبب عدم وجود آب و دیگر وسائل پاکیزگی، چرک و کثیف می باشند و نیز امراض روحی و دیوانگی دارند و حس بویائی و حس چشایی ایشان هم ضعیف می باشد.(۱)

صد ها سال پیشتر از متفکرین جدید غرب یکی از متفکرین اسلامی، ابن خلدون درین موضوع ابتکاری نمود و درین مورد که تاثیر آب و هوا و جغرافیا در اخلاق بشرچه تاثیری می نماید، افکاری خیلی تازه و جالب بیان کرده است که خلاصه آن از قرار زیر است.

اخلاق مردم و آب و هوای معتدل

مردم کشورهائی که آب و هوای معتدل دارند از حیث جسم و رنگ و اخلاق و ادیان مستقیم تر و راست تراند و ساکنان این اقلیم به سبب زیستن در محیط، معتدل کامل تراند و حتی نبوتها و پیامبران بیشتر در این اقلیمها بوده اند زیرا پیامبران و فرستادگان خدا مخصوص به کامل ترین افراد نوع بشر بوده اند. ایشان برای ایجاد تمدن و عمران از قبیل امر معاش (اقتصاد) و مسکن و هنر و دانش و فرمان روائی و کشور داری اختصاص یافته اند. ساکنان اقلیم های دور از اعتدال در احوال خویش از حد اعتدال دور اند. اخلاق آنان نزدیک باخوی جانوران بی زبان است.(۲)

اخلاق مردم کشورهای هوای گرم

سبکی و سبک سری و طرب بی اندازه همه در سیاه پوستان مشاهده کرده اند. آنها شیفته رقص و پای کوبی

---

1. Harold H. Titus, Ethics For Today, Ohio, 1954. P. 48-51

۲- عبدالرحمن ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، جلد اول ترجمه محمد پروین گنا آبادی، تهران ۱۳۳۶، صفحات ۱۵۰-۱۵۱

اندو در همه جهان به ابلهی و حماقت موصوف اند۔

و چنانکه در جای خود در دانش و حکمت ثابت شده است، علت صحیح این امراین ست که طبیعت شادی و طرب عبارت از انتشار و گسترش روح حیوانی و برعکس، طبیعت اندوه انقباض و تکاثف است۔ و نیز معلوم است که حرارت، هوا و بخار را می پراکند و متخلخل می سازد و برکیت آن می افزاید۔ و به همین سبب به مستان چنان شادی و فرحی دست می دهد که بوصف در نمی آید۔ زیرا که بخار روح بسبب حرارت غریزی داخل قلب می شود و خاصیت تندی شراب آن را در روح برمی انگیزد۔ و در نتیجه روح انتشار و انبساط می یابد و طبیعت شادی به مست روی می آورد۔ چون سیاحان در اقلیم گرم بسرمی برند و گرما بر مزاج آنان و هم براصل مواد تکوینی ایشان استیلا می یابد، روح آنان به نسبت بدن و اقلیم شان سرشار از حرارت می شود۔ از این رو روانهای آنها نسبت به روانهای مردم اقلیم چهارم گرم تر است و حرارت بیشتری در روح آنها منبسط است و به همین سبب شادی و فرح سریع تر به آنان دست می دهد و انبساط و خوشحالی بیشتری دارند و بر اثر این حالت دچار سبکسری و سبکی می شوند۔ همچنین مردم کشورهای که در آب و هوای بحری بسرمی برند نیز اند کی بر خوی و صفت سیاه پوستان اند، زیرا هوای این گونه مناطق نیز بسبب انعکاس اشعه نور صفحه دریا، دارای حرارتی مضاعف است۔ و ازین روی بهره آنان از نتایج حرارت مانند شادی و سبکی بیش از مردمی است که در نقاط مرتفع و کوهستانی سرد سیر بسرمی برند۔(۱)

اخلاق و آب و هوای سرد

وچون مردم فاس که از بلاد مغرب است، برعکس آنان در کوهستانهای سرد زندگی می کنند می بینیم چگونکه مانند کسانی بسرمی برند که سربگریبان اندیشه فرومی برند و تا چه حد در اندیشیدن فرجام کار زیاده روی می کنند۔(۲)

اخلاق چادر نشینان و شهر نشینان

آن گروه که در دشتها بوضع چادر نشینی بسرمی برند و فاقد حبوب و خورش می باشند، از لحاظ جسمی و اخلاقی بر

۱۔ همان، ص ۱۵۷۔

۲۔ همان، ص ۱۵۸۔

بلکه نشینانی که در نهایت آسایش زندگی می کنند' برتری دارند و از آنان نیکو حال ترند و نسبت به شهر نشینان رنگ و روی شاداب تری دارند و اخلاق شان دور تر از انحراف است' گزشته از این' ذهن شان برای فراگرفتن دانشها و دریافت معارف آماده تر و روشن تر است۔(۱)

مردم اقلیمهای پر ناز و نعمت که دارای کشاورزی و دامپروری و محصولهای فراوان و خورشها و میوه های گوناگون هستند' اغلب بکندذهنی متصف اند و دارای اجسام خشن هستند۔(۲)

سادگی معاش و راه و رسم زندگی اجتماعی در اقوام بدوی پاره محاسن جسمی و اخلاقی به بار آورده است۔ این افراد جسماً سالم و نیرو مند هستند' زیرا ساده ترین خوراکها را می خورند' در هوای آزاد زندگی می کنند و کارهای سخت جسمانی انجام می دهند۔ بایستی در مصائب ناشی از اوضاع و شرایط نا مساعد محیط ایستادگی کنند و همواره هشیار باشند' چون (مانند شهر نشینان) نگهبان دیوار و در و پیکری ندارند که از آنان حراست کند۔ در نتیجه این عوامل' بدویان بی پروا و دلیر و مطمئن به خویشتن هستند' و چون به فطرت آدمی نزدیکتر اند بیشتر آمادگی دارند که یک زندگی پرهیزگارانه' چنانچه به آنها آموخته شود' در پیش بگیرند بر خلاف شهر نشینان بدویان به کارهای زشت و پلید زیاد آلود نمی شوند۔

ولی عمران بدوی این نقصی بزرگ را دارد که منجر به پیدائش نهادهای سیاسی متشکل نمی گردد که برای به ثمر رسیدن کامل استعدادهای ذاتی بشر لازم است۔(۳)

درپایان این باب قول یکی از متفکرین غرب الیس ورتھ هنتنگوم Elsworth HUNTINGTOM) آورده می شود که بسیار پر معنی و فکر انگیز است۔

"آب و هوای بیشتر کشورهای جهان یکی از وجوهات بزرگی به نظر می رسد که تنبلی' تقلب (نادرستی) بد اخلاقی کودنی و ضعف اراده بر انسان غالب می آید' اگر بتوانیم آب وهوا را تسخیر کنیم' جهانی قوی تر و شریف تر خواهیم داشت۔

۱۔ همان' ص ۱۲۱۔

۲۔ همان' ص ۱۲۴۔

۳۔ محسن مهدی' فلسفه تاریخ ابن خلدون' ترجمه مجید مسعودی' تهران' ۱۳۵۸

The climate of many countries seems to be one of the great reasons why idleness, dishonesty, immorality, stupidity, and weakness of will prevail. If we can conquer climate, the whole world will become stronger and nobler. (۱)

اخلاق و هدف زندگی

یک مسئله مهم در فلسفه اخلاق این سوال است که هدف زندگی چیست؟ یا کمال انسانی بسته به چه چیز است؟ فلاسفه پیشین یونان مانند سقراط، افلاطون و ارسطو معتقد بودند که پایان تمام غایات و هدفها سعادت و لذت می باشد و گروهی از فلاسفه غرب جدید مانند بنتهام و استوارت میل منفعت و سود خواهی (Utilitarianism) را مقصود حیات می شمارند و این نظریه گوئی مبتنی بر نظریۀ لذت ابیقور می باشد- ایشان چیز نافع را با چیز لذت بخش متضاد و مخالف نمی دانستند و عقیدۀ ایشان این ست که "خیر و نیک بودن اعمال و کردار چنان است که از دیاد سعادت را موجب گردد و شر و بدی اعمال آن است که بد بختی و الم را تولید ساخته و بیفزاید- و مراد از سعادت در این جا لذت دور از الم می باشد و نیز مراد از الم عاری و خالی بودن از لذت است-(۱)

متفکرین اسلامی و حکمای متشرع سعادت دارین یعنی خلافت و امامت الهی را و عرفا(۲) و متصوفین رضای حق و قرب خداوندی را مقصود حیات بشری می دانند-(۳)

مسرت و لذت بعنوان هدف زندگی

یکی از شاگردان سقراط ارستیپوس (۴۳۵-۳۵۶ ق م) Aristippus نظریه اینکه استاد بزرگوارش

1. Harold H. Titus, Ethics For Today, 1954, P. 51.

۲- دکتر ابی. راپوپورت، اصول فلسفه ترجمه فارسی از ع. دستغیب، تهران، ۱۳۴۷ه ش- ص ۱۳۶، و نیز. اخلاق ناصری، همان، ص ۷۶ و ۷۷-

۳- خواجه نصیر الدین طوسی، اخلاق ناصری، دانش گاه پنجاب، لاهور، ۱۹۵۲ء ص ۵۶-۷۸، و نیز.... جلال الدین دوانی، اخلاق جلالی، طبع نو کشور، لکهنؤ(هند) ۱۳۳۴ه ق- ص ۳۰-

۴- کیمیای سعادت، همان، ص ۳۲-

(سقراط) سعادت و خوشی را غایت آمال و مقصود حیات می خواند' در پیروی این عقیده بر خلاف سقراط که سعادت را در طلب دانش می دید' مسرت و خوشی را مقصود حیات گردانید و حکمت و دانش را برای تشخیص لذات حقیقی موضوع انگاشت۔ اپیقور(۳۴۱-۲۷۰ق م) Epicurus که شاگرد ارستیپوس بود این مشرب را پسندید و تکلیف انسان را تنها درک مسرت و لذت فهمید' اپیقور مسرت روحانی و خورسندی خاطر را از لذات جسمانی و شهوات نفسانی برتر و اعلیٰ می داند۔ اومی گفت حکیم لذائذ معنوی را بر تمتعات مادی برتری می دهد' چه ادراک آنها آسانتر و در همه وقت و همه حال میسر است' وسایل بسیار نمی خواهد و اسباب آن در وجود انسان فراهم می باشند۔(۱)

این نظریه اپیقور در اروپا شایع گشت و به عنوان Hedonism (لذت دوستی) معروف شد۔ آن حکمائی که در اروپا از این نظریه پیروی کردند' تھامس ہوبس Thomas Hobes(۱۵۸۸-۱۶۷۹) جان لاک Jhon Lucke(۱۶۳۲-۱۷۰۴) جرمی بینتھم Jeremy Benthem(۱۷۴۸-۱۸۳۲م) جان استوارات میل Jhon Stuart Mill(۱۸۰۶-۱۸۷۳م) هستند۔(۲)

این عقیده که اصل خوبی در خوشی و لذت است و به عنوان Hedonism اروپا معروف گشت' صورتی دیگر هم گرفت که آنرا منفعت شناسی (Utilitarianism) می گویند یعنی اعتقاد به اینکه یگانه منظور از کارهای عمومی و اخلاقی باید تأئین بزرگ ترین خوش بختی برای حد اکثر مردم باشد۔ اینجا مسرت و خوشی ذاتی و انفرادی نمی ماند بلکه صورت اجتماعی و جماعتی می گیرد۔ بنتام این عقیده را بطور مختصر درین عبارت آورده است که "بزرگ ترین سعادت را از برای بزرگ ترین عدد علیده می خواهم (۳) یا

The greatest happiness of the greatest number

یعنی بزرگ ترین خوشی از برای بزرگ ترین عده مردم۔ طرفداران این نظریه منفعت معتقد هستند که انسان باید منافع خود را از بهر منافع دیگران قربانی نماید۔ منفعت شناسی حکیم بنتام کمیتی (Quaantitative) است۔ منفعت شناسی حکیم استوارت میل کیفیتی (Qualitative) است۔ از نظر استوارت میل یک سقراط نا خوشنود و نامتقاعد از شخص نادان خوشنود و متقاعد بهتر است'

- سیر حکمت در اروپا' ھمان' جلد اول' ص ۶۵-

2. Harold H. Titus, Ethics for Today, P 154.

اصول فلسفه (راپو پورت) ھمان' ص ۳۲۔

It is better to be Socrates diss atisfied than a fool satisfied. (1)

در اروپای جدید در اخلاق یک نظریه تازه ای بوجود آمد که مبنی بر طبیعت یا نیو یا قوت است۔ و این نظریه بر عقیده نشو و ارتقا بناو بر پا گشته است "مذهب نشو وار تقابه این امر قائل و معتقد است که اجسام عالیه زنده از درجه ادنیٰ و پست در نتیجه قانون وراثت و انتخاب اصلح به این مرتبه عالی و بلند ارتقا نموده اند عقل انسانی هم از ساده ترین درجات و پایه های ادراک به این مرتبه اعلای ادراک و تعقل ارتقاء یافته است۔(۲) پس انسان باید که برای تکامل شخصیت خویش از قوانین طبیعت پیروی کند و .عبارت دیگر آن قوانین را که در طبیعت می یا بیم د اساس تکامل می باشد در جهان اخلاق نیز رعایت باید کرد۔

این نظریه هم ریشه در افکار فیلسوفان یونان دارد۔ و دیمو قراطیس یونانی را بنیان گزار این نظریه تصور می کنند......(۳)

در دوره جدید چارلس داروین هربرت سپنسر و فریدرک نیچه از حامیان بزرگ این نظریه می باشند۔

شوپنهاور عقیده داشت که اصل جهان خواست هستی (Will to live) است و لیکن گفته بود که این بد است۔ نیچه این عقیده شوپنهاور را تصدیق کرده است و لیکن در اینکه خواست هستی بد است با او مخالف شده و می گوید وجود طالب هستی است و باید باشد و همین خوب است و خواست هستی در واقع خواست توانائی (Will to power)

از رای داروین نیچه کوشش در بقا را پذیرفته و آن را بمعنی تنازع گرفته و آنچه را دیگران نتیجه فاسد رای داروین شمرده اند' او راست پنداشته که افراد باید با یکدیگر در کشمکش باشند و تحصیل توانائی کنند تا غلبه یابند۔ نیچه یکی از طرفداران اصالت قدرت طلبی است۔ وی خود پرستی را حق دانسته و عفو و حلم و شفقت را ضعف نفس و عیب پنداشته است در نظر او گروه مردمان غایت وجود نیست بلکه وجود خواص و مردان برتر غایت مطلوب است۔ مرد برتر آن است که از نیک و بد برتر باشد۔

نیکی' درستی و زیبائی آنست که زندگی انسان را توانائی و نیرو بخشد۔ هرچه برای حصول توانائی مساعد است اگرچه قساوت و بی رحمی و مکر و فریب و جنگ و جدل باشد' خوب است و آنچه مزاحم و مخالف این غرض

1. Ethics for Today, P 158.

۲- راپوپورت' اصول فلسفه [illegible]مان' ص ۳۹۔

3.Ethics for Today PP. 170-176.

۲۲

است اگرچه راستی و مهربانی و فضیلت و تقوی باشد، بد است۔(۱)
هوا یا خواهش نفس یا خود خواهی و دیگر رذایل را همه ادیان و مکاتب اخلاق نکوهیده اند و همین سبب است که در ادبیات فارسی که گنجینه اخلاق و حکمت است۔ مطالب مربوط به ترک هوا و خود پرستی خیلی زیاد یافته می شود ولی نیچه هوا و خواهش نفس و خود خواهی را بنای اخلاق حسنه می پندارد۔

نظریه های (اخلاقی) مربوط به ضابطه رسمی، وجدان، خود خواهی و نوع دوستی

اخلاق غرب یک مسئله دیگر هم دارد و آن اینکه آیا قوانین اخلاقی ذاتاً" ارزشی دارد یا از حیث نتایج خود دارای ارزشی می باشد یا چگونه کاری را اخلاقی و دیگری را غیر اخلاقی تمیز داده و بشناسیم۔ این مسئله دو نظریه ذیل را بوجود آورد (۱) ضابطه رسمی (Formalism) یعنی قوانین اخلاقی بالذات خوب یا بدی باشند و به نتائجی که از عمل کردن برین قوانین بر می آید هیچ ربطی ندارند۔ روش های اخلاقی نیز همانند مسائل ریاضی و منطق مطلق می باشند۔

(۲) وجدان (Intuitionalism) انسان فراست و بصیرت دارد و به وسیله آن خیر و شر را تمیز می دهد یعنی وجدان انسان برای سنجیدن خیر بهترین میزان هست۔(۲)

در جهان غرب یک نظریه اخلاقی مبنی بر خود خواهی (Egoism) بوجود آمده است یعنی انسان باید همواره برای فایده شخصی خود کار کند، و نیز نظریه دیگری هست که ضد آن است و آن بعنوان "نوع دوستی (Altruism) است یعنی انسان باید صرفاً" حقوق رعایت دیگران در نظر داشته برای فائده دیگران کار بکند۔ از مبلغین نظریه نخست، نیچه، جان هابس و معتقد نظریه دوم داروین و استوارت میل می باشند۔(۳)

متفکرین اسلامی ایرانی قبل از متفکرین جدید غرب این مسائل اخلاقی را (یعنی نفع شناسی، ضابطه رسمی و وجدان و نظریه خود خواهی و نوع دوستی) مستقیماً" ذکر نه نموده اند۔ زیر اور نظر ایشان ارزشهای اخلاقی

---

1. Ethics for Today, PP. 170-175.

نیز۔ سیر حکمت در اروپا، محمد علی فروغی همان، جلد سوم، ص ۲۲۰-۲۲۵۔

2. Harold, H. Titus, Ethics for Today, 1954, PP. 137-138.

3. Ethics for Today PP. 91-92 See Ethics Theory & Practice PP. 23-24.

مبنی بر تعلیمات قرآن و احادیث رسول می باشد، بدین سبب ایشان مسائل مذبور را در نظام اخلاقی اسلامی زیاد در خور اعتنا ندانستند، بطور مثال نظریهٔ نفع شناسی (Ultilitarianism) در نظام اخلاق اسلامی هیچ اهمیتی ندارد زیرا ارزشهای اخلاقی چون احسان و ایثار که ازان والا تر هستند از ارزشهای مهم اخلاقی اسلامی هستند۔ آیه قرآنی زیریک جنبهٔ نفع شناسی را نیز در بردارد۔

یسئلو نک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما(۱)

یعنی می خواری و قمار بازی را بدین وجه حرام کردند که در آن گناه و سود های است برای مردم ولی زیان و گناه آن بیش از منفعت آنست۔

نظری های ضابطه رسمی و وجدان یا نظریه خود خواهی یا نوع دوستی بدین سبب در اخلاق اسلامی اهمیتی پیدا نکردند که در اسلام سرچشمه همه ارزشهای اخلاقی تعلیمات قرآن حکیم و سنت نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم است و تغییرپذیر نیست و خود خواهی و خود بینی در اسلام بنای همه رذایل شمرده می شود۔

شخصیت و حیات طیبه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم یک نمونه کامل اخلاق برای همه مسلمین هست و زندگی حضرت تماماً مبنی بر تعالیم قرآنی بود۔ تعالیم قرآنی برای بهبود همه انسانها و همه زمانها و همه مکانها می باشد۔ ایمانویل کانت فیلسوف معروف غرب جدید گفته بود که "همواره چنان عمل کن که بتوانی بخواهی که دستور عمل تو برای همه کس و همه وقت و همه جا قاعده کلی(۲) باشد" و این قولش در اخلاق غرب جدید مقام بس مهمی دارد۔ یازده قرن پیش از کانت این نکته و اصول اخلاقی را قرآن حکیم باین صورت مطرح کرده بود۔

لیکون الرسول شهیداً علیکم و تکونوا شهداء علی الناس(۳)

(تا رسول برای شما و شما برای سایر خلق گواه باشید)

یعنی برای شما دستور العمل زندگانی یا سنت حضرت رسول یک نمونه کامل بلکه قاعده کلی گشته است۔ پس ای مسلمانان دستور العمل شما برای دیگران نمونه کامل باشد۔

۱۔ سوره البقره آیت ۲۱۹۔

2. See Bertrand Russell, History of Western Philosophy.

London, 1965, P 683. and See Ethics for Today, P 143.

۳۔ سوره الحج آیت ۷۸۔

آیا ارزشهای اخلاق ساختۂ انسان است

یک مسئلہ دیگر اخلاق نیز این است کہ آیا ارزشهای اخلاقی را خود انسان خلق کردہ است یا خداوند قدوس آنہارا از آسمان بہ توسط وحی فرستادہ است۔ آنانکہ نظریہ اول را تصدیق می کنند، می گویند کہ ہمہ ارزشہای اخلاقی ساختۂ انسان است۔ بعبارت دیگر احتیاج انسان موجب خلق قوانین اخلاقی شدہ است۔ انسان یک حیوان اجتماعی است مردم جز در اجتماع نمی توانند زندگانی کنند پس باید حسن معاشرت داشتہ باشند۔ حسن معاشرت نیز وابستہ بہ بعضی مقتضیات اجتماعی می باشد۔ این مقتضیات اجتماعی اخلاق حمیدہ و اخلاق رذیلہ را بوجود آوردہ است۔

"فلاسفہ درین باب دو دستہ شدہ اند دستہ ای معتقدند کہ انسان را قوت غریزی می باشد کہ بواسطہ آن می تواند مابین حق و باطل و نیکی و بدی و اخلاقی و غیراخلاقی تمیز و تشخیص دھد۔ این نظریہ در علم اخلاق جدید بہ نظریہ تلقینی موسوم است۔(۱) دستہ دیگر از فلاسفہ عقیدہ حس اخلاقی در انسان را غریزی نمی دانند و آن را نتیجہ تجربہ و آزمائش شناسند و این نظریہ، نظریہ تجربہ یا مذھب نشو و ارتقا نامیدہ شدہ است۔(۲) چون در نظریہ ای کہ ارزشہای اخلاقی را محصول عقل و تجربہ انسانی می داند خدا وجود ندارد۔ پس در نتیجہ تصور حشر و نشر حساب و کتاب، جزا و سزا و جنت و دوزخ ہم معنی ندارد اساس این نظریہ اخلاق متبنی بر احتیاج است نہ بر اخلاص۔ من باید کہ راست گو باشم تا دیگران با من دروغ نگویند۔ من باید کہ دیگران را آزار نرسانم تا دیگران مرا آزار ندھند۔ در حقیقت این نظریہ اخلاق یک نوع تجارت و داد و ستدی باشد و بدترین نوع این نظریہ در قوانین اخلاقی نیچہ بصورت خواست و توانائی آمدہ است بلکہ صورت ہوس قدرت و اقتدار بخود گرفتہ است۔

نظریات اخلاق یونانی باشد یا افکار اخلاقی اروپای جدید آن نظام اخلاقی کہ از وجود خدایی بہرہ باشد ہرگز نمی توان آن را برنامہ کامل اخلاق گفت۔ کار نیک اگرچہ قابل ستائش است ولی ارزش واقعی آن مقصدی است کہ محرک این کار نیک می باشد و این ارزش واقعی را آن نظام اخلاقی می تواند ارائہ کند کہ در آن عمل خیر مبنی بر اخلاص یا رضای الٰہی باشد و نہ محض زندگی مادی بہتر و برتر کند بلکہ باعث شود کہ حیات روحانی و ذھنی انسان نشو و نما یابد و ترقی کند و امید بہ زندگی طیبہ و پاک آخرت را نیز در او بوجود بیاورد، علاوہ براین آن نظریہ اخلاقی

۱۔ اصول فلسفہ، ہمان، ص ۳۸۔

۲۔ اصول فلسفہ، ہمان، ص ۳۹۔

که عقیده به وجود خدا و جزا و پاداش ندارد انسان را در این جهان دچار تنهائی شدید می کند و این تنهائی شدید موجب یاس و ناامیدی او می شود که در تصورات شوپنهار زیاد نمایان است۔ دیگ جنبه منفی این گونه نظریات اخلاقی این است که انسانی که از حیث اشرف المخلوقات بودن دارای شایستگی عظمت و احترامی است که مایه افتخار و سرفرازی اوست ازان محروم می گردد۔

بد ترین نوع اینگونه نظریات این است که انسان (مانند شوپنهار) بجای اینکه عقیده داشته باشد که نخستین تکلیف انسان بقا و حفظ ممنوع است، "خود وجود انسانی را گناه و جنایت می انگارد و زندگانی را سراسر جان کندن و سبب درد و رنج می پندارد و خود کشی را مثل نسخه خوبی برای این درد تجویز می نماید۔ بلکه اگر قدرت یابد نوع انسانی را از بین برده منقطع کند تا نه وجود انسان ماند نه وجود درد"(۱)

این نظریه که ارزشهای اخلاقی فرستادهٔ خدا است در واقع صحیح و درست است۔ اگر بچشم عقل و بنگاه بصیرت دیده شود صحیح بودن این نظریه اظهر من الشمس است:

(الف) وجود مادی انسان قابلیتی ندارد که حسن و خیر و صداقت و حق را بتواند بوجود بیاورد، خالق تصورات خیر و صداقت آن ذات برحق است که در خلق کائنات قوانین عقل و دانش اعلی را بکار برده است۔ ذاتیکه انسان را هستی و وجود بخشید او را عقل و دانش هم عطا فرمود۔ انسان ازین عقل و دانش خیر و صداقت را که خلق خدا است ادراک می کند۔ (ب) دین و مذهب ارزشهای عالی اخلاقی را ارائه کرده و انسان را براه مستقیم هدایت فرموده است۔ و درس اخوت و انسان دوستی داده است۔ روابط انسان با دیگر هم نوعان از روابط انسان با خدا ناشی شده است۔ الخلق عیال الله شاهد این معنی است یعنی همه مردم جهان رشته اخوت و برادری دارند و از حیث انسان همه برابرند۔

(ج) فضائل اخلاقی چون ممزوج با عقائد دینی باشد اثر انگیزتر و پر تاثیر و پر کشش می شود۔

(د) دین و مذهب به زندگی ارزش معنوی عطا می کند و انسان را در نبرد با مسائل جهان جرات و همت و در مصائب و آلام صبر و استقامت می بخشد۔ کسی که از عقاید دینی بی بهره است، اگرچه دارای عالی ترین اخلاق باشد مثل کشتی ای است که همه امکانات را آماده دارد ولی بی ناخدا است۔

(ه) بدون عقیده به خدا و بی تصور آخرت و جزا و پاداش، زندگی آدم مجموعه ای از آلام و یأس و ناامیدی است۔ تصور آخرت و جزا و پاداش لذائذ و لطایف دنیا را یک معنای تازه ای می بخشد و او را به آخرت امیدوار می کند و این عقیده نه فقط او را به نیکوکاری وا می دارد بلکه در او حس ابدی بودن بوجود می آورد و از

۱۔ سیر حکمت اروپا همان، جلد سوم ص ۹۳۔

عقیده کمتری وفانی و بی معنی بودن خودش رهائی می بخشد- آنانکه از عقیده آخرت بی بهره هستند معنی زندگی ایشان خیلی محدود است و لازمه این نظریه این است که عقیدهٔ پوچی و بی معنی بودن زندگی را در انسان ایجاد می کند و انسان را دچار یاس و ناامیدی می کند.

(و) تصور خدا و ایمان بالله روح انسان را توانای تازه ای می بخشد- ایمان به ذات خدا اعتماد و یقین به ذات خود را ایجاد می کند این یقین بر ذات خود منبع توانائی حاو نیوهای خیلی زیادی است- عقیده به عظمت انسان و حس انسان دوستی میل' به عدالت و محبت و احسان و ایثار و اخلاص و تقوی و دیگر فضائل که موجب شرف انسانی است از ایمان بالله سرچشمه می گیرد-

مکتبهای اخلاقی که در دوره‌ی ابتدایی ادبیات فارسی وجود داشت

مکتب اخلاقی دین زردشت

زرتشت یا زردشت قدیم ترین پیامبر آریایی است۔ اکثر محققان با آن موافقند که زردشت در ۱۰۰۰ (هزار سال) سال پیش از میلاد ظهور کرده است۔

زردشت اساس سعادت دنیوی و اخروی را بر این سه اصل اخلاقی نهاده است

(۱) هومته (Humata) پندار نیک یعنی اندیشۂ نیک
(۲) هوخته (Hukhta) یعنی گفتار نیک
(۳) هورشته (Havarshta) یعنی کردار نیک

این سخنان از اندرزهای زردشتی است

(۱) پندار نیک آن است که مرد پرهیزگار بیند۔شد و آن را از هرچیز برتر شمارد۔
(۲) گفتار نیک آن است که پرورده ی خرد باشد۔
(۳) کردار نیک آن است که پرستندگان راستی آن را بستایند۔
(۴) آنکه بابدی یاری کند بد است و آنکه باپاکی یاوری کند نیک است۔
(۵) بهترین نعمت پرهیزگاری است۔
(۶) تن و جان خود را، با خوراک پاکیزه نیرومند کنید تا از عهده ی فرایض دین و کشاورزی و پروردن فرزند برآیید۔
(۷) آنکه وام می گیرد و اندیشه ی واپس دادن ندارد، چنان است که دزدی کرده باشد۔(۱)

مکتبهای مهم اخلاقی چین

دو دین بزرگ کنفوسیوسی و تائوئی از ادیان معروف چین هستند۔(۲)

فلسفہ اخلاق کنفوسیوس (۵۵۱۔ ۴۷۸ ق م) بسیار ساده(۳) است۔ تمام فلسفہ او روی اصل انجام وظیفه استوار گردیده یعنی هرکس باید خود را موظف بداند۔ او میگوید اساس جامعه انسانی بروی پنج رابطه قرار گرفته است۔

خلاصۂ ادیان

۱۔ دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۶۸، ص ص ۹۳۔۱۱۳۔
۲۔ خلاصۂ ادیان، همان، ص ۳۷۔

(۱) رابطه ی پادشاهان و فرمانروایان با رعایای خود
(۲) رابطه ی پدر با فرزندان
(۳) رابطه ی شوهر با زن
(۴) رابطه ی برادران مهتر با برادران و خواهران کهتر
(۵) رابطه ی دوستان بایکدیگر

همه این روابط باید بر اصل محبت و احترام متقابل بنا گردد۔ قاعده ی کلی برای حسن رابطه ی یک شخص با دیگران این است که "آنچه که بخود نمی پسندد به دیگران روا ندارد۔"

کنفوسیوس می گوید "گیتی مجموعه ای است که تحت قوانه اخلاقی اداره می شود' فرد در برابر خانواده و شمر چندان ارزشی ندارد آنچه مم ارزج داراست گروهای اجتماعی بشری باشند۔(۱)

فلسفه اخلاق دین تاؤیی (Taoism)

دین تاؤیی که در حقیقت فلسفه بشمار می رود منسوب به حکیم چینی موسوم به لاؤ۔ تسه است که معصر کنفوسیوس بود۔ لاؤ تسه تقوای سه گانه: اقتصاد' سادگی در زندگی و میانه روی را توصیه می کرد۔ اوی گفت: به آنان که بامن نیکویی می کنند نیکی خواهم کرد و با آنان که بامن سرنیکی ندارند عمر می و رزم' با دشمنان نیز دوست خواهم بود۔ او می گفت: اگر ستیزه نه کنید هیچ کس در جهان نخواهد توانست باشما ستیزه کند۔ جفارا با مهربانی و وفا تلافی نمایید۔

قتل نفس' می خواری' زنا کاری' دروغ گوئی در دین تاؤیسم حرام است۔(۲)

سخنان اندرزهای کنفوسیوس

(۱) آموختن و کار بستن' خوشنودی خاطر می آورد۔ (۲) اگر به راه خطا رفتی از برگشتن

۱۔ خلاصه ادیان' همان' ص ۳۷۔
۲۔ خلاصه ادیان' همان' ص ۴۰۔
۳۔ خلاصه ادیان و تاریخ دین های بزرگ' همان' صص ۴۳۔۴۵۔

مترس(۳) نادارباش و خورسند و دارباش و فروتن۔(۴) کهن را بیاموز و دانش نورا فراگیر تا شایستهٔ آموزگاری باشی۔ (۵) اگر میدانی پایداری کن و اگر نمی دانی بگو نمی دانم۔ نشان دانش این است۔ (۶) اگر انسان یک روز از خود خواهی بگذرد از نیکان بشمار می رود۔ (۷) بنای حکومت استوار بر سر اصل است۔ وفور نعمت، سلاح کافی، اعتماد مردم۔ و بدون اعتماد مردم هیچ حکومتی پایدار نمی ماند۔ (۸) در بکار بردن کلمات باید دقت کنیم چون ممکن است یک کلمه ما را فرزانه و کلمهٔ دیگر ما را کم خرد معرفی کند۔(۱)

در فلسفه اخلاق تائویسم به ده فضیلت انسانی توصیه شده است۔

(۱) محبت به پدر و مادر۔
(۲) وفاداری به خاقان چین و معلمان۔
(۳) مهربانی به همهٔ مردم۔
(۴) پرهیز از کارهای زشت۔
(۵) فداکاری در راه خدمت به غیر۔
(۶) آزاد کردن بندگان۔
(۷) کندن چاه آب و کاشتن درخت۔
(۸) ساختن راه ها و پل ها۔
(۹) تعلیم بیسوادان۔
(۱۰) خواندن کتابهای مقدس و قربانی دادن به خدایان۔

این سخنان اندرزهای لاؤتسه، است!

(۱) خردمند به کردار پندمی دهد و نه به گفتار۔
(۲) خردمند خود پایین می نشیند، اما او را بالا می نشانند۔
(۳) گفتار نیک آن است که به زیور راستی آراسته باشد۔
(۴) آنکه بر دیگری چیره می گردد زورمند است، آنکه بر خویشتن غالب می آید توانا است۔

۱۔ خلاصه ادیان، حمان، ص ص ۳۴۰-۳۴۲۔

۵۔ ہر کجا مردم دانا تر باشند، حکومت بر آنان دشوار تر است۔(۱)

اخلاق در مذھب ھندوان

ھندوان چند تا کتب فکر دارند ولی ھمہ ی این مکاتب فکری این نکات اخلاقی زیر را می دارند۔

(۱) کرم (۲) تناسخ (۳) روح جھانی (وحدت الوجود) (۴) تقسیم جامعہ بہ چھار گروہ۔

(۱) کرم: مراد از کرم یا عمل این است کہ ھرچہ کاری دروید۔ اگر با کسی نیکی کیند ثمرہ اش نیکی باشد، اگر بدی کیند نتیجہ اش بدی، این را قانون عمل یا عدل الھی یا انصاف طبیعی ھم می توان گفت۔

(۲) تناسخ: بہ اعتقاد ھندوان آدمی اگر بد کار باشد برای یافتن کیفر اعمال خود (بعد از مرگ) بہ بدن اشخاص پست تر و بدن ھای حیوانات و نباتات داخل می شود۔

(۳) روح جھانی: ھندوان معتقد ھستند کہ در جھان یک روح مطلق وجود داشتہ کہ از ازل تا ابد خواھد بود۔ او مبدا ھستی و علت پیدائش ھمہ جھانیان است۔

(۴) تقسیم جامعہ بر چھار طبقہ

از نظر دین ھندیان جامعہ بہ چھار طبقہ تقسیم می شود (۱) برھمن یعنی طبقہ روحانیون (۲) کشا تریا یعنی طبقہ ی جنگجو یان (۳) ویسہ طبقہ ی کشاورزان و پیشہ وران (4) سودران یا طبقہ ی پست اجتماع۔

کسی کہ می خواھد کہ حکیمانہ زندگی کند بایستی این چھار مرحلہ ی آشرمارا طی کند،

(۱) مرحلہ ی اول شاگردی و اطاعت است، درین دورہ باید زن نگیرد و عفت را پیشہ ی خود سازد۔

(۲) دورہ ی دوم: دورہ ی زنا شوہی یا گرھستی است۔

(۳) در مرحلہ ی سوم: خانہ را ترک می گوید، برای تھذیب روح خود خانہ را بہ فرزند ارشدش سپردہ بہ سوی جنگل شتابد و از راہ گدایی سد جوع می نماید و مرتاض و فقیر گردد

۱۔ خلاصہ ادیان ھمان ص ۴۵ و ۴۶۔

(۴) در مرحله ی چهارم بهکشومی گردد و در روح برهما مستغرق می شود گوی فنای کلی یابد۔
کتاب مانو کتاب مقدس آداب و قوانین اجتماعی هندو هاست طبق قوانین مانو (Laws of Manu) ده فضیلت بزرگ انسانی عبارتند از
(۱) قناعت (۲) راستی (۳) تقویٰ (۴) ضبط نفس (۵) عفت (۶) حکمت (۷) عرفان حق (۸) احترام حقوق دیگران (۹) عفو و در گذر (۱۰) ضبط غضب
زندگانی کامل و خوب نصیب آن کس است که مالک موارد ذیل باشد۔
(۱) پسر نیک و متقی
(۲) زن مهربان، و دوستدار
(۳) کار فرما و آقایی مشفق
(۴) دوست وفادار
(۵) خویشاوندان با محبت
(۶) روح آزاد از غم
(۷) شخصیت زیبا
(۸) ثروت با دوام
(۹) لبهایی که گفتگوی حکمت آمیز کند
در دین هندوان مثل ادیان دیگری جهان، دزدی، دروغ گوئی، قتل نفس، زنا کاری، می خواری و بهتان تراشی را از رذایل می شمارند۔(۱)

اندرزهای از کتابهای مقدس هندوان

(۱) گناه از سه راه میسر است۔ خود گناه کردن۔ اجازه ی گناه دادن "گناه دیگری را پسندیدن"۔
(۲) خود پسندی را بچو خار نازک مشکل می توان از جان بر آورد۔
(۳) چون حقیقت را شناختی از آن پیروی کن۔

---

1. Harold, H. Titus, Ethics for today, U.S.A., 1954, PP 533-537.

(۴) زنان مروی در دل دارند، و مروی به زبان و مروی در آغوش۔
(۵) عمل درست از فکر درست بسی کمتر است۔
(۶) تخیل خود عملی است که در تصور واقع می شود۔
(۷) از نان فردا میندیش، بچه با شیر مادر بدنیا می آید۔
(۸) دروغ اگر به خط طلاهم باشد، همچنان دروغ است

اخلاق در دین بودایی

دین بودایی یکی از دینهای بزرگ جهان است۔ نبیان گزار این مذهب سدهار تا گوتما است او در سدۀ ششم پیش از میلادی می زیسته است؛ بودا سه عقیده ی هندی را قبول کرد (۱) تناسخ (۲) کرم (۳) جهان بیت الحزن است۔ در دین بودا سعادت ابدی یا مقصود حیات انسانی "نیروانا" ست۔ در حقیقت "نیروانا" کلمه ایست که تشریح آن بسیار مشکل است۔ نیروانا کلمه سانسکریت است یعنی خاموش ساختن و از میان برون است۔ معنی آن فرونشاندن آتش شهوت و نفرت هم است و حالت آرامش نیز است که پس از غلبه بر نفس بر آدمی دست می دهد۔

چهار حقیقت بودایی

"آیین بودا طریقه درون نگری، از خود گزشتگی و غمگساری ست۔ او می گفت این جهان سراسر رنج است و این چهار حقیقت را در شناختن رنجها و رهایی از آنها پیشنهاد می کرد۔
(۱) زندگی سراسر رنج است۔
(۲) رنج زاییده خود خواهی هاست و خواهش هاست۔ هوس و لذت جویی و شهوت پرستی سبب ایجاد رنجها می شود۔
(۳) برای نجات از درد و رنج ما باید ترک لذت گوییم یعنی آتش شهوت و خواهش را خاموش کنیم۔
(۴) آن وسایل که آدمی را به نتیجه ی حقیقت سوم می رساند ازین قرار است۔
(۱) نظر راست (۲) نیت راست (۳) سخن راست (۴) کردار راست (۵) معاش از راه راستی (۶) سعی و عمل در راه راست (۷) اندیشه و تفکر در راه راست (۸) تمرکز فکر در معنای راستی۔(۱)

---

1. Ethics for Today, U.S.A., 1954, P-538.

"برای اینکه باین معانی هشت گانه برسیم باید هشت قاعده ی دیگر را نیز مراعات کنیم۔
(۱) جانوران را میازارید (۲) دزدی مکنید (۳) زنا مکنید (۴) دروغ مگوئید (۵) عیب جویی منمائید (۶) خود خواهی را از دل خود دور سازید (۷) کینه را در دل مگیرید (۸) دل خود را از زنگ جهل و نادانی پاک کنید۔ و بزیور معرفت بیارائید

اندرزهایی از بودا

(۱) وجود ما حاصل افکار ماست۔ (۲) باران در بام شکسته نفوذ می کند، و شهوت در سرنا آزموده۔ (۳) تندرستی بزرگ ترین نعمت و خورسندی بهترین ثروت است۔ (۴) آنکه بازن همسایه راه دارد به چهار مصیبت گرفتار است، سرشکستگی، بستر ناراحت، نام زشت، دوزخ سوزان۔(۱)

تعلیمات اخلاقی در دین یهود

خلاصه ی تعلیمات اخلاقی یهود در احکام عشره ی یا معروف ی باشد۔ احکام عشره یا فرمانهای دهگانه ازین قرار است۔
(۱) من هستم یهوه خدای تو که ترا از زمین مصر و از خانه ی غلامی بیرون آوردم۔
(۲) ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد۔
(۳) نام یهوه خدای خود را بباطل مبر۔
(۴) روز سبت یعنی شنبه را یاد کن۔
(۵) پدر و مادر خود را احترام کن۔
(۶) قتل مکن۔
(۷) زنا مکن۔
(۸) دزدی مکن۔
(۹) بر همسایه ی خود شهادت دروغ مده۔

۱۔ خلاصه ادیان، همان، ص ص ۶۳-۸۱۔

(۱۰) به خانه ی همسایه ی خود طمع مورز۔(۱)

تعلیمات اخلاقی در دین حضرت عیسیٰ مسیح

حضرت عیسیٰ مسیح مانند حضرت موسیٰ قانون شریعتی نیاورد و کاری به جسم مردم نداشت وی خواست که آدمیان را مهذب کند۔ حضرت عیسیٰ خداوند عالم را پدر یا پدر آسمانی می نامید وی گفت۔ خداوند متعال به اقتضای حکمت بالغه ی خود آدمی را آزاد و مختار آفریده و او مانند همان پسر گمشده ای است که تمام وسایل یک زندگی حرفه را در اختیار او گزاشته ولی آن پسر آنها را به عیش و نوش و به سیه کاری تبه ساخته است۔ همچنانکه آن پسر گمراه را دوست می دارد و گناهان اورا می بخشد و زمانی که بسوی او باز می گردد اورا در آغوش می کشد۔ خداوند نیز بندگان خودرا مانند فرزند دلبند، دوست دارد و اگر از گناهان خود پشیمان شوند ایشان را بدرگاه خود می پذیرد، و مشمول محبت پدری خود می سازد۔

دین مسیح اصل محبت را خیلی اهمیت دهد۔ حضرت عیسیٰ می گوید که "اصل محبت را نسبت بدوست و دشمن یکسان باید اعمال نمود و اساس مذهب او برین اصل است۔ او می گوید "هر که برر خساره ی راست تو سیلی زند، دیگری را نیز بسوی او بگردان۔" فیلسوف(۲) غرب دکتر ا۔ س۔ راپوپورت می گوید: مسیحیت روح و روان را عموما" برتن و شهوات و میلهای طبیعی حاکم و فرمانده قرار می دهد و این روش حاکیت مطلقه روح به محرومیت تن از حقوق خویش و عزلت گزیدن ازین عالم و زندگی طبیعی منتهی گردید و درویشی و ترک دنیا و تحمل سختیها را هم نتیجه بخشید۔ مختصر بیک زندگی غیر طبیعی منجر گشت و عقاید تازه ای مانند عقیده ی نجات و خریدن آمرزش را بیرون آورد و اساس و پایه ی آن برین است که انسان طبیعتا" گناه کار است و بقوت خویش نمی تواند آمرزیده و نجات یابد مگر از راه آمرزش که باو داده شود۔ و تنها کلیسا می تواند مستبدانه باو عطا کند، لذا تعالیم و عقاید ی که موسسین مسیحیت وضع نمودند عموما" پر از موهومات و خرافات است و امروز در کیش و آئین مسیحیت و یهودیت آداب و رسوم دینی و مذهبی از اخلاق و پاکیزگی حیات عقلی و عملی بسیار مهمتر و برتراست"(۳)

۱۔ خلاصه ادیان، عمان، ص ۴۳۔

۲۔ خلاصه ادیان، عمان، ص ص ۱۵۳۔ ۱۵۷۔

۳۔ اصول فلسفه، ؟ عمان، ص ص ۵۶۔ ۵۷۔

اندرزهای عیسیٰ علیہ السلام

(۱) دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و بانانی کہ از شما نفرت کنند احسان کنید و بھر کہ بشما فحش دھد و جفا رساند، دعای خیر کنید۔ (۲) گزشتن شتر از سوراخ سوزن آسان تر است از دخول شخصی دولت مند در ملکوت خدا۔ (۳) مال قیصر را بہ قیصر ادا کنید، و مال خدا را بہ خدا۔ (۴) چنانکہ می خواهید مردم با شما رفتار کنند، شما نیز بہ همانطور باایشان سلوک نمایید۔ (۵) آنکہ در اندک امین باشد، در امر بزرگ نیز امین بود، و آنکہ در قلیل خائن بوده در کثیر هم خائن باشد۔ (۱۸۹-۱۹۰)(۱)

اخلاق از نظر متفکرین یونان قدیم

از حکمای یونان اول کسی کہ مسایل اخلاق را مطرح کرد سقراط (۴۶۹-۳۹۹ ق م) بود کہ آنرا خداوند اخلاق هم می گویند۔(۲) گفتہ اند سقراط فلسفہ را از آسمان بزمین آورد یعنی جویندگان حقایق حیات را متنبہ ساخت کہ از آسمان فرود آیند و بلند پروازی بر آسمانهای خیالی را رها نموده بخود باید فرورفت و تکلیف زندگانی را باید فهمید یعنی بحث دربارهٔ ی آسمان و طبیعت عناصر را گذاشتہ، انسان موضوع معرفت علمی قرار داده شود و می گفت کہ مردمان از علم و عمد دنبال شر نمی روند و اگر خیر و نیکی را تشخیص دهند البتہ آنرا اختیار می کنند۔ پس باید در تشخیص خیر کوشید مثلاً باید دید شجاعت چیست، عدالت کدام است، پرهیزگاری یعنی چہ۔ بنیاد تعلیمات او اینکہ انسان جویای خوشی و سعادت است و جز این تکلیفی ندارد۔ اما خوشی بہ استیفای لذات و شهوات بدست نمی آید بلکہ بوسیلہ ی جلوگیری از خواهشهای نفسانی بهتر میسر می گردد، و سعادت افراد در ضمن سعادت جماعت است و بنا برین سعادت هر کس در این است کہ وظایف خود را نسبت بدیگران انجام دهد۔ وچون نیکو کاری بستہ بہ تشخیص نیک و بد یعنی دانائی ست بالآخرہ فضیلت بطور مطلق جز دانش و حکمت چیزی نیست۔ اما دانش چون در مورد ترس و بی باکی یعنی علم بہ اینکہ انچہ باید ترسید و انچہ نباید ترسید ملحوظ شود شجاعت است و چون در رعایت مقتضیات نفسانی بکار رود عفت خوانده می شود، و هرگاه نظر بر روابط مردم باشد عدالت است و اگر وظایف انسان نسبت بہ خالق در نظر

۱۔ خلاصہ ادیان، عمان، ص ۱۹۰۔

۲۔ سیر حکمت در اروپا جلد اول عمان، ص ۲۰۔

گرفته شود دینداریست و خداپرستیست. این فضایل پنجگانه یعنی حکمت، شجاعت، عفت، عدالت و خداپرستی اصول اخلاق اخلاقی سقراطی بوده است.(۱)

افلاطون (ولادت ۴۲۷ ق م) مانند سقراط بر آنست که عمل نیک لازم علم به نیکی ست و اگر مردمان تشخیص نیکی داوند البته به بدی نمی گرایند. پس حسن اخلاق یعنی فضیلت نتیجه ی علم است. از نظر افلاطون هر یک از جنبه های سه گانه ی انسان را فضیلت ست، یعنی فضیلت سر (جنبه عقلی) حکمت است، فضیلت قلب (همت واراده) شجاعت، فضیلت شکم (قوت شهوانی) خود داری و پرهیزگاری و عفت است و چون این فضایل را جمعاً بنگریم عدالت می شود و همین که در آدمی موجود شد خورسندی و سعادت مندی دست می دهد.(۲)

ارسطو (ولادت ۳۸۴ ق م) می گوید که انسان آنچه کند برای سودی و خیریست یعنی عمل انسان راغایتی است و غایات مطلوب انسان مراتب دارند، آنچه غایت کل و مطلوب مطلق است مسلماً سعادت و خوشی ست. اما مردم خوشی را در امور مختلفه می انگارند، بعضی به لذات راغب اند، برخی بمال و جماعتی به جاه. اما چو رست بنگریم می بینیم هیچ وجودی به غایت خود نمی رسد مگر اینکه همواره وظیفه که برای او مقرر است به بهترین وجه اجرا کند و انجام وظیفه ی به بهترین وجه برای هر وجودی فضیلت اوست. پس غایت مطلوب انسان یعنی خوشی و سعادت به فضیلت حاصل می شود. وظیفه ی که برای انسان مقرر شده و اورا از موجودات دیگر متمایز می سازد فعالیت نفس اوست به موافقت با عقل. بس فضیلت انسان این است که وظیفه ی خود یعنی فعالیت نفس را بموافقت با عقل به بهترین وجه انجام دهد. و اگر چنین کرد سعید و خوش خواهد بود.

روح انسانی دارای دو جنبه است: عقلانی وغیر عقلانی، عقلانی جنبه ای انسانیت است غیر عقلانی هم دو جنبه دارد که یکی همان نفس نباتی یعنی قوه ی نامیه است و دیگری نفس حیوانی که برحسب طبع دارای تقاضا ها و میل و خواهش یعنی شهوت و غضب است و این امور او را به عمل وا می دارد و اعمال او چون به موافقت احکام جنبه ی عقلانی واقع شود، فضیلت است. و این نوع فضیلت، فضیلت اخلاقی است این فضیلت اخلاقی طبعی نیست استعدادی است و باید کسب شود و بدرجه ی عادت که طبیعت دومی ست برسد.

۱۔ سیر حکمت در اروپا، همان، ص ۲۲-۲۳۔ و تاریخ فلسفه ی در جهان اسلامی، همان، ص ۳۶۔
۲۔ تاریخ فلسفه ی در جهان اسلامی، همان ص ص ۲۷ و ۲۳۔ سیر حکمت اروپا، همان، ص ص ۵-۵۷۔

از نظر ارسطو هر فضیلت حد اعتدال میان افراط و تفریط است، چه افراط و تفریط در امور خلاف عقل است و رذیلت شمرده می شود پس تهور و جبن هر دو رذالت اند وسط آنها شجاعت است که فضیلت می باشد۔ کرم حد اعتدال اسراف و امساک است۔ خوش خویی بین آتش مزاجی و بی غیرتی ست۔ شرافت خواهی میانه ی جاه طلبی و پست همتی ست۔ مناعت حد وسط میان تکبر و تذلل است، انقیاد و استبداد و مزاح گوئی و نزاع جویی رذایل اند، فضیلت مابین آنها است که سازگاری و همدمی باشد۔

عدالت و دادگری به یک اعتبار و به معنی اعم شامل کل فضایل است زیرا که هر کس مرتکب یکی از رذایل شود ستم کرده است خاصه در اموری که به دیگران تاثیر کند۔ اما عدالت به معنی خاص عبارت است از برابر داشتن اشخاص و دادن به هر کس آنچه حق اوست۔(۱)

اخلاق در اسلام

اسلام پیام امنیت و سلامتی ست که از طرف حق تعالیٰ برای نوع انسان به واسطه ی پیامبر آخرین و خاتم النبیین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده است۔ فرمان حق تعالیٰ است که خدا همه ی را به سر منزل سعادت و سلامت می خواند۔(۲) و برای همین مقصود خداوند تعالیٰ قرآن پاک را نازل فرموده و قرآن شفای دل و رحمت و هدایت است۔(۳)

خداوند تعالیٰ این شفای روحانی و هدایت معنوی را که نشانگر بالا ترین رحمت خداوندی ست به وسیله ی آخرین پیامبر خود حضرت محمدؐ فرستاده است و فرموده ی حق تعالیٰ است که این پیغمبر آخر زمان و خاتم النبیین آیات حق را تلاوت می کند و نفوس شما را از پلیدی جهل منزه گرداند۔ و به شما تعلیم شریعت و حکمت(۴) دهد و این رسول بر حق در حقیقت خلق عظیم دارد۔(۵) و برای شما یک نمونه ی اخلاق اعلی است تا شما از وی بیاموزید......(۶)

۱۔ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی عمان، ص ص ۷۲ و ۷۳۔

۲۔ والله یدعوا الی دارالسلام سوره ۱۰ آیت ۲۵۔

۳۔ وننزل من القرآن ـــــ سوره ۱۷، آیت ۸۲۔
ونیز یا ایها الناس قد جاءتکم ـــــ سوره ۱۰ آیت ۵۷

۴۔ کما ارسلنا فیکم رسولا منکم ـــــ سوره ۲ آیت 151

۵۔ وانک لعلیٰ خلق عظیم ـــــ سوره ۶۸ آیت ۴۔

۶۔ ویکون الرسول علیکم شهیدا ـــــ سوره ۲ آیت ۱۴۳

"وجود حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم برای همه ی بنی نوع انسان سبب رحمت است۔ خداوند تعالی می فرماید که "ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی۔(۱)

دین اسلام مدعی ست که همه ی جنبه های شخصیت انسانی را رشد و نشو و نما می دهد و برای جلا دادن اوصاف اخلاقی و روحانی و تزکیه ی نفس و تصفیه قلب یک برنامه ی کامل و جامع ارائه می کند۔ اسلام به انسان برای گذراندن زندگی درین جهان بعنوان یک فرد مفید و شائسته ی جامعه، اصول و ضوابطی می دهد و از جهت روحانی هم او را تربیت می کند تا او حامل اوصاف تسلیم و رضا و تقویٰ و لائق حصول قرب خداوندی و امامت و خلافت الهی بشود و ازین راه دارای سعادت دارین یعنی حسنات دنیا و حسنات آخرت گردد۔

قرآن پاک گنجینه ی اصول بهترین تربیت اجتماعی، اخلاقی و روحانی انسان ست۔ قرآن پاک درس اخلاق را به اشکال زیر مطرح می سازد۔

(۱) ارائهٔ یک برنامه ی کامل و موثر از او امر و نواهی

(۲) بیان حکایات انبیاء و مرسلین و ازین جهت نمونه ی یک زندگی کامل را در پیش چشمانمان مصور می کند (ا) از قصه حضرت آدم صفی الله مامثال صفای قلب را می یابیم و می آموزیم که از اعتراف خطای خود چنانکه آدم کرد مستحق رحمت حق و از لجاجت بر اشتباه خود چنانکه ابلیس کرد موجب خذلان و حرمان ابدی می توان شد و نیز به این نکته پی می بریم که در معاملاتی که میان بنده و حق تعالیٰ باشد بجای استدلال، استغفار به کار می آید: آدم گفت، **ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین**(۲) ما بر خویش ستم کردیم و اگر تو مارا نه بخشی و به ما رحمت ورأفت نفرمایی از زیانکاران شده ای۔ پس سزاوار عفو و کرم گشت، ابلیس لعین گفت **قال فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم**۔(۳) گفت چون مرا گمراه کردی من نیز بندگانت را از راه راست گمراه گردانم۔ پس مستحق طرد و لعنت گردید

(ب) از قصه های حضرت نوح، حضرت صالح، حضرت شعیب، حضرت لوط، به این نتیجه می رسیم که هر مسلمان باید با زشتی های جامعه مبارزه کند و هر گونه شر و فساد را ریشه کن کند۔

۱۔ وما ارسلنٰک الّا رحمۃ للعٰلمین سوره ۲۱۔ آیت ۱۰۷۔

۲۔ . القرآن۔ سوره ۷۔ آیت ۲۳

۳۔ پس شیطان گفت چون مرا گمراه کردی نیز بندگانت را از راه راست گمراه گردانم۔ القرآن سوره ۷۔ آیت ۱۶۔

(ج) از قصه های حضرت موسیٰ این درس را می یابیم که علیه قدرت های سیاسی طاغوتی جهاد کنیم
(د) از وقائع حضرت داؤد حضرت سلیمان و حضرت یوسف نکته های فراست و سیاست و درس عفو و درگزر می یابیم
(ه) زندگانی حضرت عیسیٰ یک نمونه ی بارز از تقویٰ و پرهیزگاری و محبت جهانی می باشد۔
(و) از وقائع حضرت ابراہیم و حضرت اسماعیل انگیزه ی جهاد بر علیه شرک و ایثار و قربانی در راه خدا و درس تسلیم و رضا می یابیم۔
(ز) زندگانی رسول اکرم صلی اللہ علیه و آله و سلم جامع اوصاف همه ی انبیاء است۔ زندگانی ایشان یک نمونه ی بارز از انسان کامل و آرمانی ست۔ حضرت رسول اکرمؐ بر علیه شرک و زشتی های جامعه و بر قدرت های سیاسی و ستمکارانی جهاد کردند، حیات ایشان مجموعه ی اوصاف حسنه ی همه ی انبیای اولوالعزم ست۔ فرمان خدا تعالیٰ است که این رسول بر حق در حقیقت خلق عظیم دارد۔(۱)

وخود حضرت رسول پاک فرموده است بعثت لاتمم مکارم الاخلاق(۲)

(۳) قرآن پاک درس اخلاق به این شکل نیز مطرح می کند که اوصاف و محاسن بندگان خدا را با عبارات اثر انگیز و تمثیلات خوش آهنگ بیان می کند بطوری که دل خواننده خود مایل به نیکوئی می شود و اهمیت نیکوکاری در دلش جای می گیرد۔ مثلاً این آیات قرآنی وعباد الرحمٰن الذی یمشون۔۔۔۔ تا۔۔۔۔ حسنت مستقراً و مقاماً(۳) یا این آیات قرآنی ان الذین قالوا ربنا اللہ۔۔ تا۔۔۔ الا ذو حظ عظیم(۴)
(۴) قرآن حکیم ذکر جلیل و جمیل ذات و صفات حق را قرا به این نحو موثر بیان می کند که انسان قلباً و وجداناً مایل به پیروی از اخلاق خداوندی می شود۔

اساس اخلاق قرآنی در حقیقت ایمان محکم بر توحید می باشد۔ از نظر دین اسلام ایمان بر توحید سرچشمه ی همه ی اوصاف حمیده و فضائل حسنه می باشد۔ کسی که از خلوص دل به وحدانیت خدا ایمان آرد، همان شخص مومن صادق و درستکار هست و از همه ی عواطف نوع دوستی، احترام آدمیت و عظمت انسانی بهره ور می باشد۔ خدای ما

۱۔ وانک لعلی خلق عظیم۔ سوره ۶۸۔ آیت ۴۔
۲۔ من فرستاده ام تا تکمیل اخلاق حسنه بکنم۔ (حدیث رسولؐ)
۳۔ القرآن سوره ۲۵۔ آیات از ۶۳ تا ۷۶۔
۴۔ القرآن سوره ۴۱۔ آیات از ۳۰ تا ۳۵۔

رحمان و رحیم است رسول ما رحمتہ اللعالمین است و قرآن پیام سعادت و سلامت و رحمت است پس ہر مسلمان که از اخلاص دل به توحید الہی ایمان محکم دارد او برای دیگر هم جنسان خود تمام تر رحمت و شفقت می باشد۔ همه ی فعالیتهای فکری و عملی خود را برای اللہ و باللہ و من اللہ می داند، هرچه به سرش آید انا للہ وانا الیہ راجعون گویان آن را از دل قبول کند و رضا به قضا دهد و از غم هر دو جهان فارغ باشد۔ گوئی دست به کار جهان و دل به خدای جهان داده است۔ دل مومن از هر گونه خوف و طمع، از تمایلات دنیا دوستی و ریا کاری هم پاک باشد۔

آن مومن صادق که در دل یقین کامل دارد که خدا واحد است و علیم و بصیر است و بجز خدا هرچه هست فانی است،(۱) و می داند که خداوند تعالیٰ خیانت های چشمان ما و راز های دلهای ما را می داند،(۲) پس او ظاهر و باطن خود را یکسان دارد و دل او از محبت دنیا و ذمائم اخلاق بالیقین پاک باشد۔ این تصور وحدانیت حق، شخصیت انسان را بالطبع استحکام می بخشد زیرا او هر کار بر توکل خدا بلکه برای رضاجوی حق می کند و طبق این آیه طیبه۔ "نه بریافت خود فخری کند و نه بر نایافت مایوس می شود"(۳) او اگر دوستی دارد برای حق است و اگر دشمنی کند هم برای حق است یعنی بر این گفته عمل می کند که الحب للہ و البغض للہ و از کسی نمی ترسد که اولیای حق تعالیٰ هیچ ترس و اندوهی در دل ندارند۔(۴) علاوه برین همین تصور وحدانیت شخصیت انسانی را استحکام و مرکزیت ظاهری و خارجی هم عطا می کند و او خود را جزو خیل انسانهای شمارد۔ در نظر او همه مردم عیال اللہ هستند و همه ی مخلوقات در دامن ربوبیت حق تعالیٰ پرورش می یابند۔ به همین سبب است که او از بهترین اوصاف نوع دوستی و انسان دوستی بهره ور می باشد۔ همین تصور وحدانیت شخصیت انسانی را حامل توازن و اعتدال می سازد۔ قرآن کریم در هر جنبه ی زندگانی انسان توازن و توافق و اعتدال می خواهد۔ این توازن و توافق در جسم هم هست، در روح هست، در ایمان و عقل هم است، در دین و دنیا، در فکر و عمل، در انسان و کائنات بلکه در هر جا دیده می شود۔ این توازن و اعتدال نکته ی اساسی اخلاق قرآنی ست که قرآن آنرا با کلمات و اصطلاحات صراط مستقیم، امت وسطیٰ، حدود اللہ و میزان بیان نموده است ۔ ولی این اعتدال و توازن با تصور عدالت در فلسفه ی اخلاق یونانی تفاوتی دارد۔

۱۔ کل شئی هالک الا وجهه سوره ۲۸۔ آیت ۸۸۔

۲۔ یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور۔ سوره ۴۰۔ آیت ۱۹۔

۳۔ لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم سوره ۵۷۔ آیت ۲۳۔

۴۔ الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیهم سوره ۱۰۔ آیت ۶۲۔

در فلسفه یونان بنای همه ی اخلاق بر عدالت می باشد' ولی در اخلاق اسلامی عدالت فقط یک صفت خوبی است بنای اخلاق نیست' بلکه عدالت زینه وپله اولین یا حد نخستین برای وارد شدن در جهان اخلاق اسلامی ست یا دروازه ای است که ازان در ساختمان شکوه مند اخلاق اسلامی وارد می توان شد۔ گفته ی حق تعالیٰ است که اعدلوا هو اقرب للتقوی(۱) عدل کنید که بتقویٰ نزدیک تر است۔ یعنی برای حصول تقویٰ عدالت منزل اولین می باشد۔ در اخلاق اسلامی اعتدال و توازن یک نوع تمایل ذهنی است و این تمایل ذهنی برای رعایت کردن حدود الله می باشد۔ بطور مثال در فلسفه ی اخلاق یونانی اگر شخصی از حد ضرورت زیاده خرج می کند او را مبذری گویند و کسی که از ضرورت خود کم تر خرج می کند او را خسیس می نامند' ولی در اخلاق اسلامی شخصی در راه خدا هرچند که خواهد خرج کند' این خرج محمود است۔ اگر کسی ضرور تهای خویش را محدود کرده در راه حق همه ی ثروت و دارای خویش را صرف می کند' اورا به صفات احسان و ایثار موصوف می کنند' و اگر کسی در موارد حرام مال خود را خرج کند' هر چند که با اعتدال باشد این خرج کردن حرام و ناجائز است۔

قرآن حکیم افراد جامعه از هر درجه را در نظر دارد یعنی عوام و خواص و آنانکه به درجه ی وسط مربوط اند۔ قرآن پاک این هر سه گروه را این طور توضیح داده است (۱) ظالم اللنفسه (۲) مقتصد (۳) سابق بالخیرات۔(۲)

قرآن پاک در اخلاقیات بهترین و کمترین درجات را ذکر می کند۔ بطور مثال در جزا دادن کمترین درجه این است که جزا مساوی با ظلم باشد' یعنی دندان بجای دندان۔ قرآن می گوید در تورات حکم کردیم که نفس را در مقابل نفس قصاص کنیم و چشم را در مقابل چشم و بینی را به بینی و گوش به گوش و دندان را به دندان و هر زخمی را قصاص خواهد بود۔(۳)

جای دیگر در قرآن خداوند تعالیٰ می فرماید "انتقام بدی مردم به مانند آن بدی رواست"(۴) درجه دوم درجه وسط است یعنی اگر کسی عفو و در گذشت به کار برد' اجر او بر خداست۔(۵) درجه ی

۱۔ القرآن سوره ۵۔ آیت ۸۔

۲۔ ظالم النفسه فمنهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات' سوره ۳۵۔ آیت ۳۲۔
بعضی آنها به نفس خود ظلم کردند' بعضی راه عدل هم جستوند (بعضی) در هر عمل خیر بدستور حق سبقت گیرند۔)

۳۔ و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف ولاذن بلاذن۔ والسّن بالسّن والجروح قصاص۔ القرآن۔ سوره ۵۔ آیت ۴۴۔

۴۔ رک۔ سوره ۴۲۔ آیت ۴۰۔

۵۔ رک۔ سواره ۴۲۔ آیت ۴۰۔

سوم این است که انسان به عوض بدی بدیگران نیکی کند یا جواب سخن های بیهود و لغو را بطریق احسن دهد آنانکه این روش را در زندگی خود دارند خوش بخت هستند۔ خداوند تعالیٰ می فرماید، و همیشه بدی خلق را به بهترین عمل پاداش بده تا همان کس که گویی با تو بر سر دشمنی است دوست و خویش تو گردد و لیکن این مقام بلند به کسی نمی رسد جز آنانکه در مقام صبر و ثبات صاحب حظ بزرگ شدند۔(۱)

همین طور در مقابل بدی کمترین درجه این است که بدی را در دل خود بدی دانیم، درجه ی دوم این است که در مقابل بدی اعتراض کنیم بالا ترین درجه آنست که بر ضد بدی جهاد کرده شود۔ حدیث رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم است من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه و ذالک اضعف الایمان۔(۲)

در اخلاق اسلامی چند صفات اخلاقی است که (۱) جنبه انفرادی دارند بطور مثال تقویٰ و رضا و تسلیم، (۲) چند صفات اخلاقی است که بسته به خانواده است مثلاً" اطاعت پدر و مادر کردن و بر اهل خانواده به وقت و ارد شدن در خانه درود گفتن وغیره (۳) و چند ارزش اخلاقی بستگی به اجتماع و جامعه دارد مثلاً" دزدی نکردن، کسی را نکشتن (۴) چند ارزشهای اخلاقی است که متعلق به سیاست و مملکت داری است مثلاً" "وامر هم شوری بینهم" کار شان را به مشورت یک دیگر انجام دهند۔ یا این حکم حق است که و فاحکمتم بین الناس ان تحکمو بالعدل۔(۳)

(۵) چند ارز شهای اخلاقی است که دارای عمومیت است و مربوط به مسلمان و کافر هر دو است و این ارز شهای اخلاقی متعلق به شرف انسانیت و احترام آدمیت و بشر دوستی است، چنانکه خداوند تعالیٰ می فرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم(۴) (انسان را به نیکو ترین صورت در مراتب وجود بیا فریدیم) یا ولقد کرمنا بنیٓ ادم و فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم۔(۵) ولا یجرمنکم شنا را نباید که عداوت گروهی بر آن دارد که از راه عدل بیرون روید۔(۶) و فرموده حضرت رسولؐ لا یرحم اللہ من لا یرحم الناس۔ خدا بر آن کس رحم نخواهد کرد که بر دیگران رحم نکند۔(۷)

۱۔ ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقّٰها الا الذین صبرو او ما یلقّٰها الا ذو حظ عظیم، قرآن، سوره ۴۱۔ آیت ۳۴۔

۲۔ امام رضی الدین مشارق الانوار ترجمه اردو خرم علی و مرتبه مولانا عبدالحلیم چشتی کراچی ۱۳۸۷ھ ص ۵۱۔

۳۔ و ان حکمتم ـــــ سواره ۴۔ آیت ۵۸۔

۴۔ ـ سوره ۹۵۔ آیت ۴۔

۵۔ سوره ۱۷۔ آیت ۷۔

۶۔ سوره ۵، آیت ۸۔

۷۔ مشارق الانوار همان، ص ۵۸۳۔

در اسلام رضای الهی یا نیت خالص یا اراده ی درست خیلی اهمیتی دارد۔ عملی به ظاهر هرچند خوب و نیکو باشد ولی اگر مقصودی که محرک آن عمل است، مذموم باشد یا آن عمل برای ریا و نمایش کرده شود، در دین اسلام هیچ فایده ی ندارد و از اجر و ثواب عاری باشد و آنانکه دارایی خود را برای ریا یا نمایش خرج می کنند خداوند تعالی آنان را دوست نمی دارد "آنانکه اموال خود را به قصد ریا و خودنمایی می بخشند و بخدا و روز قیامت ایمان نمی آرند (ایشان یاران شیطان اند) و هر که را شیطان یار است، بد یاری خواهد داشت(۱) و آنانکه برای حصول رضای الهی مال و ملک خویش خرج می کنند خداوند تعالی آنان را دوست می دارد و خداوند تعالیٰ وعده می دهد که برای این عمل خیر آنان را بهترین جزا خواهد داد۔(۲)

سقراط و شاگردانش سعادت و مسرت دنیوی را مقصود حیات می دانند، در حالیکه در اسلام مقصود حیات یا هدف زندگی سعادت دارین می باشد و این سعادت دارین که به حصول رضای الهی بستگی دارد قرآن پاک آن را فوز عظیم، فضل کبیر و فضل عظیم گفته است۔(۳)

این سعادت دارین یا فوز عظیم یا فضل عظیم یا رضای الهی آن وقت بدست آید که بر طبق قوانین اخلاقی اسلامی زندگی گزارده شود۔ ضابطه ی اخلاق اسلامی همه ی جنبه های حیات انسانی را در بردارد که شامل مسائل زندگانی شخصی یا فردی، خانوادگی، اجتماعی و سیاسی است۔ درباره ی هر مسئله ی زندگی قرآن پاک و صاحب قرآن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اصول اخلاقی خاصی ارائه کرده اند۔ قرآن پاک درباره ی اوصاف شخصی انسان چیزی را که خیلی اهمیتی می دهد، آن است که انسان پیرو خواهش های خویش نباشد۔ قرآن می فرماید که "پیروی هوای نفس نکنید"(۴) و در واقع چنانکه ایمان محکم بر توحید خداوند تعالی بنای همه ی اوصاف حسنه می باشد، همچنان پیروی از خواهشات خویش اساس همه ی اوصاف رذیله است۔ در پیروی از خواهشهای خویش انسان به آن مقام می رسد که خواهشات خویش را خدای خویش می سازد۔ و فرموده ی حق است که "و آن را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده و خدا اورا دانسته گمراه ساخته و مهر بر گوش و دل او نهاده و بر چشم وی پرده ی ظلمت کشیده است"(۵)

۱۔ والذین ینفقون اموالهم رئاء الناس۔ سوره ۴ آیت ۳۸۔

۲۔ و مثل الذین ینفقون اموالهم مرضات الله سوره ۲۔ یت ۲۶۵۔

۳۔ وابتغوا رضوان الله والله ذوفضل عظیم۔ ۳۔ ۱۷۳، و من یطع الله ورسوله ۴۔ ۱۳۔
و نیز سورة ۱۲ آیت ۴ سوره ۳۵ آیت ۳۲، سوره ۵ آیت ۱۱۹۔

۴۔ فلا تتبع الهوی۔ سوره ۴ آیت ۱۳۵۔

۵۔ افرئیت من اتخذ الهه هواه۔ سوره ۴۵۔ آیت ۲۳۔

علاوه برین که قرآن مجید پیروی خواهشات را مذموم گرداینده است، چیزی را که خیلی اهمیتی داده است آن درستی قول و عمل می باشد۔ قرآن توصیه می کند که "همیشه باحق و صواب سخن گویید"(١) و با مردمان راست گو ارتباط داشته باشید،(٢) به نیکو کاری و عمل صالح پردازید۔(٣) خداوند تعالیٰ می فرماید که کلمه ی نیکو (گفتار راست و خوب) به سوی خدا بالا رود و عمل نیک و خالص آن را بالا برد،(٤) نعمت های جنت و اجر غیر ممنون و مغفرت و رزق کریم برای آنان است که اهل ایمان اند و عمل صالح می کنند۔ چنانکه حق تعالیٰ می فرماید "آنانکه به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند برای آنها البته در بهشت باغهائی است که زیر درختانش نهرها جاری است، این بهشت ابد به حقیقت سعادت و فیروزی بزرگ است۔"(٥)

قرآن حکیم با سخن راست وفای بعهد را هم توصیه می کند و می گوید که "ای اهل ایمان با عهد و پیمان خود وفا(٦) کنید" و همه ی با عهد خود باید وفا کنید که البته از عهد و پیمان سوال خواهد شد۔"(٧)

دروغ گفتن، شهادت دروغ دادن، منافقت و خود ستایی کردن، غیبت کردن، تمسخر دیگران کردن، کسی را به القاب بدیاد کردن، درباره ی دیگران سو ظن "داشتن، در کارهای دیگران تجسس نمودن در گوشی سخن گفتن را قرآن منع فرموده است۔ قرآن می فرماید که "از قول باطل دوری گزینید"(٨) و گواه عدالت و راستی درستی باشید"(٩)

"ونگه دار عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید هر چند بر ضرر خود یا پدر و مادر و خویشان شما باشد"(١٠)

١۔ و قولوا قولاً سدیدا سوره [illegible]۔ آیت ٧٠۔

٢۔ کونوا مع الصادقین۔ قرآن، سوره ٩۔ آیت ١١٩۔

٣۔ و عملوا صالحا۔ سوره ٢٣۔ آیت ٥١۔

٤۔ [illegible] سوره ٣٥۔ آیت ١٠۔

٥۔ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سوره ٨٥ آیت ١١۔

و نیز سوره ٣١۔٨۔ سوره ٢٢۔٥٠، و نیز ٣٥۔٧

٦۔ یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود، سوره ٥، آیت ١۔

٧۔ و اوفوا بالعهد۔ سوره ١٧۔ آیت ٣٤۔

٨۔ واجتنبوا قول الزور، سوره [illegible]۔ آیت ٣٠۔ [illegible]، نیز سوره ٢٥ آیت ٧٢۔

٩۔ کونوا قوامین لله شهداء بالقسط سوره ٥۔ آیت ٨۔

١٠۔ کونوا قوامین بالقسط سوره ٤۔ آیت ١٣٥۔

وای کسانیکه ایمان آورده اید چرا چیزی بزبان می گویید که در مقام عمل خلاف آن می کنید (بترسید) ازین عمل که سخنی بگویید و خلاف آن عمل کنید که خدا را بسیار سخت به خشم و غضب می آورد۔(۱) و خود ستایی مکنید۔(۲) ای پیغمبر آنهای که بکردار زشت خود شاد مانند و دوست دارند که مردم به اوصاف پسندیده ای که در آنها نیست' ستایش کنند' البته گمان مدار که از عذاب خدا رهایی دارند' آنها را عذابی دردناک خواهد بود۔"(۳) "وای بر هر عیب جوی هرزه زبان"(۴)

"وای اهل ایمان هرگز نباید قومی' قوم دیگر را مسخره و استهزا کنند' شاید آن قوم که مسخره می کنید بهترین مومنین باشند و نیز زنان با ایمان قومی دیگری را استهزا نکنند که بسا آن قوم بهترین آن زنان باشند و هرگز عیب جویی نکنید و بنام و لقب های زشت یک دیگر را نخوانید که پس از ایمان به خدا نام (فسق) بر مومن نهادن بسیار زشت است و هر که از فسق و گناه بدرگاه خدا توبه نکند بسیار ظالم و ستمگار است' ای اهل ایمان از بسیاری پندار های (گمان بد) در حق یک دیگر اجتناب کنید که برخی ظن وپندار ها معصیت است و نیز هرگز از حال درونی دیگران تجسس نکنید و غیبت یکدیگر را روا مدارید' آیا شما دوست می دارید گوشت برادر مرده ی خود را خورید' البته کراهت و نفرت ازان دارید و از خدا بترسید که او بسیار توبه پذیر و مهربان است۔(۵) هیچ فایده ای وخیری در سخنان سری آنها نیست مگر آنکه کسی در صدقه دادن و نیکویی کردن و اصلاح میان مردم سخن سری گوید (هر که چنین کند برای رضای خدا) بزودی خدا باو اجر عظیم کرامت فرماید۔"(۶)

قرآن پاک خشم را فرو نشاندن' عفو نمودن' عدل' احسان' ایثار' صبر' شکر' عجز و انکسار و نیکوکاری را امر فرموده است۔ قرآن می گوید که "هر گاه مردم جاهل به آنها خطاب (عتابی) کنند به سلامت نفس و زبان خوش

۱۔ یاایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون سوره ۶۱۔ آیت ۲ و ۳۔
۲۔ فلا تزکوا انفسکم سوره ۵۳۔ آیت ۳۲۔
۳۔ لا تحسبن الذین سوره ۳۔ آیت ۱۸۸۔
۴۔ ویل لکل همزه لمزه سوره ۱۰۴۔ آیت ۱۔
۵۔ یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم۔ سوره ۴۹۔ آیات ۱۱' ۱۲' ۱۳۔
۶۔ لا خیر فی کثیر من نجواهم سوره ۴ آیت ۱۱۴۔

جواب دهند-(۱) "و خشم فرو نشانند و از بدی مردم در گزرند-(۲) ای رسول طریقه ی عفو و بخشش پیش گیر و به نیکو کاری امر کن و از مردم نادان روی گردان-- ۳) عدالت کنید که به تقوی نزدیک تر است-(۴) "و چون حاکم بین مردم شوید به عدالت داوری کنید" (۵) "و هر گاه سخنی گویید، به عدالت گویید هر چند در باره ی خویشاوندان باشد" (۶) "همانا خدا فرمان به عدل و احسان می دهد و به بذل و عطای خویشاوندان امر می کند و از افعال زشت و منکر و ظلم نهی می نماید" (۷) "شما را نباید عداوت گروهی بر آن دارد که از راه عدل بیرون روید" (۸) "ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یک دیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید" (۹) "شما اگر شکر نعمت بجای آرید بر نعمت شما می افزا ئیم و اگر کفران نعمت کنید با عذاب شدید گرفتار می کنیم" (۱۰) "خدا هرگز مردم متکبر خود ستا را دوست نمی دارد" (۱۱)

ثروت و دارایی خوبی هائی دارد به شرط آنکه در جامعه توزیع ثروت منصفانه باشد- اسلام نه اسباب دنیا و ثروت مندی را حرام کرده و نه تعلیم ترک دنیا داده است- قرآن می گوید "بگوای پیغمبر چه کسی زینت های خدا را که برای بندگان آفریده حرام کرده و از صرف روزی حلال منع کرده؟ بگو این نعمت ها در دنیا برای اهل ایمان است و خالص و نیکو تر از این ها در آخرت" (۱۲) "هم از نعمت های خدا بخورید و بیا شامید و اسراف نکنید" (۱۳)

۷۵

۱- [illegible] سوره [illegible]- آیت ۱۳۴-

۲- والکاظمین الغیظ سوره ۳ آیت [illegible] ۱۳۴

۳- خذالعفو سوره ۷- آیت [illegible] ۱۹۹

۴- اعدلوا سوره ۵- آیت ۸-

۵- واذ حکمتم سوره ۴- آیت ۵۸-

۶- [illegible] - سوره ۶ آیت ۱۵۲-

۷- سوره ۱۶- آیت ۹۰-

۸- سوره ۵- آیت ۸-

۹- یا ایها الذین آمنوا سوره ۳- آیت ۲۰۰-

۱۰- ولئن شکر تم سوره ۱۴- آیت ۷-

۱۱- سوره ۳۱- آیت ۱۸-

۱۲- قل من حرم زینة الله سوره ۷- آیت ۳۲-

۱۳- کلوا واشربوا سوره ۷- آیت ۳۱-

اگر تقسیم ثروت منصفانه نباشد و دنیا داری بر دین غالب آید جامعه از اخلاق حسنه بی بهره خواهد شد و امنیت و آرامش برباد خواهد رفت و ظلم وجور وفساد شیوع خواهد یافت۔ اسلام برای فلاح و بهبود جامعه چند اصول اخلاقی دربارہ ی ثروت و دارایی متعین کرده است٬ این اصول اخلاقی فواید اقتصادی هم دارد یعنی فقط جنبه ی اخلاقی دریں اصول نیست بلکه جنبه ی اقتصادی هم در آن موجود است۔

(۱) تقسیم ثروت منصفانه باشد تا ثروت در دست چند نفر جمع نشود قرآن می گوید "این حکم برای آن است که دولت میاں توانگران نماند"(۱)

(۲) در امانت دیگران خیانت نکرده شود۔ قرآن می گوید که ای کسانیکه ایمان آوردید در کار دین خدا و رسول خیانت نکنید و درکار دنیا بایکدیگر (خیانت نکنید)(۲)

(۳) مال دیگران را به ناحق نباید گرفت۔ خداوند تعالیٰ می فرماید که "مال یکدیگر را به ناحق نخورید"(۳)

(۴) در صرف ثروت راه اعتدال را اختیار باید کرد۔۔۔ نه ول خرجی ونه خساست۔۔۔ که هردورا اسلام مکروه گفته است۔ قرآن می گوید که "نه هرگز دست خود محکم بسته دار٬ نه بسیار بازو گشاده دار"(۴) و آنان هستند که هنگام انفاق اسراف نکرده و بخل نورزیده بلکه میانه رو و معتدل باشند۔"(۵)

(۵) اسلام توصیه می کند که مال و دارای خویش را در راه حق صرف باید کرد۔ کمترین درجه ی صرف مال دادن زکوة و صدقات است و آخرین درجه آن این است که هرچه از احتیاج خویش زاید است در راه حق صرف باید نمود۔ قرآن می گوید که "پس اما هرکس احسان کرد و پرهیزگار شد و به نیکوئی تصدیق کرد ما هم البته کار او را آسان می گردانیم۔(۶) "و نیز سوال کنند ترا که در راه خداچه انفاق کنند٬ جواب ده آنچه زاید بر ضروری زندگانی است۔"(۷)

در همه ی ادیان بزرگ جهان در حکمت عملی نکات زیر بطور مشترک یافته می شوند۔

۱۔ کی لا یکون دولته سوره ۵۹۔ آیت ۷۔

۲۔ یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله۔ سوره ۸۔ آیت ۲۷۔

۳۔ [illegible]۔ سوره ۲۔ آیت ۱۸۸۔

۴۔ سوره ۱۷۔ آیت ۲۹۔

۵۔ [illegible] سوره ۲۵۔ آیت [illegible]

۶۔ [illegible] سوره [illegible]۔ آیت [illegible]

[illegible] سوره ۲۔ آیت ۲۱۹۔ نیز سوره ۲۔ آیت ۲۷۳٬ سوره ۷۶ آیت ۸۔

(۱) راست گوئی و درستکاری (۲) دروغ نگفتن (۳) زنا نکردن (۴) دزدی نکردن (۵) وفای بعهد (۶) احترام به مادر و پدر (۷) بی گناه را نکشتن (۸) کسب معاش از راه حلال (۹) رشوه نگرفتن (۱۰) نیاز ردن حیوانات بی آزار۔

دین اسلام نیز همه ی این تعلیمات اخلاقی را توصیه نموده است ولی فرقی که میان اسلام و در مکتبهای اخلاقی دیگر موجود است این است که اسلام همه ی میلهای نفسانی و افعال انسانی را در نظر داشته است و درباره ی اوصاف حسنه و آداب زندگی آن مسایل دقیق به تفصیل بیان نموده است که دیگر ادیان و مکاتب اخلاقی به آن مسائل وارد نشده اند مثلاً" اسلام شرابخواری و قمار بازی را حرام نموده است' در حالیکه در بعضی از ادیان و مکاتب اخلاقی شراب و قمار حرام نیست یا از نظر متفکرین اخلاقی جهان عیادت بیمار یک مسئله ی غیر مهمی است ولی متفکرین اسلامی آداب عیادت مریض را با جزئیات تمام بیان فرموده اند۔ امام محمد غزالی در کیمیای سعادت درباره ی این آداب می گوید۔

ادب عیادت کننده آن است که بسیار نه نشیند و بسیار نه پرسد و دعا کند بعافیت و از خویشتن فرانماید که رنجور است بسبب بیماری وی' و چشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد' وچون به در سرای رسد دستوری خواهد و در مقابله ی در نه استد بلکه یکسو باستد و در برفق زند و نگوید یا غلام' وچون گویند کیست؟ نگوید که منم' لیکن بجای ای غلام بگوید' سبحان الله والحمد لله و هر که در وی زند همچنین باید کرد۔(۱)

اسلام یک نظام جامع اخلاقی را ارائه کرده است۔ در اسلام مثل زر تشتیان اساس همه ی تعلیمات اخلاقی فقط بر سه اصول گفتار نیک' کردار نیک' پندار نیک نمی باشد و مثل متفکرین یونان محض فضایل چهار گانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بنای اخلاق نیست' یا مانند احکام عشره ی یهود و یک اصل محبت دین مسیحی' و اصول هشتگانه ی دین بودایی فقط چند اوصاف حسنه اساس اخلاق اسلامی نیست' بلکه اسلام یک برنامه ی کامل اخلاقی دارد۔ اسلام نه فقط همه ی امراض اخلاقی قلبی و روحانی را بطور دقیق مشخص می کند بلکه بایک برنامه کامل اخلاق که اساسش بر توحید خداوندی و رضای الهی باشد درمان شان راهم تجویز می نماید تا همه ی رذایل اخلاقی از بیخ و بن بر کنده شوند و فضایل و محاسن اخلاقی جای آن گیرند و شخصیت انسانی را باارزشهای متعالی اخلاقی مهذب نموده و حامل سعادت دارین و سزاوار مرتبه ی مسجود ملایک و شائسته ی منصب خلافت و امامت الهی گرداند۔

تاثیر تعلیمات اخلاقی در ادبیات فارسی

تاثیر تعلیمات اخلاقی در ادبیات فارسی خیلی وسیع و عمیق است۔ از حیث داشتن تعلیمات اخلاقی هیچ ادبیات دیگری در جهان نمی تواند با ادب فارسی برابری کند۔ در ادب اخلاقی فارسی اثرات تعالیم اسلامی بسیار زیاد

۱۔ امام غزالی' کیمیای سعادت بتصحیح احمد آرام۔ تهران۔ ۱۳۱۹ ص ۳۳۵۔

است بلکه بیجا نیست گفته شود که بیشتر ادب اخلاقی فارسی تحت تاثیر تعالیم اسلامی به وجود آمده است البته تالیفاتی که مشتمل بر اخلاق نظری ست چون اخلاق ناصری و اخلاق جلالی تا اندازه زیادی در پیروی از نظریات اخلاقی حکمای یونانی نوشته شده است و تالیفاتی که مشتمل بر اخلاق عملی ست بیشتر دارای تعلیمات اسلامی ست۔ در تعالیم اخلاق عملی فارسی تاثیرات تعلیمات اخلاق هندی و مسیحی و زردشتی نیز دیده می شود که بسیار کم است۔

تاثیرات تعلیمات اخلاقی یونانی در ادبیات فارسی

مولفین اخلاق ناصری و اخلاق جلالی فضائل چهار گانه ی فلسفه ی یونانی را که عبارت از حکمت و عفت و شجاعت و عدالت می باشد اساس تعلیمات اخلاقی قرار داده اند۔ غزالی نیز در کیمیای سعادت تا اندازه ای از نظریات اخلاقی یونان استفاده کرده است ولی تردیدی نیست که ارزشهای اساسی اخلاقی فلسفه ی یونانی مثل حکمت، عفت، شجاعت، وعدالت، در اخلاق قرآنی نیز از حیث ارزشهای اخلاقی اعتبار دارند۔

در اسلام به علم و حکمت بسیار اهمیت داده می شود۔ در قرآن مجید است که انما یخشی الله من عباده العلماء۔(۱) و از اصناف بندگان تنها مردمان دانا مطیع و خدا ترس اند۔ و من یؤتی الحکمت فقد اوتی خیرا" کثیرا۔(۲) (وهر که را حکمت و دانش داده درباره ی او مرحمت بسیار فرموده)

اندیشه ی شجاعت در اخلاق اسلامی بسیار عالی مطرح شده است۔ در اخلاق یونانی شجاع کسی است که در حفظ شخص خود از افراط و تفریط پرهیز کند یعنی نه صاحب جبن باشد و نه تهور که هردو رذالت است ولی در اسلام شجاع در واقع آ کسی است که بر نفس خویش حاکم باشد و در حال غضب از حد تجاوز نکند و دیگران را عفو کند و همواره در راه حق برای جان فشانی آماده باشد قرآن فرماید۔

والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس(آنهای که خشم خود فرو نشانند از بدی مردم در گذرند نیکو کار اند)(۳)

ان الله اشتریٰ من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ط یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا (۴)

۱۔ القرآن سوره ۳۵۔ آیت ۲۸۔

۲۔ القرآن۔ سوره ۲ آیت ۲۶۹۔

۳۔ القرآن۔ سوره ۳ آیت ۱۳۴۔

۴۔ القرآن۔ سوره ۹ آیت ۱۱۱۔

(خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده' آنها در راه خدا جهاد کنند دشمنان دین را به قتل رسانند و یا خود کشته شوند و این وعده ی قطعی ست۔

تصور عفت نیز در اسلام خیلی وسیع و پر معنی ست۔ در فلسفه ی یونان عفت آن است که قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود و به اعتدال کار کند(۱) و در اخلاق اسلامی عفت آن است که خواهش های نفسانی را تابع رضای الهی باید داشت و رعایت حدود الله کرد قرآن کریم می فرماید۔

و الأمرون بالمعروف و النّا هون عن المنكر و الحافظون لحدود اللهُ۔(۲)

(امر به معروف و نهی از منکر کنندگان و نگهبانان حد الهی هستند)

و بر عکس این مردم که رضای الهی را مقصود حیات خویش ساخته و نگهبانان حدود الهی اند کسانی هستند که از هوای نفس خویش پیروی می کنند و بلکه هوای نفس را خدای خویش ساخته اند۔

افرئت من التخذ الٰهه هواه(۳)

(ای رسول بنگری آنرا که هوای نفسش را خدای خود قرار داده و خدا اورا دانسته گمراه ساخته و مهر بر گوش دل او نهاده و بر چشم وی پرده ی ظلمت کشیده)

فلا تتبعوا الهویٰ ان تعدلوا(۴)

(شما پیروی هوای نفس نکنید تا عدالت رانگاه دارید)

فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهویٰ فیضلک عن سبیل الله(۵) (میان خلق خدا به حق حکم کنید و هرگز هوای نفس را پیروی نکنی که ترا از راه خدا گمراه سازد)

و اما من خاف مقام ربہ و نہی النفس عن الهوی فان الجنّة هی الماْویٰ(۶)

(و هر کس از حضور در پیش گاه رب بترسید واز هوای نفس دوری جست همانا بهشت منزل گاه اوست)

۱۔ جلال الدین دوانی' اخلاق جلالی' نو کشور' ۱۸۸۳ء ص ۵۸' و سیر حکمت در اروپا همان جلد اول ص ۵۶۔

۲۔ القرآن سوره ۹۔ آیت ۱۱۲۔

۳۔ القرآن سوره ۴۵۔ آیت ۲۳۔

۴۔ القرآن سوره ۴۔ آیت ۱۳۵۔

۵۔ القرآن سوره ۳۸۔ آیت ۲۶۔

۶۔ القرآن سوره ۷۹۔ آیت ۴۰۔

در اسلام تصور عدالت از نظریه ی عدالت که در اخلاق یونان است نیز متمایزاست به این معنی که در اخلاقیات یونانی عدالت اساس همه ارزشهای اخلاقی می باشد و به عبارت دیگر اصل و اساس همه اوصاف حمیده است۔(۱) یعنی بنای حکمت و شجاعت و عفت' عدالت است در حالیکه عدالت در جهان اخلاق اسلامی مثل۔ دری می باشد یا اولین پله ایست از پلکانی که به ساختمان بلند و بالای اخلاق اسلامی برساند۔ عدالت آن حد فاصل است که بریک طرف آن جهان ظلم وعدوان است و بر طرف دیگر آن دنیای امنیت و سلامتی باشد که بر آخرین حد این دنیای امن و سلامتی صفات تقوئ و احسان و ایثار باشد۔ قرآن فرموده است

اعدلوا هو اقرب للتقویٰ(۲)

یعنی عدل به تقوی نزدیک است ولی خود تقوی نیست مراد از عدل این است که حقوق دیگران را به طور کامل رعایت باید کرد و معنی احسان این است که دیگران را از حق ایشان بیشتر باید داد و ایثار این است که ضرورتهای خویش را قطع کرده به دیگران چیزی داده شود و ازین تصورات اخلاقی' فلسفه یونانی آشنایی زیاد ندارد۔

تعلیمات حکمای یونان در ادبیات فارسی

نویسندگان و شاعران فارسی مقولات حکمت آمیز حکمای یونانی را نیز در تالیفات خویش آورده اند۔ در شاهنامه ی فردوسی'(۳) در سکندر نامه ی نظامی'(۴) در آئینه ی سکندری'(۵) امیر خسرو' در سکندر نامه ی جامی(۶) اندرزهای سقراط و افلاطون و ارسطو یافته می شوند مثلاً در شاهنامه ی خویش فردوسی' بعنوان اندرز سکندر می گوید۔

۱۔ سیر حکمت در اروپا' همان' جلد اول ص ۱۵۷۔
۲۔ القرآن۔ سوره ۵۔ آیت ۸
۳۔ شاهنامه فردوسی' ژول مول' جلد پنجم' تهران ۱۳۴۳ ص ۱۲
۴۔ دیوان کامل نظامی گنجوی با مقدمه معینفر تهران ص ص ۱۰۴۱۔ ۱۰۵۱۔
۵۔ آئینه سکندری' با تصحیحات محمد سعید احمد فاروقی علی گڑھ' ۱۳۳۶ھ ص ۲۰۰۔
۶۔ عبدالرحمٰن جامی' هفت اورنگ به تصحیح آقای مرتضیٰ مدرس گیلانی تهران ۱۳۶۱ھ ص ص ۹۳۰۔ ۹۵۷۔

شکیبائی از دهر نامی تراست سبک سر بود هر که او کمتر است

نظامی در سکندر نامه گوید

خرد نامه ارسطو

که شاها بدانش دل آباد دار زبیدانشان دور شو یاد دار
به پیروزی خود قوی دل مباش زترس خدا هیچ غافل مباش
حسد مرد را دل بدرد آورد میان دو آزاده گرد آورد
مکن جز به نیکی گرایندگی که در نیکنامی ست پایندگی
اگر مقبلی مقبلان را شناس که اقبال را دارد اقبال پاس(۱)

خرد نامه ی افلاطون

شه آن به که بردانش آرد شتاب نباید که بفربیدش خورد و خواب
دو آفت بود شاه را هم نفس که درویش را نیست آن دسترس
یک آفت زطباخه ی چرب دست که شه را کند چرب و شیرین پرست
دگر آفت از جفت زیبا بود کزو آرزو نا شکیبا بود
جهان اژدهائیست معشوق نام از آن کام نی جان براید زکام
نگویم که دنیا به از بهرماست که هر شهری ما وهم شهر ما است(۲)

خرد نامه سقراط

ز کم خوارگی کم شود رنج مرد نه بسیار ماند آنکه بسیار خورد
همیشه لب مرد بسیار خوار در آروغ بد باشد از ناگوار

۱۔ دیوان کامل نظامی گنجوی، همان ۱۰۴۲ تا ۱۰۴۴۔
۲۔ ایضاً۔ ص ۱۰۴۷۔

چو شیران با گرگ خوری خوی گیر که بد دل بود گاو بسیار شیر
ببخش و بخور با زنان اندکی که برجای خویشت ازین هر یکی
چو دادی و خوردی و ماندی بجای جهان را توئی بهترین کد خدائی
سخن گفتن نرم فرزانگیست درشتی نمودن ز دیوانگیست
سخن را که گوینده بد گو بود نه نیکو بود گرچه نیکو بود(۱)

امیر خسرو در آئینه ی سکندری به عنوان نصایح افلاطون به سکندر می گوید:

بهشتی بود شاه درویش خواه کنشتی است درویش در کوی شاه
مدد زان گدا جوی در نیک و بد که از پادشاهان نجوید مدد(۲)

خرد نامه ی سکندری یعنی سکندر نامه ی جامی

خرد نامه ی ارسطا طالیس

ترحم کن و عفو و بخشش نمای که ارتها رسیدت ز فضل خدای
جهانکوه فعل تو آمد ندا جزای تو بر فعل باشد صدای
مشو غره ی حسن و گفتار خویش نکو کن چو گفتار کردار خویش(۳)

خرد نامه ی افلاطون

بکوی وفا ست اساس مکن ببین نعمت و ناسپاسی مکن
بهر کس ره آشنائی مپوی زهر آشنا روشنائی مجوی
مگو تا نپرسد ز تو نکته جوی چو پرسند تامل کن آنگه بگوی(۴)

۱- دیوان کامل نظامی گنجوی، همان، ص ۱۰۵۰-۱۰۵۱.
۲- امیر خسرو، آئینه سکندری، با تصحیحات محمد سعید احمد فاروقی، علی گره، ۱۳۲۶ھ، ص ۲۰۱.
۳- مثنوی هفت اورنگ جامی، همان، ۹۳۰-۹۳۱.
۴- همان، ص ۹۳۳-۹۳۵.

خردنامه سقراط

نه بینی درین ششدر دیو لاخ   زشادی دل کش نفر را فراخ
یکی آن حسدور بهر کشوری   که رنجش بود راحت دیگری
چو حال کسی بیند از خویش به   فتد برگ جانش از غم گره
دوم کینه ورزی که از خلق زشت   بود کینه خلقش اندر سرشت
چون نتواند از کس شدن کینه کش   نباشد زکین وارهش سینه خوش
سوم نو توانگر که بهر درم   بود روز و شب در دل او دو غم
یکی آنکه چون چیزی آرد بکف   دوم آنکه تا که نگردد تلف
چهارم لئیمی که با گنج سیم   بود همچو نام زرش دل دو نیم
که تا به نیاید بدو فقر راه   نگردد بدان روز عیشش تباه
بود همچنین طالب پایه ی   که در خورد آن نبودش مایه ی
کند آرزوی مقامی بلند   که نتواند آنجا فکندن کمند
ششم از ادب خالی اندیشه ی   که باشد حریف ادب پیشه ی
چو طبعش بود از ادب بی نصیب   کشد تو بتو مالشی از ادیب(۱)

خردنامه بقراط

تهی دست با ایمنی خفته جفت   به از مالداری که ایمن نخفت
بصد نام اگر مرد نام آورست   طلبکار خیر از همه بهتر است(۲)

۱- مثنوی هفت اورنگ جامی همان، ۹۴۸-۹۴۹.
۲- همان ص ۹۵۴-۹۵۵.

خرد نامه فیثاغرس

نگهدار خود را ز هر کار زشت که ناید ز پاکان نیکو سرشت
اگر لب گشای حکمت گشای مشو همچو بی حکمتان ژاژ خای
وگرنه ز گفتار خاموش باش پی فهم حکمت همه گوش باش(۱)

گلستان سعدی

اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و ملک و لشکر بیش ازین بوده است و ایشان را چنین فتحی میسر نشده. گفتا "بعون خدای عزوجل هر مملکتی را که گرفتم و رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نکوئی نبردم۔"(۲)

تعلیمات اخلاقی ایران قدیم در ادبیات فارسی

در ادب فارسی اقوال دانشمندان ایرانی هم یافته می شود علی الخصوص اقوال حکمت آمیز نوشیروان و وزیر او حکیم بزرجمهر در ادب فارسی خیلی زیاد است۔ کتابی بعنوان توقیعات کسریٰ که مشتمل بر اقوال حکمت آمیز نوشیروان است هم موجود است۔ فردوسی در شاهنامه اقوال حکیمانه ی شاهان قدیم ایران و سعدی در گلستان و بوستان حکایتهای اخلاقی و مطالب حکمت آمیز نوشیروان و دیگر شاهان ساسانی را بیان نموده است۔ نظامی نیز حکایتی از نوشیروان بعنوان حکایت نوشیروان با وزیر خود در مخزن الاسرار آورده است۔(۳) فردوسی در شاهنامه گوید "اندرز کردن اردشیر مرو مانرا۔"

در شاهنامه فردوسی بعنوان اندرز کردن اردشیر مرو مانرا۔

یکی آنکه از بخشش داد گر بیا زو فزونی نجوئی گذر
توانگر شود هر که خرسند گشت گل نو بهارش برومند گشت
دگر بشکنی گردن آز را نگوئی به پیش زنان راز را

۱۔ همان۔ ص ۹۵۷۔
سعدی گلستان کلیات مرتبه محمد علی فروغی تهران۔ ۱۳۶۵ھ ص ۷۹۔
۳۔ نظامی گنجوی دیوان کامل با مقدمه دکتر معین فر۔ سال ندارد۔ ص ۳۰۔

سدیگر نتازی بتنگ و نبرد که ننگ و نبرد آورد رنج و درد
چهارم که دل دور داری زغم زنا آمده غم نباشی دژم
زمانی میاسائی از آموختن اگر جان همی خواهی افروختن(۱)

سپردن اردشیر کار پادشاهی رابشاپور

نگهدار تن باش و آن خرد چو خواهی که روزت بهد بگذرد
چو بر دین کند شهریار آفرین برادر شود شهریاری و دین
نه بی تخت شاهی بود دین بپای نه بی دین بود شهریاری بجای
نه از پادشا بی‌نیازست دین نه بی دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یک دیگراند تو گوئی که در زیر یک چادر اند
چو باشد خداوند رای و خرد دو گیتی همه مرد دینی برد(۲)

اندرز کردن اور مزدو مردان

نگرتا نه پیچی سر از داد خواه نه بخشی ستم کار گانرا گناه
زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
روانت خرد باد و دستور شرم سخن گفتنت خوب و آواز نرم
خداوند پیروز یار تو باد دل زیر دستان شکار تو باد
بنه کینه و دور باش از هوا مبادا هوا بر تو فرمان روا
چنان دان که بی شرم و بسیار گوی ندارد بنزد کسان آبروی(۳)

۱۔ شاہنامہ فردوسی جلد پنجم، عمان۔ ص ۱۸۷۔
۲۔ شاہنامہ فردوسی جلد پنجم، عمان۔ ص ۱۹۰۔
۳۔ شاہنامہ فردوسی جلد پنجم، عمان، ص ۲۰۰۔

57

اندرزنامه نوشتن بهرام گور بکارداران خود

بکوشید تا رنجها کم کنید دل غمگنان شاد و بی غم کنید
که گیتی نماند و نماند بکس بی آزاری و داد جوئید و بس
بدانش روانرا توانگر کنید خرد را بدین بر سر افسر کنید
ز چیز کسان دور دارید دست بی آزار باشید، یزدان پرست(۱)

پند دادن بوزرجمهر نوشیروان را

بگیتی دو چیز است جاوید بس دگر هرچه باشد نماند بکس
سخن گفتن نغز و گفتار نیک نگردد کهن تا جهانست و ریک
بی آزاری و سودمندی گزین که این است فرهنگ و آئین دین(۲)

پند دادن نوشیروان پسر خود هرمزد را

تو بیدار باش و جهاندار باش خردمند و راد و بی آزار باش
بدانش فزای و بیزدان گرای که او باد جان ترا رهنمای
مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاکست پیمان شکن را کفن
نباد افره بی گناهان مکوش بگفتار بد گوی مسپار گوش
بهر کار فرمان مکن جز بداد که از داد باشد روان تو شاد(۳)

۱۔ همان، ۳۳۵۔ ۳۳۶۔

۲۔ شاهنامه فردوسی جلد ششم، همان۔ ص ۱۸۳۔

۳۔ همان۔ ص ۲۴۴۔

گلستان سعدی

آورده اند که نوشین روان عادل را در شکار گاهی صید کباب کردند و نمک نبود غلامی بروستا رفت تا نمک آرد۔ نوشیروان گفت: "نمک بقیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد" گفتند "ازین قدر چه خلل آید۔" گفت "بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است، هر که آمد برو مزیدی کرده تابدین غایت رسیده۔"(۱)

سعدی در گلستان حکایتهای دیگری هم آورده است که درباره ی نوشیروان است و تعلیمات اخلاقی دارد۔(۲)

سعدی در بوستان نیز حکایتهای نوشیروان را بیان نموده است و در ضمن آن حکایتها مطالب اخلاقی و حکمی آورده است مثلاً" این حکایات ذیل۔

(۱) شنیدم که دروقت نزع روان به هرمز چنین گفت نوشیروان(۳)

(۲) شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روزی شکار(۴)

تاثیر تعلیمات اخلاقی هندی در ادبیات فارسی

کلیله و دمنه در اخلاق عملی کتابی ست خیلی معروف و مهم که از آثار هندوان است و از سانسکریت به پهلوی و از پهلوی بدست عبدالله ابن المقفع بتازی و از تازی نخستین بار بفرمان نصر ابن احمد سامانی به نثر دری و پس از روی همان ترجمه بوسیله ی رودکی به شعر فارسی در آمد و در اوایل قرن ششم یکبار دیگر ترجمه ی این کتاب بدست ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی صورت گرفته است و دیگران نیز بفارسی در آورده اند۔۔۔۔ نویسندگان و شعرای زبان فارسی گاه گاه در ضمن تالیفات خویش مطالب اخلاقی و حکمی از حکمای هند آورده اند۔ مثلاً"

۱۔ کلیات سعدی، عمان، ص ۵۵-۵۶۔

۲۔ گلستان سعدی، عمان، ص ۶۳۔

گلستان سعدی عمان - ۶۷۔

۳۔ کلیات سعدی، بوستان، عمان، ص ۱۳-۲۱۴۔

۴۔ کلیات سعدی، بوستان، عمان، ص ۲۲-۲۲۲۔

فردوسی در شاهنامه بعنوان "رفتن سکندر بشهر برهمنان"[1] گفته است

پرسید پس شاه فرمانروا که حاجت چه باشد شمارا بما
ندارم دریغ از شما گنج خویش نه هرگز براندیشم از رنج خویش
یکی گفت کای شهریار بلند در پیری و مرگ برما ببند
چنین داد پاسخ بدو شهریار که با مرگ خواهش نیاید بکار
برهمن بدو گفت کای پادشا جهاندار و دانا و فرمان روا
چودانی که از مرگ خود چاره نیست زپیری بتر نیز پتیاره نیست
جهانرا بکوشش چه جوئی همی گل زهر خیره چه بوئی همی[2]

نظامی در سکندر نامه گوید:

گفتار حکیم هند با اسکندر

منم پیشوای همه هندوان باندیشه پیرو بقوت جوان
جهاندیده هندو زمین بوسه داد زبانی چو شمشیر هندی گشاد
یکی آفریننده دانم که هست کجا جویمش چون شوم ره بدست
نشانش پدیداست و او ناپدید در بسته را از که جویم کلید
جهاندار پاسخ چنین داد باز که هم کو تست این سخن هم دراز
چو از خویشتن روی برتافتی بایزد چنان دان که ره یافتی
خدارا نشاید در اندیشه جست که دیواست هرچه آن زاندیشه رست[3]

تعلیمات اخلاقی مسیحیت در ادبیات فارسی

مقالات حکمت آمیز حضرت عیسیٰ در ادبیات فارسی هم یافته می شود۔ سعدی در گلستان می گوید" در

۱۔ شاهنامہ فردوسی' ژول مول' جلد ششم۔ همان ۔ ۲۰۹۔
۲۔ شاهنامہ فردوسی' ژول مول' همان جلد پنجم' همان ص ۹۶۔ ۱۰۰۔
۳۔ دیوان کامل نظامی گنجوی' همان۔ ص ۱۰۲۵۔ ۱۰۲۶۔

"انجیل آمده است که ای فرزند آدم گر توانگری هدمت مشتغل شوی بمال از من و گر درویش کنمت تنگدل دل نشینی، پس حلاوت ذکر من کجا دریابی و عبادت من کی شتابی۔"(۱)

سعدی در بوستان حکایتی از گناهگاری می آورد که پیش راهبی می آید و عذر گناهان خویش را می خواهد۔

خجل زیر لب عذر خواهان بسوز ز شبهای در غفلت آورده روز

راهب یا عابد متکبر او را از بر خویش می راند درین وقت به عیسیٰ وحی می آید که

عفو کردم ازوی عملهای زشت به انعام خویش آرمش در بهشت

برین آستان عجز و مسکینیت به از طاعت و خویشتن بینیت(۲)

تاثیر تعلیمات اسلامی در ادبیات فارسی

ادبیات فارسی از تعلیمات اخلاقی اسلامی بیشتر از همه مکتبهای اخلاقی دیگر بهره گرفته است۔ همه انواع ادبی نثر یا شعر مملو از تعلیمات اخلاقی اسلامی است۔ مطالب مربوط به فضیلت اخلاق و ادب نفس، عظمت انسان، بشر دوستی، فتوت، آزادگی، خود شناسی، علم و حکمت، عدل و احسان، ایثار، شجاعت، سخاوت، راستگوئی، نیکوکاری، تقویٰ، ایفای عهد، خدمت خلق، قناعت، صبر، شکر، زهد و رضا و نکوهش دنیا و مانند آن صدها مطالب اخلاقی است که تحت تاثیرات تعلیمات اخلاقی اسلامی در ادبیات فارسی وارد شده اند۔

اصول اخلاقی اسلامی مبنی بر تعلیمات قرآنی و سنت سنیہ حضرت رسول اکرمؐ می باشد۔ اسلام یک برنامہ ی کامل اخلاقی که دارای وظایف فردی و اجتماعی انسان است پیش می کند۔ انسان معجون مرکب از فرشته و شیطان و از روحانیت و نفسانیت و از مقامات اعلای علیین و اسفل السافلین است۔ یعنی در فطرت خویش خیر و شر هر دو را دارد اگر به شر تمایل کند از شیطان بدتر گردد و به پست ترین درجات انحطاط، و تنزل می کند و بدتر از حیوان شود۔

و لقد ذرأ انا لجهنم کثیرا۔(۳) و محققا بسیاری از جن و انس برای

۱۔ کلیات سعدی به اهتمام محمد علی فروغی تہران ۱۳۶۵ ھ ش ص ۱۸۹

۲۔ همان، ص ۲۹۹۔۳۰۰۔

۳۔ القرآن، ۷۔۱۷۹۔

جهنم وگذارده‌ایم، چه آنکه آنها را دلهایست بی ادراک و دیده های بی نور و بصیرت و گوشهای ناشنوا۔ به حقیقت آنان چهار پایان اند بلکه گمراه تر اند۔ اگر انسان مایل به خیر شود پس با پیروی از دستور العمل اخلاق قرآنی از فرشته برتر گردد، سعادت دارین یابد و به مقام خلافت الهی رسد۔(۱)

فضایل اخلاقی از نظر متفکرین و شعرای ایرانی در ادبیات فارسی

فضیلت اخلاق و ادب النفس در ادبیات فارسی

نویسندگان و شاعران عظیم ادبیات فارسی درباره ی فضیلت اخلاق و ادب النفس مضامین و مطالب و نکاتی خیلی جالب بیان فرموده اند و این همه مطالب و مضامین بیشتر تحت تاثیرات قرآنی وارد ادبیات فارسی شده اند۔ قرآن حکیم درباره ی اخلاق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید۔ وانک لعلیٰ خلق عظیم (۲) در آیه ی دیگر قرآن می فرماید۔

فبما رحمت من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک(۳)

و نیز قرآن فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة(۴) و حدیث رسول اکرمؐ است خیر ما اعطی الناس خلق حسن(۵) و نیز فرموده آنحضرت است خیر الناس احسنهم خلقا(۶) طبق این آیات و احادیث مبارکه در ادبیات فارسی مطالب مربوط به تعریف و توصیف اخلاق و ادب نفس فراوانند۔

۱۔ آدمی زاده طرفه معجون است۔ کز فرشته سرشته و ز شیطان۔
گر رود سوی این شود کم ازین۔ ور رود سوی آن شود به ازان۔

۲۔ سوره القلم آیت ۴۔ (۶۸ — ۴)

۳۔ القرآن۔ سوره ۳ آیت ۱۵۹۔

۴۔ القرآن۔ سوره ۳۳ آیه ۲۱

۵۔ جامع صغیر ج ۲ ص ۹۔ بنقل از احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، تهران۔ ۱۳۶۱۔ ص ۴۹۔

۶۔ همان ص ۵۰۔

خلاصہ نظریات حضرت علی ہجویری (قرن پنجم ہجری)
دربارہ ی آداب و اخلاق

قال النبیؐ حسن الادب من الایمان و نیز گفت "ادبنی ربی فاحسن تادیبی" پس بدانک زینت و زیب ہمہ امور دین و دنیا یی متعلق با آداب است و ہر مقامی از مقامات اصناف خلق ادبی ست۔"

"و آداب اندر مردم حفظ مروت است و اندر دین حفظ سنت و اندر محبت حفظ حرمت۔"

"آداب بر سہ قسمت اند یکی اندر توحید باحق عز و جل و آن چنان بود کہ اندر خلا و ملا خودرا از بی حرمتی نگاہ دارد" دیگر قسمت ادب با خود اندر معاملت و آن چنان باشد کہ اندر ہمہ احوال مروت را مراعات کند با نفس خود۔۔۔۔ و مثال این آن بود کہ جز راست نگوید۔۔۔۔ و دیگر آنکہ کم خورد۔ و سہ دیگر آنکہ اندر چیزی ننگرد ازان خود کہ بجز اورا نشاید نگریست۔

"دیگر قسمت ادب با خلق اندر صحبت و مہم ترین آداب صحبت خلق است اندر سفر و حضر بہ حسن معاملت و حفظ سنت۔۔۔۔ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود "دوستی برادران مسلمان را سہ چیز مصفا کند یکی چون بینی ورا سلام کنی اندر راہہا و دیگر جای بروی فراخ کنی اندر مجلسہا و سہ دیگر اورا بنامی خوانی کہ آن نزدیک وی دوسترین نامہا بود۔"

"شیخ ابونصر سراج صاحب لمع اندر کتاب خود میان ادب کہ گفتہ است۔

"مردمان اندر ادب سہ قسمت اند' یکی اہل دنیا کہ ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سمرہای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اہل دین کہ ادب نزدیک ایشان ریاضت نفس و تادیب جوارح و نگاہ داشت حدود و ترک شہوات است' و سہ دیگر اہل خصوصیت اند کہ آداب نزدیک ایشان طہارت دل و مراعات سر و وفا کردن عہد و نگاہ داشتن وقت و کمتر نگر ستن بخواطر پراگندہ و نیکو کرداری اندر محل طلب و وقت حضور و مقام قرب۔"(۱)

خواجہ عبداللہ انصاری ہروی (قرن پنجم ہجری)

سخنان گویندگان این علم برین جمع آمدہ کہ تصوف خلق است و سخنان ایشان بر این قطب واحد گرد آید

۱۔ کشف المحجوب۔ ہمان صفحات ۴۳۲۔۴۳۵۔

و آن بذل کردن نیکوی ها و پرہیز کردن از اذیت ها و آزار ها است۔ امکان این کار در سہ چیز بدست آید۔ در علم، در جود، در صبر و آن بر سہ درجہ باشد درجہ ی اول آنست کہ مقام خلق (مردم) را شناسی، درجہ ی دوم آنست کہ خلق خویش را با حق بہبود بخشی، درجہ ی سوم تخلق است خود را با تصفیہ ی خلق"(۱)

امام محمد غزالی (م ۵۰۵ھ)

"پس بدانکہ اخلاق نیکو را سہ سبب است یکی اصل فطرتست و آن عطا و فضل حق تعالیٰ است کہ کسی را اندر اصل نیکو خو و متواضع آفریند، و چنین بسیارست، دوم آنکہ افعال نیکو بتکلف کردن گیرد تا وی را عادت شود، سوم آنکہ مدام کسانی را بیند کہ افعال و اخلاق ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان دارد، ضرورت آن صفات ایشان اندر طبع وی می گیرد، اگرچہ از آن خبر ندارد، ہر کہ این ہر سہ سعادت بیابد، کہ اندر اصل خلقت نیکو خو باشد، و صحبت با اہل خیر دارد، و افعال خیر عادت کند وی بدرجہ ی کمال رسیدہ باشد، و ہر کہ ازاین ہر سہ محروم ماند: کہ در اصل فطرت ناقص بود، و صحبت با اشرار دارد، و نیز افعال شر عادت کند، اندر شقاوت بدرجہ ی کمال بود، و میان این ہر دو، درجہا بسیار ست کہ در بعضی باشد و در بعضی نہ و سعادت و شقاوت ہر یکی بمقدار آن باشد" فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ و من یعمل مثقال ذرۃ شرا یرہ۔(۲)

قطب الدین ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی (م ۵۴۷ھ)

"بدانکہ اخلاق نیکو از فضل ایزدی است کہ باول حال و ابتدای فطرت بکمال عنایت بآدم دادہ است و خلق او را باخلاق نیکو تمام کردہ و بتخلق باخلاق الٰہی فرمودہ و آن اخلاق پسندیدہ از آدم بمیراث رفتہ است بانبیا و رسل و از ایشان بہمگی نقل کردہ بسید انبیا علیہ و علیہم السلام چنانکہ گفت: "بعثت لاتمم مکارم الاخلاق" و ہرچہ اخلاق ناپسندیدہ بودہ است ہمہ بوقت تقسیم اول بابلیس دادہ است و ازوی بذان مستکبران و متمردان و غافلان رسیدہ و ہمچنان در شریران متعدی شدہ۔ و اخلاق نیکو از سید عالم علیہ السلام بامت او رسیدہ۔ پس ہر کرا در متابعت شرع قدم راسخ تر نیکو خلق تر، بر درگاہ عزت عزیز تر چنانکہ سید را علیہ السلام پرسیدند کہ بہترین مردمان کیست؟ گفت: کسانی کہ نیکو خلق باشند و در ترازوی قیامت ہیچ چیز گران تر از خلق نیکو نباشد۔"

۱۔ منازل السائرین۔ خواجہ عبداللہ انصاری۔ ترجمہ از روان فرہادی۔ تہران ۱۳۶۱ھ صفحات ۹۹۔ ۱۰۲۔

۲۔ کیمیای سعادت۔ جہان۔ صفحات ۴۳۴۔ ۴۳۵۔

و اصل اخلاق امتثال امر حق است و متابعت شرع است که حرکت سید (صلی الله علیه و سلم) جمله پسندیده بود هر که بوی اقتدا کند باید که در معیشت همچنان زندگی کند که او کرد است۔

ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی (م ۵۶۳ھ)

مردم در ادب سه طبقه اند: اهل دنیا و اهل دین و اهل خصوصیت از اهل دین، اما آداب اهل دنیا بیشترین آن فصاحت باشد و بلاغت و حفظ علما و اخبار پادشاهان و اشعار عرب۔

و اما اهل دین اکثر ادب ایشان ریاضت نفس باشد و تادیب جوارح و تهذیب طبیعتها و نگاه داشتن حدود و ترک آرزوها و دور بودن از شبهات و مسارعت به خیرها۔

واما خاصان اهل دین ادب ایشان نگاه داشت دلها است و راست داشتن به نهان و آشکارا۔

و تفاضل مریدان به علم است۔ و از آن متوسطان به ادب و از آن عارفان به همت و گفته اند که همت آن است که تو نفس را برانگیزی بر طلب معالی۔ و قیمت هر مرد همت اوست۔

سوال کردند عایشه را از خلق رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت۔ خلق او قرآن بود که خدای تعالی گفت "خذا العفو وامر با لعرف و اعرض عن الجاهلین

"سوال کردند از سهل بن عبدالله تستری از خوی خوش گفت: کمترین آن بار کشیدن است و ترک مکافات، و رحمت بر ظالم و دعا کردن او را"(۱)

نجم الدین کبریٰ (م ۶۱۸ھ)

"شیخ محی الدین قدس الله سره فرموده که ریاضت تهذیب اخلاق است و رام ساختن نفس از سرکشی و تقیید باندازه ی شرع۔ خلق صفتیست محکم شده در نفس، که به آن کار آسان شود پس آن کار اگر پسندیده باشد آنرا خلق نیکو گویند و اگر ناپسندیده باشد آنرا خلق بد گویند۔(۲)

خلاصه ی افکار نصیر الدین طوسی (قرن هفتم هجری) درین مورد

خواجه نصیر الدین طوسی در فصل دوم اخلاق ناصری که عنوانش این است۔

"در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعت است" می گوید: در نوع انسان مخفی یافته شود که اخس موجودات باشد و مخفی یافته شود که اشرف و افضل کائنات بود۔ و بتوسط این صناعت میسری شود که ادنی مراتب انسانی را به اعلیٰ مدارج رسانند۔ بحسب استعداد او و قدر صلاحیت او۔۔۔۔۔

پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود۔"(۳)

۱۔ صوفی نامه۔ همان۔ صفحات ۲۳۱۔ ۲۳۲۔

۲۔ آداب المریدین۔ همان۔ ص ص ۷۰۔ ۷۳۔

۳۔ اخلاق ناصری۔ همان۔ ص ۸۶

مولف مناهج الطالبین و مسالک الصادقین (قرن هشتم هجری)

"و بنیاد خلق نیکو بر دو چیز است: یکی آنکه هرچه توانی بکنی بقول و فعل، و در آن تهاون و سستی نکنی۔
و دوم آنکه خود را از آن نگاه داری که از تو رنجی به ظاهر یا باطن کسی رسد۔ و این معنی از کسی درست آید که او را سه وصف باشد:
یکی علم و معرفت آنکه بداند که همه خلق در اخلاق و صفتهای ذاتی خود محبوس و گرفتاراند و جمله خواهند که از یشان خلقها و صفتهای پسندیده در وجود آید، اما بعضی از یشان ندانند و راه بدان نبرند که چون بهتراست، و بعضی اگرچه دانند نتوانند و طاقت ندارند که چنانکه دانند که بهتر است زندگانی کنند۔ پس بدین معرفت از یشان بقدر و طاقت و توانستن ایشان راضی شوی از یشان۔
و دوم کرم است و سخاوت، زیرا که به سخاوت نیکوئیها توان کردن در داد و ستد و کارها۔
و سیوم صبر است: زیرا که به قوت صبر با خلق سازگاری توان کردن، و تحمل ایذاء و بد خلقی ایشان کردن۔
و مشایخ گفته اند که: خلق آنست که هرچه به تو رسد از قضای حق و جفای خلق، آن را قبول کنی و هیچ ضجر و قلق نکنی۔
و گفته اند که: خلق آنست که حق تعالی اختیار کرده است از بهر رسول صلی الله علیه وسلم و او را بدان فرمود که **خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین**(۱)
"نقل کرده اند که زنی گفت مالک دینار را رحمته الله علیه که یا مرایی، مالک گفت که نام مرا که اهل روز گار گم کرده بودند ندانسته تو بازیافتی"(۲)

عز الدین محمود بن علی کاشانی (قرن هشتم هجری)

"لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال۔ و افعال بر دو قسم اند افعال قلوب و آنرانیات خوانند و افعال قوالب و آن را اعمال خوانند۔ و اخلاق ونیات نسبت بباطن دارند۔ و اقوال و اعمال نسبت به ظاهر۔ پس ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش به محاسن اخلاق و اقوال ونیات و اعمال آراسته

۱۔ نجم الدین محمود بن سعدالله اصفهانی۔ مناهج الطالبین و مسالک الصادقین، به اهتمام نجیب مایل هروی تهران ۱۳۶۳، ص ۱۱۰-۱۱۱۔
۲۔ مناهج الطالبین۔ همان۔ ص ۱۱۱ و ۱۱۲۔

6-1

بود۔ اخلاقش مطابق اقوال باشد۔ ونیاتش موافق اعمال' چنانک نماید باشد' و چنانک باشد نماید۔ پس ھر طالب صادق باید کہ ھموارہ ظاھر و باطن را از شوایب مخالفت و مساءت مھذب وار و تامودب گردد۔

وقتی از درویشی پرسیدند کہ فقر چیست؟ گفت لحظہ ی توقف کنید تا بروم و باز آیم۔ برفت و باز آمد و در جواب مسئلہ گفت "الفقران لا تملک شیئا" گفتند سبب توقف درین جواب چہ بود۔ گفت در ملک من درمی بود' نخواستم کہ در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا قولم مطابق فعل بود۔

و از جملہ آداب آنست کہ ھموارہ جوارح و اعضا ر ابصوالح اعمال متحلی دارند۔ چہ مادام تا آدمی در کسوت بشریت بود او را از مراعات آداب ظاھر چارہ نبود و بہ ھیچ حال و در ھیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود۔"(۱)

ملا جلال الدین دوانی (م ۹۰۸ھ)

"چون معلوم شد کہ تحقیق خلافت کہ غایت ایجاد انسان است بعلم و عمل منوط و مربوط است۔ پس علمی کہ کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمیٰ باشد اھم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملی است کہ حکما آن را طب روحانی خواندہ اند۔(۲)

"بعضی اکابر آن را اکسیر اعظم خواندہ اند چہ اخس موجودات کہ انسان ناقصی است بسبب آن بہ مرتبہ ای رسد کہ اشرف موجودات ممکنہ باشد و بنا برین است کہ قدمای حکما کہ پرتو حکمت از مشکواۃ انوار نبوت اقتباس نمودہ بودند' طالب فضیلت را اول بعلم تھذیب اخلاق ارشاد فرمودہ اند۔"(۳)

ملا حسین الواعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

"حسن خلق نوری است از انوار حکمت الٰھی و سری از اسرار عزت پادشاھی کہ بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد و ازان سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرگوار "بعثت لا تمم

۱۔ مصباح الھدایت و مفتاح الکفایت۔ ھمان' ص ص ۲۰۳۔۲۰۴۔
۲۔ جلال الدین دوانی' اخلاق جلالی' نو لکشور ھند' ۱۳۳۴ھ ق ص ص ۳۱۔۳۲۔
۳۔ اخلاق جلالی' ھمان' ص ۳۳۔

68

مکارم الاخلاق" مفهوم می شود که فایده بعثت سرور عالم صلّی اللہ علیہ وسلّم تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف است لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمہ "تخلقوا باخلاق اللّٰہ" ناطق شدہ تا امت عالی نعمت دانند کہ تحقق بدین تخلق امری است لازم و ارتقابدین درجہ ی علیا فرضی است متحتم۔

اول چیز یکہ در میدان قیامت سنجیدہ شود اخلاق حسنہ باشد۔ بعد ازان اعمال حسنہ و در حدیث آمدہ کہ بدرستی کہ مومن بواسطہ ی خلق نیکو در می یابد درجہ ی کسانی را کہ "قایم اللیل و صایم الدھر باشند و حکما گفتہ اند تہذیب اخلاق راھی است روشن کہ جز بانماج آن منہاج بہ سرمنزل شرف و سروری نتوان رسید و جز بہ سلوک آن طریق رخت از بادیہ ی حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید۔ مثنوی

ھر کہ درو سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود

نیکی مردم نہ نکو روئی است خوی نکو مایہ ی نیکوئی است(۱)

"ادب صیانت نفس است از قول ناپسندیدہ و فعل ناستودہ و خود را و مردم را در پایہ ی حرمت نگاہ داشتن و آبروی خود و دیگران نار یختن و حقیقت آنست کہ در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناہ علیہ صلوات اللہ نمایند کہ ادیب کامل اوست چہ در مکتب خانہ ی "ادبنی ربی فاحسن تادیبی" کسی مانند او مودب و مہذب شدہ قطعہ۔

ادب آموز زان ادیب کہ او ادب از حضرت خدا آموخت

بر کسی خوان سبق کہ درھمہ حال سبق از لوح کبریا آموخت(۲)

"مراد از خلق خوش خویست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی۔ یکی سازگاری باشد بملاطفت و یکی کارسازی بمدارا و ملایمت اما۔ خلق نیکو ترین نعمتی و زیبا ترین خصلتی ست و چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الٰہی مرا قوی گردان۔ حضرت جلت عظمتہ او را بہ نیک خوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مراقوت دہ حق سبحانہ و تعالی او را بہ تند خوئی و بخل قوت داد و در حدیث واردست کہ بہ بہشت در نیاید بخیل و بد خوی۔

من ندیدم در جھان جستجو ھیچ اھلیت بہ از خلق نکو

۱۔ ملا حسین الواعظ کاشفی، اخلاق محسنی، مطبوعہ قیومی کانپور ھند، ۱۹۱۳ء ص ۲۔

۲۔ اخلاق محسنی، ھمان، ص ۱۶۔

روزی حضرت روح اللہ علیٰ نبینا و علیہ السلام می گذشت، ابلہی باوی دو چار شد و از حضرت عیسیٰ سخنی پرسید آنحضرت بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد۔ آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربدہ و سفاہت کرد چندانچہ او نفرین میکرد حضرت عیسیٰ تحسین می فرمود۔ ہرچندوی از در مجادلہ در می آمد، حضرت عیسیٰ طریق ملاطفت رعایت می نمود۔ عزیزی بد انجا رسید گفت ای روح اللہ چرا زبون این کس شدہ ای ہرچند او قہری کند تو لطف می نمایی و با آنکہ او جور و جفا پیش می برد تو مہر و وفا بیش فرمائی۔ حضرت عیسیٰ گفت ای رفیق موافق کل انا یترشح بمافیہ مصرع از کوزہ ہمان برون تراود کہ دروست۔ از و آن صفت می زاید و از من این صورت می آید۔ من ازوی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود من از سخن او جاہل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد (مثنوی)

چون نشوم من زوی افروختہ او شود از من ادب آموختہ
من کہ زدم مایہ دہ جان شدم این صفتم داد خدا زان شدم
خلق نکو وصف مسیحا بود خصلت بد مرگ مفاجا بود

حکماء گفتہ اند نشان خوشخوئی دہ چیز ست، اول با مردمان در کار نیکو مخالفت نکردن، دوم از نفس خود انصاف دادن، سوم عیب کسان ناجستن چہارم چون از کسی زلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن، پنجم چون گنہگار عذر خواہد آن را در پذیرفتن، ششم حاجت محتاجان بر آوردن، ہفتم رنج مردمان کشیدن، ہشتم عیب نفس خود دیدن، نہم با خلق روی تازہ داشتن دہم با مردمان سخن خوش گفتن۔ فرد۔

بہ خلق جہان خلق پسندیدہ نمایی کہ سوی خلد برین راہ بدان خواہد بود

شعر:

خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی درین مقام در آ گر بہشت می جویی

اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمدہ کہ رفق بہ ہیچ چیز نہ پیوندد الاکہ آنرا زینت دہد و ناسازگاری بہ ہیچ کاری مقترن نشود الاکہ آنرا برہم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی اللہ علیہ وسلم تعریف می فرماید فبما رحمۃ من اللہ لنت لہم سخن درشت سبب قطعیت ست و نرمی و ملایمت وسیلہ مودت و وصلت بیت۔

بہ شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی کہ پیلی بموئی کشی(۱)

۱۔ اخلاق محسنی، ہمان، ص ۳۳-۳۴۔

رودکی سمرقندی (م ۳۲۹ھ)

چار چیز مر آزاده را زغم بخرد تن درست و خوی خوب ونام نیک و خرد
هر آنکه ایزدش این چهار چیز روزی کرد سزد که شاد زید جاویدان غم نخورد(۱)

نظامی گنجوی (م ۶۱۹ھ)

کوش تا خلق را بکار آئی تا بخدمت جهان بیارایی
چون گل آن به که خوی خوش داری تا در آفاق بوی خوش داری(۲)

مولوی رومی (م ۶۷۲ھ)

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خودرا داشت بد بلکه آتش درهمه آفاق زد
از ادب پرنور گشت است این فلک وزادب معصوم و پاک آمد ملک(۳)

شیخ سعدی شیرازی (م ۶۹۱ھ)

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار
ازدرون خستگان اندیشه کن وزدعای مردم پرهیزگار(۴)

حضرت امیر خسرو (م ۷۲۵ھ)

آدمی از خوی نکو خوش بود خس همه جا در خور آتش بود(۵)

۱۔ رودکی سمرقندی، کلیات زیر نظر، براگینسکی، کتابفروشی، فخر رازی، تہران ۱۳۶۸، ص ۲۵۔
۲۔ نظامی شاعر داستانزا، علی شہابی، ص ۳۶۹۔
۳۔ مراۃ المثنوی، مرتبہ تلمذ حسین، ہمان ص ۵۵۸۔
۴۔ سعدی، کلیات، با اہتمام محمد علی فروغی، تہران ۱۳۶۵، ص ۷۲۳۔
۵۔ امیر خسرو، مطلع الانوار، مرتبہ محمد مقتدا خان شروانی، علی گڑھ، (ھند) ۱۳۲۴ھ ق ص ۱۲۵۔

ابن یمین (م ۷۴۵ ، یا ۷۶۹ ھ)

دلا مکارم اخلاق اگر ہمی خواہی دوکار پیشہ کن اینت مکارم اخلاق
مشو مخالف امر خدای عزو جل بکوش تا بود اندر میان خلق وفاق(۱)

مطالب فضیلت عظمت انسانی
در ادبیات فارسی

در ضمن تعلیمات اخلاقی نویسندگان و شاعران فارسی زبان مطالبی در عظمت انسانی بیان فرمودہ اند و این مطالب از تعلیمات اسلامی ریشہ می گیرند۔ قرآن می فرماید کہ خداوند تعالی انسان را بہ نیکو ترین صورت خلق کردہ است۔ (و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم)(۲) و اورا اشرف المخلوقات و مسجود ملایک، جانشین و امین خویش ساختہ است، چنانکہ در قرآن است و اذ قلنا للملا نکتہ اسجدو الادم فسجدوا ۔(۳) و اذ قال ربک للملا نکتہ انی جاعل فی الارض خلیفہ۔(۳) انا عرضنا لامانتہ علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنھا و اشفقن منھا وحملھا الانسان۔(۴) و انسان را با خطاب و لقد کرمنا بنی ادم(۵) و الست بربکم قالوا بلی۔ (۶) سرافراز فرمودہ است نیز قرآن گوید کہ ہمہ کائنات برای انسان مسخر شدہ است (وسخرلکم مافی السموت و ما فی الارض۔)(۷) در مسئلہ عظمت انسان یک جنبہ ی انسان آرمانی یا انسان کامل نیز است۔ در اسلام شخصیت پاک حضرت رسول الگوی انسان الکامل می باشد۔ صفات و سجایا ی انسان کامل (جاری)

۱۔ فریومدی، ابن یمین۔ دیوان بہ اہتمام حسین علی۔ عمان، ص ۴۳۹۔
۲۔ سورہ ۹۵ آیت ۴۔
۳۔ سورہ ۲ آیت ۳۰۔
۴۔ سورہ ۳۳۔ آیت ۷۲۔
۵۔ سورہ ۱۷۔ آیت ۷۰۔
۶۔ سورہ ۷۔ آیت ۱۷۲۔
۷۔ سورہ ۴۵۔ آیت ۱۳۔

72

ای خود در وجود مقدس آنحضرت ؐ که شمع جمع آفرینش است موجود است۔

مطالب مربوط به عظمت انسانی علاوه بر این که انسان را اشرف مخلوقات و همه کائنات و هرچه در و است را مسخر انسان می داند، جنبه ی اخلاقی هم دارد۔ سجایائی که برای انسان کامل لازم شمرده اند صفات اخلاقی اعلی هستند، مثل خود شناسی بشردوستی، آزادگی، عدل، احسان، فداکاری، شجاعت، سخاوت رادمردی، ثبات و استقامت، همت، جدوجهد، راست گوئی و نیکو کاری وغیره۔

گوی یک انسان کامل از همه اخلاق رذیله پاک و به همه اوصاف حمیده متصف می باشد۔ در تصوف یک صوفی صاف دل یا شیخ یا پیر یا مرشد نیز نمونه ی انسان کامل است و بقول صاین الدین ترکه "صوفی بیت العقیده آفرینش و میوه درخت دانش و بینش" باشد۔(۱)

پس باید شیخ یا پیر همه اوصاف حمیده داشته و از فضائل رذیله پاک باشد۔ از نظر ابو سعید ابو الخیر پیر محقق باید که ده خصلت خوب داشته باشد و آن را بیان نموده است۔(۲) حضرت نجم الدین رازی در باب دهم مرصاد العباد بیست و پنج صفت شمرده است که برای شیخ یا پیر داشتن آن لازم است۔(۳) در تصوف غرض از تزکیه ی نفس، تصفیه ی قلب و تجلیه ی روح همین است که صوفی از همه اوصاف رذیله پاک و به همه فضائل حسنه آراسته باشد۔ درلوای تصوف مطالب مربوط به زهد، ورع، ترک دنیا، ترک هوا، صبر و شکر، تسلیم و رضا، توکل و قناعت، و عزلت و اهمیت و افادیت صحبت شیخ یا صحبت نیکان در ادبیات فارسی وارد گشته است۔

۱۔ صاین الدین علی بن محمد اصفهانی اطوار ثلاثہ، به تصحیح حسین داؤدی مطبوعه در مجله معارف دوره نهم شماره ۲، مرداد۔ آبان ۱۳۷۱ھ۔ تهران۔ ص ۱۷۸۔

۲۔ حضرت ابو سعید ابو الخیر گوید، نشان پیر محقق آن است که این ده خصلت دروی بازیابند۔ اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید تالیف محمد بن منور باهتمام ذبیح الله، ۱۳۶۱، ص ص ۳۲۹۔ ۳۳۰۔

۳۔ حضرت نجم الدین رازی د رباب دهم مرصاد العباد بیست و پنج صفت شمرده است که برای شیخ پیر داشتن آن لازم است این صفات از قرار زیر ست۔

(۱) عبدیت۔ (۲) قبول حقایق ازاتیان حضرت بیواسطه۔ (۳) یافت رحمت خاص از مقام عندیت، (۴) تعلم علوم از حضرت بیواسطه (۵) تعلم علم لدنی (۶) علم (۷) اعتقاد (۸) عقل (۹) سخا (۱۰) شجاعت (۱۱) عفت (۱۲) علو همت (۱۳) شفقت (۱۴) حلم (۱۵) عفو (۱۶) حسن خلق (۱۷) ایثار (۱۸) کرم (۱۹) توکل (۲۰) تسلیم (۲۱) رضا (۲۲) وقار (۲۳) سکونت (۲۴) ثبات (۲۵) هیبت۔

مرصاد العباد من المبدا الی المعاد، بسعی و اهتمام حسین الحسینی النعمت اللهی سال اشاعت ندارد، صفحات ۱۳۲۔۱۳۵

13

چنانکه انبیا و اولیاء نمونه ای از انسان کامل اند، بعضی از نویسندگان علم اخلاق وجود شخصیت پادشاه را نیز مانند یک انسان کامل دانسته همه اوصاف حمیده را بذات و شخص شاه مختص گردانیده اند۔ بطور مثال حسین واعظ کاشفی به همین منظور کتابی معروف خویش اخلاق محسنی را تالیف کرد۔ در دیباچه ی اخلاق محسنی، در تعریف اخلاق شاهزاده محسن (پسر سلطان حسین) که بنام وی کتب خویش را (اخلاق محسنی) نامید می گوید "آوازه ی توبه و انابت و انصاف عدالت او به استماع اقاصی و ادانی رسید وصیت مکارم اخلاق و شرایف اوصاف او در اطراف آفاق شائع گشته۔۔۔ چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبده ی نوع انسانی لامع و ساطع بود به نظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود، خواست که به طریق دعاگوئی و دولت خواهی دو کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده ی ملازمان آنحضرت بروری بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین (۱) باشد۔ حسین واعظ آن چهل صفت که رعایت آن بر پادشاه لازم است در چهل باب کتاب مستطاب خویش آورده است۔ حق اینست که اگر پادشاهی این چهل صفت مذکور داشته باشد کمتر از انسان کامل نخواهد بود۔

در ادبیات فارسی علاوه بر این که نویسندگان و شاعران شخصیت پادشاه را دارای همه اوصاف حمیده دانسته و صفات حسنه را درین ضمن ذکر نموده اند جنبه ی دیگری هم مطرح است و آن پند و نصیحت پادشاهان ست آنها را به نیکی و نیکوکاری احسان و ایثار و عدل دوستی و به دیگر اوصاف حسنه توجیه کرده اند۔

در نثر فارسی امام محمد غزالی نصیحة الملوک و حضرت امیر کبیر علی همدانی ذخیرة الملوک را نوشته اند و شیخ سعدی علاوه بر رساله ای بعنوان نصیحة الملوک که درین باب در نثر ازواست در شعر قصایدی دارد که در آن شاهان جبار عصر خویش را پند و نصیحت نموده است۔ چنانکه وی می گوید۔

سعدیا چندانکه میدانی بگوی حق نباید گفتن الا آشکار
هر کرا خوف و طمع درکار نیست از ختا باکش نباشد و زتار(۲)

ملا جلال الدین دوانی نیز در اخلاق جلالی چند اوصافی را شمرده است که داشتن آن برای یک پادشاه لازم است۔

مطالب مربوط به عظمت انسان، انسان کامل و خودشناسی در شعر فارسی

فردوسی طوسی (م ۴۱۶ھ)

ترا از دو گیتی بر آورده اند بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را ببازی مدار(۳)

۱۔ اخلاق محسنی، تهران ص ۲۴۔

۲۔ کلیات سعدی، تهران، ص ۷۲۵۔

۳۔ شاهنامه فردوسی، ژول مول، چاپ سوم ۱۳۶۳ جلد اول ص ۶۔

ناصر خسرو (م ۴۸۱ھ)

بدان خود را کہ گر خود را بدانی ز خود ہم نیک و ہم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو پس آنگہ سرفراز انجمن شو
چو خود دانی ہمہ دانستہ باشی چو دانستی ز ہر بد رستہ باشی
ندانی قدر خود زیرا حسنی خدا بینی اگر خود را بہ بینی(۱)

ایران شاہ بن ابی الخیر (قرن ششم)

اگر خویشتن را تو بینی درست بہ یزدان ترا راہ باید نخست
تو خود خویشتن را ندانی ہمی سخن بر زبان خیرہ رانی ہمی(۲)

نظامی گنجوی (م ۶۱۹ھ)

دور تو از دایرہ بیرون تر است از دو جہان قدر تو افزون تر است
آینہ دار از پی آن شد سحر تا تو رخ خویش بینی مگر
جنبش این مہد کہ محراب تست طفل صفت از پی خوشخواب تست(۳)
در جدول این خط قیاسی می کوش بخویشتن شناسی(۴)

---

(۱) ناصر خسرو' روشنائی نامہ' دیوان ناصر خسرو' مجتبی مینوی' تہران' ۱۳۶۷ھ ص ۵۲۸

(۲) حکیم ایران شاہ ابی الخیر (قرن پنجم و ششم ہجری) گنج سخن' ذبیح اللہ صفا' جلد اول۔ تہران ۱۳۶۷ھ ص ۲۳۵

(۳) مخزن الاسرار' کلیات نظامی۔ با مقدمہ دکتر معین فر' ص ۳۸

(۴) لیلی و مجنون' نظامی گنجوی' بہ نقل از نظامی شاعر داستانسرا' تالیف دکتر علی اکبر شہابی کتابخانہ ابن سینا ص ۲۳۸

مولوی رومی (م ۶۷۲)

آدمی چون نور گیرد از خدا — هست مسجود ملایک ز اجتبا(۱)
پس بصورت عالم اصغر تو ہی — پس بہ معنی عالم اکبر تو ہی(۲)
آدم اصطرلاب اوصاف علو است — وصف آدم مظہر آیات اوست(۳)
احسن التقویم در و التین بخوان — کہ گرای گوہر است ای دوست جان
احسن التقویم از فطرت برون — احسن التقویم از عرشش فزون(۴)

امیر خسرو (م ۷۲۵ھ)

گرامی گوہری شد آدمی زاد — زہی گوہر کہ نہ دریا اندر زاد
نہ این منظر بیازی بر کشیدند — کہ درری ہر دو گیتی در کشیدند
ہزار افسوس گر نقشی چنین خوب — بنا خوبی شود در دہر منسوب
چو در ہر نیک و بد نظارہ کردم — بگلفت خوب دیدم قدر مردم(۵)

عرصہ عالم بہ مسافت تر است — دولت آدم بخلافت تر است
تو شہی اقلیم تو ہر دو سرای — تو ملکی تخت تو شد چار پای
گنج خدا را تو کلید آمدی — نزلی بازیچہ پدید آمدی
مرتبہ جو کہ برانی بہ ماہ — کس نخورد شربت باران زچاہ
ہیچ کسی رہ سوی بالا نیافت — تا قدم از ہمت والا نیافت(۶)

---

(۱) مراۃ المثنوی ہمان ص ۲۱۳
(۲) مراۃ المثنوی ہمان ص ۵۱۱
(۳) مراۃ المثنوی ہمان ص ۵۱۵
(۴) آقای مہدی تقی ہدایت، ریاض العارفین تہران ۱۳۱۶ ص ۲۰۳
(۵) امیر خسرو۔ تاریخ ادبیات در ایران۔۔۔ ذبیح اللہ صفا جلد سوم حصہ دوم ۱۳۶۷ھ ص ۷۹۱
(۶) امیر خسرو دہلوی، مطلع الانوار بہ اہتمام محمد مقتدا شروانی علی گڑھ (ہند) ۱۳۲۴ھ ق، ص ۳۳

خواجوی کرمانی (قرن هشتم)

شیر شکاران که درین بیشه اند   گنج فشان جمله گدا پیشه اند
ناموران اند زنام ایمن اند   جرعه فشان اند و زجام ایمن اند
هم مه وهم رهرو و هم رهبراند   هم می وهم ساقی و هم ساغراند
رهروا نند و دل از راه دور   شاه نشانند و رخ از شاه دور
منزوی مسجد اقصای شوق   جوهری گوهر دریای شوق(۱)
دیده ی خورشید برای تو باز   بربط ناهید برای تو ساز
نه فلک از خاک درت یک غبار   شش جهت از بحر دلت یک بخار
شمع سرا پرده شاهی توئی   گوهر دریای الهی توئی
گنج معانی تو صورت طلسم   جان حقیقی تو کونین اسم
چهره ی صبح از دمت افروختند   سوره ی نور از دلت آموختند
کعبه ی قدرت، حرم خاص تست   فاتحه ی صبح ز اخلاص تست
مشرق انوار عنایت توئی   نقطه پرگار هدایت توئی(۲)

خوشا سرفرازان کوتاه دست   بزرگان خرد و بلندان پست
مقیمان سیاح و مردان راه   گدایان عامی و خاصان شاه
سلاطین نشانان خلوت نشین   اقالیم گیران عزلت گزین
کواکب شناسان برج امل   جواهر فروشان درج ازل
همه نامداران گم کرده نام   همه کامرانان نادیده کام
همه بختیاران بی تخت و رخت   همه تاجداران بی تاج و تخت(۳)

---

(۱) خواجوی کرمانی، بحفظ عبرت نائینی بامقدمه حسین الهی قمشه ای تهران ۱۳۷۰ صفحات ۳۰-۳۵

(۲) روضة الانوار- همان ص ۴۹، ۵۰

(۳) تاریخ ادبیات در ایران همان، ص ۹۰۷

سوسن و سرو اگرچہ آزادند — بہ غلامیت می کنند اقرار
مالکان ممالک ملکوت — خازنان خزاین اطوار
بہ یسار تو می خورند یمین — بہ یمین تو می دھند یسار
ظاہر است این سخن کہ ملک وجود — بوجود تو دارد استظہار(۱)

حافظ (م ۷۹۱)

گرچہ ما بندگان پادشہیم — پادشاہان ملک صبحگہیم
گنج در آستین و کیسہ تہی — جام گیتی نما و خاک رہیم(۲)

ابن یمین فریومدی (م قرن ہشتم)

زان پیش کہ این گنبد دوار نبود — و اندر دوسرا از خلق دیار نبود
بر نقد تو سکہ بدو نیک زوند — خوش باش ھر آنچہ رفت انگار نبود(۳)

ھر کو بخرد نیک زبد بشناسد — خار ازگل و اطلس ز نمد بشناسد
باید کہ بکونین فرو ناردسر — وانگہ رسد ار قیمت خود بشناسد(۴)

سید معین الدین علی قاسم تبریزی ملقب بہ قاسم الانوار (قرن ہشتم و نہم)

خورشید آسمان ظہورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشتہ مظہرم
ارواح قدس چیست؟ نمودار معنیم — اشباح انس چیست؟ نمودار پیکرم
بحر محیط رشحہ ی از فیض فائضم — خلق کریم شمہ ی از لطف گوھرم
یا جملہ مظہر ھمہ اسماست ذات من — بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم(۵)

شاہ نعمت اللہ ولی کرمانی (م ۸۳۱ھ)

انسان کامل است کہ مجلای ذات اوست — مجموعہ ای کہ جامع ذات و صفات اوست
او چشمہ ی حیات و ھمہ زندہ اند ازو — اوحی جاودان بہ بقای حیات اوست(۶)

چیست انسان دیدہ ی بینا بود — جامع مجموعہ ی اسماء بود
مجمع الطاف اسرار الہ — آن ایاز بندگی پادشاہ
مخزن اسرار سبحانی است او — مطلع انوار ربانی است او
کون جامع نزد ما انسان بود — ور نباشد این چنین حیوان بود
جامع انسان کامل را بخوان — معنی مجموع قرآن را بدان
اسم اعظم کار ساز ذات اوست — عقل کل یک نقطہ از آیات اوست(۷)

---

(۱) خواجوی کرمانی' دیوان با مقدمہ مہدی افشار۔ تہران' ص ۳۶
(۲) دیوان حافظ (قدسی) تہران ص ۳۱۹
(۳) ابن یمین فر۔ی دیوان اشعار۔ باہتمام حسین علی باستانی راد۔ ۱۳۴۴ ص ۲۶۵
(۴) ھمان ص ۳۷۸
(۵) آقای مہدی قلی ہدایت۔ ریاض العارفین۔ تہران ۱۳۱۶ ص ۲۰۳
(۶) شاہ نعمت اللہ کرمانی' دیوان بہ اہتمام محمود علی تہران ۱۳۲۸ھ' ص ۵۸۹
(۷) دیوان شاہ نعمت اللہ کرمانی' ھمان ص ۶۱۷

مطالب بشردوستی، بی آزاری و آزادگی

شیخ ابو سعید ابی الخیر گوید (م ۴۴۰ھ)

"هیچ راه به حق نزدیکتر و بهتر از آن نیست که راحتی بدل مسلمان رسانی"(۱)

مولف قابوس نامه درباره جوانمردی می گوید۔

"اصل جوانمردی سه چیز است؟ اول آنکه هرچه گویی بکنی، دوم آنکه خلاف راستی نگویی، سوم آنکه شکیب را کار بندی---- بدانکه جوان مرد ترین عیاران آن بود که اورا از چند گونه هنر بود: یکی آنکه دلیر و مردانه بود، و شکیبا بهر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل و بکس زیان نکند"(۲)

فردوسی (م ۴۱۶ھ)

نیکی گرای و غنیمت شناس
هم از آفریننده دار این سپاس

تمرد ایچ گونه بگرد بدی
نیکی بیازای اگر بخردی

بگیتی دو چیز است جاوید و بس
دگر هرچه باشد نماند بکس

سخن گفتن نغز و گفتار نیک
نگردد کهن تا جهان است و ریک

بی آزاری و سود مندی گزین
که این است فرهنگ و آیین دین(۳)

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است(۴)

زگیتی هر آن کو بی آزار تر
چنان دان که مرگش زبان دار تر(۵)

ابو الفتح بستی شاعر قرن چهارم

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت داری و عدت بسیار
بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد

نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت
نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد(۶)

آزادگی و آزاد مردی

ترکی کشی ایلاقی (قرن چهارم)

راد مردی ز مرد دانی چیست؟
با هنر تر ز خلق گویم کیست؟

آنکه با دوستان بداند ساخت
وانکه با دشمنان بداند زیست(۷)

---

(۱) اسرار التوحید۔ همان ص ۲۳۲
(۲) امیر عنصر المعالی کیکاوس۔ قابوس نامه با مقدمه سعید نفیسی تهران ش ص ۱۸۱
(۳) شاهنامه فردوسی جلد ششم۔ همان ص ۱۸۳
(۴) شاهنامه فردوسی، جلد اول همان، ص ۸۰
(۵) شاهنامه فردوسی جلد ششم، ص ۷
(۶) تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول تهران ۱۳۶۷ ص ۴۵۸
(۷) همان ص ۴۵۶

حسن بن احمد عنصری بلخی (م ۴۳۲ھ)

مردی چیست؟ مردی عرض است　　جز دل پاک اوش جوہر نیست
ذات آزادگی است صورت او　　گرچہ آزادگی مصور نیست(۱)

اسدی طوسی (م ۴۶۵ھ)

ھمان خواہ بیگانہ و خویش را　　کہ خواہی روان و تن خویش را
چنان زی کہ مور از تو نبود بدرد　　نہ بر کس نشنید ز تو باد و گرد(۲)

ناصر خسرو (م ۴۸۱ھ)

فزون خواھی بقا ولھا میازار　　کہ دایم دیر زی باشد کم آزار
ہمیشہ نیک خواہ مردمان باش　　بہ نیکی کوش و آنگہ در امان باش
سنان جور بر دل ریش کم زن　　چو مرھم می نسازی نیش کم زن
ز مردم زادہ ای با مردی باش　　چہ باشد دیو بودن، آدمی باش(۳)

نظامی گنجوی (م ۶۱۹ھ)

عمر بہ خوشنودی دلھا گزار　　تا ز تو خوشنود شود کردگار
سایہ خورشید سواران طلب　　رنج خود و راحت یاران طلب
دردستانی کن و درمان دھی　　تات رسانندت طغرمان دھی
گرم شو از مھر و ز کین سرد باش　　چون مہ و خورشید جوان مرد باش(۴)

ناصر سیواسی (قرن ہفتم)

گر ھمی خواہی کہ باشی آدمی　　مردی کن مردی کن مردمی
این ہمہ در یک سخن بشنو تمام　　از بدی پرھیز می کن و السلام
پیشہ کن برخود سخا و ھم سخن　　آنچہ نپسندی بخود بر کس مکن(۵)

---

(۱) دیوان عنصری، بہ اہتمام یحیی قریب تہران ۱۳۴۳ھ ش ص ۷
(۲) تاریخ ادبیات در ایران صفا جلد دوم ص ۴۱۷
(۳) ناصر خسرو۔ دیوان بہ تصحیح مجتبی مینوی تہران ۱۳۰۵ھ ش، ص ۵۳۶۔ ۵۳۱
(۴) نظامی گنجوی مخزن الاسرار، کلیات نظامی گنجوی با مقدمہ دکتر معین فر، سال اشاعت ندارد۔ انتشارات زرین ص ۴۱
(۵) تاریخ ادبیات در ایران، صفا، جلد سوم حصہ اول، ص ۶۶۰

سعدی (م ۶۹۱ھ)

ناتوانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند برآر که ترانیز کارها باشد(۱)

بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند(۲)

شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام که بادو ستانت خلاف است و جنگ(۳)
چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت برآن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است که جان داردو جان شیرین خوش است(۴)

بنی آدم اعضای یک دیگراند که در آفرنیش زیک گوهراند
چو عضوی بدرد آورد روز گار دگر عضوہارا نماند قرار
تو کز محنت دیگران غافلی نباید که نامت نهند آدمی(۵)

حضرت امیر خسرو دھلوی (م ۷۲۵ھ)

نیکی کن اگر بد سگالی از حسن نیت مباش خالی
گر بنشانی درختی از خار آن خار نشان که گل دھد بار
نشتر که بزخم خون فشان است از بھر صلاح ناتوان است
آزار مجو چو سینه سوزی کازرده شوی تو نیز روزی

۱۔ کلیات سعدی، بہ اہتمام محمد علی فروغی، تہران، ۱۳۶۵ھ ص ۷۹۔
۲۔ کلیات سعدی۔ ھمان۔ ص ۸۰۔
۳۔ کلیات سعدی۔ ھمان ص ۸۱۔
۴۔ کلیات سعدی ھمان ص ۷۳۔
۵۔ کلیات سعدی ھمان۔ ص ۷۴۔

آزار کسی طلب ہمیشہ کازرون خلق کرد پیشہ(۱)

☆.....☆.....☆

چون مرد بگرد مردی گرد نی ہمچو بخیل نا جوانمرد
سرمایہ ی مردمی مکن گم کز مردی است قدر مردم(۲)

خواجوی کرمانی(م ۷۵۳ھ)

گر شدہ ای جم مکن آزار مور زانکہ چون بھرام شوی صید گور(۳)

میقلی آئینہ روح باش داروی درد دل مجروح باش(۴)
بندہ شود از ہمہ آزاد باش باغم دل خوی کن و شاد باش(۵)
راہ بحکمت رو و یونان مجوی لقمہ ی نگہدار و زلقمان مگوی(۶)

ابن یمین م ۷۴۵ یا ۷۶۹ھ)

پادشاہی نزد اہل معرفت آزادگی است ھرکہ بند آرزو بگشاد از دل پادشاست
گرد و خاک آستان کلیہ آزادگی گر خرد دارد کسی چشم خرد را تو تیاست(۷)

۱۔ امیر خسرو دہلوی، لیلیٰ مجنون بہ اہتمام محمد مقتدیٰ خان شروانی مطبع انسٹی ٹیوٹ علی گڑھ ھند۔ ۱۳۳۵ھ ق ۱۹۱۷م ص ۳۰

۲۔ امیر خسرو دہلوی، لیلیٰ مجنون ھمان ص ۲۸۔

۳۔ خواجوی کرمانی روضۃ الانوار، بخط عبرت نائینی مرکز کرمان شناسی ۱۳۷۰ ش ص ۵۸۔

۴۔ ھمان، ص ۱۳۶۔

۵۔ ھمان، ص ۱۵۰۔

۶۔ ھمان ص ۱۵۱۔

۷۔ ابن یمین دیوان ھمان ص ۳۲۳۔

در جہان بامردمان دانی کہ چون باید گزاشت آنقدر عمر یکہ دارد مردم آزاد مرد
کاسیتنما در غم او تر کنند از آب گرم فی المثل گر بگزرد بر دامن او آب سرد(۱)

☆.....☆.....☆

ہنر نباید ورادی و مردمی و خرد بزر گزادہ نہ آنست کو درم دارد
زمال و جاہ ندارد تمتعی ہرگز کسیکہ بازوی ظلم و سرستم دارد(۲)
خوشا کسیکہ ازو بد بہیچکس نرسد غلام ہمت آنم کہ این قدم دارد

☆.....☆.....☆

چہار چیزست آئین مردم ہنری کہ مردم ہنری زین چہار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاہ بود بہ نیکنامی دائم ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکہ دل دوستان نیازاری کہ دوست آینہ باشد چو اندر و نگری
سہ دیگر آنکہ زبان را بوقت گفتن بد چو عذر خواہد نام گناہ او نبری(۳)

جمال الدین اردستانی

(شاعر قرن نہم ہجری)

عارف حیل و حسد نداند در دیدہ بجز احد نداند
آزار دل کسی نجوید خاری کشد و گلی نہ بوید(۴)

(۱) دیوان ابن یمین، ہمان، ص ۴۰۴
(۲) دیوان ابن یمین، ہمان، ص ۳۸۵
(۳) دیوان ابن یمین، ہمان، ص ۵۴۲
(۴) ریاض العارفین، ہمان، ص ۹۰

نیکوہی نیکوکاری وعفو و بخشش و احسان و ایثار

عنصر المعالی کیکاوس (م ۴۴۰ھ)

اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که پیغامبر گفته است علی السلام الدال علی الخیر کفاعلہ پس تا توانی نیکی از کس دریغ مدار کہ نیکی آخر یک روز بر دھد۔(۱) وھیچ کس را بدی میاموز کہ بد آموختن: دوم بدی کردن است' اگرچہ بی گناہ ترا بیازارد' توجہد کن کہ اورا نیازاری۔

تندی و تیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش لکن یک بارہ چنان نرم مباش کہ از خوشی و نرمی بخورندت (۲)۔

گفتہ اند سہ کس بجای رحمت باشند' خردمندی کہ زیردست بی خردی باشد و قوی کہ ضعیفی برد مستولی باشد و کریمی کہ محتاج لئیمی باشد۔(۳)

کاشانی: در حدیث آمدہ کہ چون آدمی بہ منزل آخرت رود ھمہ عملھا از و منقطع گردد الا سہ چیز: یکی صدقہ جاریہ' دوم عملی کہ بدان نفع گیرند' سوم فرزند صالح کہ اورا دعای خیر کند"

خیر کن یا دلیل خیری باش تا ترا ہم در آن ثواب دھند(۴)

"ھر کہ خواھد کہ حاجتھای او نزد خدا تعالی روا شود' باید کہ بدانچہ تواند حاجات خلق بر آرد۔

اگر توقع بخشایش خدا داری زروی لطف و کرم برشکستگان بخشای

در حدیث آمد کہ شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است"(۵)

غزالی (م ۵۰۵ھ)

رسول علیہ السلام فرمودہ است: سخاوت درختی ست اندر بہشت' ھر کہ سخی باشد دست اندر شاخ وی زدہ باشد و یراھمی برد تا بہ بہشت' وبخل درختی ست اندر دوزخ' و ھرکہ بخیل بود اوراھمی برد تا بدوزخ

۱۔ کیکاوس' عنصر المعالی' قابوس نامہ' با مقدمہ سعید نفیسی۔ تہران ۱۳۱۲ ص ۱۹۔۲۰
۲۔ قابوس نامہ' ھمان ص ۲۵
۳۔ قابوس نامہ ص ۱۱۱
۴۔ اخلاق محسنی ص ۳۹۔۳۸
۵۔ اخلاق محسنی ص ۵۸

""و گفت: "دو خلق است که خدای سبحانه و تعالی آنرا دوست همی دارد: سخاو خوی نیک، و دو خلق است که آنرا دشمن همی دارد، بخل و خوی بد"(۱)

بدانکه ایثار از سخا عظیم تراست، که سخی آن باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدهد، و ایثار آن بود که با آنکه محتاج بود بدهد۔ و چنانکه کمال سخاوت ایثارست و آن باشد که باز آنکه محتاج بود بدهد، کمال بخل بدان بود که با حاجت از خود دریغ دارد، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند، و در دل وی آرزوها بود و منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد، و از مال خود بنتواند خرید۔ و ثواب ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار بدین ثنا گفت: " و یؤثرون علیٰ انفسہم و لو کان بہم خصاصہ"(۲)

فردوسی (م ۴۱۱ یا ۴۱۶ھ)

بیا تا جهان را به بد نسپریم	بکوشش همه دست نیکی بریم
فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود(۱)
بداد و دهش یافت آن نیکوی	تو داد و دهش کن فریدون تو یی(۲)
خنک آن کزو نیکوی یاد گار	بماند اگر بنده، گر شهر یار(۳)

فرخی (م ۴۲۹ھ)

دل مردم به نیکویی بتوان برد از راه
بر نکو کاری هر گز نکند خلق زیان

۱۔ امام محمد غزالی، کیمیائے سعادت بہ تصحیح احمد آرام ۱۳۱۹ تہران ص ۵۴۴

۲۔ ھمان ص ۵۴۹

۳۔ شاه نامه مرتبه ژول مول۔ ھمان۔ جلد اول ۵۷

۴۔ ھمان۔ ۱۰۶

مردمان را خرد و عقل بدان داد خدای
تابدانند بد از نیک و سرود از قرآن(۱)

ابن یمین (۲ ۷۴۵ یا ۷۶۹)

سود دنیا و دین اگر خواهی
مایه هردو شان نکوکاری است
راحت بندگان حق جستن
عین تقوی و زهد و دینداری است
گردر خلد را کلیدی هست
بیش بخشیدن و کم آزاری است(۲)
میندیش در حق مردم بدی
که آری بلا بر سر خویشتن
نبینی که رنج فراوان کشد
که چاهی کند بهر من چاه کن
باخر چچه را پایان برد
وی اندر تک چاه بینی نه من(۳)
گر کسی باتو بد کند زنهار
جز به نیکی جزای آن نکنی

۱۔ گنج سخن، دکتر ذبیح الله صفا جلد اول تهران ۱۳۶۷ ص ۱۳۰
۲۔ ابن یمین فریومدی، دیوان اشعار به تصحیح حسین علی باستانی راد۔ تهران سال طباعت ندارد۔ ص ۳۴۳
۳۔ همان ص ۴۹۷

ھ

از بدی گر کسی کند سودی
از نکوئی توہم زیان نکنی(۱)
ولا پاس این یک سخن گوش دار
کہ دارد خواص دم عیسوی
اگر بدکنی چشم نیکی مدار
کہ گر خار کاری سمن ندروی(۲)
مکافات بدی کردن حلال ست
چوبی جرم از کسی بدریده باشی
بدی با او بجای خویش باشد
نکوئی کن کہ نیکو کرده باشی(۳)

حافظ (م ۷۹۱ھ)

برین رواق زبرجد نوشتہ اند بزر
کہ جز نکوہی اهل کرم نخواهد ماند(۴)

"عفو آن است کہ از بدی در گزاری و احسان آنک در مقابلہٴ بدی نیکی بکار داری"(۵)

"از جملہ، مکارم اخلاق یکی بذل است یعنی اعطای چیزی و آن بر چند نوع است اول آنکہ در مقابلہ بذل دیگر افتد، و آن را مکافات خیر خوانند، دوم آنکہ بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آن را مکابره خوانند واین هردو قسم مرتبہ عوام است، سوم آنکہ بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آن راایثار خوانند، و این قسم مرتبہ خواص است، چهارم آنکہ در مقابلہ مبتداء ای بود و آن را احسان خوانند و این قسم مرتبہ اخص الخواص است" (۶)

وهیچ خلق آن نورانیت ندارد کہ سخا و ایثار، پس هیچ خلق چندان کدورت و ظلمت ندارد کہ بخل،

۱۔ همان ۳۵۔۵۳۴
۲ همان۔ ص ۵۳۱
۳۔ دیوان ابن یمین ص ۵۳۲
۴۔ دیوان حافظ۔ بتصحیح جعفری لنگرودی، کانون معرفت تهران۔ ۱۳۳۶ ص ۱۰۵
۵۔ مصباح الهدایت و مفتاح الکفایت همان، ص ۳۵۷
۶۔ همان، ص ۳۳۶

تا غایتی که اگر شخصی بود مستجمع خصایل ذمیمه و سخاوتی در او موجود باشد، نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمه او را بپوشاند، و اگر همه خصال نیکو دارد و بخیل بود، ظلمت بخل نور جمله صفات حمیده او را بپوشاند۔(۱)

سعدی (م ۶۹۱ھ)

متاب ای پارسا روی از گنهگار — به بخشایندگی دروی نظر کن
اگر من ناجوان مردم بکردار — تو بر من چون جوانمردان گزر کن(۲)

عفو

حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

آن ترک عقوبت گنهگار است در حال قدرت بر و این خصلت در فضیلت بر جمله فضائل فایق ست و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بدین صفت امر کرد که 'خذ العفو' فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که به نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء دلهای ایشا نرا بمژده عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم الیوم۔ رباعی

ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم — جز نیکی خلق و نیکخوئی نکنیم
و انها که بجای ما بد یها کردند۔ — ما با ایشان بجز نکوئی نکنیم(۳)

سخاوت و احسان

حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجام ست و هیچ صفت آدمیان را و خصوصاً اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخا نیست۔

شرف مرد بجود ست و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
کرم پیشه کن کادمی زاده صید
باحسان توان کرد وحشی به قید(۴)

۱۔ صان ۹ ۲۹ ۳
۲۔ گلستان - صان ۷۹
۳۔ اخلاق محسنی صان ۲۹- ۳۰
۴۔ صان - ص ۴۰

راستگوئی و اخلاص

عنصر المعالی کیکاوس (م ۴۴۰ھ)

"سخن راست گوی و دروغ گوی مباش و خویشتن براست گفتن معروف کن" (۱)

"اما بدان کہ سخن از چہار نوع است: یکی نا دانستنی و نہ گفتنی و یکی ھم دانستنی و ھم گفتنی و یکی گفتنی است و نادانستنی یکی دانستنی است و نا گفتنی اما نا گفتنی و نا دانستنی سخنی است کہ دین را زیان دارد۔ اما دانستنی و نا گفتنی سخنی است کہ در کتاب حق تعالی و اخبار رسولؐ باشد و اندر کتابھای علوم و علمھا' کہ تفسیر او تقلید بود و در تاویل او اختلاف و تعصب' چون یک وجہ نزول و مانند این۔ بس اگر کسی دل در تاویل آن ببندد خدای عزو جل او را بدان نگرود آنک ھم دانستنی و ھم گفتنی است سخنی بود کہ صلاح دینی و دنیای او بدان بستہ است و بھر دو جہان بکار آید از گفتن و شنودن گویندہ و شنوندہ را نفع بود و آنک دانستنی و ناگفتنی چنان بود کہ عیب محتشمی و عیب دوستی ترا معلوم شود۔ (۲)

قطب الدین منصور بن اردشیر العبادی (م ۵۴۷ھ)

صدق درھمہ احوال سبب نجات است و خلاف درھمہ احوال سبب ھلاک و ھر کہ برست براستی برست و ھر کہ نجست بدروغ نجست' جملہ انبیارا خداوند تعالی بصدق فرمود و سید عالم انسان را بصدق فرمود چنانکہ گفت۔



۱ ۔ ؟ قابوس نامہ' ھمان' ص ۲۸

۲ ۔ ؟ قابوس نامہ۔ ھمان ص ۳۰۔۲۹

علیکم با لصدق فان الصدق یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنته

بر شما باد که در احوال صادق باشید که صدق شما را به نیکی دلالت کند و نیکی شما را به بهشت رساند پس حقیقت ایمان تصدیق است و برهان ایمان صدق است۔

و ابوبکر رضی اللہ عنہ که از جمله صحابه سابق و مقدم بود این مرتبه‌ها بدان یافت که در همه احوال صادق بود، صدق او سنت او گشت تا خداوند عزو جل در حق او آیت فرستاد که و الذی جاء بالصدق و صدق به (۱) و صدق در همه چیزها نگاه باید داشتن در قول و فعل و در خاطر و نیت در صدق است۔(۲)

"سهل بن عبداللہ گوید: اول خیانت صدیقان حدیث ایشان بود با نفس، فتح موصلی را پرسیدند از صدق، دست در کار گاه آهنگری کرد، پاره آهن سرخ بیرون آورد و بر دست نهاد، و گفت: صدق این باشد۔(۳)

"استاد ابو علی دقاق گفت:" صدق آن بود که از خویشتن آن نمائی که باشی و آن باشی که نمائی۔(۴)

جنید را رحمتہ اللہ علیہ پرسیدند که حقیقت صدق چیست؟ گفت: آن که صادق باشی در محلی که نجات تو آز آنجا بد روغ نخواهد بود۔(۵)

ابو العباس دینوری رحمتہ اللہ علیہ مجلس می داشت، پیر زنی نعره بزد، گفت: بمیر، پیرزن برخاست و گامی دو سه بنهاد و گفت: ای جوانمرد اینک مردم و بیفتاد و بمرد۔ و این نشان صدق باشد در توحید حق تعالی۔(۶)

ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی (م ۵۶۳ھ)

"صدق راستی نهان و آشکار است"(۷)

مولف مناهج الطالبین (قرن ہشتم)

و معنی صدق راستی است هم در گفتار و هم در کردار و هم در احوال۔

۱۔ صوفی نامه، همان، ص ۱۱۹
۲۔ صوفی نامه همان۔ ص ۱۱۸
۳۔ مناقب الصوفیه قطب الدین ابو المظفر منصور ابن العبادی المرزوی به تصحیح نجیب مایل هروی تهران ۱۳۶۲ھ ص ۷۴-۷۵
۴۔ مناقب الصوفیه همان۔ ص ۷۵
۵۔ مناقب الصوفیه همان۔ ص ۷۶
۶۔ مناقب الصوفیه همان۔ ص ۷۶
۷۔ ابونجیب سهروردی۔ آداب المریدین۔ به تصحیح نجیب مایل هروی۔ تهران ۱۳۶۳ ص ۷۵

وگفته اند که هر کس که مداهنه کند با نفس خود یا با دیگری، بوی از صدق نیابد۔ و سعدی نیک گفته است در این بیت که:

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

وگفته اند که صدق آن است که خود را چنان که باشی نمایی یا چنانکه نمایی باشی۔"(۱)
مشائخ گفته اند که: اخلاص را سه نشان است:
اول آنکه مدح و ذم خلق پیش تو یکسان بود۔
دوم فراموش کردن عملها و طاعتهای خود۔ یعنی آنرا قدری ننهد۔ بل وجود و عدم آن یکسان داند تا عجب راه نیابد به وی۔
سوم فراموش کردن ثواب بر عملهای خود یعنی بر آن هیچ عوض نطلبد و خود را مستحق ثواب نداند۔(۲)
وگفته اند که اخلاص آنست که کار خود را نگاه دارد از نظر خلق و صدق پاک داشتن کار است از نصیب نفس۔

وگفته اند که اخلاص تمام نشود الا بصابری و صبر بکردن بر آن، و صدق تمام نشود الا به دوام اخلاص۔ پس صدق راست بودن است و اخلاص خدای تعالی را بودن و راست نتواند بود و بر راستی صبر نتواند کرد الا آنکس که خدای عزوجل را بود۔ و هر که از بهر خدای عزوجل بر راستی صبر کند، هرچه مقصود وی بود از خدای بیابد۔
چنانکه گفت:

گر راست روی هر آنچه ما راست، تراست
در راست نه ای، نفاق بیهوده چراست
از کنگره نفاق بر باید خاست
کز راستی مرد شود، عالم راست(۳)

۱۔ مناهج الطالبین و مسالک الصادقین، همان، ص ۱۱۶۔ ۱۱۵
۲۔ مناهج الطالبین همان۔ ص ۱۱۸
۳۔ مناهج الطالبین۔ همان۔ ص ۱۱۹۔ ۱۱۸

عزالدین محمود کاشانی (م ۷۳۵ھ)

"بدانکہ تحلی بحلیہ صدق و تخلق بدان صفت از جملہ مکارم اخلاق است و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آن تحریض فرمودہ است کہ علیکم بالصدق فانہ یھدی ای الجنۃ و مراداز صدق فضیلتی ست راسخ در نفس آدمی کہ اقتضادی توافق ظاہر و باطن و تطابق سرو علانیہ او کند۔ اقوالش موافق نیات باشند و افعال مطابق احوال آنچنان کہ نماید؛ باشد و لازم نبود کہ آنچنانکہ باشد؛ نماید؛ چہ ممکن است کہ حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود۔ و در صدق ریا ممکن است چہ ریا اظہار خیراست در نظر غیر۔ و شاید کہ در آن اظہار صادق بود و لکن مخلص نباشد۔

و صدق درجہ ثانی نبوت است و جملہ سعادات دینی و دنیوی نتایج ازدواج صدق و نبوت اند۔

ابو جعفر خلدی رحمتہ اللہ از جنید پرسید؛ میان صدق و اخلاص ھیچ فرق است؟ گفت بلی الصدق اصل و ھوالاول و الاخلاص فرع و ھو تابع"(۱)

اخلاص

قطب الدین منصور اردشیر العبادی (م ۵۴۷ھ)

"وھمچنانکہ تن را بی جان قدر؛ نیست؛ عبادت را بی اخلاص ھیچ قبول نیست؛ و عمل بی اخلاص ھمچون بناست بی بنیاد و اساس کہ زود انھدام پذیرد۔"

چون عمل بہ اخلاص از بندہ صادر می شود؛ عمل سبب درجات عالی گردد؛ اخلاص نظر گاہ خداوند گردد کہ الاللہ الدین الخالص۔(۲)

حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

اخلاص پاک ساختن عمل است ازریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت با خدای عزوجل۔(۳)

رودکی (م ۳۲۹ھ)

روی بہ محراب نہادن چہ سود   دل بہ بخارا و بتان تراز
ایزد ما وسوسہ عاشقی   از تو پذیرد نپذیرد نماز(۴)

راستی

مسعود سعد سلمان (م ۵۱۵ھ)

راستی کن ھمہ کہ در دو جہان   بجز از راستیت نرھاند۔(۵)

۱۔ مصباح الھدایۃ و مفتاح الکفایہ؛ ھمان؛ ص ۳۵۔ ۳۴۴
۲۔ صوفی نامہ؛ ھمان ص ۹۹۔ ۹۸
۳۔ اخلاق محسنی؛ ھمان؛ ص ۶
۴۔ رودکی۔ کلیات دیوان۔ رودکی سمرقندی زیر نظر براگینسکی تھران ۱۳۶۸ ص ۳۸
۵۔ مسعود سعد سلمان کلیات بامقدمہ از ناصر حیری تھران ۱۳۶۳ ص ۵۸۸

نظامی گنجوی (م ۶۱۹)

راستی خویش نهان کس نکرد　　در سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار　　راستی از تو ظفر از کردگار
گر سخن راست بود جمله در　　تلخ بود تلخ که الحق مر
چون بسخن راستی آری بجای　　ناصر گفتار تو باشد خدای
طبع نظامی و دلش راستند　　کارش ازین راستی آراستند(۱)

سعدی (م ۶۹۱ھ)

راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از راه راست (۲)

به نطق آدمی بهتراست از دواب
دواب از تو به گر نگویی ثواب (۳)

کلید در دوزخ است آن نماز
که در چشم مردم گزاری دراز (۴)

ابن یمین (۷۶۹ھ)

کارت نیاز می گشاید نه نماز　　بازیچه بود نماز بی صدق و نیاز(۵)

۱- نظامی گنجوی، کلیات مخزن الاسرار به اهتمام دکتر معین فرحان، ص ۷۵
۲- کلیات سعدی- محمد علی فروغی تهران ۱۳۶۵ھ ص ۵۱
(۳) همان ص ۳۲۵
(۴) همان ص ۳۳۰
(۵) دیوان ابن یمین. همان. ص ۶۸۵

علم و دانش، تفکر و معرفت، فراست و بصیرت در ادبیات فارسی

علم و دانش در اسلام و در ادبیات فارسی حائز اہمیت بسیار است، علم و دانش برای انسان سرمایہ پر مایہ است کہ ترقی مادی و معنوی و سعادت دنیوی و اخروی وابستہ بہ آن است۔ در قرآن مجید خداوند تعالیٰ فرمودہ است

ومن یؤت الحکمتہ فقد اوتی خیر اکثیرا ---- (۱)

ونیز فرمان حق است

انما یخشی اللہ من عبادہ العلماء ---- (۲)

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود

طلب العلم فریضتہ علی کل مسلم و مسلمتہ۔ (۳)

دربارہ علم و حکمت و مطالب مربوط بہ آن ہمانند عقل و بصیرت، فراست و معرفت نویسندگان و سخنوران فارسی زبان نکاتی حکمت آمیز و خیرہ کنند و دلاویز بیان نمودہ اند۔۔۔

علم و حکمت از نظر متفکرین ایرانی

حضرت علی ہجویری فرمود خداوند تعالیٰ ذم کرد آن راکہ علوم بی منفعت آموزند، لقولہ تعالیٰ و یتعلمون ما یضرھم ولا ینفعھم، ورسول صلی اللہ علیہ وسلم زنہار خواست وگفت "اعوذبک من علم لا ینفع" وبایدکہ علم مقرون عمل باشد۔ کماقال صلی اللہ علیہ وسلم المتعبد بلافقہ کالحمار فی الطاحونتہ، متعبدان بی فقہ را بہ خرخراس مانند کرد۔ (۴)

"عمل بی علم عمل نباشد، عمل آنگاہ عمل گردد کہ موصول علم باشد تابندہ بدان مر ثواب حق را متوجہ گردد۔ (۵)

"انس بن مالک گوید رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمت العلماالدرایت و ہمتہ السفہا الروایت" "علم دوست یکی علم خداوند تعالیٰ و دیگر علم خلق و علم بندہ اندر جنبہ علم خداوند تعالیٰ متلاشی بود و علم او (علم خدا) یک علم است کہ بدان ہمی داند جملہ موجودات و معدومات را و خلق را باوی مشارکت نیست"۔ (۶)

"حاتم الاصم گفت رضی اللہ تعالیٰ عنہ چہار علم اختیار کردم، از ہمہ عالم برستم۔ یکی آنکہ بدانستم خدای تعالیٰ را بر من حقی ست کہ جز من نتواند گزارد، بہ لوای آن مشغول گشتم، دیگر آنکہ بدانستم کہ مرا رزقی است مقسوم کہ بہ حرص من زیادت نشود، از طلب زیادتی بر آسودم۔ سوم آنکہ بدانستم کہ مرا طالبی است یعنی مرگ کہ ازوی نتوانم گریخت او را

---

(۱) قرآن مجید ۔ ۲ ۔ ۲۶۹ ۔ (۲) قرآن مجید ۔ ۳۵ ۔ ۲۸۔

(۳) جامع صغیر ج ۲، ص ۵۳ بہ نقل از احادیث مثنوی بدیع الزمان فروز انفر ۱۳۶۱ھ ص ۲۰۹

(۴) الہجویری، ابوالحسن علی بن عثمان کشف المحجوب مرتبہ ژوکوفسکی ۱۳۳۶ھ ص ۱۱

(۵) الہجویری، ابوالحسن علی بن عثمان کشف المحجوب ۔ ہمان ۔ بہ تصحیح ژوکوفسکی، ۱۳۳۶ھ ص ۱۲

(۶) الہجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، کشف المحجوب ۔ ہمان ۔ ص ۱۳

بساختم چهارم آنکه بدانستم که مراخدایی است جل جلاله مطلع بر من از وی شرم داشتم وناکردنی رادست بداشتم"۔

اماعلم بنده باید که درامور خداوند تعالی باشد و معرفت وی و فریضہ بربندہ علم وقت باشد و آنچہ برموجب وقت بکار آید' ظاہر و باطن' واین بدو قسم است یکی اصول و دیگر فروع' ظاہر اصول قول شہادت' باطنش تحقیق معرفت' ظاہر فروع ورزش معاملت' وباطنش تصحیح نیت و قیام ہریک ازین بی دیگر محال باشد۔۔ ظاہر حقیقت بی باطن نفاق و باطن حقیقت بی ظاہر زندقہ' ظاہر شریعت بی باطن نقص و باطن بی ظاہر ہوس' پس علم حقیقت راسہ رکن است یکی علم بذات خداوند عزوجل ووحدانیت وی و نفی تشبیہ از ذات پاک وی جل جلالہ و دیگر علم بصفات وی و احکام آن' وسہ دیگر علم بافعال و حکمت وی۔

محمد بن الفضل البلخی گوید العلوم ثلثہ' علم من اللہ' علم مع اللہ' علم باللہ۔۔۔ علم باللہ معرفت است کہ ہمہ اولیا اورا بدودانستہ اند' و تاتعریف و تعرف او نبود ایشان ویرا ندانستند از آنچہ ہمہ اسباب اکتساب مطلق از حق تعالی منقطع است و علم بندہ مر معرفت حق راعلت نگردد کہ علت معرفت وی تعالی و تقدس ہم ہدایت و اعلام وی بود۔۔ علم من اللہ شریعت بود کہ آن از وی بما فرمانی و تکلیف است' علم مع اللہ علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیا بود۔ پس معرفت بی پذیرفتن شریعت درست نیاید و ورزش شریعت بی اظہار مقامات راست نیاید۔ ابو علی ثقفی گوید العلم حیوۃ القلب من الجہل و نورالعین من الظلمت' علم زندگی دل است از مرگ جہل و نور چشم یقین است از ظلمت کفر' وہرکہ راعلم معرفت نیست دلش بجہل مردہ است وہرکہ راعلم شریعت نیست دلش بنادانی بیمار است۔

عنصر المعالی کیکاؤس (م ۴۶۲)

"سقراط گفت: کہ ہیچ گنجی بہ از دانش نیست و ہیچ دشمن بتراز خوی بد نیست (۲)

"سلامتی درجہان اندر ہنراست و سرمایہ ہمہ نیکی ہا اندر دانش و ادب است۔

"آنگہ کہ تو ہمہ چیز آموختی و دانستی و خویشتن را از جملہ نادان شمر کہ دانا آنگاہ باشی کہ بر نادانی خویش واقف گردی"

تابدانجا رسید دانش من کہ بدانم ہمی کہ نادانم (۳)

خواجہ عبداللہ انصاری (قرن پنجم)

خواجہ عبداللہ انصاری ہروی می گوید۔ علم آنست کہ بردلیل اقامہ شود و جہل را رفع کند و آن برسہ درجہ است درجہ اول علم جلی ست و آن علم بدست آید یا از دیدار عیان یا از فیض جوی صحیح ویا از صحت تجربہ قدیم۔۔۔

(۱) الہجویری' ابوالحسن علی بن عثمان کشف المحجوب مرتبہ ژوکوفسکی ۱۳۳۶ھ ص ۱۴ - ۱۹

(۲) عنصر المعالی کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار' قابوس نامہ با مقدمہ سعید نفیسی تہران ۱۳۱۲ھ ش ص ۲۲-۲۳

(۳) قابوس نامہ' ہمان - ص ۲۶ - ۲۷

درجه دوم علم خفی ست که در اسرار طاهره بروید، از آبیاری ریاضت خالص- این علم در نفس های صادقه اهل بلند همت پیدا شود----

درجه سوم علم لدنی ست که از جانب حق است- (۱)

خواجه عبدالله انصاری درباب حکمت گوید

ومن یوت الحکمته فقد اوتی خیرا کثیرا

خداوند تعالی فرماید هرکراکه حکمت بخشوده شده گویا نیکوی بسیار بخشوده شد-- حکمت احکام و ضع شی است در موضع آن و آن (حکمت) برسه درجه است (۱) اینکه، به هرشی حق آنرا دهی و از حد آن نگذری، درجه دوم اینکه نظر خدای رادر وعید لو مشاهده کنی وعدل اورا در حکم او بشناسی--- درجه سوم آنست که در استدلال خویش به بصیرت رسی و در ارشاد خویش به حقیقت رسی و در اشارت خویش به غایت رسی- (۲)

امام محمد غزالی (قرن ششم)

"علم حراست مال وی (متعلم) بود و سبب عزوی (متعلم) بود در دنیا و سبب سعادت آخرت بود- (۳)

"خدای تعالی خرد رابر نیکوترین صورتی بیافرید فرمودش برو، برفت، پس فرمودبیا، بیامد، آنگه اور اگفت درهمه عالم نیا فریدم چیزی نیکوترو بزرگوار ترازتو، همه خلایق راثواب و عقاب تو خواهم داون"

"ودلیل بردرستی این قول آنست که خدای رابرندگان دو چیزاست: امرست و نهی واین هردو بر خرد موقوفست، چنانک در محکم تنزیل خویش گفت: "فاتقوا الله یا اولی الالباب" واولی الالباب خداوندان خرد باشند، و خردرا بتازی عقل گویند، و عقل مشتق است از عقال، وحصاری که بر سر کوهی باشد که دست کس بدان نرسد، آنرا معقل خوانند یعنی استوار---

"ابن عباس راگفتند که خرد بهتراست یا ادب، گفت خرد، از آنک خرد از خدای تعالی است و ادب تکلف است ازبنده"

"عبدالله بن المبارک راپرسیدند که خرد بهتریا ادب، گفت خرد گفتند خرد چیست و خرد مندی چیست!

گفت خرد آموختن علم است و خردمندی کاربستن علم است--- وعلم آنست که بدانی که چه بباید کردن، و خرد آنست که چون بدانستی کاربندی"- (۴)

---

(۱) خواجه عبدالله انصاری هروی- منازل السائرین ترجمه دری از دکتر روان فرهادی تهران ۱۳۶۱ھ ش ص ۱۳۱- ۱۳۳

(۲) خواجه عبدالله انصاری هروی- منازل السائرین ترجمه دری از دکتر روان فرهادی همان ۱۳۶۱ھ ش ص ۱۳۳- ۱۳۵

(۳) غزالی، امام محمد- کیمیای سعادت به تصحیح احمد آرام تهران ۱۳۱۹ھ ص ۱۱۸

(۴) امام محمد غزالی- نصیحته الملوک به تصحیح استاد جلال الدین همائی تهران ۱۳۶۷ھ ش ص ۷

23

ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی گوید که "جمله مشایخ ما علم را افضل نهادند بر معرفت و عقل که خدا تعالی به علم موصوف است، و آنکه علم حاکم است بر عقل، و عقل حاکم نیست بر علم و گفته اند که علم بی عقل منفعت نکند، هم چنین عقل بی علم منفعت نکند۔

سهل بن عبدالله گوید، علوم سه نوع است: علمی ازخدا، و آن علم ظاهراست چون امرو نهی و احکام و حدود و علمی خدای راعز و جل و آن علم خوف و رجاست و محبت و شوق است۔ وعلمی به خدای، و آن علم به صفات خدااست و نعمتهای وی۔

وگفته اند، علم ظاهر علم راه است و علم باطن علم منزل۔۔۔ علم باطن از علم ظاهر استنباط کنندودریا بند وهرباطن که به ظاهر قایم نباشد آن باطل است۔

وگفته اند: هرکه به گوش شنود حکایت کندو هرکه به دل شنود پند گیرد وهرکه عمل کند برانچه شنیده باشد، راه یابد وراه نماید۔ (۱)

سعدی شیرازی (م ۶۹۱ھ)

"دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آنکه اندوخت و نخورد، و دیگر آنکه آموخت و نکرد۔۔

علم چندانکه بیشتر خوانی — چو عمل درتو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند — چار پایی برو کتابی چند
آن تهی مغز راچه علم و خبر — که برو هیزم است یادفتر

علم ازبهردین پروردن است نه ازبهردنیا خوردن۔ (۲)

دو کس دشمن ملک و دین اند، پادشاه بی حلم وزاهدبی علم۔ (۳)

همه کس راعقل خود بکمال نماید و فرزند خوب بجمال۔ (۴)

یکی راگفتند عالم بی عمل بچه ماند گفت بزنبوربی عسل۔ (۵)

بزرگی راپرسید ندباچندین فضیلت که دست راست راهست، خاتم درانگشت چپ چرامی کنند، گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند۔ (۶)

نقل ست از مشایخ معتبرکه روندگان طریقت درسلوک به مقامی برسند که علم آنجا حجاب باشد، عقل و شرع این سخن را بگزاف قبول کردندی تابقرائن معلوم شد که علم آلت تحصیل مراداست نه مراد کلی پس هرکه. بمجرد علم فرود آید آنچه به علم حاصل می شود درنیابد همچنانست که به بیابان از کعبه بازمانده است۔

---

(۱) سهروردی، ضیاالدین ابو نجیب، آداب المریدین ۔ ترجمان عمربن محمد بن احمد شیرکان با تصحیحات نجیب مائل هروی تهران ۱۳۶۳ھ ش ص ۸۰۔۸۶

(۲) سعدی شیرازی ۔ کلیات سعدی به اهتمام محمد علی فروغی تهران ۱۳۶۵ ص ۱۷۲

(۳) سعدی شیرازی ۔ کلیات سعدی به اهتمام محمد علی فروغی تهران ۱۳۶۵ ص ۱۷۵

(۴) سعدی شیرازی ۔ کلیات سعدی ۔ همان ۔ ص ۱۷۷

(۵) سعدی شیرازی ۔ کلیات سعدی ۔ همان ۔ ص ۱۸۶

(۶) سعدی شیرازی ۔ کلیات سعدی ۔ همان ۔ ص ۱۹۱

بدانکه مراد از علم ظاهر مکارم اخلاق است و صفای باطن که مردم نکو حیده اخلاق راصفای درون کمترباشد و به حجاب کدورات نفسانی از جمال مشاہدات روحانی محروم- پس واجب آمد مرید طریقت را بو یسلت علم ضروری اخلاق حمیده حاصل کردن تا صفای سینه میسر گردد- (۱)

مولف مناہج الطالبین (قرن ہشتم)

"علم نافع آنست که شخص را از خطرها و مہالک دنیا و تبعات آن خلاص و نجات دعدو به ہدایت وسعادت مسالک آخرت و منہج معرفت مستعد و مستبعد گرداند و این بر سه قسم و سه رتبت است: علم ظاہر، و علم باطن، و علمی که جامع بود علم ظاہر و باطن را۔

اما علم ظاہر آنست که مستفاد است از ظاہر تفسیر کتاب و سنت که قواعد و حدود ارکان اسلام مبنی است بر آن (۲)۔ اما علم باطن علم احوال دل انسان است- (۳)

"اما قسم اول اکثر احکام آن به دنیا تعلق دارد و معاش خلق و آن میزان عدل و حجت حق است و دانندگان آن علماو فقہااند و اما قسم دوم احکام آن به آخرت تعلق دارد و دانندگان حکمااند از مشائخ و محققان علم طریقت و پیران حقیقت"۔

"و اما قسم سوم آن است که جامع اصول احکام این دو قسم است، و آن رتبت معرفت است و دانندگان آن عرفااند و از خاصان و گزیدگان حق تعالی- (۴)

"از عیسی صلوٰۃ اللہ علیہ روایت است---- که العلماء ثلاثۃ: عالم باللہ وبہ امراللہ، عالم باللہ لیس عالم بامراللہ، و عالم بامراللہ لیس عالم باللہ-

آنها که عالمانند باللہ وبہ امراللہ کبرا اند که جامع علم ظاہر و باطن اند، و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است که مجالست کنید بالیشان، و آنها که عالم اند به اللہ و عالم نیستند به امراللہ، حکمااند - بعضی از اولیا و محققان که ایشان را علم ظاہر نباشد، و آنها که عالم اند به امراللہ و عالم نیستند به اللہ، علماء ظاہر اند که به علم امر و نہی و حلال و حرام قناعت کردہ اند و اجتہاد ننمودہ و طالب معرفت حق تعالی نبودہ پس از ین جملہ محقق و روشن شد که انفع و اشرف علوم معرفت حق است- (۵)

"ایمه دین و علما ربانی و اہل تحقیق رااتفاق است که علم نافع آنست که مقرون بود به عمل، و ہیچ عمل مقبول نیست الا آنکه موافق کتاب و سنت بود، چنانکه از عبداللہ مسعود رضی اللہ تعالی عنه روایت کردہ اند که گفت: لا ینفع قول بلا عمل

---

(۱) سعدی شیرازی - کلیات سعدی به اہتمام محمد علی فروغی تہران ۱۳۶۵ ھ ش ص ۸۸۹

(۲) نجم الدین بن محمود سعد اللہ اصفہانی مناہج الطالبین و مسالک الصادقین به اہتمام نجیب مایل ہروی تہران ۱۳۶۴ ص ۳۰۹

(۳) نجم الدین بن محمود سعد اللہ اصفہانی مناہج الطالبین و مسالک الصادقین به اہتمام نجیب مایل ہروی ہمان ۱۳۶۴ ص ۳۰۹

(۴) نجم الدین بن محمود سعد اللہ اصفہانی مناہج الطالبین و مسالک الصادقین به اہتمام نجیب مایل ہروی ہمان ۱۳۶۴ ص ۳۱۱

(۵) نجم الدین بن محمود سعد اللہ اصفہانی مناہج الطالبین و مسالک الصادقین به اہتمام نجیب مایل ہروی ہمان ۱۳۶۴ ص ۳۱۲

ولا ینفع قول و عمل بلا نیتہ ولا قول و عمل و نیتہ الا ما وافق السنتہ" و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ: الایمان قول باللسان و معرفتہ بالقلب و عمل بالارکان۔ (۱)

واما عالمی کہ علم وی نافع بود مقصود او از علم، عمل و طلب معرفت ورضای حق تعالی باشد۔ علامت وی آن است کہ ترسندہ و پرہیزگار بود کما قال اللہ تعالی "انما یخشی اللہ من عبادہ العلما"

اما چون عالم را خوف و خشیت مفقود بود، ورع و تقوی معدوم، او از جملہ علماء السوء بود۔ (۲)

عزالدین کاشانی (م ۷۳۵ھ)

مراد از علم نوری است مقتبس از مشکوہ نبوت دردل بندۂ مومن کہ بدان راہ یابد بخدای یا بکار خدای یا بحکم خدای۔۔ واین علم وصف خاص انسان است و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج و فرق میان عقل واین علم آنست کہ عقل نوری است فطری کہ بدان صلاح از فساد وخیر از شر متمیز گردد و آن مشترک است میان مومن و کافر و علم خاص مومنان راست و علمی کہ مشترک است میان مومن و کافر عقلی است کہ تمیز کند میان صلاح وفساد امور دنیوی، چہ این عقل ہم مومن را تواند بود و ہم کافر را اما عقلی کہ تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی، آن خاصہ مومنانست و میان او و علم تلازم واقع و دیدۂ این عقل بنور ہدایت روشن است و بکحل شریعت مکحل و عقل در ذات خود یک چیز است و لیکن دو وجہ دارد: یکی در خالق و عبارت از او عقل ہدایت کہ خاصہ مومنانست ویکی در خلق واین عقل مشترک است کہ آنرا عقل معاش خوانند اھل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل ہدایت بود۔ (۳)

و علم سہ گونہ است یکی علم توحید چنانکہ فرمود "فاعلم انہ لا الٰہ الا ھو" (دوم) علم معرفت کار خدای از اعدام و ایجاد و تقریب و ابعاد و امات واحیاو حشرو نشرو ثواب و عقاب و غیر آن۔ سوم علم احکام شریعت از او امر و نواہی۔ وہریکی را ازین مسالک سہ گانہ سالکی است جداگانہ۔ سالک مسلک اول را عالم ربانی خوانند، وسالک مسلک دوم را، عالم اخروی خوانند و سالک مسلک سوم را عالم دنیوی خوانند و اورا ازان دو علم دیگر خبرنہ، یعلمون ظاہرا من الحیوۃ الدنیا و ھم عن الاخرۃ ہم غافلون۔ (۴)

در حدیث معراج آمدہ است از حضرت رسالت کہ آن شب بر جماعتی بگذشتم کہ لبھای ایشان بہ مقراض آتشین می بریدند۔ پرسیدم کہ شما چہ قومید۔ گفتند ما آن گروہیم کہ بہ نیکی می فرمودیم و بخود بجای نمی آوردیم۔ وازبدی نہی می کردیم و

---

(۱) مناہج الطالبین۔ ہمان۔ ص ۳۱۵

(۲) مناہج الطالبین۔ ہمان۔ ص ۳۲۰

(۳) عزالدین محمود بن علی کاشانی۔ مصباح الہدایت و مفتاح الکفایتہ بہ تصحیح جلال ہمایی تہران ۱۳۶۷ ص ۵۶

(۴) عزالدین محمود بن علی کاشانی۔ مصباح الہدایت و مفتاح الکفایتہ بہ تصحیح جلال ہمایی ہمان ۱۳۶۷ ص ۵۶۔ ۵۷

بر آن اقدام می نمودیم۔ و همچنین درحدیث آمده است کہ "اشد الناس عذابا یوم القیامۃ من لم ینفعہ علمہ" و همچنانکہ ہیچ کس بہتراز علماء ربانی و اخروی نیست، ہیچ کس بدتر از علمای دنیوی نیست، چنانکہ در حدیث است "ان خیرالخیر خیار العلماء وان شرالشر شرار العلماء" و سبب آنست کہ ہیچ چیزاز علم سود تر نیست وقتی کہ از بہرخدای علبند و ہیچ چیز از او زیان کار ترنیست وقتی کہ از برای دنیا جویند۔

علم نافع راعلامت آن است کہ درنفس تقوی و تواضع و نیستی زیادت کند و فایدہ شوق و طلب را مشتعل تر گرداند، و علم ضار آنکہ در نفس کبرو تفاخرو غرور و طلب دنیا زیادت گرداند۔ (۱)

مآخذ علم از نظر عزالدین کاشانی

بدانکہ مصدر ونشاء جملہ علوم، حضرت الہی است و اول موردی کہ فیض علم ازلی بر اووارد و قابض شد قلب مصفای مصطفوی و نفس مزکای نبوی بود۔ (۲)

علم فریضہ و علم فضیلت از نظر عزالدین کاشانی:۔

قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم "طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم و مسلمۃ" علمی کہ طلب آن برکافہ مسلمانان فریضت است نزدیک علما مختلف فیہ است، بعضی گفتہ اند علم اخلاص است، زیراکہ ہمچنان عبادت حق تعالی فرض است، اخلاص در عبادت ہم فرض است، چنانکہ فرمود عزمن قائل وما امروا الا لیعبدواللہ مخلصین لہ الدین بس ہمچنانکہ علم عمل فرض بود، علم اخلاص عمل ہم فرض بود۔ (۳)

وبعضی گفتہ اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس کہ ظہور آن مخرب قاعدۂ اخلاص است۔ (۴)

وبعضی گفتہ اند علم وقت است یعنی دانستن آنکہ ہروقت اشتغال بچہ چیزاہم واولی است از افعال واقوال۔

وبعضی گفتہ اند علم حال است یعنی دانستن حالی کہ میان بندہ و خداوند بود و اولی کہ بدان حال مخصوص باشد۔

"وبعضی گفتہ اند علم خواطراست و تمیز میان آن، چہ منشاء افعال خواطرانداو صلاح و فساد اعمال متعلق بدان است"

واین جملہ کہ برشمردہ شد، فضیلت اندنہ فریضت، زیراکہ ہرچہ فریضت بود ترک آن روانباشد

واصح اقوال حققان درین معنی قول شیخ ابوطالب مکی است کہ گفتہ است علم مفترض علم مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسہ۔ وقولی آنکہ علم بیع و شری و طلاق و نکاح است۔

درین معنی قول شیخ الاسلام شہاب الدین عمر سہروردی است کہ گفتہ است علم مفترض، علم ماموارت و منہیات است۔ ۴

(۱) مصباح الہدایۃ۔ ہمان۔ ص ۵۷۔ ۵۹ (۲) مصباح الہدایۃ۔ ہمان۔ ص ۶۱

(۳) مصباح الہدایۃ۔ ہمان۔ ص ۶۳ (۴) مصباح الہدایۃ۔ ہمان۔ ص ۶۳۔ ۶۴

علم دراست و وراثت از نظر عزالدین کاشانی

علم دراست علمی ست زائد که اول تا آنرا نخوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی ست که تااول بر مقتضای علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند ونیابند۔

""پس علم دراست آنست که مقدمه عمل بود و علم وراثت نتیجه آن باشد۔ و علم بی عمل عقیم بود، و عمل بی علم سقیم و ازدواج علم و عمل که منتج علم وراثت است نتیجه صحت ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف آن"۔ (۱)

علم قیام از نظر عزالدین کاشانی

مراد از علم قیام نزدیک متصوفہ آن است که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطن حق تعالی رابر خود قایم و مطلع بیندو در کل احوال و اقوال و افعال اور ارقیب خوددانند۔ این اصطلاح مستنبط از معنی این آیت است که افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت"۔(۲)

علم ضرورت از نظر عزالدین کاشانی

معنی ضرورت مالابداست۔ هرچه آدمی رااز آن چاره نیست، ضرورت است، و انسان را بحسب روح و قلب ضرورتی است و بحسب نفس و قالب ضرورتی، اما ضرورت روح و قلب، شهود حق تعالی و مطالعه صفات و افعال اوست، همچنانکه ضرورت نفس و قالب، اکل و شرب است۔ (۳)

"چه هرگاه که مدتی برحد ضرورت بایستد و ثبات و مصابرت نماید، از حرارت آتش نامرادی، اخلاط اخلاق ردیه او در ذوبان آیند واز آلائش طبیعت مزکی و مصفی شوند، وسئیات او بحسنات مبدل گروند، کدورتش .صفاو کثافت بلطافت، و عادت به عبادت، و شهوت به محبت، و غضب بغیرت، وجفابوفا، و تکبر بعزت، و ضعت بتواضع، وامساک بحفظ لمانت، واسراف بایثار، ونخوت به همت، وعلی هذا درجمله اوصاف او تبدیل (تبدیلی) پدید آید ودر زمرهٔ ابدال داخل شود"۔ (۴)

---

(۱) مصباح الهدیة - همان - ص ۶۵ (۲) مصباح الهدیة - همان - ص ۶۸

(۳) مصباح الهدیة - همان - ص ۷۱ - ۷۳ (۴) مصباح الهدیة - همان - ص ۷۳

علم سعت

"هرگاه که اخلاق نفس مبدل شدو دیوطبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوی درو مطاوعت خدا پدید آمد، بعضی از حظوظ او حقوق گردد، پس آنگاه او رااز مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهدو متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند، و علم سعت علمی غامض است و مقام او مقامی عزیز، نه هر کس را دراین مقام قدمگاهی تواند بود"۔ (۱)

علم یقین

"یقین عبارت است از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بشهادت و جدو ذوق، نه بدلالت عقل و نقل۔ وما دام تاآن نور از ورای حجاب نماید، آن رانور ایمان خوانند۔ چون از حجاب مکشوف گردد، آن رانور یقین خوانند"۔

"ویقین راسه وجه است۔ اول علم یقین۔ و مثالش آن است که کسی به استدلال از مشاہدہ شعاع و ادراک حرارت، در وجود آفتاب بی گمان بود، دوم عین الیقین و مثالش آن است که کسی به مشاہدۂ جرم آفتاب، در وجود او بی گمان بود۔ سوم حق الیقین۔ و مثالش آن است که کسی به تلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب، در وجود او بی گمان بود۔ پس در علم یقین، معلوم محقق و مبین شود، ودر عین الیقین مشاهدو معاین و در حق الیقین رسم دوی از مشاہد و مشاہد معاین و معاین بر خیزد۔ بیننده دیده شودو دیده بیننده"۔ (۲)

علم لدنی

"علم لدنی علمی است که اہل قرب رابه تعلیم الہی و تفہیم ربانی معلوم و مفہوم شود، نه بدلایل عقلی و شواہد نقلی۔ چنانک کلام قدیم در حق خضر علیه السلام گفت: و "علمناه من لدنا علما" و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آن است که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الہی است، و علم لدنی ادراک معانی و کلمات از حق بی واسطہ بشر، وآن بر سه قسم است، وحی والہام و فراست"۔ (۳)

تفکر از نظر العبادی (م ۵۴۷)

"قال الله تعالی: اولم یتفکروا؟ و قال علیه السلام: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة" بدانکه سفر دو گونه است بحکم آنکه مقاصد دو گونه است: یکی سفر قالب است در عالم اسفل، و مقصد او اجسام و اشخاص و عبادات و مکنونات، واین سفر بتحرک باشدو ساز او قدم، اما سفر دوم دل است در عالم اعلیٰ و مقصد او آثار قدرت و حکم صناعت و ارواح و مکنونات غیبی

(۱) مصباح الہدایة ۔ ہمان ۔ ص ۷۳ (۲) مصباح الہدایة ۔ ہمان ۔ ص ۷۵ (۳) مصباح الہدایة ۔ ہمان ۔ ص ۷۶

است واین سفر بتفکر باشد و ساز بصیرت۔ (۱)

واز ینجاست که سید عالم علیه السلام منع کرده است از تفکر درذات صانع و درصفات خاص او بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید و متکثر تا آنگاه که تفکر رادروی مجال باشد که محیط و استنباط حقیقت کند و تفکر راسید عالم علیه السلام حصر کرده است برافعال الهی وحداو به صنیعت بازبسته و گفته که تفکر وافی آلاء الله ولا تفکر وافی الله وهرکه درخداوند تفکر کند زود بکفر انجامد۔

وخداوند تعالی برکسانیکه در آفرینش تفکر کنند، ثنا گفته است و نموده که ایشانرا از آن تفکر ذکر حق و تصور معنی تولد کند ویتفکرون فی خلق السمٰوات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک۔

(طالب) بتفکر اطوار خود را مطالعه کندودر آن تفکر که کند بر جادۂ شریعت باشد، واز علم و عمل سرمایه سازد، ودربازار معانی بتفکر تجارت کند، وازخیانت و غرور و ریا و قطع طریق و دیگر آفات تجارت تفکر راصیانت کند۔ (۲)

چون مردم راضی شوند از اشغال فراغت یابند، ودر فراغت هیچ کار بهتر از فکرت نیست که پیوسته تفکر کند دراحوال جهان، واوصاف خویش و جلال حق تعالی و برای این رسول صلی الله علیه وسلم گفت: فکرت یک ساعة بهتراز عمل شصت ساله بود۔ (۳)

معرفت از نظر متفکرین ایرانی

عبدالله انصاری (قرن پنجم)

معرفت احاطه یافتن است به عین چیزی چنانکه هست و آنرا سه درجه هست، درجهٔ نخستین معرفت صفات و نعت هاست، درجهٔ دوم معرفت ذات است و درجه سوم معرفت مستغرق در محض تعریف است که استدلال به آن نرسد و شاهد به آن دلالت نکند ووسیله مستحق آن نشود۔ (۴)

اردشیر العبادی (م ۵۴۷ھ)

بدانکه معرفت جوهر ارواح مومنانست و هرکرادر وجود از معرفت نصیب نیست خود بحقیقت موجود ناطق نیست۔ و معرفت دلیل بمصنوع است به صانع واز معرفت مصنوع هم معرفت صانع تولد کند واز معرفت صانع نجات و بقای عارف حاصل آید۔ و معرفت خداوند را آلت عقل است و موجب شرع است و شریطۂ بلاغت است و دانهٔ هدایت است و موجب معروف لم یزل است چنانکه صدیق اکبر میگوید رضی الله عنه: عرفت الله بالله و عرفت مادون الله بنور الله۔۔۔

---

(۱) العبادی، اردشیر ابوالمظفر منصور قطب الدین ۔ صوفی نامه ۔ التصفیه فی احوال المتصوفه، بتصحیح دکتر غلام حسین یوسفی ۔ تهران ۱۳۶۸ ص ۱۶۰

(۲) العبادی، اردشیر ابوالمظفر منصور قطب الدین ۔ صوفی نامه ۔ التصفیه فی احوال المتصوفه به تصحیح دکتر غلام حسین یوسفی ۔ همان ۱۳۶۸ ص ۲۶۱ ۔ ۲۶۲

(۳) قطب الدین ابوالمظفر منصور ابن اردشیر العبادی ۔ مناقب الصوفیه به تصحیح نجیب مایل هروی تهران ۱۳۶۲ ص ۸۲

(۴) خواجه عبدالله انصاری هروی ۔ منازل السائرین با ترجمه فارسی از روان فرهادی ۔ تهران ۱۳۶۱ ص ۱۳ ۔ ۱۵

اول معرفت این است که جمله آفرینش رامعزول و عاجز و اسیر بیند و نسبت خویش از جمله قطع کند و .شناسد که خداوند یکی ست بحقیقت، ذاتش قدیم و صفاتش قدیم- و راه دیگر .معرفت صانع معرفت نفس است چنانکه گفته است- من عرف نفسه، فقد عرف ربه-

معرفت ،محض هدایت حاصل شود و حقیقت معرفت شناختن معبود است چنانکه هست بذات و صفات و فعل بی آنکه غلط و خطاو کیفیت راه یابد-(۱)

بدان که اول چیزی که بربنده واجب است، معرفت است، علی الخصوص متصوفه راکه، تصوف سفراست از خلق به حق، واین سفر آنگه درست آید که مقصود شناخت باشد، هرچند شناخت حق تعالی چنانکه حقیقت شناخت است، درست نباید، امابقدر وسع خودواجب است شناختن حق تعالی و هیچ کار مهم تراز معرفت نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است: چنانکه سقف خانه برستون نگاه توان داشت، دین وردل به معرفت نگاه توان داشت-

ابتدای معرفت نوری است که از حضرت او چون به دلی پیوندد به مدد آن نور، راه معرفت پیش گیرد-

، و معرفت متفاوت است، قومی او رابه دلیل شناخته اند، و قومی به عقل، و قومی به تائید توفیق الهیت واین از همه نیکوتراست، ودرمیان متصوفه این محمود است که هرکه حق رابه چیزی شناسد برای چیزی شناسد، لاجرم چون درشناخت متفاوت آمدند، درطلب خود از آن شناخت مطلوب دارند، بعضی سلامتی دنیا طلبند، بعضی سعادت درجه آخرت طلبند واین کسانی دانند که وی رابه واسطه شناسند، اماآنجاکه وی رابه وی شناسند همیشه رضای او طلبند، شهوودی خواهند، واین کس در معرفت راسخ قدم باشد، اهل صفه چنین باشند- فتح موصلی، رحمته الله علیه چنین گوید که نشان عارف صادق آن است که حرکت و سکون و نطق وسکوت و خوف ورجای او همه از خدا باشد- عارف محقق آن است که به چشم اعتبار دردنیا نگرد، وبه چشم انتظار به آخرت و به چشم احتقار به خود وطاعت خود، وداند که همه فرع است و ناقص، اصل کامل معرفت معبود عالمیان است، از همه جهان انفصال طلبدوبه مقصود اتصال جوید، این چنین، نورجهان باشد- احمد بن عاصم الانطاکی رحمته الله علیه گوید: هرکه به خداعارف تر، ترس او از خدا بیشتر- وگفته اند هرکه خدا راشناخت، عیش اوصافی گشت، وزندگانی او خوش شد همه چیزها ازوی بترسدوترس مخلوقات ازدل وی برخیزد، وانس او باحق باشد-

سهل بن عبدالله گوید: غایت معرفت دو چیزاست: دهشت و حیرت- ذوالنون گوید: عارف ترین مردم به خدای تعالی، آن است که تحیراوبیش باشد-(۲)

شیخ نجم الدین رازی (قرن ہفتم)

از نظر شیخ نجم الدین رازی معرفت سه نوع است: معرفت عقلی، معرفت نظری و معرفت شهودی--- معرفت عقلی

(۱) صوفی نامه - ہمان - ص ۱۲۶ - ۱۲۸ (۲) مناقب صوفیه - ہمان - ص ۸۵ - ۸۷

عوام خلق راست و دران کافر و مسلمان و یهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را اشراکت است، زیرا که استدلال عقل بایکدیگر شریک اند و بروجود الهی اتفاق دارند۔۔۔۔ واین نوع معرفت موجب نجات نیست زیرا که معرفت عقلی به مدرکات حواس ظاهری وقوای باطنی عقل ادراک می کند۔ عقل وادله عقلی هرو و موجود هرگز به موجد نخواهند رسید و فهمید۔

اما معرفت نظری خواص خلق راست و آنچنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریت برقانون شریعت پرورش طریقت یابد، چون شجره انسانی به مقام مثمری رسد و در ثمره آن خاصیت که در تخم بودباز آید اضعاف آن و چیزهای دیگر که در تخم یافته نشدی باخود بیارد، پس روح را در مقام ثمرگی آلات و ادوات متنوع پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری و باطنی دراو۔

معرفت شهودی چون از در سعادت و "آتوالبیوت من ابوابها" در آید، تخم روح راپرورش برقانون شریعت و اخلاق طریقت دهند واوا رابکمال رسانند آنچه در ملک و ملکوت و جبروت ولاهوت است ازسی صدو شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کنند۔(۱)

مولف مناہج الطالبین (قرن ہشتم)

"واگرچه به حکم" ماقدرو الله حق قدره" همه معترف و متفق اند که هیچ کس به حقیقت آن معرفت نرسید و کیفیت آن ذات بنشناخت وهریک ندای "لااحصی ثناء علیک" می زنند به قضیه "العجز عن درک الادراک ادراک" اقرار می کنند، و" سبحان من لا یعلم ماهوالاهو" می گویند"

وهم از بهراین معنی رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که: تفکروا فی آلاء الله وفی روایته تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی ذات الله، یعنی تفکر درخلق خدا عزوجل کنیدو در آلا و نعماء او ونشانها که همه دلالت می کند بروجود حق تعالیٰ، امادرذات و چگونگی او فکر مکنید، زیرا که معرفت آن به فکر حاصل نشود، الا آنقدر که دلالت کند بروجوداو، و هیچ کس را در آن شکی نه چنانکه گفت:

کفر و اسلام در رهش پویان　　　وحده، لاشریک، له، گویان

"قال النبی صلی الله علیه وسلم "عرفت ربی بربی"۔

جنید رحمته الله علیه گفته است که: ماأخذنا التصوف من القیل و القال بل من قطع المالوفات و ترک المستحسنات۔

"وگفته اند که" عارف آن است که همچون زمین است که همه نیک و بد بروی برودواو تحمل کند۔(۲)

(۱) نجم الدین رازی ۔ مرصاد العباد من مبدء الی المعاد به اهتمام حسین الحسینی النعمته اللهی ملقب به شمس العرفا ۔ تهران ۱۳۰۱ ص ۶۳ ۔ ۶۸

(۲) مناہج الطالبین و مسالک الصادقین ۔ همان ۔ ص ۲۲۸ ۔ ۲۳۶

عزالدین محمود کاشانی (م ۷۳۵ھ)

معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل-

پس معرفت ربوبیت که مشروط و مربوط است . بمعرفت نفس' چنانک درحدیث آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه' عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل' بعد از آنک بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست"- (۱)

بصیرت و فراست از نظر متفکرین ایرانی

خواجه عبدالله انصاری (قرن پنجم)

بصیرت

"بصیرت آن است که ترا از حیرت برهاند و آن برسه درجه است' درجه نخستین آنکه بدانی که خبر آنکه برای تمهید شریعت برپاست' ازان سرچشمه می آید- که نباید از عواقب آن ترسی' درجه دوم آنست که چون حق کسی راهدایت کندویا گمراه سازد در آن اصابت عدل راببینی درجه سوم آن است که ازان معرفت برجهد و فراست رابرویاند وپرورد- (۲)

فراست

خدای عزوجل فرماید: ان فی ذالک لآیات للمتوسمین

درین نشانه هااست اہل توسم را- توسم -بمعنی داشتن فراست است و آن انس یافتن است با حکم غیب بدون استدلال به شاهد و بدون خبرجستن از تجربه و آن برسه درجه است (۱) فراستی ست ناگهانی و نادر و چنین چیز از کاهن یامانند آن پدید آید- زیراکه چنین فراست از سرچشمه بینش اشارت نکندو از علم سربر نزند و از آب وجد نوشد- درجه دوم فراستی ست که از درخت ایمان برچیده شودواز نورکشف بدرخشد-درجه سوم فراست سری ست و هیچ رویت آنراجلب نکندو برزبان برگزیده (بیاید و بس) به تصریح ویابه رمز- (۳)

الهام

قال الله عزوجل' "قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتدالیک طرفک" (آنکه نزد او دانشی بود از کتاب گفت بیارم آنرا (تخت بلقیس را) تاچشم برهم زنی)

---

(۱) مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة - همان - ص ۸۰

(۲) منازل السایرین - همان - ص ۱۳۵

(۳) منازل السایرین - همان - ص ۱۳۷ - ۱۳۹

الہام مقام آنان است کہ ایشان را گفتاری از مقام قدس نصیب شود و آن بالاتر از فراست است' زیر افراست شاید بطور نادر واقع شود و گاہی کار خود را بر صاحب خود دشوار کند و دربرابر او عصیان ورزد' درحالیکہ الہام نیاید جز درمقامی کہ آمادہ شدہ است و آن برسہ درجہ است (۱) الہام آگاہی است کہ باوحی قاطع واقع شود (۲) درجہ دوم الہام است کہ از روی بینش واقع شود' درجہ سوم آن است کہ صرف از چشمہ تحقیق بدرخشد۔(۱)

اردشیر العبادی (م ۷۰۴ھ)

بصیرت

"قال اللہ تعالیٰ: ان الذین اتقوا اذامسھم طائف من الشیطان تذکروا فاذاھم مبصرون

تفکر بہ منزلت طلب است و طلب بمنزلت وصول و ہرکہ قصد مقصدی کند آنچہ شرط و ساز آنست بدل کند لابد بہ مقصود رسد پس قصد کردن بمعنی تفکراست و رسیدن بمعنی بصیرت است۔

"و خداوند تعالیٰ ظاہر را دو چشم دادہ است کہ بوی الوان و اشکال و چیزھا بیند و آنرا البصر گویند و درباطن آدمی رانیز دو دیدہ داوست کہ بدان حقیقت چیزھابہ بیند و آنرا بصیرت گویند"

ونشان بصیرت آنست کہ اول عیب حال خود بہ بیند آنگہ عیب دیگران نادرویدن عیب خود از عیوب مسلمانان بازماند۔ وسید عالم علیہ السلام نشان سعادت درین نمودہ است گفت :اذا اراد اللہ بعبد خیرا بصرہ بعیوب نفسہ و چون روندہ بہ بصیرت پاک عیب خویش بیند حجاب ازمیان بندہ و غیب برخیزدازین جملہ گردو کہ :

"ھدی للمتقین الذین یومنون بالغیب" وایمان تصدیق است' و تصدیق از تصوراست تصوربہ بصیرت است و بصیرت نتیجۂ فکر است۔(۲)

فراست

بدان کہ ہیچ حالت' دل رابعد از معرفت نیکوتر از فراست نیست' و آن آئینہ ایست کہ حق' تعالیٰ' دردل بندگان خود نہد تادر آن آئینہ جمال حق' تعالیٰ' بیند و اسرار معرفت و حقایق ربوبیت کسی دریابد کہ آئینہ فراست دردل دارد کہ: "ان فی ذالک لذکری لمن کان لہ قلب" وجایی دیگرمی گوید: ان فی ذالک لآیات للمومنین۔ ہرچہ آن درعبارت نتوان آورد' وبہ حواس بدان نتوان رسید' نور عزت است' وہرچہ بہ مدوھا درنشاید یافت دل بہ مدد فراست دریک نفس معلوم کند و برای این بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اتقوا فراست المومن فانہ ینظر بنور اللہ تعالیٰ

---

(۱) منازل السائرین ۔ ہمان ۔ ص ۱۳۱ (۲) صوفی نامہ ۔ ہمان ۔ ص ۲۶۳ ۔ ۲۶۶

واسطی گفته است: فراست نوری ست از حق تعالی بردل تابدو به مدد معرفت بار اسرار حق برگیرد از غیب به غیب برد۔

"جنید مجلس می داشت غلامی ترسا بر لباسی منکر بیامد و گفت: ایها الشیخ معنی قول رسول صلی اللہ علیہ وسلم چیست کہ گفت، اتقوا فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور اللہ، جنید سر بر آورد گفت وقت اسلام تو آمد غلام مسلمان شد" ۲

ابوبکر کتانی گفت: فراست مکاشفۂ نفس است و معاینۂ غیب۔

"شاہ کرمانی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است: ہر کہ چشم از محرمات بندد و باطن خود را بہ مراقبت عمارت کند، ظاہر را بہ اتباع سنت تربیت دہد و لقمہ حلال دارد، ہرگز فراست او خطا نشود۔ (۱)

ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

فراست دو نوع است، فراست شرعی و فراست حکمی۔ فراست شرعی عبارت است از آنکہ بواسطہ تزکیہ نفس، تصفیہ قلب، حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود، تا مومن بہ نور یقین بینا گردد۔ امام شافعی و امام محمد رحمۃ اللہ درپیش حرم کعبہ نشستہ بودند، مردی از در مسجد در آمد، امام شافعی فرمود کہ این مرد درود گری نماید۔ امام محمد گفت آھنگر بہ نظر من در می آید۔ پس اورا طلبیدند واز حرفہ او پرسیدند، گفت "من قبل ازین آہنگری می کردم و حالا درودگری می کنم"

"خواجۂ بزرگوار قطب الاخیار خواجہ عبدالخالق غجدوانی قدس سرہ، روزی در معرفت سخن می گفتند کہ ناگاہ جوانی بہ مجلس شریف ایشان در آمد بہ صورت زاھدان خرقہ در بر و سجادہ بر دوش، در گوشہ نشست و بعد از زمانی برخاست و گفت حضرت رسالت پناہ فرمودہ کہ "اتقوا فراسۃ المومن فانہ ینظر بنورا اللہ" سر این حدیث چیست۔ حضرت خواجہ فرمودند کہ سر این حدیث آنست کہ زنار ببری و ایمان آری۔ جوان گفت نعوذ باللہ کہ مرا زنار باشد۔ خواجہ بہ خادم اشارت فرمود تا خرقہ از سر آن جوان برکشید و زناری در زیر آن پدیدی آمد۔ جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد۔ حضرت خواجہ فرمودند کہ ای یاران بیائید تا بر موافقت این نو عہد کہ زنار ظاہر ببرید، زنارھای باطن را قطع کنیم۔ خروش از مجلسیان بر آمد و درقدم خواجہ افتادہ تجدید توبہ کردند۔۔۔

قسم دوم کہ فراست حکمی است چنان باشد کہ حکما بہ تجربہ آن را دریافتہ اند و دلیل ھای آن را از شکل و ھیات مشاہدہ کردہ واغلب آن راست آید و حکماء زمان نوشیروان جہت وی در فراست رسالہ ای ساختہ بودند۔(۲)

---

(۱) مناقب الصوفیہ۔ ھمان۔ ص ۸۹۔ ۹۱ (۲) واعظ کاشفی، ملا حسین۔ اخلاق محسنی۔ کانپور ہند ۱۹۱۳م ص ۸۳۔ ۸۴

علم و دانش

ابو شکور بلخی (قرن چهارم)

خرد مند گوید خرد پادشاست — که بر خاص و بر عام فرمانرو است
خرد را تن آدمی لشکرست — همه شهوت و آرزو چاکرست
جهان را بدانش توان یافتن — بدانش توان رشتن و بافتن (۱)
خرد مند گوید که بنیاد خوی — ز شرمست و دانش نگهبان اوی
بهشت آنکسی را که او نیک خوست — که دانستن خیر مردم بدوست
همه چیزها را پسندد خرد — مگر ناخرومندی و خوی بد (۲)
بدان کاش تا زود دانا شوی — چو دانا شوی زود والا شوی
نه دانا تر آنکس که والا ترست — که بالا ترست آنکه دانا ترست (۳)

فردوسی (م ۴۱۱ یا ۴۱۶ھ)

توانا بود هر که دانا بود — ز دانش دل پیر برنا بود (۴)
خرد رهنمای و خرد دلگشا — خرد دست گیرد بهر دو سرا (۵)
زمانی میاسا از آموختن — اگر جان همی خواهی افروختن (۶)

۱۔ دکتر ذبیح الله صفا، گنج سخن، جلد اول، تهران، ۱۳۶۷، ص ۲۵
۲۔ همان، ص ۲۶
۳۔ همان، ص ۲۷
۴۔ فردوسی، شاهنامه، مرتبه ژول جلد اول تهران ۱۳۶۳ ص ۴
۵۔ همان جلد اول ص ۴
۶۔ همان جلد پنجم ص ۱۲۹

فزون از خرد نیست اندر جهان　　فروزنده کهتران و مهان
خرد افسر شهریاران بود(۱)　　همان زیور تاجداران بود

فرخی (۴۲۹م)

شرف قیمت و قدر تو بفضل و هنر است　　نه بدیدار و بدینار و بسودو بزیان(2)

اسدی طوسی (م ۴۶۵)

خرد مر جهان را سر گوهر است　　روان را بدانش خرد رهبر است
چراغی است از فره کردگار　　به هر نیک و بد داور راستکار(۳)

ناصر خسرو قبادیانی (م ۴۸۱ھ)

از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر　　ای برادر همچو نور از نارو نار از نارون
دین گرامی شد بدانا و بنادان خوار گشت　　پیش نادان دین چو پیش گاو باشد یاسمن(۴)

بی به نوک قلم جویی اگر همیخواهی　　که زان بی دگری رانیاوری تبهی
قلم بگیر و فزونی مجوی و غبن مکش　　اگر بحکمت و علم اندر اهل پاگهی
عدیل عدلی اگر با کریم با کرمی　　رفیق حقی اگر با سفیه با سفهی(۵)

ز دانش یکی جامه کن جانت را　　که بیدانشی مایه ی کافریست

۱۔ همان جلد ششم ص ۱۳۴
۲۔ دکتر ذبیح الله صفا، گنج سخن، جلد اول، همان ص ۱۳۰
۳۔ اسدی طوسی، گرشاسپ نامه، ص ۱۳۷
۴۔ ناصر خسرو دیوان به تصحیح آقای مجتبی مینوی تهران ۱۳۶۷ ص ۳۴۰
۵۔ همان ص ۴۹۰

گر جهل درد است و دانش دوا   که دانا چنین از جهالت بریست[۱]

سنائی (قرن ششم ھ)

جان بی علم تن بمیراند   شاخ بی بار دل بگیراند
علم باشد دلیل نعمت و ناز   خنک آنرا که علم شد دمساز[۲]

ادیب صابر ترمذی (م ۵۴۶)

دوات ای پسر آلت دولت است   بدو دولت تند را رام کن
دوات از قلم نامداری گرفت   قلم گیر و نام از قلم وام کن[۳]

اثیر اخسیکتی (م ۵۷۷)

هنری باش و هرچه خواهی باش   نه بزرگی بمادر و پدرست
نافهٔ مشک را ببین بمثل   کاز لباس بدیع معتبرست؟
مردم بی خرد ز روی قیاس   بر آن کس که صاحب بصرست
گرچه از جنس مردمست بشخص   بحقیقت ز جنس گاو و خرست[۴]

نظامی گنجوی (م ۵۹۶)

گر شرف عقل نبودی ترا   نام که بردی که ستودی ترا

۱۔ ناصر خسرو۔ دیوان، عمان - ص ۶۰- ۵۹
۲۔ سنائی - گنج سخن- دکتر ذبیح الله صفا جلد اول تهران ۱۳۶۷ ص ۳۱۲
۳۔ ادیب صابر ترمذی تاریخ ادبیات در ایران/ ذبیح الله صفا جلد دوم تهران ۱۳۶۷ ص ۶۴۹
نیز ادیب صابر ترمذی دیوان با مقدمه علی قویم تهران ص ۱۳۳۴- ص ۳۰۶
۴۔ اثیر اخسیکتی، گنج سخن، از دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول عمان ص ۳۶۳

عقل مسیحاست ازو سرکش   گر نه خری خر بوحل در کمش[1]

هنر آموز کز هنر مندی   در گشائی کنی نه در بندی
هر که ز آموختن ندارد ننگ   در بر آرد ز آب و لعل از سنگ
و آنکه دانش نبا شدش روزی   ننگ دارد زدانش آموزی
ای بسا تیز طبع کاهل کوش   که شد از کاهلی سفال فروش
وای بسا کور دل که از تعلیم   گشت قاضی القضات هفت اقلیم[2]

سعدی شیرازی (۶۹۱)

صاحب دلی بمدرسه آمد زخانقاه   بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود   تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدری برد زموج   وین جهد می کند که بگیرد غریق را[3]

خواجه همام تبریزی (۷۱۴)

جهل دردست و علم درمانست   علم آب درخت ایمانست
زآب گردد درخت تازه و تر   خلق را منتفع کند ز ثمر
میوه آن درخت طوبیٰ وش   ورع و طاعتست و خلقی خوش
علماء شمع مجلس افروزند   خلق را علم و حکمت آموزند

۱۔ نظامی گنجوی، مخزن الاسرار کلیات، تہران، سال اشاعت ندارد ص ۴۷
۲۔ نظامی گنجوی، ہفت پیکر، کلیات، ہمان۔ ص ۵۲۰
۳۔ سعدی، گلستان، کلیات، بہ اہتمام محمد علی فروغی تہران ۱۳۶۵ ص ۹۳

گرچه در صورت مساکین اند — ملک اسلام را سلاطین اند
هست انفاس عالم عامل — همچو باد بهار با حاصل
هر دو مشکین و جان فزاینده — از ره لطف حق نماینده
علم جان دگر بجان بخشید — کز فنا جاودان امان بخشید
هر که از عین علم شد سیراب — جان اورا اجل ندید بخواب
چون شود منقطع نفس ز نفس — برهد مرغ جان ز بند قفس
گر ز علم و عمل نیاید بر — باشد او را زخاک تیره مقر
ور دو بالش بود ز علم و عمل — وقت پرواز بگذرد ز زحل(۱)

اوحدی (م ۷۳۸)

علم بالست مرغ جانت را — بر سپهر اوبرد روانت را
دل بی علم چشم بی نورست — مرد نادان زمردی دورست
نیست آب حیات جز دانش — نیست باب نجات جز دانش
هر که این آب خورد' باقی ماند — چشم او در جمال ساقی ماند
دین بدانش بلند نام شود — دین با علم کی تمام شود(۲)

خواجوی کرمانی (م ۷۵۳)

چشم مردی بمردمی بازست — کار عالم بعلم بر سازست
مردی کن ز علم روی متاب — تا شوی قبله ی او لو الالباب
پیر و عقل باش و علم آموز — راحت خلق خواه و روح افروز
خرد اندوز تاکسی باشی — ور نداری خرد خسی باشی

۱۔ دکتر ذبیح اللہ صفا' تاریخ ادبیات در ایران' جلد سوم حصہ دوم تهران ۱۳۶۸ ص ۷۲۷

۲۔ دکتر ذبیح اللہ صفا' تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصہ دوم تهران ۱۳۶۸ ص ۳۸-۸۳۷

در هنر کوش گر سری داری | که رسی از هنر به سرداری
دانش آموز و سرفرازی کن | خاطر افروز و دلنوازی کن
با خدا باش و خود پرست مباش | می تحقیق نوش و مست مباش(۱)

ابن یمین فریومدی (۲ ۷۲۵ یا ۷۶۹)

شرف مرد بعلم ست و کرامت بسجود | نیست بی علم و عمل هیچ کسی را مقدار
هر کرا هست حسب گر نسبی نیست چه باک | بی هنر راچه شرف از نسب خویش و تبار(۲)

تواضع در ادبیات فارسی

عزالدین کاشانی (قرن هشتم ۵)

(تواضع) عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا با نقیاد اوا مرو نواهی بود' یا بقبول تجلیات صفات' یا با فناء وجود در تجلی ذات۔(۳)
و تواضع با خلق چنان پسندیده بود که خاص خدای را باشد بدان معنی که ایشا نرا مظاهر آثار قدرت و حکمت الٰہی بیند' نه از آن روی که بدیشان طمع و احتیاج دارد و از سر منقصت و مسکنت پیش ایشان تذلل نماید چه این معنی را ضعت خوانند نه تواضع(۴) و تواضع نعمتی ست که بر آن هیچ کس حسد نبرد' همچنانک کبر بلائی است که هیچ کس بر صاحب آن رحمت نکند۔(۵)
دوانی : تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جا فروتر از و باشند نداند۔ و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار به اعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون' " یاایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدۃ " و مکنون " ما خلقکم

۱۔ مثنوی کمال نامہ' تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح اللہ صفا جلد سوم حصہ سوم تہران ۱۳۶۸ ص ۹۰۵۔۹۰۳
۲۔ ابن یمین فریومدی' دیوان اشعار بہ تصحیح حسین علی باستانی راد تہران۔ ۱۳۴۴ ص ۴۲۴
۳۔ عزالدین کاشانی' مصباح الھدایت و مفتاح الکفایت' مرتبہ جلال ھمائی ص ۳۵۱
۴۔ ھمان ص ۳۵۴
۵۔ ھمان ص ۳۵۴

ولا بعثکم الا کنفس واحد" انصاح ازان می نماید۔(۱)

حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰)

تواضع سبب رفعت است، در حدیث آمده است که من تواضع للہ رفعه الله یعنی هر که فروتنی نماید برای خدا خدای تعالی او را بردارد و درجه او بلند گرداند۔

تواضع ترا ارجمندی دهد زروی شرف سر بلندی دهد(۲)

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند۔

تواضع زگردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

تواضع از همه کس زیبا می نماید و از اهل دولت زیبا تر، زیرا که پیرایه ی بزرگی تواضع ست۔ آورده اند که ابن سماک به مجلس هارون رشید آمد خلیفه از برای تعظیم او برخاست و تعظیم کرد، ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگ تر است از پادشاهی تو، خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن۔ گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال بابند گان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود گرادند۔(۳)

شیخ سعدی (م ۶۹۱)

یکی قطره باران زابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید	صدف در کنارش بجان پروید
سپهرش بجای رسانید کار	که شد نامور لئو لئو شاهوار
بلندی از آن یافت کوپست شد	در نیستی کوفت تا هست شد
تواضع کند هوشمند گزین	نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

۱۔ جلال الدین دوانی، اخلاق جلالی، نولکشور کانپور ص ۴۳

۲۔ حسین واعظ کاشفی، اخلاق محسنی، کانپور ۱۹۱۳ ص ۴۷

۳۔ همان، ص ۴۸

تواضع ز گردن فرازان نکوست　　گدا گر تواضع کند خوی است(۱)

ابن یمین فریومدی م ۷۲۵ یا ۷۶۹)

در باب تواضع آنچه دانی　　با خلق جهان بجای می آر
کافزوده کند ترا تواضع　　نزدیک کریم طبع مقدار
اما چو لئیم طبع باشد　　افتدز تواضعت به پندار
بروی نظر از تکبر افگن　　و آن جزء ادب تمام بشمار(۲)

☆.....☆.....☆

هر که اورا تواضعی کردی　　قدر آن گر شناخت افزون کن
وانکه قدرش زناکسی نه شناخت　　چون سگش از سرای بیرون کن(۳)

۱۔ سعدی کلیات بہ تصبیح، محمد علی فروغی تھران ۱۳۶۵ ص ۲۹۷
۲۔ ابن یمین فریومدی دیوان اشعار بہ تصحیح حسین باستانی راد۔ تھران ۱۳۴۴ ص ۴۱۹
۳۔ دیوان اشعار ابن یمین۔ ہمان۔ ص ۴۹۹

فضیلت عدل

در ادبیات فارسی

سعدی شیرازی (م ۶۹۱ھ)

یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید از عباد تها کدام فاضل تراست گفت "ترا خواب نیم روز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری"۔

ظالمی را خفته دیدم نیم روز
گفتم این فتنه است خوابش برده به
وانکه خوابش بهتر از بیداری است
آن چنان بد زندگانی مرده به[۱]

جلال الدین دوانی (م ۹۰۸ھ)

خلاصه افکار جلال الدین دوانی مربوط به فضیلت عدالت

عدالت جامع جمیع کمالات است، ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص است[۲]
عدالت در واقع پرتوی انوار خورشید وحدت خداوندی است ولی این وحدت ذاتی حق غیر از وحدت عددی است و این وحدت یک نوع مناسبت است۔ هر چند مزاج اعدل باشد و بر وحدت حقیقی اقرب، صورت یا نقشی بر آن مترتب شود اکمل و افضل باشد، هم ازین سبب است که وحدت و تناسب یا نسبت در هر جا که یافته می شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد۔ و حسن، عبارت است از مناسبت خاص که میان اعضاء باشد، و بلاغت و فصاحت عبارت است از مناسبت خاص که میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد، پس مدار عدالت، از نظر جلال الدین دوانی، بر حفظ مناسبت است که راجع به وحدت میشود۔[۳]

---

۱ مشرف الدین بن مصلح الدین سعدی شیرازی گلستان، کلیات سعدی محمد علی فروغی تهران ۱۳۶۵ صفحه ص ۷۸ م ۸۰ م

۲ ملا جلال الدین دوانی۔ اخلاق جلالی مطبوعه نو لکشور لکهنؤ هند ۱۳۳۲ ص ۹۳

۳ ایضاً == همان == ص ۹۷ تا ۱۱۰

عدالت از نظر جلال الدین دوانی وابسته به سه امور زیر است

۱۔ آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد'

۲۔ آنچه تعلق به معاملات و معاوضات دارد'

۳۔ آنچه تعلق به تادیبات و سیاسات دارد' (۴)

حفظ عدالت به سه چیز صورت بندد' یکی شریعت مقدس الهی۔ دوم بادشاه عادل۔ سوم دینار۔ شریعت ناموس اکبر است و سلطان ناموس دوم است که تابع شریعت است۔ چه 'الدین و الملک توامان' و دینار ناموس سوم است۔

جائر نیز سه باشد۔ اول جائر اعظم که ناموس الهی (یعنی شریعت) را طاعت نه نماید۔ اور اکافرو فاسق گویند۔ دوم جائر اوسط که بادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکندو اورا باغی و طاغی گویند۔
سوم جائر اصغر است که بر راه عدالت کے مقتضای دینار است نردو و زیادت از حق خود طلبد۔ اور اخائن و سارق خوانند۔ (۵)

ملا جلال الدین دوانی در این مورد حکایتی آورده است که خلاصه ی آن از قرار زیر است۔
"در عهد سلطان ملک شاه سلجوقی روز بیست و نهم ماه رمضان بود۔ در شهر نیشا پور مقربان بادشاه بنا برحرص عید بی رعایت مقدمات شریعه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که حلال عید دیده شدو سلطان رابرآن داشتند که امر فرمود تاندا کنند که فردا عید است و براین معنی منادی زدند۔ امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان اسلام بود نیز امر کرد تامنادی کنند که ابوالمعالی می گوید که فردا رمضان است و هرکس که به فتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد۔خدام سلطان در خدمت وی عرض کردند که ابوالمعالی با بادشاه در مقام مخالفت است۔ چون سلطان این شنید از این متغیر شد۔ امام را طلبید۔ چون امام الحرمین را بخواندند وی برخاست و باهمان رخت خواب که درخانه پوشیده بود' کفش درپای کرد و به بارگاه سلطان آمد۔ حجّاب بارگاه سلطان چون این صورت مشاهده کردند' به عرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون به رخت خانه به حضرت شاهی آید و رعایت حرمت مجلس شاهی نماید۔ سلطان را تغیر

۴۔ == همان == ص ۱۱۱

۵۔ ملا جلال الدین دوانی' اخلاق جلالی همان ص ۱۱۳ - ۱۱۵

زیادہ شد و باوجود آن، رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب رافرستاد کہ بپرسد کہ چرا بدین طریق آمدہ ای، چون معلوم است کہ باین شیوہ پیش سلاطین رفتن ترک ادب است۔ امام گفت "من بہ ہمیں جامہ نماز گزارم و روا باشد و جامہ ای کہ درخدمت خدای تعالیٰ توان پوشید، در خدمت سلطان ہم شاید۔ لیکن چون عادت بدین رفتہ کہ بہ مثل این جامہ پیش بادشاہ نروند خواستم کہ رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزہ بپوشم۔ فاما در آن ساعت کہ فرمان رسید با ہمین جامہ نشستہ بودم، ترسیدم کہ تاتغیر جامہ کنم درنگی واقع شود و بواسطۂ آن تاخیر، فرشتگان (یعنی کراماً کاتبین) نام مرا در جریدہ ٔ باغیان و مخالفان بادشاہ اسلام نویسند۔ واگر بیک میزر نشستہ بودمی ہمچنان بیامدمی، تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی"۔ سلطان فرمود کہ چون اطاعت بادشاہ باین مرتبہ واجب میدانی چرا بر خلاف امر، منادی میکنی۔ امام گفت "ہرچہ تعلق بہ فرمان دارد برما واجب است کہ اطاعت سلطان کنم، اما ہرچہ تعلق بہ فتوئی دارد بر سلطان واجب است کہ از ما پرسد، چہ بحکم شریعت ہمچنان کہ فرمان، بادشاہ راست فتوئی علماء راست و روزہ داشتن و عید کردن تعلق بہ فتوئی دارد نہ بفرمان سلطان۔" سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش فروشد۔ (۶)

ارسطا طالیس تقسیم عدالت بر سہ قسم نمودہ است۔ یکی آنچہ اقدام بآن، جہت ادای عبودیت حق تعالیٰ باشد، یعنی بندہ در آن چہ میان او و میان حق باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت ہیچ دقیقی نامرعی نگزارد۔ دوم آنچہ متعلق است بہ مشارکت با بنی نوع، چون تعظیم سلاطین و تکریم علماء وائمۂ دین و ادای امانات و انصاف در معاملہ۔ سوم آنچہ قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد، مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذالک۔

و حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم در تعریف عدالت فرمودہ "التعظیم لامر اللہ و شفقت علی خلق اللہ تعالیٰ" کہ مشتمل بر تمام اقسام عدالت است۔ (۷)

ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

عدل شحنہ ایست ملک آرا و لمعہ ایست نور افزا و حق سبحانہ تعالیٰ بندگان رابدین صفت می فرماید "ان

۶۔ ملا جلال الدین دوانی، اخلاق جلالی ہمان ص ۱۱۵ - ۱۱۹

۷۔ ملا جلال الدین دوانی، اخلاق جلالی ہمان ص ۱۲۲ - ۱۲۳

الله یا مر بالعدل والاحسان" عدل آنست که داد مظلومات دهند و احسان آنکه مرهم راحتی برجراحت مجروحان
نهند، در خبر آمده است که یک ساعت عدل پادشاه در پله ی میزان طاعت راجح تراست از عبادت شصت
ساله۔" در اخلاق محسنی درین مورد حکایتی است کے خلاصه آن این است

"یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدا بگذارد، ارکان دولت به عرض رسانیدند که درین
ولایت درویشی ست شصت حج بجا آورده، بجای اینکه بادشاه به حج رود ازان درویش ثواب حج باید خرید،
بادشاه خدمت درویش رفت، فرموده که مرا آرزوی حج گزاردن است و ارکان سلطنت صلاح در توقف می
بینند و استماع افتاد که تراحج بسیار است، چه شود که ثواب یک حج به من فروشی تاتوبنوای به رسی و من به
ثوابی، درویش گفت من ثواب همه حج هارا به توی فروشم، بادشاه پرسید که هرحج به چند می فروشی، گفت
"هرگامی که برداشته ام در هر حجی به تمام دنیا و هرچه در دنیا است۔۔۔۔۔" سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا
مقدار اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید۔ پس حجی چگونه توانم خرید۔ گفت شاها
ثمن همه حج های من پیش تو آسان است۔ شاه گفت چگونه، گفت چون در قضیه ی مظلومی عدل کنی و یک
ساعت به مهم داد خواهی پردازی، ثواب آن من بخش تامن ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز صرفه برده باشم و
درین سودا سودی بسیار کرده۔ از فضیلت عدل همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمان است اگرچه از
عدل اوفایده ای بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان است، اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لا
لاحق شده باشد۔"

حکما گفته اند عدل سویت نگاهداشتن است میان خلق، یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طائفه
را در پایه اونگا دارد و خدام سلاطین دراصل چهار گروه اند، اول اهل شمشیر چون امراو لشکریان و ایشان به
مشابه آتش اند، دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه به مشابه هوا اند، سوم اهل معامله چون
بازرگانان و محترفان وایشان به منزله آب اند، چهارم اہل زراعت و ایشان به مشابه خاک اند۔ پس همچنان که
از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود، .غلبه یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک
هم روی به تباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنظم ماند۔"

درباره ء اهمیت عدل ملاحسین واعظ کاشفی دراخلاق محسنی حکایتی آورده است، که خلاصه آن این

است "بهرام گوربدر رباغی رسید، هوای گرم بود، باغبان پیر را فرموده که قدح آب انار بیار، پیر برفت، فی الحال قدحی پراز آب انار کرده بیرون آورد، و بدست بهرام داد۔ بهرام پرسید ای باغبان ازین باغ چند حاصل می کنی، گفت سه صد دینار۔ گفت بدیوان خیرات چه می دهی، گفت بادشاه ما از درخت چیزی نمی گیرد، از زراعت عشری گیرد۔ بهرام باخود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و در هرباغی درخت بی شمار، اگر از حاصل باغ نیز عشربدیوان دهم مبلغی حاصل می شود ورعیت را چندان زیانی نمی رسد، بعد از آن بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرم۔ پس باغبان راگفت قدح دیگر آب انار بیار، باغبان برفت، پس از مدتی قدح آب آورد۔ بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی، این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی" پیر ندانست که آن جوان بهرام است "گفت ای جوان گناه از من نبود، از بادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغیر داده و اندیشه ظلم فرموده، لاجرم برکت از میوه بیرون رفته، من نوبت اول ازیک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل شد۔" بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد۔ گفت، ای پیر یک بار دیگر برود مقدار آب انار بیار۔ "پیر بباغ رفت و بزودی بیرون آمد، خندان و قدح مالا مال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجیب حالی است که بادشاه ما آن نیت ظلم را تغیر داد، فی الحال اثر برکت ظاهر شد و ازیک انار این قدح پر آب شد۔" (۸)

یکی از سلاطین هرات از شاه سنجان قدس سره، التماس نمود که مرا وصیتی کن، شاه گفت "اگر نجات دنیا و درجات آخرت می خواهی، شما بردر گاهی الٰهی داد گدائی می ده، و روز ها دربارگاه خود بداد گدایان می رس"۔ آورده اند که حضرت مرتضیٰ علی رضی الله عنه در زمان خلافت خود روز هابه ساختن مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی، گفتند یا امیر چرا این همه رنج و محنت برخود روای داری، نه بروز آسایشی و نه به شب آرامشی، فرمود که اگر در روز بسایایم رعیت ضایع ماند، و اگر در شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم، پس روز مهم مردم می سازم و شب بکار حق می پردازم۔ (۹)

در اخبار آمده که دعای بادشاه عادل مستجاب است، هر تیر دعاکه سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده به شست درست اخلاص بگشاید، به هدف اجابت و نشانه استجابت می رسد۔ (۱۰)

---

۸ ملا حسین الواعظ کاشفی اخلاق محسنی مطبوعه مطبع قیومی کانپور سال ۱۹۱۳ء صفحات ۲۱ - ۲۸

۹ ملا حسین واعظ کاشفی اخلاق محسنی مطبع قیومی کانپور هند ۱۹۱۳ م ص ۶

۱۰ اخلاق محسنی همان ——————— ص ۷

۸
۹
۱۰

ناصر خسرو (م ۴۸۱ھ)

گرگ است نیست مردم آن کس که داد گر نیست
برتر ز داد ایزد اندر جهان اثر نیست (۱۱)

خوی نیکو و داد را بلفنج
کاین دو سیرت ز رسم احرار است
خوی نیکو و داد در امت
اثر مصطفیٰ و مختار است
پس ره راستان و نیکان رو
که جهان پرخسان و اشرار است
داد کن کز ستم بداد رسی
وز جهان این سخن پدیدار است (۱۲)

رشید و طواط (م ۵۷۳ یا ۵۷۸ھ)

همه کار گیتی بود برقرار
چوبا عدل و دانش بود شهریار
هر آنکس که در دست فرمان او
زمام خلائق نهد کردگار

---

۱۱ ناصر خسرو، دیوان اشعار، به اہتمام آقای مجتبیٰ مینوی تہران ۱۳۳۵ ص ۹۳

۱۲ ناصر خسرو ہمان ص ۶۹ - ۷۰

همان به که کوشد بنام نکو
که آن ماند ازخسروان یادگار
تو اصلاح گیتی از آن کس مجوی
که برنفس خود نیستش اقتدار (۱۳)"

ناصحی کان ترا بد آموزد
نیست ناصح که از عدو بتراست
گنج ورنج توانگرو درویش
هرچه در عالم است در گزر است
داد کن داد که دارالخلد
مسکن خسروان داد گراست (۱۴)

مر ملک رابعدل ثباتست و انتظام
مرعدل رابعلم ظهورست و اشتهار
بی عدل نیست کنگره ملک مرتفع
بی علم نیست قائده عدل پایدار
اعلام عدل را به مساعی بلند کن
وارباب علم را بایادی نگاه دار (۱۵)

---

۱۳ رشید وطواط رک تاریخ ادبیات درایران ذبیح الله جلد دوم تهران ۱۳۶۷ ص ۶۳۵

۱۴ رشید وطواط همان ص ۶۳۶

۱۵ رشید وطواط رک گنج سخن دکتر ذبیح الله صفا تهران ۱۳۶۷ھ ش ص ۳۵۳

نظامی گنجوی (م ۶۰۷ یا ۶۱۴ یا ۶۱۵ یا ۶۱۹ ھ)

رسم ستم نیست جهان یافتن
ملک به انصاف توان یافتن
هرچه نه عدلست چه دادت دهد
وانچه نه انصاف بیادت دهد
ملک از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار (۱۶)
گردن عقل از هنر آزاد نیست
هیچ هنر خوبتر از داد نیست
داد کن از همت مردم بترس
نیم شب از تیر تظلم بترس (۱۷)

نجم الدین کبریٰ (م ۶۱۸ھ)

خواجگان در زمان معزولی۔ همه شبلی وبا یزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند۔ همه چون شمر و چون یزید شوند (۱۸)

سعدی شیرازی (م ۶۹۱ھ)

نکند جور پیشه سلطانی
که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افگند
پای دیوار ملک خویش بکند (۱۹)

---

۱۶ مخزن الاسرار رک دیوان کامل نظامی گنجوی با مقدمه دکتر معین فرتهران ص ۳۰ - ۳۹

۱۷ نظامی گنجوی رک نظامی شاعر داستان سرا تالیف دکتر علی (شهابی) فرتهران ۱۳۳۴ش ھ ص ۱۳۶ - ۱۳۵

۱۸ نجم الدین کبریٰ رک ریاض العارفین رضاقلی ہدایت ہمان ص ۳۳۱

مسکین خراگرچه بی تمیز است
چون بار می برد عزیز است
گاوان خران بار بردار
به ز آدمیان مردم آزار (۲۰)

نه ماند ستمکار بد روزگار
به ماند بر ولعنت پایدار (۲۱)

حذر کن ز دود درونهای ریش
که ریش درون عاقبت سر کند
بهم برمکن تاتوانی دلی
که آهی جهانی بهم برکند (۲۲)

سیف فرغانی (قرن هشتم ھ)

آتش است آب دیدۀ مظلوم
چو روان گشت خشک و تر سوزد
تو چو شمعی از و هراسان باش
کاول آتش ز شمع سر سوزد

بعدل ارتو یاری کنی خلق را
بفضل ایزدت نیز یاری کند

---

۲۰ سعدی شیرازی کلیات همان ص ۵٦
۲۱ سعدی شیرازی کلیات همان ۵۷
۲۲ سعدی شیرازی کلیات همان ٦۱

ز مظلوم شب خیز غافل مباش
که او در سحر گاه زاری کند
بسا روز دولت چو روشن چراغ
که ظلم شب آساش تاری کند
تو محتاج سر گشته را دست گیر
که تا دولتت پایداری کند (۲۳)

اوحدی مراغه ای (م ۷۳۸ھ)

رفت کسریٰ زخط شهر بدشت
باسواران زهر طرف می گشت
گلشنی دید تازه و خندان
تر و نازک چو خط دلبندان
پر ز نارنج و نار باغی خوش
زیر هر برگ او چراغی خوش
گفت آب از کدام جو ستش
که بدینگو نه رنگ و بو ستش
باغبانش ز دور ناظر بود
داد پاسخ که نیک حاضر بود
گفت عدل تو داد آب اورا
زان نه بیند کسی خراب اورا
(۲۴)

---

۲۳ سیف فرغانی رک تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا جلد سوم حصہ اول، تہران ۱۳۶۸ ص ۶۳۴

۲۴ اوحدی مراغه ای رک گنج سخن ذبیح الله صفا جلد دوم تہران ۱۳۶۷ھ ص ۲۳۶

فضایل همت و ثبات استقامت و عزم و عمل در ادبیات فارسی

سعدی شیرازی (۶۹۱ھ)

حاتم طائی را گفتند از تو بزرگ همت تر در جهان دیده ای یا شنیده ای؟ گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را پس، بگوشه ی بحاجتی برون رفته بودم، خار کنی را دیدم پشته ی فراهم آورده، گفتمش به مهانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند؟ گفت

هر که نان از عمل خویش خورد۔ منت حاتم طایی نبرد
من اورا به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم (۱)

جلال الدین دوانی (م ۹۰۸)

علو همت آن است که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره ی این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد، تا بو جدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد، چنانکه بعضی از سباق مکارم اخلاق گفته اند، ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که "الموت تحفته المومن" وصف حال ماست،

آں مردیم کز عدم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر از ین نیم آید
جانیست به عاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چوکہ وقت تسلیم آید
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش به بینم و تسلیم وی کنم (۲)

---

۱ سعدی گلستان۔ کلیات سعدی۔ ہمان۔ ص ۱۰۵
۲ جلال الدین دوانی اخلاق جلالی۔ ہمان۔ ص ۴

ثبات، قوت مقامت بہ آلام وشدائد است تا بہ زیادتی در او تاثیر نکند و شکستگی زیادہ از وجدان بہ او راہ نیابد۔ (۳)

ملا حسین واعظ کاشفی:۔ (م ۹۱۰)

در خبر آمدہ است کہ ان اللہ یحب معالی الامور، حق سبحانہ، و تعالی مرد بلند ھمت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بہ نظر قبول مشرف می سازد۔ و رفعت ارجمند با ھمت بلند پیوند میدارد کہ جدائی ایشان ازیک دیگر محال است۔

مرغ ھمت چو بال بکشاید
عزو اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان ھمت عالی
کمترین گوی آسمان باشد
ھمت بلند دار کہ نزد خدا و خلق
باشد بہ قدر ھمت تو اعتبار تو

یعقوب لیث رادر مبداء جوانی یکی از پیران قبیلہ گفت کہ خاطرم بہ حال تونگران است چہ درین سن کہ توھستی ھنگام استیلای شھوت است و غلبہ نھمت، دست پیانی راست کن تا ازبرای تو کریمہ ای از خانوادہ بزرگ بخواھم، یعقوب گفت عروسی کہ من خوش کردہ ام، دست پیان او آمادہ است، پیر گفت آنرا بر من عرض کن، تا بینم کہ چیست و از عروس نشان دہ تابدانم کہ کیست،؟ یعقوت بخانہ در آمد و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبہ خواھم کرد و دست پیان من این تیغ جوھر دار و این شمشیر جوشن گزار است۔

بابخت نیک ھیچ کس راتیز نیست۔ مہر عروس ملک بہ از تیغ تیز نیست

۳ اخلاق جلالی۔ ھمان۔ ص ۹۳

وہم درین معنی گفتہ اند۔

عروس مملکت آن مرد درکنار گرفت
کہ اول از گوہر تیغ داد کابیش

ودر ہمیں معنی این بیت مشہور است۔

عروس مملکت کسی درکنار گیرد چست
کہ بوسہ بر لب شمشیر آبدار زند (۴)

عزم پیشرو قوافل مرادات و کفائت کنندہ امور مہمات است

بی عزم درست و سعی کامل
کس رانشود مراد حاصل

عزیمت درست آنست چون بہ کسب کار کمر بندد و بہ ساختن مہم اشتغال نماید، منع ہیچ مانع ممتنع نگردد و قصور و فتور را بہ عزم خود راہ ندہد۔ (۵)

۴ ملا حسین واعظ کاشفی۔ اخلاق محسنی۔ ہمان۔ ص ۱۵ - ۱۶ ۵ اخلاق محسنی۔ ہمان۔ ص ۱۷

جد و جهد

جد و جهد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب و این صفت تابع همت باشد، هر چند همت عالیتر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود۔ باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد، چه حال از دو بیرون نیست، اگر به جهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند، عذر او در نزدیک عقلا واضح است و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لائح۔ مثنوی

من طریق سعی می آرم بجای
لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آرم بکف
از غم و اندوه مانم برطرف
ورنه شد از جهد من کاری بکام
من در آن معذور باشم و السلام

یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افگندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی، از آسایش نفس برطرف بودی، از کشیدن مشقت هایک نفس نیاسودی، اورا گفتند تو مرد روی گری ترا باعث برین همه جفا کشیدن چیست؟ گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را در اصلاح روی، و مس صرف کردن۔۔۔۔ جد من در آن است که خود را به مرتبه برسانم که کسی از ابنای جنس من شریک نباشد گفتند این معنی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است، گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنی است و بار فنا و فوات کشیدنی، آنکه در کار بلند تلف شوم به که در کاری پست بمیرم۔

یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود، جواب داد که شراب شب و خواب بامداد۔ شعر

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند   که شام می خورد و صبح گاه خواب کند(٦)

ثبات و استقامت

ثبات استقامت پایداری باشد در کفایت مہمات و مداومت بردفع مکارہ و بلیات نشانہ ء ثبات دو چیز است یکی آنکہ در ھرکاری کہ شروع می نماید تمام آن برذمہ اہتمام لازم داند۔ قیصر روم از نوشیروان پرسید کہ بقای بادشاہی درچیست، گفت کہ من ہرگز کاری بیہودہ نہ فرمودم و ھر مہمی کہ بدان امر کنم بہ اتمام رسانم۔(٧)

عنصری (۴۳۱ھ)

ھم سر خواہی شدن گرسازی از گردون سریر
ہم سخن خواہی شدن گربندی از پروین کمر
جہد کن تاچون سخن گردی، قوی باشد سخن
رنج بر تاچون سر گردی، نکو باشد سر(٨)

مسعود سعد سلمان (۵۱۵ھ)

باہمت باز باش و باکبر پلنگ
زیبا بگہ شکار و پیروز بجنگ
کم کن بر عندلیب و طاؤس درنگ
کانجا ھمہ بانگ آمدو اینجاہمہ رنگ (٩)
از فراز آمدی سبک بہ نشیب
رنج بینی کہ برشوی بفراز

---

٦ اخلاق محسنی۔ ہمان ص ١٨   ٧ اخلاق محسنی۔ ہمان ص ٢٠
٨ گنج سخن جلد اول ہمان ص ١٣٥   ٩ تاریخ ادبیات در ایران۔ جلد دوم ہمان ص ٥٠١

بیشتر کن عزیمت چون برق
در زمانه فگن چو رعد آواز
کمتر از شمع نیستی، بفروز!
گر سرت راجدا کنند بگاز
راست کن لفظ و استوار بگو
سرہ کن راه و پس دلیر بتاز
تانیابی مراد خویش، بکوش!
تانسازد زمانه با تو، بساز!(۱۰)

سنائی (۵۲۵ھ، ۵۳۵ھ، ۵۴۵ھ)

خرد ھمت ھمیشه خوار بود
عقل باشد که شاد خوار بود
رنج کش را نتیجه چه بود؟ گنج
بستر خواب راحت آمد رنج (۱۱)

انوری (م ۵۸۵ تا ۵۸۷ھ)

آلوده ی منت کسان کم شو
تا یک شبه در وثاق تونان است
در عالم تن چه می کنی هستی
چون مرجع تو بعالم جانست
بشک نیست که هر که چیز ی دارد
و آنرا بدحد طریق احسانست

۱۰ گنج سخن ہمان جلد اول ص ۲۷۲
۱۱ گنج سخن ہمان ص ۳۱۳

لیکن چو کسی بود که نستاند
احسان آنست و بس نه آسانست
چندانکه مروتست وردادن
در ناستدن هزار چندانست (۱۲)

شاد مانی گزین و نیکی جوی
زندگانی وفا نخواهد کرد
از سر روزگار گرد برآر
پیش از آن کز سرت برآرد گرد (۱۳)

نظامی گنجوی (م۔۶۱۹ھ)

تا چند چو یخ فسرده بودن
در آب چو موش مرده بودن
چون گل بگذار نرم خویی
بگذر چو بنفشه از دو رویی
جایی باشد که خار باید
دیوانگی به کار باید
پائین طلب خسان چه باشی
دست خوش ناکسان چه باشی
گردن چه نهی به هر قفای
راضی چه شوی به هر جفایی
چو کوه بلند پشتی کن

۱۲ دیوان انوری مطبوعہ نو کشور، ہند ۱۳۱۳ھ ق ص ۳۲۴ - ۳۲۵
۱۳ تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم ہمان ص ۶۷۷

بانرم دلان درشتی کن
چوسوسن اگر حریر بافی
وردی خوری از زمین صافی
خاری خلل درونی آرد
بیداد کشی زبونی آرد
می باش چو خار خربه برووش
تا خر من گل کشی در آغوش
نیرو شکن است حیف بیداد
از حیف به میرد آدمی زاد(۱۴)

ابن یمین (م ۷۴۵ یا ۷۶۹ھ)

هر چند روزگار کندپست مرد را
از همت بلند نشاید بکاستن
رزقت چواز خزانه ی خالق مقدرست
دون همتی بود ز در خلق خواستن
بنشین بعزت از پی کاریکه کارتست
تاپیش کس بپای نباید بخاستن(۱۵)

کنج عزلت گیر و دهقانی کن ای ابن یمین
تابدانی کانچه می کاریش در نشوونما ست
جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است
روی برخاک سیه آور که یکسر کیمیاست(۱۶)

۱۴ دیوان کامل نظامی- همان ص ۳۷۹ - ۳۸۰

۱۵ ابن یمین فریومدی- دیوان اشعار، همان ص ۴۹۸

۱۶ ابن یمین فریومدی- دیوان اشعار، همان ص ۳۳۴

ناتوانی التماس از کس مکن
خاصه از ناکس که آن عین خطاست
گر دهد، مانی بزیر منتش
ور ندارت آبرویت رابکاست
گر کشد نفست بلاها، صبر کن
زانکه عز صبر به از ذل خواست (۱۷)

۱۷ ابن یمین فریومدی۔ دیوان اشعار، ہمان ص ۳۳۵

فضیلت شجاعت (جوان مردی و راد مردی)

شیخ عبدالحق محدث دهلوی (م ۱۰۵۲ھ) مولف رساله نوریه سلطانیه دربارۂ فضیلت شجاعت چه خوب نکته پردازی کرده است گویی دریا را در کوزه ای گنجانیده است در آنجا که گفته است که نشان شجاعت آن است که بپرسد دشمن کجاست و نپرسد که چنداست۔ نویسندگان و سخنوران فارسی قبل از وی دربارہ ی فضیلت شجاعت افکار پرمعنی خویش را ابراز نموده اند۔ (۱)

مولف قابوس نامه گوید حق تعالی کم کسی را داداست این سه چیز و هرکه را این سه چیز باشد از جمله خاص گیان حق تعالی باشد' اول خرد' دوم راستی' سوم مردی۔ (۲)

اصل جوانمردی سه چیز است' اول آنکه هرچه بگویی بکنی' دوم آنکه راستی خلاف نکنی' سوم آنک شکیب را کار بندی (۳)

ملا جلال الدین دوانی:۔ (م ۹۰۸ھ)

شجاعت آن است که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید' تادر امور هولناک مضطرب نشود و اقدام برحسب رای او کند تاهر فعلی که کند جمیل شود و هرصبریکه نماید محمود باشد۔

شجاعت ملکه انقیاد قوت غضبی است نفس ناطقه را تا مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند۔ (۳۔الف)

شجاع کسی است که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد۔ شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت به مقتضای حکم (عقل) از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد۔

حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده۔۔۔۔ که ای طالبان نسیان خصلت موروث شما است از رقدہ غفلت متنبه شوید و تذکره نماید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد' پس از جنگ چرای ترسید و ننگ جبن ازچه رو بخود روای دارید' بآن خدای که روح پسرابی

۱رساله نوریه ص ۲۴
۲عنصر المعالی کیکاوس قابوس نامه همان ۱۷۹
۳عنصر المعالی کیکاوس قابوس نامه ۱۸۱
۳۔الف۔ اخلاق جلالی۔ همان ص ۵۸

طالب درید قدت اوست کہ ہزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر فراش است' چہ مردن بطریق مردان بہ از جان سپردن ،شیوہ ء زنان است کہ سرخی خون گلگونہ چہرہ عاشقان است۔ (۴)

ملا حسین واعظ کاشفی :- (م ۹۱۰ھ)

شجاعت از امہات فضایل است و آن قوتیست متوسط میان جبن و تہور و بحکم "ان اللہ یحب الشجاع" حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ،شجاعت نفس نفیس خود اشارت نمودہ آنجا کہ فرمودہ "رزقی تحت ظل رمحی" یعنی روزی من در زیر سایۂ نیزہ من است۔

ھر کہ بد دل تر بود درکار زار
باشدش جان بی قرار وکار زار

افراسیاب لشکر خود رای فرمود کہ بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید 'مردن را آمادہ شوید تا سرمایۂ دولت و عزت بدست آرید۔

دو روز حذر کردن از مرگ سزا نیست
روز یکہ قضاء باشد و روز یکہ قضا نیست
روز یکہ قضا باشد کوشش بکند سود
روز یکہ قضاء نیست درو مرگ روا نیست (۵)

ھر پیری کہ اورا خرد نیست 'ہچون چشم است کہ آب ندارد و جوانی کہ اورا ادب نیست چون بوستانی است کہ گل ندارد و دور اندیشی کہ اورا معرفت نیست چون دیدہ ایست کہ نور ندارد و عالمی کہ اورا تقوئی نیست چون اسپست لجام ندارد و توانگری کہ اورا احسان نیست چون درختی است کہ میوہ ندارد و صاحب جمالی کہ اور را حیا نیست چون طعامی است کہ نمک ندارد و سلطانی کہ اوراعدل نیست چون ابریست کہ باران ندارد و عالم گیری کہ اورا شجاعت نیست چون بازرگانی است کہ مایہ ندارد۔

۴۔ ملا جلال الدین دوانی اخلاق جلالی۔ ہمان۔ ص ۸۱ - ۸۴   ۵۔ ملا حسین الواعظ کاشفی اخلاق محسنی۔ ہمان صفحات ۶۵ - ۶۶

یکی از سلاطین عرب را روزی بادشمنی اتفاق محاربت افتاد' چون هردو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب ازدو بیرون نیست یا نصرت است یا هزیمت۔ اگر بحکم قضاو قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جویم گفت اگر بگریزم هرکه مرا جوید از رعیت پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرادر میدان درزیر سم اسپان طلبید' یعنی غالب می شوم یا کشته میگردم 'یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب برعقب ملک تاخت تا نزدیک وی رسید یا ایها الملک تشنه شده باشی زمانی توقف فرمائی تا قدری آب بیاشامی۔ ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه تراست 'تا اواز خون دشمنان سیراب نشود من نیز تشنگی خود را تسکین ندہم۔ (۶)

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست 'گفت قوت دل' گفت چراقوت دست نمی گوئی۔ گفت "اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی ماند"

آدمی را قوت دست از دل است
هر که اورا دل قوی بازو قوی

در وقتیکه اسکندر به عزیمت تسخیراقلیم عالم سوار می شد ارسطورا طلبید و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را پیش گرفته ام هر آئینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند باهر یک ازایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تاممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بردوستان خواری رواداری و اگر دشمنی پیدا شود اورا باستماله و دلنوازی اختصاص دهی 'تا دوست شود و دوست را به عزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد۔ اسکندر فرمود که زیادت کن 'حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی' اگرچه اندک باشد و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا هم سخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت برزبان نرانی و کارتا به تازیانه برآید شمشیراز نیام برنیاری۔ (۷)

فردوسی (م ۴۱۱یا ۴۱۶ھ)

دلیری ز هشیار بودن بود
دلاور سزای ستودن بود (۸)

---

۶ ملا حسین الواعظ کاشفی اخلاق محسنی۔ ہمان ۶۸
۷ ملا حسین الواعظ کاشفی اخلاق محسنی۔ ہمان ۶۹
۸ زبده شاهنامه۔ ہمان۔ ص ۵۱

ابن یمین (م ۷۶۹ھ)

ھیچ دانی کہ مردی چہ بود
روز قوت فروتنی کردن
سیم وزر بی قیاس بخشیدن
گاہ قدرت، غضب فروخوردن (۹)

---

۹ ابن یمین فریومدی- دیوان- ہمان- ص ۳۹۹

فضیلت سخا (رادمردی) در ادبیات فارسی

علی ہجویری (م ۴۶۵ھ)

و بنزدیک علما جود و سخا هر دو در یک معنی باشد اندر صفات خلق اما مر حق تعالی را جواد خوانند و سخی نخوانند مرعدم توفیق را که وی خود را بدین نام نخوانده است و مردمان فرقی کرده اند میان جود و سخا و گفته اند سخی آن بود که اندر جود تمیز کند و آن موصل غرضی و سببی باشد و این مقام ابتدا بود از جود و جواد آنک تمیز نکند و کردارش بی غرض بود و فعلش بی سبب و این حال دو پیغمبر شود صلوات الله علیهما یکی خلیل و دیگر حبیب و اندر اخبار صحابه است که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه چیزی نخوردی تا مهمانی نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود گبری بر در سرای وی آمد ویرا گفت تو چه مردی گفتا گبری ـ گفت برو که مهمانی و کرامت مرا نشائی تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال پرورده ام ترا کرا نکند که کرده ای فرا وی دهی و چون پسر حاتم بنزدیک پیغمبر آمد پیغمبر ردای خود برگرفت و اندر زیر وی بگسترانید و گفت اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه آنک تمیز کرد و کرده دریغ داشت و آنک تمیز نکرد دلیلان نبوت بساط کافری گردانید ازانچ مقام ابراهیم سخاوت بود و ازان پیغمبر جود علیهما السلام ـ (۱)

ملا جلال الدین دوانی (م ۹۰۸ھ)

سخا ملکه عدم مبالات به انفاق مال است تا آنچه باشد با آنکه باید چندانکه شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوٰة و التسلیمات وارد است که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای جود برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را به هر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزیکه در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی اورا بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی اورا به بخل و بد خلقی قوی گردانید و در حدیث نبوی است "الجنة دار الاسخیاء" (۲)

---

۱ علی ہجویری ـ کشف المحجوب ہمان ـ ص [illegible] ۲ جلال الدین دوانی اخلاق جلالی ہمان ـ ۶۶ ـ ۶۸

ملا حسین واعظ اشفی (م ۹۱۰ھ)

سخاوت سبب یکتائی واحسان موجب دو ستکامی و نجستہ
فرجامیست ویچ صفت آدمیان را و خصوصاً

اشراف و امجاد ایشان رابہ از جودو سخائیست شعر
شرف مرد بجودست و کرامت بسجود
ہر کہ این ہر دوندارد عدمش بہ زو جود

از حکیمے پرسیدند کہ عیبی کہ مجموع ہنرہابدو مخفی ماند چیست، جواب داد کہ بخل، باز سوال کردند کہ ہنری کہ ہمہ عیبارا بپوشد کدام ست، گفت، سخا -

کرم پیشہ کن کآدمی زادہ صید
با حسان تو ان کرد وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن بہ بند
کہ نتوان بریدن بہ تیغ آن کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود
نیاید دگر خبث ازو در وجود (۳)

سعدی (م ۶۹۱ھ)

کس نہ بیند کہ تشنگان حجاز
بسر آب شور گرد آیند
ہر کجا چشمہ ی بود شیرین
مردم و مرغ و مور گرد آیند

---

۳ اخلاق محسنی۔ ہمان ص ۴۰ - ۴۱

الہی کوروز روشن شمع کا فوری نہد
زود بنی کش بشب روغن نبا شد در چراغ
نیا ساید مشام از طلبہ ی عود
بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن
کہ دانہ تا نہ نیفشانی نروید (۴)

ابن یمین (م ۷٦۹ھ)

فراخ دستی زاندازہ مگذران چندان
کہ آفتاب معاشت بدل شود لبسها
نہ نیز پیرو امساک را زبونی کن
چنانکہ دامن همت دهی زدست رہا
وسط گزین کہ گزیدست سید عربی
بدین حدیث کہ خیر الامور اوسطها (۵)

برتو خوانم ز دفتر اخلاق
آیتی در وفا وور بخشش (٦)

---

۴ کلیات سعدی، ہمان - ۵۵-۹م

۵ ابن یمین فریومدی- دیوان اشعار ہمان - ۳۲۸

هر که بخراشدت جگر بجفا
همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن
هر که سنگت زند ثمر بخشش ،

بخور، بنوش، بپاش و بدان که حاصل عمر خرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت
منه ذخیره که بسیار کس زغایت حرص نهاد گنج بصدرنج و دیگری برداشت (۹)

(۹) (دیوان ابن یمین صان ص ۳۳۷ — ۳۳۵)

فضیلت حلم در ادبیات فارسی

عزالدین کاشانی (م ۷۲۵)

حلم عبارت از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق خدای رانه از سر عجز و صاحب قوت آنست که در وقت غضب نفس خود را از طیش و حرکت نگاه دارد و خدای را یاد کند۔(۱)

ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

قال اللہ تعالی ان اللہ غفور حلیم۔ در حدیث آمدہ کہ قوی ترین شمانہ آنکس باشد کہ مردمان را بیفگند و از پای در آرد، قوی تر آن کس است کہ در حال غضب خود را بیفگند و مالک نفس خود باشد۔

بردباری خزینۂ خرد است
هر کرا حلم نیست دیو و دواست
دیو بند است حلم اگر دانی
غضب ازوست اوست زندانی

نوشیروان از ابو زر جمہر پرسید کہ حلم چیست گفت "نمک خوان اخلاق است، چہ حروف آنرا چون بر گردانند ملح شود، چنانکہ ہیچ طعامی بی ملح مزہ ندہد و ہیچ خلقی بی حلم جمال نہ نماید، نوشیروان گفت، علامت حلیم کدامست؟ گفت علامت حلیم سہ نشانہ است، یکی آنکہ اگر ترشروئی، سخت گوئی با او سخن تلخ در میان آرد او در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند، اگر بفعل نیز اورا بر نجاند بہ ازای آن با او احسانی نماید۔ قطعہ

با تو گویم کہ چیست غایت حلم
هر کہ زهرت دهد شکر بخشش
هر کہ بخرا شدت جگر بہ جفا
همچو کان کریم زر بخشش

۱عزالدین کاشانی۔ مصباح الہدایت۔ ہمان۔ ص ۳۵۵ - ۳۵۶

کم مباش از درخت سایه فگن
هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دوم آنست که درعین آن که آتش حشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب و سطوت آن بغایت رسد، خاموش گردد۔ این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سوم فروخوردن حشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود۔

دراخبار آمده که از حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست، جواب داد که حشم خدا۔ گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان شد، فرمود که بترک غضب خویش، بباید دانست که غضب دربسیار مواضع از حلم بهتر است، چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه ی تکبر و خویشتن داری بود مذموم است، اما برای اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت محرمان حرم خویش حلم و رزد، عقلاً" و شرعاً" و عرفاً" مذموم و بود و از نظر اہل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست دہد کمال مردهان است که محل حلم موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هرجا آنچه مناسب بود بکار برد۔ فرد

قهر و لطف اندر محل خود نکوست
جای گل گل باش و جای خار خار (۲)

---

(۲) ملا حسین واعظ کاشفی۔ اخلاق محسنی۔ ہمان۔ ص ۳۱ ۔ ۳۲

صحبت نیکان و دوستی

عنصر المعالی کیکاؤس (قرن پنجم ھ)

از یار بد اندیش و بد آموز دور باش و بگریز و در خویشتن .غلط مشو و خویشتن راجایی نه که اگر بجو یندت ہم آنجایابند تا شرمسار نگردی۔ (۱)

با مردم نادان ہم صحبت مگیر خاصه بانا دانی که پندارد که دانا است و بر جہل خرسند و صحبت جز با خرد مند مدار که از صحبت نیکان مردم نیک نام گردد' نه بینی که روغن از کنجد است و لیکن چوں روغن کنجدرا بابنفشه یا باگل بیا میزی چند گاه باگل یا بنفشه بماند' از آمیزش روغن گل یا بنفشه از برکات صحبت اورا ہیچ روغن کنجد نگویند۔ (۲)

بدان ای پسر که مردم تا زنده باشند ناگزیر باشد از دوستان' که مرد بی برادر به که بی دوستان' از آنکه حکیمی را گفتند که دوست بہتر یا برادر' گفت برادر نیز دوست به

برادر برادر بود دوست به
چو دشمن بود بی رگ و پوست به

دوست نو ہمی طلب و دوست کہن را برجای ہمی دار گفته اند: دوست نیک گنج بزرگ است۔ اسکندر را پرسیدند که بدین کم مایه روزگار این چندین ملک بچه خصلت بدست آوردی گفت بدست آوردن دشمنان .بتلطف و جمع کردن دوستان .بتعہد و آنگاه اندیشه کن از دوستان دوستان ہم از جمله دوستان باشند و بترس از دوسی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد۔

پرہیز از دوستی که مردوست ترا دشمن دارد دوستی که بہانه و بی حجتی .بگه شود' دیگر بدوستی او طمع مدار و اندر جہان بی عیب کس راشناس اما تو ہنرمند باش

---

۱ عنصر المعالی کیکاؤس۔ قابوس نامه۔ ہمان ص ۱۹

۲ قابوس نامه ہمان ص ۲۴

بانیکان بدل دوستی کن و بابدان بزبان دوستی کن، تا دوستی ہر دو گروہ ترا حاصل بود، کہ نہ ہمہ حاجتی بہ نیکان افتد وقت باشد کہ بدوستی بدان نیز حاجت افتد۔ امابالی خردان ہرگز دوستی مکن۔

بامردمان دوستی میانہ دار بردوستان باامید دل مبند کہ من دوست بسیار دارم، دوست خاص خود باش و از پس و پیش خود نگرو براعتماد دوستان از خود غافل مباش چہ اگر ہزار دوست بود ترا از تو دوستر کسی نبود و دوستی کہ دشمن ترا دشمن ندارد ویرا جز آشنای خویش مخوان۔

اگر درویش باشی دوست تو انگر مطلب، کہ درویش را کسی دوست ندارد، خاصہ تو نگران دوست بدرجہ خویش گزین واگر توانگر باشی دوست توانگر داری روا باشد و با مردم حقود ہرگز دوستی مکن کہ مردم حقود دوستی نشاید۔ (۳)

جہد کن تا دشمن نیندوزی پس اگر دشمنت باشد مترس و دلتنگ مشو کہ ہر کہ را دشمن نبود دشمن کام بود و لیکن در نہان و آشکارا از کار دشمن غافل مباش و از بد کردن با او میا سای، دائم در تدبیر و مکر او باش و ہیچ وقت از حیلہ او ایمن مباش۔

از دو کس باید ترسید یکی از دشمن قوی و دیگر از یار غدار۔

دشمن را خوار نشاید داشت اگرچہ حقیر دشمنی بود کہ ہر کہ دشمن را خوار دارد زود خوار گردد۔

وجہد کن تا دوستان تو اضعاف دشمنان باشند و بسیار دوست کم دشمن باش و نیز باومید ہزار دوست یکی دشمن مکن و بدان کہ آن ہزار دوست از نگاہ داشت تو غافل باشند و آن یک دشمن از نگاہ داشت تو غافل نباشد۔

ہمہ کارہا نگاہ دار، خواہ در دوستی و خواہ در دشمنی کہ اعتدال جزویست از عقل کلی و با جنگ جویان بردباری کن و لکن باگردن کشان گردن کشی کن و ہمیشہ در ہر کاری کہ باشی از طریق مردمی باز مگرد، در وقت خشم بر خود واجب گردان خشم فرو خوردن و با دوست و دشمن گفتار آہستہ دار و چرب گوی باش کہ چرب گوی دوم جادویست و ہرچہ گوی بدو نیک جواب چشم دار و ہرچہ خواہی کہ شنوی کس را مشوان دھرچہ در پیش مردم نتوانی گفت، پس مردمان مگوی و برخیرہ، مردمان را عقدید مکن و برکار ناکردہ لاف مزن و مگوی کہ چنین کنم بگوی کہ چون کردم و کردار بیش از گفتار شناس (۴)

۳۔ قابوس نامہ ہمان ۱۴۰ - ۱۴۲

۴۔ قابوس نامہ ہمان ص ۱۴۴ - ۱۴۹

امام غزالی (م ۵۰۵)

بدانکه باکسی برادری، و دوستی داشتن از بهر خدای تعالی از عبادتهای فاضل است و از معاملات بزرگ در دین، رسول گفت علیه اسلام هرکه خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند: تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد و اگر یاد کند یار وی باشد۔

رسول گفت علیه اسلام ہیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوست ترداشت صحبت باکسی داری که دروی سه خصلت بود:

اول عقل بود

خصلت دوم عقل نیکو بود

خصلت سوم آنکه صلاح بود۔

وحضرت جعفر صادق رضی اللہ عنه گفته است که از صحبت پنج تن حذر کیند: یک دروغ زن، و دیگر احمق، سوم بخیل، چهارم بددل، پنجم فاسق۔

حقوق دوستان از نظر غزالی

۱۔ حق اول در مال است و درجه بزرگترین آن است که حق وی رانقدیم کند و ایثار کند۔

حق دوم یاری دادن بود در حاجتها پیش ازانکه در خواهد و بگوید، و قیام کردن به مهمات بدلی خوش و پیشانی کشاده۔ حق سوم برزبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد۔۔۔ حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند و عمر رضی اللہ تعالی عنه گفت، برادری سه چیز صافی شود: آنکه اور ابنام نیکو ترین خوانی وبه سلام ابتدا کنی و در نشست و یرا تقدیم کنی۔ حق پنجم آنکه ہرچه بدان حاجت مند باشد در علم دین و یرا بیاموزد۔ حق ششم عفو کردن از زلت و تقصیر۔ حق ہفتم آنکه دوست خویش رابدعا یاد داری در ندگانی وہم پس از مرگ۔ حق ہشتم وفای دوستی نگاہداشتن حق نہم آنکه تکلف از میان برگیرد حق دہم۔ آنکه خود را از ہمه دوستان کمتر شناسد۔(۵) (۵)

---

۵) ۱غزالی کیمیاے سعادت ہمان ص ۳۰۶ ۔ ۳۲۵

واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی است و راهنمای دولت سرمدی۔

مہر پا کان درمیان جان نشان
دل مدہ الاالجمعی سر خوشان
ناز خندان باغ را خندان کند
صحبت مرد انت از مردان کند
سنگ گر خارا و گر مرمر بود
چون بصاحبدل رسد گوہر شود
ہم نشینی کو لطیف و کامل است
راحت روح است و آرام دل است
وانکہ نادانی و غفلت وصف اوست
محبتش مانند زہر قاتل است

در خبر آمدہ کہ ہم نشین نیک مثل عطار ست کہ اگرچہ از عطر خود چیزی بتوندہد باری از رائحہ او بہرہ مند گردی و قرین بد مانند کورہ آہنگراست کہ اگر بہ آتش آن نسوزی اما از دود بخار آن متاذی شوی۔"

ازنظرحسین واعظ کاشفی این شش نفراز جملہ اہل علم و حکمت ناگزیر ہستند

۱۔ تقیبی متدین ۲۔ ناصحی امین

۳۔ لیسی حاذق مشفق ۴۔ منجمی محقق مدقق

۵۔ شاعری شیرین زبان، زیبا بیان کہ در فصاحت گویی از میدان سخن گزاران ربودہ باشد و در بلاغت قصب السبق از سخن و ران زمان بردہ، ۶۔ ندیمی تازہ روی بذلہ گوی۔

بہترین جلیسی و خوش ترین انیسی کتب اکابر و رسائل بزرگان است ع خیر جلیس فی الزمان کتاب۔

نہ ضمیر خوانندہ را ازو ملالی است نہ خاطر شنوندہ را کلالی کہ بی مرسوم وظیفہ مصاحبت می کنند بی ناز و کرشمہ مجالست می نمایند۔

هم نشینی بہ از کتاب مخواہ | کہ مصاحب بود گہ و بی گاہ
بہجت افزای روح و راحت دل | ہر چہ دل خواہ تست از و حاصل
این چنین ہمدم لطیف کہ دید | کہ نہ رنجید و ہم ز نجا نید (۶)

فردوسی (۴۱۱ یا ۴۲۶)

مکن دوستی با دروغ آزمای
ہمان نیز با مرد ناپاک رای
ہمان دوستی با کسی کن بلند
کہ باشد بہ سختی ترا یار مند
چو دانا ترا دشمن جان بود
بہ از دوست مردی کہ نادان بود (۷)

ناصر خسرو (م ۴۸۱ھ)

چو خواہی کرد با کس دشمنی ساز
میفگن دوستی با او ز آغاز

---

(۶) اخلاق محسنی ہمان ص ۱۰۱ ــ ۱۰۳ (۷) فردوسی طوسی رک زبدہ شاہنامہ ص ۵۷ ـ ۵۸

نگندن دوستی با کس سلیم است
وفا بردن بسر کاری عظیم است
مرنجان کس بخواهش عذر از آن پس
که بدکاری بود رنجاندن کس
مکن قصد جفا گر با وفای
زسگ طبعی بود گرگ آشنای
چو رنجانیدن کس هست آسان
بدست آوردنش نبود بدان سان
در گنج معیشت ساز گاریست
کلید باب جنت بردباریست (۸)

قوامی رازی (قرن ششم هجری)

راه نیکان گیر تا گیری همه ملک بهشت
بابدان منشین و دوزخ رابه ایشان واگذار
گر تو خواهی کز فراموشان نباشی روز حشر
جهد آن کن کز توجز نیکی نماند یادگار (۹)

کمالی بخارائی (همعصر انوری)

بی درستی دوستی با کسی نشاید داشتن
یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن
اعتماد دوستی برهر کسی مشکل بود
احمقی باشد درین معنی خطا پنداشتن

---

(۸) ناصر خسرو سعادت نامه رک تاریخ ادبیات در ایران صفا جلد دوم همان ص ۴۴۹

(۹) قوامی رازی رک تاریخ ادبیات در ایران از صفا جلد دوم همان ۷۰۲

دوستی باجنس دار و تجربت گیر از نخست
تا بازارش نباید باز پس بگذاشتن (۱۰)

نظامی گنجوی م-۶۱۹ھ)

هر نفسی کان غرض آمیزشد
دوستی دشمنی انگیز شد
دوستی کان زتو یلی و منی است
نسبت آن دوستی از دشمنی است
دوست بود مرهم راحت رسان
گرنه رہا کن سخن ناکسان
دوست کدام؟ آنکه بود پرده دار
پرده درند این همه چون روزگار
باتو عنان بسته صورت شوند
وقت ضرورت ضرورت شوند (۱۱)

مولوی (م- ۶۷۲)

مهرپاکان درمیان جان نشان- دل مده الابه مهر دل خوشان
چون غذای دل طلب از حمدلی- رو بجو اقبال را از مقبلی-
صحبت صالح ترا صالح کند- صحبت طالح ترا طالح کند- (۱۱-الف)

---

۱۰ امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارائی- (دوره سلجوقی) رک تاریخ ادبیات در ایران از صفا جلد دوم همان ص ۶۸۵
۱۱ نظامی گنجوی مخزن الاسرار، کلیات نظامی گنجوی بامقدمه دکتر معین فرانتشارات زرین تهران ص ۸۳ - ۸۴

۱۱-الف - مرآة مثنوی ۶۸۵

سعدی شیرازی (م۔۶۹۱)

"گفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند"۔

دوست مشمار آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و در ماندگی

چو کردی باکلوخ انداز پیکار
سر خود را بنا دانی شکستی
چو تیر اندا ختی بر روی دشمن
چنین دان کا ندر آما جش نشستی

صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا
در قفا عیب کند، در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان می گزرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

گر گزندت رسد زخلق مرنج
که نه راحت رسد زخلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست
کین دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد

بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان الصفا، گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد۔[۱۴]

---

[۱۴] سعدی شیرازی، گلستان، کلیات سعدی۔ بہ اہتمام محمد علی فروغی، تہران ۱۳۶۵ ص ۵۲۔۹۵

ترک دنیا

در ادبیات فارسی ذکر فانی بودن انسان و بیوفائی روزگار و عبرت گرفتن از احوال دنیای ناپایدار خیلی زیاد است ـــــ و در نتیجه نکوهش جهان و توصیه ترک علائق دنیوی از موضوعات مهم آثار پارسی می باشد۔ واین مطالب که انسان فانی است و زندگی انسان چند روزه است و دنیا ناپایدار است از قرآن و احادیث ریشه گیرند، قرآن گوید کل نفس ذائقة الموت۔ (۱) هر کسی شربت مرگ را خواهد چشید۔ **وما الحیوٰة الدنیا الامتاع الغرور۔(۲)** (۳) **وان الدار الاخرة لهی الحیوان۔ (۳)** وما الحیوٰة الدنیا الا لهو و لعب (۴)

(۴) در اولین آثار پارسی مثل رباعیات خیام و شاهنامۀ فردوسی به این مطالب زیاد بر می خوریم اگرچه پیش از ایشان رودکی نیز گفته بود۔

شاد زی با سیه چشمان شاد — که جهان نیست جز فسانه و باد
باد و ابر است این جهان افسوس — باده پیش آر هر چه بادا باد (۵)

خیام بر کوتاه بودن عمر اظهار دل شکستگی می کند و سوال می کند که جواب آن در دسترس هیچ کس نیست که از کجا آمده ایم، و برای چه آمده ایم، و بکجای رویم؟

صوفیه نکوهش دنیا و مافیها و ترک علائق دنیوی را با شدت تمام و گستردگی بیشتر در مولفات خویش اوامه نموده اند، زیرا که برای حصول تزکیۀ نفس، تصفیۀ قلب و تجلیۀ روح و تخلیۀ سر ترک لذات دنیای دنی لازم می باشد۔

در حدیث است : **موتوا قبل ان تموتوا۔(۶)** الدنیا جیفة و طالبها کلاب۔(۷) **الدنیا سجن المومن و جنت الکفر۔(۸)**

مولوی گوید۔ (۶۷۲۲م)

بهر این گفت آن رسول خوش پیام — رمز موتوا قبل موت یا کرام

۱۔ سوره ۲۹ آیت ۵۷
۲۔ سوره ۳ آیت ۱۸۵
۳۔ سوره ۲۹ آیت ~~۵۸~~ ۶۴
۴۔ سوره ۲۹ آیت ۶۴
۵۔ تاریخ ادبیات در ایران، صفا، جلد اول تهران ۱۳۶۷ ص ۳۸۵
۶۔ صوفیه آن را از حیث حدیث نقل می کنند۔ مولف اللؤلو المرصوع بنقل ازابن حجر آن را حدیث نمی شمارد۔ اللولو المرصوع، ص ۹۳ بنقل از احادیث مثنوی بدیع الزمان فروزانفر تهران ۱۳۶۱ ص ۱۱۶
۷۔ شرح بحرالعلوم ج ۶ ص ۱۹۵ المنهج القوی، ج ۶ ص ۴۷۸ به نقل از احادیث مثنوی صفا۔ ص ۲۲۶
۸۔ جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۱ و کنوز الحقائق ص ۹۳ بنقل از احادیث مثنوی۔ فروزانفر تهران ۱۳۶۱ ص ۱۱

همچنانکه مرده ام من قبل موت — زان طرف آورده ام من صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت را به بین — دیدن هر چیز را شرط است این
عقل گردی عقل را دانی کمال — عشق گردی' عشق را بینی جمال
نار گردی' ناررا دانی یقین — نور گردی' هم بدانی آن و این(۱)

نویسندگان و شاعران زبان پارسی در ضمن مطالب نکوهش دنیا' مضامین اخلاقی هم آورده اند- یعنی زندگی چنان باید گذاشت که برای دیگران سبب رحمت باشیم نه باعث زحمت و عمر کوتاه خود را غنیمت باید شمرد و درین مدت کوتاه کاری خیر کنیم تابعد ازان که مادرین جهان نباشیم دیگران ما را بنام نیک یاد کنند و بتوسط این نیک نامی بقای دوام حاصل کنیم- اوصاف حسنه مثل ترک هوای نفس' زهد و تقوی' صبر و شکر و تسلیم و رضا وغیره به این مطالب مربوط اند-

شیخ ابی سعید ابوالخیر (۲ ۴۰م)

حسن بصری عزیز تابعین بوده است' روزی یکی وی را پرسید: کیف انت و کیف حالک' حسن گفت یا اخی سی سالست تا ما' در نفس خویش را دربسته ایم و منتظر فرمان نشسته-

شیخ گفت پراگندگی دل از دوستی دنیا بود و تادوستی دنیا بود هرگز دل جمع نگردد که رسول ؐ گفت: حب الدنیا راس کل خطیئة-

شیخ گفت: کل ماشغلک عن الله فهو مشئوم علیک (هرچه آن مشغول کننده ی تست آن دنیای تست و هر چه دنیای تست آفت و پراگندگی تست و در هرچه پراگندگی تست' واماندگی تست ازین معنی در دنیا و آخرت-(۲)

ابو سعید ابوالخیر گفت هر کس کی بنفس زنده است بمرگ بمیرد و هرک باخلاق و صدق زنده است هرگز نمیرد' از سرای بسرای نقل کند-

---

۱- مرآة المثنوی' تلمذ حسین' حیدر آباد (هند) ۱۳۵۲ھ ص ۵۵۰

۲- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابو سعید تالیف محمد بن منور باهتمام دکتر ذبیح الله صفا تهران ۱۳۶۱ ص ۳۲۵

شیخ گفت۔ روزی بر سر منبر۔ لامن عاشق باللہ لایموت ابداً۔(۱) (یعنی ھر کہ عاشق خداست ھرگز نمیرد)
شیخ گفت۔ اہل الرسوم فی حیواتہم اموات و اہل الحقایق فی مماتہم احیاء۔ (یعنی اہل الرسوم در حیات خویش مردہ هستند، و اهل الحقایق در مماتِ خویش زندہ هستند)(۲)

مولف منہاج الطالبین (قرن ہشتم)

"و از عیسیٰ علیہ السلام روایت کردہ اند کہ وقتی در صحرایی می گزشت، شخصی را دید افتادہ، خوش خفتہ در موضعی، اورا بیدار کرد و گفت: بر خیز ای بندہ و خدای تعالیٰ را یاد ہست۔ او جواب داد کہ من خدای را پرستیدم بہ فاضل ترین عباداتی۔ گفت چہ کردی۔ گفت "دنیا را بہ اہل دنیا گذاشتم" عیسیٰ علیہ السلام گفت ۔" پس بخسپ و بیاساے"

و مشائخ گفتہ اند، ھرچہ بہ دل تو نزدیک شود و ترا از خدای تعالی مشغول گرداند و باز دارد، دنیای تو آنست۔(۳)

رودکی (قرن چہارم)

این جہان پاک خواب کردارست	آن شناسد کہ دلش بیدارست
نیکی اور بجایگاہ بدی است	شادی او بجای تمارست
چہ نشینی بدین جہان ہموار	کہ ہمہ کار او نہ ہموارست(۴)

ابو طیب محمد بن حاتم المصعبی (قرن چہارم)

جہانا ہمانا فسوسی و بازی	کہ بر کس نہ پایی و باکس نہ سازی
بظاہر یکی بیت پر نقش آزر	بہ باطن چو خوک پلید و گرازی

۱۔ اسرار التوحید ہمان۔ ص ۶۔ ۳۰۵
۲۔ ہمان۔ ص ۳۱۲
۳۔ مناہج الطالبین و مسالک الصادقین، مرتبہ نجیب مایل ہروی تہران ۱۳۶۳ ش ص ۹۳۔ ۹۴
۴۔ دکتر ذبیح اللہ "گنج سخن" جلد اول تہران ۱۳۶۷ ص ۷

یکی بوستانی پراگندهٔ نعمت ۔۔۔ بر این سخت بستهٔ بر آن نیک بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی ۔۔۔ چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و دراج کوته ۔۔۔ چرا مار و کرکس زید در درازی
جهانا همانا ازین بی نیازی ۔۔۔ گنه‌گار ماییم و تو جای آزی(۱)

فردوسی طوسی (م ۴۱۶ ھ)

بدان ای پسر کاین جهان بی وفاست ۔۔۔ پر از رنج و تیمار و درد و بلاست
مبندید دل در سرای سپنج ۔۔۔ کش انجام مرگ است و آغاز رنج
نباشد همی نیک و بد پایدار ۔۔۔ همان به که نیکی بود یادگار
زمانه بیکسان ندارد درنگ ۔۔۔ گهی شهد و نوش است گاهی شرنگ(۲)

فخرالدین اسعد گرگانی (قرن پنجم ھ)

جهان چندانکه داری بیش باید ۔۔۔ ولیک از بهر جان خویش باید
چو بسپردم من اندر تشنگی جان ۔۔۔ مباد اندر جهان یک قطره باران
هر آن گاهی که گیتی گشت بی من ۔۔۔ مرا چه دوست از گیتی چه دشمن(۳)
گهی رنج است و گاهی شادمانی ۔۔۔ گهی مرگ است و گاهی زندگانی
به نیک و بد جهان برما سر آید ۔۔۔ و ازن پس خود جهان دیگر آید
نماند به گیتی در فسانه ۔۔۔ در آن گیتی خدای جاودانه(۴)

۱۔ دکتر ذبیح الله صفا، گنج سخن، جلد اول تهران ۱۳۶۷ ص ۱۹۔۱۸

۲۔ شاهنامه جان ۲ ج ۱ ص ۵۷

۳۔ دکتر ذبیح الله صفا، گنج سخن، همان۔ جلد اول ص ۱۹۰

۴۔ فخرالدین اسعد گرگانی ویس و رامین، نشر جای تهران ۱۳۴۹ ص ۲۵۸

فخرالدین اسعد گرگانی (قرن پنجم ھ)

چه نادانیم و چه آشفته راییم   که از فانی بباقی نه گراییم
سرای را که در وی یک زمانیم   درو جویای ساز جاودانیم
خنک آن کش بود فرجام نیکو   خنک آن کش بودهم نام نیکو (۱)

حکیم ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی (م ۴۶۵ھ)

جهان آن نیرزد بر پر خرد   که دانا ہی از بهر او غم خورد
همان خواه بیگانه و خویش را   که خواهی روان و تن خویش را
چنان زی که مور از تو نبود بدرد   نه بر کس نشیند ز تو باد و گرد(۲)

ناصر خسرو (م ۴۸۱ھ)

ای روا کرده فریبنده جهان بر تو فریب   مر ترا خوانده و خود روی نهاده به نشیب
این جهانرا بجز از خوابی و بازی مشمر   گر مقری. بخدا و برسول و بکتب
دامن و جیب مکن جهد که زر هفت کنی   جهد آن کن که مگر پاک کنی دامن جیب
زیور و زیب زنانست حریر و زر و سیم   مرد را نیست جز از علم و ادب زیور و زیب(۳)
باز جهان تیز پر و خلق شکارست   باز جهان را جز از شکار چکارست
صحبت دنیا بسوی عاقل هشیار   صحبت دیوار پر ز نقش و نگارست
غره چرا گشته ای بکار زمانه   گر نه دماغت پر از فساد و بخارست
فخر بخوبی و زر و سیم زنا نراست   فخر من و تو بعلم و رای و وقارست(۴)

---

۱ ویس و رامین همان - ص ۳۸۲
۲- ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تهران ۱۳۶۷ ص ۴۱۷
۳- ناصر خسرو دیوان به تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۶۷ ص ۴۲
۴- همان- ص ۵۰-۵۲

ابو المجد مجدود بن آدم سنائی (م ۵۲۵ یا ۵۳۵ یا ۵۴۵)

تکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا
بمهوای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بو یحییٰ نشان ندهد کس از احیا(۱)

۱- گنج سخن ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۴۷ جلد اول ص ۳۳۰، دیوان سنائی با مقدمه مدرس رضوی - تهران ۱۳۴۳ھ ص ۵۰

بمه ای حکیم از چنین زندگانی — گزین زندگانی چو مردی بمانی
ازین زندگی زندگانی نخیزد — که گرگست و ناید ز گرگان شبانی
بر این خاکدان پر از گرگ تاکی — کنی۔ چو سگان رایگان پاسبانی (۱)
ای قوم زین سرای حوادث گزر کنید — خیز ید وسوی عالم علوی سفر کنید
یکسر بپای همت ازین دامگاه دیو — چو مرغ بر پرید و مقر بر قمر کنید
تاکی ز بهر تربیت جسم تیره روی — جانرا حبا کنید و خرد را هدر کنید (۲)

مسعود سعد سلمان لاهوری (م ۵۱۵)

گمان بری که وفادارو ست سپهر مگر — تو این گمان مبر و در وفاحتش بنگر
چو شوخ جانورانیم راست پنداری — ندیده ایم حوادث؛ نخوانده ایم عبر
بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین — که عاقبت ز گل و چوب گردد ش بستر
اگر ز آهن و فولاد سفته حصن کنی — چو حال آید دست اجل بکو بد در
بروشنی و بخوشی عیش غره مشو — که ظلمت ازپس نورست و زهر زیر شکر
دری که بر تو گشاید هوا، مگشای — رهی که با تو نماید ره هوس، مسپر (۲)

امیر بدر الدین قوامی خباز رازی (قرن ششم)

تاکی از هزل و هوس دنبال شیطان داشتن — اعتقاد اهرمن در حق یزدان داشتن
در و فای فتنه گوش عافیت بر بیختن — در هوای نفس چشم عقل حیران داشتن
از عمارت کردن بیهوده در کوی هوس — خانه شهوت بشر دیوار شیطان داشتن
تاکی آخر در شکر خواب غرور روزگار — این کمین گاه شیاطین را شبستان داشتن
از پی آزار خلق اندر ره آزو نیاز — چو سباع از خشم و کینه چنگ و دندان داشتن

مهر دنیا بر کن از دل گر ترا دین آرزوست — خود دو ضد در یک قفس دانی که نتوان داشتن (۳)

۱۔ حکیم ابو المجد مجدود سنائی غزنوی، دیوان با مقدمہ مدرس رضوی تہران ۱۳۶۲ ص ۶۷۵

۲۔ مسعود سلمان، دیوان ناصر هیری تہران ۱۳۶۳ ص ۲۱۰۔ ۲۱۵

۳۔ تاریخ ادبیات در ایران ذبیح اللہ صفا جلد دوم تہران ۱۳۶۷ ص ۷۰۳

عمرها کوتاه گشت است ای عزیزم زینهار — حسبة لله که پیش از مرگ دریا بید کار
روزگار از دست ضائع گشت بردار یدی پای — کاروان از شهر بیرون رفت بربندید بار
تاکی از غفلت به دست قهر ذوالقرنین دهر — خویشتن در سد دنیا بیختن یا جوج وار
شغل دنیا نیست آخر همچو کار آخرت — کی بود ناز شب خلوت چو سهم روز بار
راه نیکان گیرتا گیری همه ملک بهشت — بابدان منشین و دوزخ را بایشان و گذار
گر تو می خواهی کز فراموشان نباشی روز حشر — جهد آن کن کز تو جز نیکی نماند یادگار(۱)

اثیراخسیکتی (اثیرالدین ابوالفضل محمد بن طاهر اخسیکتی) (م ۵۷۷)

آنرا که چار گوشه عزلت میسر است — گو پنج نوبه زن که شه هفت کشور است
بگذر ز چرخ و طبع که بستان سرای انس — برتر ز طاق و طارم این هفت منظر است(۲)

نظامی گنجوی (م ۵۹۶)

گنج امان نیست درین خاکدان — مغز وفانیست درین استخوان
آنچه براین مایده خرگهیست — کاسه آلوده و خوان تهی است
هیچ نه در محمل و چندین جرس — هیچ نه در کاسه و چندین مگس(۳)

جهان را نیست کاری جز دورنگی — گهی رومی نماید گاه زنگی
گه از بیداد این آن راوهد داد — گه از تیمار آن این را کند شاد
چه خوش گفتا لهاوری بلبوسی — که مرگ خربود سگ را عروسی
چو روزی بخش ما روزی چنین کرد — گهی روزی دوا باشد، گهی درد
خرد مند آن بود کو درهمه کار — بسازد گاه باگل گاه باخار(۴)

۱۔ همان۔ ص ۷۰۳
۲۔ تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد دوم تهران ۱۳۶۷ھ ص ۷۱۳
۳۔ مخزن الاسرار، همان ص ۶۳
۴۔ خسرو شیرین همان ص ۲۳۶

چونامدور جهان پاینده چیزی همه ملک جهان نرزد بشمنوی(۱)

آنچنان زی که گر رسد خاری نخوری طعنه دشمنان باری
این نگوید سر آمد آفاتش و آن نخندد که حان مکافاتش
گرچه دست تو خود نگیرد کس پای بر تو فرو نگو بدبس
کوش تا خلق را بکار آیی تا بخلقت جهان بیارایی
چون گل آن به که خوی خوش داری(۲) تا در آفاق بوی خوش داری(۲)

خاقانی شروانی (۵۹۵م)

حان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن حان ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
یکره زره دجله منزل بمد این کن و زدیده دوم دجله برخاک مداین ران
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی آتش کندش بریان(۳)

شهاب موید (شهاب الدین احمد بن موید نسفی سمرقندی) (قرن ششم ه)

بر در مخلوق بودن عمر ضائع کردن است خاک آن در شو که آب بندگانش روشن است
زآن گریبان هر که سر بر کرد روزی یاشبی آسمان برپای او بوسه زنان چون دامنست
در گذراین عالم گندم نمای جو فروش کز جفای او دل احرار ارزن ارزنست
برسر کوی قناعت حجره یی خواهم گرفت جان برشوت مید هم حالی و باقی برتنست
کافرم گر رنج خود بریک مسلمان افگنم نیم نانی می خوم تا نیم جانی درتن است(۴)

کمال اسماعیل اصفهانی (م ۶۳۵)

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم نه مردم اگر از مردی اثر دیدم
ز روز گار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گزر دیدم
برین صحیفه مینا بخانه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از خود بزر گتو دیدم(۵)

۱۔ کلیات نظامی (خسرو شیرین) به اهتمام دکتر معین فر ص ۱۹۲
۲۔ عمان۔ هفت پیکر) ص ۵۱۴
۳۔ ریاض العارفین۔ هدایت تهران۔ ۱۳۱۶ ص ۲۲۔ ۳۲۱ م، تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا۔ جلد دوم تهران ۱۳۶۷ ص ۷۱- ۷۷۰
۵۔ کلیات کمال اسماعیل۔ چاب هند ص ۸۳

سعدی شیرازی (م ۶۹۱)

جهان ای برادر نماند بکس | دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت | که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک | چه بر تخت مردن چه برروی خاک (۱)

زنده است نام فرخ نوشیین روان بخیر | گرچه بسی گذشت که نوشیین روان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر | زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند (۲)

گر کسی خاک مرده باز کند | نشناسد توانگر از درویش (۳)

جهان بر آب نهادست و زندگی برباد | غلام همت آنم که دل براو ننهاد
جهان نماند و خرم روان آدمی | که باز ماند ازو در جهان بنیکی یاد
سرای دولت باقی نعیم آخرت است | زمین سخت نگه کن چو می نهی بنیاد
وجود عاریتی خانه ایست بر ره سیل | چراغ عمر نهاد ست بر دریچۀ باد
گرت زدست برآید چو نخل باش کریم | ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد
نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد | ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد (۴)

خواجه همام الدین، همام تبریزی (م ۱۳۰۷ یا ۱۳۱۲ء)

درخاکدان تیره دلم را قرار نیست | آب و هوای خاک مرا ساز گار نیست
خوابیست عمر و همچو خیالیست دلکش | خواب و خیال را برکس اعتبار نیست
ز ابنای روزگار امید وفا مدار | بوی وفا و عهد چو در روزگار نیست

۱۔ کلیات سعدی۔ محمد علی فروغی۔ تهران ۱۳۶۵ص ۳۸
۲۔ ہمان۔ ص ۳۸ | ۳۔ ہمان ص ۳۹
۴۔ کلیات سعدی ۔ ہمان۔ ص ۱۰۷

دیگرز جام چرخ ننوشم می طرب | چون لذتش برابر رنج خمار نیست
واثق نیم بعمر که معلوم شد مرا | کونیز همچو باد بعهد استوار نیست(۱)

اوحدی (رکن الدین اوحدی مراغه ای اصفهانی) (۷۳۸ھ)

دل خسته همی باشم زین شهر بهم رفته | خلقی همه سرگردان دل مرده و دم رفته
یک بنده نمی یا بم هنجار وفا دیده | یک خواجه نمی بینم برصوب کرم رفته
چون چرخ بسی گشتم من در پی کام دل | وین چرخ بکام من دردا که چه کم رفته
آن روز شوی واقف زین حال که بینی تو | از چاه نشزندتن این روح دژم رفته
در پرده این بازی بنگر که بپایان شد | زن زاده، پسر مرده، خال آمده، عم رفته
خیل و حشم سلطان دیدی، پس ازین بنگر | زین مرحله سلطان را بی خیل و حشم رفته
در بیم بلا بوده یک چندو بصد حسرت | از بیم وجود آخر بربام عدم رفته(۲)

خواجوی کرمانی (ابو العطا کمال الدین محمود بن علی بن محمد) (قرن ہشتم)

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست | بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
آنکه گویند که برآب نهادست جهان | مشنو ای خواجه، که چون در نگری بربادست
دل درین پیرزن عشوه گردهر مبند | کاین عروسیست که در عقد بسی دامادست
خاک بغداد بمرگ خلفای گرید | ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
گرپر از لاله سیراب بود دامن کوه | مرو از راه که آن خون دل فرهادست
همچو نرگس بگشا چشم و ببین کاندر خاک | چندروی چوگل و قامت چون شمشادست(۳)

۱۔ تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح اللہ صفا جلد سوم حصہ دوم تھران ۱۳۶۸ ص ۲۶۔ ۲۲۵
۲۔ گنج سخن۔ ذبیح اللہ صفا۔ تھران ۱۳۶۳ جلد دوم ص ۲۳۲ - ۲۳۷
۳۔ گنج سخن۔ ذبیح اللہ صفا۔ ھمان۔ جلد دوم۔ ص ۵۹۔ ۳۵۸
نیز دیوان خواجوی کرمانی با مقدمه مهدی افشار ص ۳۹۳

توئی نمونه نقش نگار خانه "کن" — مکن صحیفه دل را سواد نقش و نگار
توئی یگانه شش منظروسه روح و دو کون — مشوفسانه این هفت کوی و نه مضمار
مباش غره بدین پنجر و ز نقد حیات — که عمر بر سر پایست و چرخ بر سرکار
مجاوران زوایای عالم ملکوت — ندا دهند ترا بالعشی والابکار
که تا برون نروی زین مضیق جسمانی — چگونه باردهندت بصدر صفه یار
ترا چو سرو بآزادگی بر آید نام — چو نرگس ار نخمی دیده بر زر و دینار
مکن بچشم حقارت نظر بمردم از انک — زخوار کردن مردم شوند مردم خوار(١)

ابن یمین فریومدی (قرن هشتم)

دیدم برین رواق زبرجد کتابتی — بر لوح لاجورد نوشته بزر ناب
هر خانه نیکه داخل این طاق از رقست — گر صد هزار سال بپاید شود خراب
بیرون ازین رواق بنا کن تو خانه ئی — کو آفت خراب نیابد هیچ باب(٢)
پنجروزی که حیاتست چنان باید زیست — باخلایق که کم و بیش ثنائی ارزد
وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت — که زبیگانه و از خویش دعائی ارزد(٣)

چو در دنیا نخواهد ماند چیزی — زبد کردار و نیکو کار جز نام
بکسب نیکنامی کوش و نیکی — که نیکو را نکو باشد سر انجام(٤)

١- ریاض العارفین رضا قلی هدایت تهران- ص ۱۷۸ دیوان کامل خواجو کرمانی با مقدمه مهدی افشار (همان) ص ۵۴

٢- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی- به اهتمام حسین علی باستانی راد تهران ۱۳۴۴ھ ش ص ۳۲۱

٣- همان- ص ۳۴۴ (۲۷۷)

٤- همان- ص ۳۶۷

ترک هوای نفس، نفس کشی، شیطان ستیزی در ادبیات فارسی۔

متابعت شیطان و نفس اماره مخالفت رضای حق می باشد۔ قرآن فرموده است ان الشیطان للانسان عدو مبین۔(۱) و ان النفس لامارة بالسوء۔(۲) در ادبیات فارسی نویسندگان و شعراء درباره ترک هوای نفس و شیطان ستیزی مطالبی در نثر و در شعر بیان فرموده اند۔

سعدی (م ۶۹۱ ھ)

بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که "اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک" گفت بحکم آنکه هر آن دشمنی را که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند۔(۳)

مولف مناهج الطالبین (قرن هشتم ھ)

"قال اللہ تعالیٰ والذین جاھدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان اللہ لمع المحسنین۔ و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم: رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر" معنی مجاهده مخالفت نفس است۔
گفته اند که ریاضت مخالفت نفس است در اموری که به باطن تعلق دارد۔"(۴)
"و شک نیست که خلاف عادت زیستن کاری بزرگ است و مشکل، الابتوفیق اللہ تعالیٰ و تیسیره۔ ازین جهت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم مخالفت نفس را جهاد اکبر خوانده است و تیغ زدن با دشمن و نفس را در معرض هلاک انداختن جهاد اصغر نام نهاده، زیرا که جهاد با دشمن کار یک باره و یک ساعت است و جهاد با نفس کاریست که هر ساعت، بلکه هر لحظه و هر نفس می باید کرد۔" (۵)
"مشائخ گفته اند که جهد عوام در آن بود که عملها و طاعتها بسیار کنند، و جهد خواص در آن بود که اخلاق خود را اصلاح کنند۔"(۶)

۱۔ قرآن سوره یوسف آیت ۵
۲۔ سوره یوسف آیت ۵۳
۳۔ سعدی، کلیات به اهتمام محمد علی فروغی تهران ۱۳۶۵ ص ۲۶۳
۴۔ سید نجم الدین، مناهج الطالبین به اهتمام نجیب مائل هروی تهران ۱۳۶۳ ص ۱۲۷
۵۔ همان ص ۱۲۹
۶۔ همان ۱۳۱

فردوسی (قرن پنجم ھ)

به دانش بود مرد را ایمنی   به بندد زبد دست اهریمنی(۱)

ناصر خسرو

نفس جفا پیشه است ماری بداست   قصد سوی کشتن این مار کن(۲)

صابر ترمذی (قرن ششم ھ)

نفس در رضای نفس مزن   کان نفس در رضای شیطان است(۳)

عطار (م ۶۲۷ھ)

نفس بد را در بدن کشتن نه کار هر کسی است   پاره کردن مار را در مهد کار حیدر است

بهر جنگ نفس درویش ریاضت دیده را   خرقه و تاج و نمد، برگستوان و مغفراست(۴)

مولوی (م ۶۷۲ھ)

ترک شهوتها و لذتها سخاست   هر که در شهوت فرد شد برنخاست

این سخا شاخی است از سرو بهشت   وای او کز کف چنین شاخی بهشت

عروة الوثقی است این ترک هوا   بر کشد این شاخ جان را بر سما(۵)

۱۔ فردوسی شاه نامہ مرتبہ ژول مول جلد ششم ص ۳۶۵

۲۔ دیوان ناصر خسرو، همان۔ ص ۳۷۳

۳۔ ادیب صابر ترمذی دیوان بامقدمہ علی قویم تهران ۱۳۳۴۔ ص ۷۵

۴۔ عطار، دیوان اشعار، ص ۳۳۰

۵۔ دکتر ذبیح الله صفا گنج سخن، جلد دوم تهران ۱۳۶۷ ص ۱۵۲

فضیلت قناعت

نجم الدین کبریٰ (م ۶۱۸ھ)

"قناعت بیرون آمدن است از میل ھای نفسانی و تمتعات و تلذذات حیوانی، شیخ محی الدین گفته که قناعت اکتفاست به قدر ضرورت"۔ (۱)

عز الدین کاشانی (م ۷۳۵ھ)

قناعت عبارت از وقوف نفس برحد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت۔ و ھر نفسی که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت، خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند، راحت ابدی و عز سرمدی نصیبہ ء او گردانیدند۔ در حدیث آمده است بر روایت جابر رضی اللہ عنہ از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که القناعۃ مال لا ینفد۔
وغنا که عبارت از عدم احتیاج است گویا کسوتیست برقد قناعت دوختہ، و قناعت مقدمہ رضا است ھر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت۔ و قناعت درامور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی۔ (۲)

جلال الدین دوانی (م ۹۰۸ھ)

قناعت استخفاف نفس است به مآکل و مشارب و ملابس و غیرھا و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت به آن، نه از جهت حرص جمع مال که آن تغییر است و شرعاً و عقلاً مذموم۔ در کلام صادق مصدوق وارداست "القناعہ کنز لا یفنی"۔ (۳)

فردوسی طوسی (م ۴۱۱ یا ۴۱۶ھ)

پرستنده آز و جویای کین۔ به گیتی ز کس نشنود آفرین

۱ نجم الدین کبریٰ الاصول العشرہ ھمان ۔ ص ۵۰ ۔ ۵۱

۲ عز الدین کاشانی مصباح الہدایت ھمان ۳۵۰ ۔ ۳۵۱

۳ جلال الدین دوانی اخلاق جلالی ھمان ص ۶۵

بپوش و بپاش و بنوش و بخور۔ ترا بهره این است ازین ره گزر (۴)

اسدی طوسی (م ۴۶۵ھ)

به گیتی در آن است درویش تر۔ کش از آز بر دل گره بیشتر
هر آن سر که او آز را افسر است۔ بخاک اندر است ار زمه بر تراست (۵)

اثیر اخسیکتی (قرن ششم ھ)

آنرا که چار گوشه ی عزلت میسر است
گو پنج نوبه زن که شه هفت کشور است
بگزر زچرخ و طبع که بستان سرای انس
برتر زطاق و طارم این هفت منظر است
گر بوی کام هست نه زین هفت مدخنه است
در عقد انس هست نه زین چار گوهر است (۶)

انوری (۵۸۵ یا ۵۸۷ھ)

آلوده منت کسان کم شو
تا یکشبه در وثاق تونانست
ای نفس برسته قناعت شو
کانجاهمه چیز نیک ارزانست
تابتوانی حذر کن ازمنت
کاین منت خلق کاهش جانست

۴ رک زبده شاهنامه گرد آورنده عطاالله روحی دوانی کسانی کتاب فروشی ابن سینا تهران سال ندارد ص ۵۹ ـ ۶۰
۵ اسدی طوسی، گرشاسب نامه رک بهشت سخن، دکتر مهدی حمیدی، جلد اول تهران ۱۳۳۷ھ ص ۱۸۰
۶ اثیر اخسیکتی، تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد دوم تهران ۱۳۶۷ھ ص ۷۱۳

در عالم تن چه میکنی هستی
چون مرجع تو بعالم جانست
شک نیست که هر که چیز کی دارد
و آنرا بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که نستاند
احسان آن است و بس نه آسان است
چندان که مروتست در دادن
در ناستدن هزار چندانست (۷)

نظامی گنجوی (م ۶۱۹ھ)

خورسندی را بطبع در بند
می باش بدانچه هست خرسند (۸)

سعدی (م ۶۹۱)

خدا را ندانست و طاعت نکرد
که بربخت و روزی قناعت نکرد
قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را

یکی را زمردان روشن ضمیر
امیر ختن داد طاقی حریر

۷ انوری گنج سخن، ذبیح اللہ صفا، تہران جلد اول ص ۳۸۷
۸ نظامی گنجوی، لیلیٰ مجنون، دیوان کامل نظامی، دکتر معین فر۔ تہران ص ۳۸۱

زشادی چو گلبرگ خندان شگفت
بپوشید و دستش ببوسید و گفت
چه خوبست تشریف شاه ختن
وز آن خوبتر خرقه ی خویشتن
گر آزاده ای بر زمین خسپ و بس
مکن بهر قالی زمین بوس کس (۹)

ابن یمین (م ۷۶۹ھ)

چو دو نان درین خاکدان دنی
مباش از برای دو نان مضطرب
یقین دان که روزی دهنده قویست
مدار از طمع طبع را منقلب
و من یتق الله یجعل له
و یرزقه من حیث لا یحتسب (۱۰)

هر که رنجی کشید و گنج نهاد
ضرورت به دیگران بگذاشت
چون نظر میکنی در آخر کار
حاصل گنج غیر رنج نداشت
خرم آنکس که همچو ابن یمین
نخورد وقت شام انده چاشت

---

۹. کلیات سعدی۔ ص ان۔ ۳۲۳ - ۳۲۷

۱۰۔ دیوان ابن یمین ص ان - ۳۷۱

هیچ دانی کز چه باشد عزت آزادگان
از سر خوان لئیمان دست کوته کردنست
هر که را این قحبه دنیا زبون خویش کرد
گر بصورت مرد باشد لیک در معنی زنست
برسر کوی قناعت گوشه ئی باید گرفت
نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تنست (۱۱)

اگر اقلیم قناعت شودت زیر نگین
پادشاهان جهاں جمله گدای توشوند
دست نفس تو چو کوته شود از شاخ مراد
عارفان طالب خاک کف پای تو شوند
از طمع روی بگر دان و قناعت بگزین
تا بزرگان جهان طالب رای تو شوند
پیشه کن جو دو تواضع که بتحقیق و یقین
عالمی معتقد صدق و صفای تو شوند (۱۲)

هر بلائی که میشود واقع
درمیان خلایق عالم
چون نکو بنگری طمع باشد
منشاء آن بلا زبیش و زکم

۱۱. همان ۳۵۶
۱۲. همان ۳۶۸

گر ؟ نبودی طمع نیفتادی
از بهشت برین برون آدم
هر که نقش طمع ز لوح ضمیر
بسترد وارهد ز محنت و غم
از طمع دور باش ابن یمین
گر دلی بایدت خوش و خرم (۱۳)

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو
دو تای جامه اگر کهنه است اگر از نو
بچار گوشه ی ایوان خود بخاطر جمع
که کس نگوید از اینجای خیزو آنجارو
هزار بار نکو تر بنزد ابن یمین
زفر مملکت کیقباد و کیخسرو (۱۴)

۱۳- همان - ۴۶۴
۱۴. همان ۵۰۴

فضیلت تقویٰ (در ادبیات فارسی)

اردشیر العبادی (م ۵۴۷)

قال اللہ تعالیٰ "و جعلنا کم شعوبا" و قبائل لتعار فوا ان اکر مکم عنداللہ اتقیکم" ھر کہ متقی تر بر درگاہ خداوند گرامی تر۔ تقویٰ دو چیز است:۔ ترسیدن از قہر خدا تعالیٰ و احتراز کردن از عذاب و خشم او' نشان خوف از قہر خدا تعالیٰ در ولوع بطاعت پدید آید' و نشان احتراز و اتقاء از عذاب دوزخ در اجتناب از معاصی پیدا شود کہ ھر کہ از چیزی ترسد راہ آن چیز پیش نگیرد' و ہر کہ طالب چیزی باشد قصد برای آن چیز کند خداوند تعالیٰ مومنا را بتقویٰ فرمودست و بجا ہھای بسیار در قرآن یاد کردہ است۔

و تقویٰ را سہ مرتبت است: اول احترا زو اجتناب ظاہر ست از محرمات و معاصی کبایر' و دوم اعراض دل از صغایر و مشبہات و فضلات' و سوم اتقاء محض است و آن حفظ خاطر ست از جملہ مخلوقات و ارتقاست بعالم توحید خالق' چنانکہ باریاب الالباب از قرآن مجید این خطاب می رود کہ: "واتقون یا اولی الالباب" و رسول علیہ السلام ازین مرتبہ خبردادست کہ "ان لکل شی ء معدنا و ان معدن التقویٰ قلوب العارفین"۔

و نہایت اسلام بتقویٰ است کہ رسول علیہ اسلام گفتہ است کہ الاسلام درجتہ' والایمان فوقہ درجتہ و التقویٰ فوق الایمان درجتہ' اول اسلام است تسلیم تن' آنگاہ ایمانست تصدیق دل' آنگاہ تقویٰ است صعود جان۔ (۱)

رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ است' بہترین خلق آل من اند' گفتند یارسول اللہ آل تو کیست گفت "اہل تقویٰ"۔

و تقویٰ پرحیز کردن است از معاصی' و رغبت نمودن برطاعت و دور بودن از ہرچہ حق سبحانہ و تعالیٰ منع کردہ است' و نزدیک شدن بہ ہرچہ دعوت کردہ است' تقویٰ در ہمہ چیز نگاہ باید داشت و در دو چیز بیشتر کہ این دو چیز اصل تقویٰ است' یکی لقمہ حلال خوردن' و دیگر جامہ ء نمازی داشتن۔

۱۔ قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی صوفی نامہ بہ تصحیح دکتر غلام حسین یوسفی تہران ۱۳۶۸ھ ص ۹۵۔۹۷

تقویٰ بر سہ نوع است: یکی از برای نجات از دوزخ' و این تقویٰ عام است۔ ھمہ ظالمان این تقویٰ طلبند: "واتقوالنار التی اعدت للکافرین" :۔ دیگر تقویٰ است برای نیک نامی آخرت' و این خاص است: "واتقوا یوماً ترجعون فیہ الی اللہ" و مقتصدان بدین تقویٰ باشند و دیگر تقویٰ برای اختصاص عزت "واتقون یا اولی الالباب"۔ سابقان' طالب این تقویٰ باشند۔ تقویٰ اول ترک محرمات است۔ و دوم احتراز از دنیا و سوم تبرا از اغیار و این از ھمہ بہتر است و متصوفہ این تقویٰ ورزند۔ (۴)

---

۴ قطب الدین ابو المظفر المروزی مناقب الصوفیہ با مقدمہ و تصحیح نجیب مایل ھروی ص ۳۵-۳۶، ۴۹

فضیلت توکل (در ادبیات فارسی)

اردشیر العبادی (م ۵۴۷)

قال اللہ تعالیٰ "و توکل علی الحی الذی لایموت" و قال اللہ تعالیٰ "قل حسبی اللہ علیہ یتوکل المتوکلون"

و توکل اعتماد کردن است بر قضا، و تمسک کردن است بفضل خداوند۔ پس توکل از ایمانست هر کہ را نور ایمان بردل غالبتر وی در طریق توکل صادق تر کہ توکل اول حال حلیہ انبیاء است کہ ایشان در بصیرت و معرفت راسخ ترند۔ (۱)

پس بظاہر توکل باید مرد را در ترقی ہمت خویش تا بتوکل عالی ہمت و صافی رای و فارغ دل گردد و از مکونات و مخلوقات بمکون و خالق باز گردد، و چنانکہ بظاہر توکل کند، از کسب و طلب و سوال و دریوزہ دور باشد بدل، نیز باید کہ توکل کند، از حرص و امل و طمع و انتظار دور باشد کہ حقیت توکل در فراغت باطن است نہ در سکونت ظاہر۔ (۲)

بدانکہ توکل برچہار نوع است: یکی در نفس کہ خیر خود در صحبت او داند، و این توکل جاهلان است۔ دوم توکلی ست بر مال کہ نجات جان و سبب حیات خود ازوی داند، و این توکل غافلان است۔ سوم توکلی ست بر خلق، و این توکل مخذولان است۔

و چہارم توکلی ست بر حق جل جلالہ کہ بداند کہ رزق و اجل و سعادت و شقاوت ہمہ در تحت قدرت اوست، هر کہ را برداشت، مقبول گشت، و هر کہ را بگذاشت، مردود گشت۔ این توکل اہل ایمان است۔

اول قدم در توکل آنست کہ بندہ خود را در پیش قدرت حق تعالیٰ و سبحانہ چنان دارد کہ مردہ در پیش غسّال کہ وی را ہیچ تدبیر و حرکتی نباشد۔ (۳)

ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی (م ۵۶۳ھ)

ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی می گوید توکل اعتماد کردن است براو کہ طمع از جملہ زایل کند بجز او۔ (۴)

---

۱ صوفی نامہ ـــ ہمان ـــ ص ۱۱۳ - ۱۱۰

۲ مناقب الصوفیہ ـــ ہمان ـــ ص ۱۱۳

۳ مناقب الصوفیہ ـــ ہمان ـــ ص ۷۱ - ۷۰

۴ آداب المریدین۔ ہمان ص ۷۵

نجم الدین کبریٰؒ (۶۱۸ھ)

نجم الدین کبریٰؒ می گوید کہ توکل بیرون آمدن است از اسباب و کسب بہ یک بارگی از جہت اعتماد برخدای تعالیٰ و اعتماد بر خدا تعالیٰ از جہت وعدہ ایست کہ فرمودہ و من یتوکل علی اللہ فھو حسبہ (قرآن ۶۵-۳) یعنی آنکہ کار خود بہ خدا گزاشت خدا بسندہ است اور را کہ کفایت کند مہم اورا۔

درجہ اول توکل آنست کہ باوجود اعتماد بحق سبحانہ و باز گذاشتن مہمات بہ اوطلب اندک رزقی کند بہ قصد آنکہ نفس را مشغول سازد بہ کاری کہ اگر اورا مشغول نسازد نفس او را مشغول کند بہ چیزی کہ نباید۔ درجہ دیگر از توکل آنست کہ ترک طلب کند و چشم از اسباب بپوشاند و نظر بہ مسبب اسباب اندازد و این گاہی از جہت تصحیح مرتبہ توکل باشد و گاہی از برای حفظ واجبات طریقت، مثل مراقبہ و حضور و تعمیر اوقات بہ اعمال سنیہ و چون مقصود از ترک طلب این باشد ترک طلب مستلزم قول بہ جبر نباشد (یعنی متوکل جبری نگردد) (۵)

عزالدین کاشانی (م ۷۳۵ھ)

"مراد از توکل تفویض امر است بہ تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت نعماؤہ و تقدس است اسماؤہ،"

"وقتی جماعتی از جنید رحمتہ اللہ علیہ پرسیدند کہ اگر ما در طلب رزق سعی نمایم چگونہ باشد، جواب داد کہ اگر می دانید کہ رزاق شمارا فراموش کردہ است در طلب رزق سعی کنید۔ گفتند پس در خانہ بنشینیم، توکل کنیم۔ گفت خدای را بہ توکل خود امتحان مکنید کہ جز حرمان نصیبی نیابید، پس گفتند چہ حیلت کنیم، گفت ترک حیلت۔ (۶)

---

۵ الاصول العشرہ نجم الدین کبریٰ ترجمہ عبدالغفور لاری بہ اہتمام نجیب مایل ہروی تہران ۱۳۶۳ھ ص ۴۷-۴۸

۶ مصباح الہدایت اماں --- ص ۳۹۶-۳۹۹

مولف مناهج الطالبین و مسالک الصادقین (قرن ہشتم)

"و معنی توکل دو چیز است: یکی آنکہ درویش ھرگاہ کہ اورا چیزی نبود اعتماد کند بر زاقی حق تعالیٰ' و طلب نکند و حرص ننماید۔

و دوم آنکہ وقتی کہ چیزی بود او را' بہ قوت روز اکتفا کند' و از بھر فردا چیزی ذخیرہ نکند و این ادب از مجردان صادق درست آید۔

و بعضی درویشان از بہر دادن این وصف' بہ شب آب در کوزہ نگذاشتہ اند"

"و گفتہ اند: متوکل باید کہ تسلیم حضرت حق تعالیٰ و تصرفات او بود مانند مردہ در دست غسّال 'و پرسیدہ اند ازیکی از جملہ مشائخ کہ تو از کجای خوری؟ گفت (و للہ خزائن السماوات و الارض و لکن المنافقین لا یفقھون) (۷)

ملا جلال الدین دوانی (م ۹۰۸ھ)

توکل آن است کہ درا موریکہ حوالت آں بہ قدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشہ دران مجال تصرف صورت نہ بندد' زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل بہ نعم الوکیل کردہ 'خیالات فضول را برطرف کندبیت ؎

رضا بدادہ بدہ و از جبین گرہ بکشا

کہ برمن و تودر اختیار نکشاد است (۸)

حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

"توکل دل برداشتن است از اسباب و بہ حضرت مسبب الاسباب توجہ نمودن و کفایت کارھای خود از حق سبحانہ تعالیٰ طلبیدن و ھرکہ کار خود بہ خدا تعالیٰ تفویض نماید و در ھرچہ پیش آید' اعتماد بر کرم الہٰی کند' ہمہ کار او بروقت دلخواہ ساختہ و پرداختہ گردد۔

روزی پادشاہی از عالمی پرسید کہ نصرت اھل ایمان در چند چیز است۔ گفت در دو چیز یکی در ادای نماز و

۷۔ نجم الدین محمود مناہج الطالبین و مسالک الصادقین بہ تصحیح نجیب مایل ہروی تہران ۱۴۰۵ھ ص ۹۸ - ۹۹

۸۔ اخلاق جلالی ہمان ص ۷۳ - ۷۴

دیگری در توکل بر کرم کارساز"۔ (۹)

مولوی رومی (م ۶۷۲ھ)

گر توکل می کنی در کار کن
کسب کن پس تکیه بر جبار کن (۱۰)
خود توکل بہترین کسبہا ست
زانکہ در ھر کسب دست برخداست (۱۱)

ابن یمین فریومدی: (م ۷۶۹ھ)

ھر چہ رزق تو باشد ای درویش
یقین دان کسی نخواھد خورد
و آنچہ روزی دیگران باشد
نتوانی بھد حاصل کرد
چون چنین است پس نداشت خرد
ہر کہ بیہودہ آزرا پرورد (۱۲)

دی گفت یکی کہ داشت بامن دل راست
کای ابن یمین وجہ معاشت زکجاست
گفتم کہ ز انبار کسی روزی ماست
کانرا نبود ہیچو جہی کم و کاست (۱۳)

---

۹ اخلاق محسنی ہمان ص ۱۱
۱۰ مولوی جلال الدین بلخی مثنوی رومی با ترجمہ مقدمہ و حواشی اردو قاضی سجاد حسین جلد اول ص ۳۲
۱۱ مثنوی رومی ہمان ص ۲۲۸
۱۲ دیوان ابن یمین ص ۴۰۵
۱۳ دیوان ابن یمین ص ۶۳۴

فضایل زهد و ورع در ادبیات فارسی

اردوشیر العبادی (م ۵۴۷)

مردم مومن چون خواهد که ذوق طریقت بیابد و بفایدهٔ حیات خویش رسد باید که در فضول دنیا زاهد شود و دل از حب طعام او و قید حرص زخارف خلاص دهد و روی بهمه دین آرد که دنیا خانهٔ آفت و منزل محنت' و محل غرور و فنا و مقام رنج و عناست' صورتش نرم است اما مغزش درشت است و زهر قاتل است هر که بخورد در هلاک افتد' حب الدنیا راس کل خطیئة ۔

و در اخبار نقل کرده اند که یکی از صوفیان صحابه فرمان یافت مهتر علیه السلام از حال او پرسید' گفتند دو درم سیم در زاویه او باز یافتند گفت" صلو علی صاحبکم فانی لا اصلی علیه" شما بروی نماز کنید که من بروی نماز نکنم که در دنیا در از امل بوده است' و راغب دنیا در از امید باشد و زاهد دنیا کوتاه امل' و مرد کوتاه امل در طلب آخرت راغب باشد' و دل را از متابعت هوا حمایت کند' و زود بمراد رسد۔

پس زهد در دنیا نور دل است' و صلاح وقت و نجات قیامت و سبب درجات باشد در بهشت ۔ (۱)

زهد دور بودن است از آنچه حظ شرع بدان پیوسته باشد و احتراز گزیر بود از وی و ابتدا قدم در اسلام ترک زیادتها است و حقیقت زهد ترک زیادتها است که مانع دین است۔ زهد در سه چیز باشد در مال و در نفس و در صحبت خلق۔ در مال زیادتی زهد و رزیدن نشان عقل است و در هوای نفس زاهد بودن نشان خشوع و در صحبت زاهدان شدن نشان قبض۔

و گفته اند زهد سه قسم است یکی ترک حرام و این زهد عام است و یکی ترک فضول حلال و این زهد خاص است و یکی ترک ماسوای الله و این زهد محققان است۔

ابوبکر وراق را از زهد پرسیدند گفت سه حرف است "زا و ها و دال" زا ترک زینت است و ها ترک هوی و دال ترک دنیا۔ (۲)

ابونجیب سهروردی (م ۵۶۳ھ)

زهد ترک کردن حلال است از دنیا (۳)

۲ اردوشیر العبادی۔ مناقب الصوفیہ۔ ہمان۔ ص ۴۳ ۔ ۴۴

(۱) اردشیر العبادی۔ صوفی نامہ۔ ہمان۔ ص ۵۹ ۔ ۶۴

(۳) ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی۔ آداب المریدین ہمان۔ ص ۴۳

نجم الدین کبریٰ (م ۶۱۸ھ)

حقیقت زهد آنست که ترک رغبت کنی از دنیا و آخرت که رسول فرموده که دنیا حرام است براهل آخرت که ایشان از آن تمتع نگیرند و آخرت حرام است براهل دنیا که ایشان را از آن تمتع نصیبی نباشد و دنیا و آخرت حرام اند براهل الله که ایشان را از آن تمتعی و تلذذی نباشد۔
بعضی گفته اند و زهد در زهدی باید به این معنی که زهد را مطمح نظر نسازد که مقصود حق است سبحانه۔ (۴)

عزالدین کاشانی (م ۷۳۵ھ)

مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع است۔ (۵)

فضیلت ورع

اردشیر العبادی (م ۵۴۷)

ورع احتراز ازاسباب مشبہات است که بنده دیدهٔ دل گشاده کند و حلال و حرام نیک دریابد پس حقیقت ورع احتیاط است از مشبہات، و قناعت است باند کی از حلال و حفظ احوال است از همه آفات و ترک لذات است از شهوات و قوام ورع باحتیاط و قناعت است تا عز شریعت در دل نگیرد، حلیه ورع براحوال پدید نیاید واصل ورع قناعت است۔ (۶)

ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی (م ۵۶۳ھ)

ورع ترک کردن چیزی است که براو (صوفی) مشتبه گشته باشد۔ (۷)

۴ نجم الدین کبریٰ۔ الاصول العشره۔ همان۔ ص ۳۴ - ۳۶ ۵ عزالدین کاشانی مصباح الهدایت۔ همان ص [illegible] - ۳۷۳
۶ اردشیر العبادی۔ صوفی نامه۔ همان۔ ص ۹۲ - ۹۳ ۷ آداب المریدین ۔ همان ۔ ص ۲۲

عزالدین کاشانی (م ۷۳۵ھ)

اصل دین و قاعدۂ اسلام ورع است چنانکہ خبر است ملاک دینکم الورع' ورع' ترک شبہات و فضول است قولاً و فعلاً و ظاہر" او باطنا" اگرچہ ظاہر شرع در آن رخصت دادہ است ابراہیم خواص گوید' الورع دلیل الخوف و الخوف دلیل المعرفۃ و المعرفۃ دلیل القربۃ (۸)

جلال الدین دوانی (م ۹۰۸ھ)

ورع ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیدہ۔ (۹)

ابن یمین (م ۷۶۹ھ)

زھد و عفت کز صفات عاشقان صادق است۔ با فقیری خوش بود' با شہریاری خوشتراست
خوبتر برچہرہ قدرت نماید خال زھد۔ کسوت عفت بقد کامگاری خوشتر است (۱۰)

فضیلت عفت (در ادبیات فارسی)

ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

عفت احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصا" از شہوات حرام۔ و این از جملہ ء مکارم اخلاق است۔ و بزرگان گفتہ اند کہ آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکہ کہ بدان نسبت مایل است بعلم و عمل و دیگر با بہایم کہ بر آن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و قاع و شرط عقل آن است کہ تامی تواند نسبت ملکی را قوت دھد و بہ جانب بہیمی میل نہ نماید۔

عفت آنجا کہ رایت افرازد دل و دین را تمام بنوازد
نفس از وئیک خوار و زار شود روح مقبول کردگار شود (۱۱)

۸۔مصباح الہدایۃ۔ ہمان۔ ص ۳۷۳ - ۳۶۰
۹۔ اخلاق جلالی۔ ص ۶۶
۱۰۔ ابن یمین فریومدی۔ دیوان اشعار۔ ہمان۔ ص ۳۲۳
۱۱۔ اخلاق محسنی ہمان ص ۱۱

فقر در ادب فارسی

ابو سعید ابوالخیر (م ۴۴۰ ھ)

روزی یکی در مجلس شیخ برخاسته بود و از مردمان چیزی می خواست و می گفت من مردی فقیرم، شیخ گفت چنین نباید گفت، باید گفت که من مردی گدا ام، برای آنک فقر سریست از سرهای حق جل جلاله۔ (۱)

علی هجویری (م۔۴۶۵ھ)

فقر را رسمی و حقیقی است، رسمش افلاس اضطراری است و حقیقتش اقبال اختیاری۔(۲)
فقیر آن بود که هیچ چیزش نباشد واندر هیچ چیز خلل نه، به هستی اسباب غنی نگردد و به نیستی آن محتاج سبب نه۔۔۔۔۔ فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل و محفوظ الحال از خلل، نه پرتنش معصیت و زلت رود ونه برحالش خلل و آفت صورت گیرد۔ ازانچه ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود و باطنش منبع نعم باطنه، تا تنش روحانی بود و دلش ربانی۔ خلق رابدو حواله نماند و آدم رابدو نسبت نه، تا از حواله ء خلق و نسبت آدم فقیر بود و به ملک این عالم غنی نه گردد اندرین عالم و به ملک آن عالم غنی نگردد اندر آن عالم
آن را که نامش از حق فقیر است اگرچه میرست، فقیراست هلاک گشت آنکه پندارد که وی نه امیراست اگرچه جایگاهش تخت و سریراست، زیرا که اغنیا صاحب صدقه بوند و فقرا صاحب صدق و هرگز صدق چون صدقه نباشد۔ ۳

ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی (م۔۵۶۳ھ)

فقرنه حاجتمندی است و نابود و بس بلکه فقرپسندیده استوار بودن است به خدا و رضا به قسمت وی فضیلت سخا و عطا دلیل است بر فضل فقر، چه اگر در ملک گرفتن چیزها پسندیده بدی، ترک کردن آن به عطا نکوهیده آمدی، و آن کس که توانگری را فضیلت می نهد بر نفقه کردن و عطا بردرویشی، همچنان است که

۱ ابو سعید ابوالخیر۔ اسرار التوحید همان۔ ص ۲۸۲
۲ علی هجویری۔ کشف المحجوب باتصحیح ژوکوفسکی۔ بقلم محمد عباس۔ تهران ۱۳۳۶ ش ص ۲۳
۳ همان ص ۲۷

معیصت را بر طاعت بر می گزیند از بهر فضل توبت۔

فقر غیر تصوف است بلکه نہایت آن بدایت فقر باشد، ہمچنین زھد نہ فقر باشد ۴

فقر نابودن املاک است و خالی شدن دل از آنچه دست ازو خالی باشد۔ ۵

عزالدین کاشانی (م۔۷۳۵ھ)

سالک راہ حقیقت بمقام فقر، کہ عبارتست از عدم تملک اسباب، نرسد الابعد از عبور بر مقام زھد چہ اول تا رغبت اواز دینا منصرف نگردد، عدم تملک ازو درست نیاید۔ ۶

و درین مقام است آنچہ گفتہ اند الفقیر لایحتاج الی اللہ چہ احتیاج صفت محتاج بود و قائم بذات او و ا۔نجانہ ذاتست، نہ صفت و ھمانا الفقر فخری اشارت بدین معنی بود و این فقر است کہ بعضی از صوفیان ورای آن ہیچ مقام اثبات نکردہ اند۔ ۷

ابن یمین (م۔۷۴۵ یا ۷۶۹ھ)

از مال مھتری نبود کسب فضل کن
کانکس کہ فاضل است بگیتی مسوداست
گر جہل باغنا ست ھمہ عار آن کس است
بافقر ساختیم کہ فقر محمد است

بگاہ فقر توانگر نما، زحمت باش
کہ گرچہ ہیچ نداری بزرگ دارندت
نہ آنکہ باھمہ ھستی شوی خسیس مزاج
شوی اگر تو چو قارون، گدا شمارندت ۸

۴ ابو نجیب سہروردی۔ آداب المریدین ہمان۔ ص ۵۵

۵ ہمان ص ۷۵

۶ عزالدین کاشانی۔ مصباح الہدائت ہمان۔ ص ۳۷۵

۷ مصباح الہدائت ہمان۔ ص ۳۷۸

۸ ابن یمین فریومدی۔ دیوان اشعار۔ ہمان ص ۳۳۲

فضیلت صبر۔ در ادبیات فارسی

اردشیر العبادی (م ۵۴۷)

صبر کردن بر مکروہات و تحمل بلاھا و مشتات را در آخرت ثواب بسیار است و حق تعالی چینن خبر داد ست که جزا و ثواب صابران بی حساب دہم، چنانچہ گفت: "انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب" (۱)

ویک گونہ از صبر، دور بودن است از معصیت و متابعت شہوت و ترک لذت و توقف بر آن، و این صبر دشخوار ترین نوعی است کہ از ملایم طبع دور باشد و برین صبر کند۔

و حق تعالی بندگان نیک خود را درین دنیا بسیار ناکامیہا مبتلا دارد و راحات و لذات از ایشان منع کند و ایشان را برنجہا امتحان کند تاھر کہ صبر کند وی را بدرجہ ی قصویٰ و مرتبت علیا رساند کہ "و لنبلونکم بشی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین"۔ (فرمودۂ حق است)

و از نیجا است کہ رسول گفت علیہ اسلام: الصبر مفتاح الفرج صبر کلید بہشت است و خدای تعالی در حق ایوب علیہ السلام ثنا گفت و وی را بہ صفت صبر موصوف کرد و آنگاہ بندہ ء نیک خواند او را کہ "انا وجدناہ صابرا" نعم العبد انہٗ اواب" و دیگر گونہ صبر آن است کہ بر مکارہ و رنجہا کہ از دشمنان و بیگانگان بدل و تن وی رسد، چنانچہ بانبیاء و اولیاء رسانیدہ اندوی رسانند۔ و حق تعالی جملہ را بہ صبری فرمود کہ: "اصبروا و صابروا و رابطوا" چون آدمی دربلا ھا و جفا ھای اغیار صبر کند حق تعالی کفایت کار او بکند کہ: الیس اللہ بکاف عبدہٗ و مصطفیٰ علیہ السلام بہ ہمچنین بود گفت "انا کفیناک المستہزئین" (۲)

کمال ایمان صابر آنجا پدید آید کہ در اول معصیت و ابتدائی بلا صبر کند و نچنانکہ بظاہر صبر کند و بس بل کہ صبر ہم بزبان باید کہ محال نگوید و ہم بتن باید کہ اضطرار و جزع نکند و ہم بدل باید کہ اعتراض و تردد و انکار در خاطر نیارد تا از جملہ صابران باشد و در حدیثی بزرگست کہ باعبداللہ بن عباس گفتہ است و در آخر حدیث این گفتہ است: "و اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب، فان مع العسر یسرا" (۳)

ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی (م ۵۶۳ ھ)

"صبر، ترک شکایت است" (۴)

۱ قطب الدین ابو المظفر منصور اردشیر العبادی، صوفی نامہ۔ بہ تصحیح غلام حسین یوسفی تہران ۱۳۶۸ھ ص ۷۱

۲ اردشیر العبادی، صوفی نامہ، ہمان ص ۷۲ - ۷۳

۳ اردشیر العبادی، صوفی نامہ، ہمان ص ۷۳ - ۷۶

۴ آداب المریدین ہمان ص ۷۵

نجم الدین کبریٰؒ (م ۶۱۸ھ)

صبر بیرون آمدن است بہ اختیار از حظوظ نفس بہ کوشش و رنج۔ صبر حبس نفس است از مرادی کہ منہی عنہ باشد۔ صبر از مراد دو گونہ است -(۱) فرض (۲) نفل، صبر از مراد کہ فرض باشد، آن است کہ آن مراد حرام باشد، و صبر از مراد کہ نفل باشد آنست کہ آن مراد مکروہ باشد و صبر بر مکروہ نیز دو گونہ است کہ فرض باشد آنست کہ مامور بہ از جنس فرائض باشد چون، صلوٰۃ و زکوٰۃ، و صبر بر مکروہ کہ نفل باشد آن است کہ مامور بہ از جنس نوافل باشد مانند صبر نماز نافلہ۔

صبر در مرتبہ قلب و روح نیز باشد، صبر قلب بر مکروہ صبر است بر دوام تصفیہ نیت و اخلاص از شایبہ ء نفس بو آنرا صبر باللہ خوانند یا صبر بر دوام مراقبہ کو آنرا صبر علی اللہ خوانند یا صبر بر التفات بہ عالم نفس و اشتغال بہ تدبیر و سیاست او آن را صبر للہ خوانند۔

اما صبر روح بر مکروہ صبر است بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر، در مشاھدہ ی جمال ازلی و انطوی روح در مطاوی حیا از جت رعایت حضرت شہود و این را صبر مع اللہ خوانند و صبر روح ا ز مراد صبر است از اکتحال بصیرت بہ نور مشاہدہ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و این را صبر عن اللہ خوانند۔

شیخ محی الدین فرمودہ کہ صبر در جمیع احکام الٰہی باید چہ حال فرح و چہ در حال غم، چہ آیت "والصبر لحکم ربک" (۵۲-۴۸) عام است و فرمودہ کہ شکایت بغیر خدای تعالیٰ منافی صبر است اما سوال از حق سبحانہ و تضرع بہ جناب او منافی صبر نیست چہ حق تعالیٰ ایوب را صابر گفتہ با آنکہ از حق تعالیٰ علیدہ ازالہ ء ضرری کہ داشتہ و گویند سلطان العارفین گرسنہ شد بس گریست، گفتند کہ چون گریہ کنی، جواب گفت کہ برای ہمی گرسنہ ساخت تا گریہ کنم و محی الدین فرمودہ کہ عوارض بدن کہ لازم تغیر مزاج است و در تحت اختیار نیست، منافی صبر نیست۔ گویند منصور وقتی کہ دست وی بریدند، خون را بر روی خود مالید تا اگر تغیری پیدا شود عامہ این تغیر را فہم نکنند و این از جت غیرت بر مقام است۔ (۵)

---

۵ نجم الدین کبریٰ، الاصول العشرہ ترجمہ و شرح عبدالغفور لاری، بہ اہتمام نجیب مایل ہروی تہران ۱۳۶۳ھ ص ۴۶ - ۴۷

عزالدین کاشانی (م ۷۳۵ھ)

معنی صبر در عرف حبس مرید است از مراد منی عنہ یا ربط کارہ بر مکروہ مامور بہ۔ صبر یکی صبر است بر فقر و صبر یکی از دو قاعدہ ی ایمانست چنانک در خبر است الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر۔

و صبر سہ نوع است، صبر نفس، صبر قلب و صبر روح۔ اما صبر نفس دو گونہ است یکی صبر از مراد دوم صبر بر مکروہ۔ اما صبر قلب ہم دو گونہ است: صبر بر مکروہ صبر از مراد۔ صبر بر مکروہ بر دوام تصفیہ نیت بود و اخلاص آن از شائبہ نصیب نفس و آنرا صبر للہ خوانند، یا بر دوام مراقبت و ذکر اللہ تعالیٰ، و آنرا صبر علی اللہ خوانند یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بتدبیر و سیاست او و آنرا ہم صبر للہ خوانند صبر روح ہم دو گونہ است، یکی صبر بر مکروہ دوم صبر از مراد۔

صبر جوہر عقل است، چندانکہ غمرزت عقل کامل تر صبر بیشتر، تا اول عقل نباشد، علم و صبر نتواند بود۔۔۔۔ کمال علم بہ صبر بود، و جمال صبر بعلم، و کمال و جمال عقل بعلم و صبر۔۔۔۔ و ابوالحسن بن سالم رحمۃ گفتہ است، اہل الصبر، ہم ثلثۃ: متصبر، صابر، و صبّار۔ (۶)

نجم الدین محمود اصفہانی (قرن ہشتم ھ)

بدانکہ صبر در شش قسم است از اعمال و احوال:

اول آنست کہ ہر طاعت کہ حق تعالیٰ بر تو واجب کردہ است ہمہ تمام بجای آوری و اوقات آن را محافظت کنی ہیچ فوت نشود و از وقت در نگذرد۔ (۷)

قسم دوم آنست کہ نفس خود را از معصیت نگاہ دارد و از ہرچہ خدا تعالیٰ نہی کردہ است متہم گردد و محافظت خود می کند کہ چیزی از آن منہیات از و صادر نشود۔ (۸) قسم سوم آنست کہ ہرچہ بدانست از آداب و اخلاق پسندیدہ بد آن مداومت نماید۔ قسم چہارم آنست کہ اگر وقتی تقصیری یا غفلتی یا زلتی در وجود آمدہ بود از وی، "عسی اللہ ان یتوب علیہم" فراموش نکند و ناامیدی بہ خود راہ ندہد بلکہ بہ ہرچہ میان او و حق تعالیٰ بود بہ توبہ و استغفار بہ درگاہ حق رود و بدان پشیمان و در و متنفر گردد، و بہ ہرچہ میان و خلق بود زود بہ انصاف و استعذار پیش آید و آن را بہ ہر وجہ کہ میسر گردد تدارک کند و عذر خواہد و دایم برین ادب ملازمت

---

۶ عزالدین کاشانی، مصباح الہدایۃ و مفتاح الکفایۃ، بہ تصحیح علامہ جلال الدین ہمائی تہران ۱۳۶۷ھ صفحات ۳۷۹-۳۸۰

۷ نجم الدین محمود، مناہج الطالبین و مسالک الصادقین، بہ اہتمام نجیب مایل ہروی تہران ۱۳۶۴ش ص ۵۳

۸ نجم الدین محمود مناہج الطالبین ایضاً ص ۵۴

نماید۔ کما قال اللہ تعالیٰ "و توبوا الی اللہ جمیعا" ایہا المومنون لعلکم تفلحون"۔

قسم پنجم[۲۲] صبر است بر بلا ھا و مصائب و حوادثی کہ ظاہر شود و امتحانی کہ پیش آید درویش را از حضرت عزت کما قال اللہ تعالیٰ "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ و الینا ترجعون" و قال "و لنبلونکم حتی نعلم المجاہدین منکم و الصابرین و نبلوا اخبارکم"

و مشائخ گفتہ اند کہ: صبر آنست کہ ہر بلا کہ بہ شخص رسد ادب در آن نگاہ دارد و ہیچ شکایت نکند، نہ با خلق و نہ با حق۔

و قسم ششم آن است کہ چون طالب صادق توفیق یابد و بحسب وقت و قدر طاقت شرایط اعمال و اخلاق بجای آرد و در اخلاق حمیدہ مجہود خود مبذول دارد و بعد از آن صبر کند بر آن۔ (۹)

و مشائخ گفتہ اند کہ از دنیا بہ آخرت بریدن سہل است اما از خلق بریدن با حق سخت است، از نفس بریدن با حق سخت تر است و ازین ہمہ سخت تر باخدا بودن است و بر آن صبر کردن است (۱۰)

ملا جلال الدین دوانی (م ۹۰۸ھ)

صبر مقاومت نفس است با ہوا تا مزاولت لذات قبیحہ از و صدور نیابد، قال اللہ تعالیٰ "و اما من خاف مقام ربہ و نہی النفس عن الھوی فان الجنۃ ھی الماوی" و بعضی صبر دو قسم کردہ اند یکی صبر از مطلوب، دوم صبر بر مکروہ۔ و قسم ثانی تعلق بہ قوت غضبی دارد و حلیہ ی صبر، زیور معاقد نبوت و فتوت است، چنانچہ حضرت عزت عزت کلمہ متمم مکارم اخلاق و ھادی طرائق و توفیق و وفاق را صلی اللہ علیہ می فرماید "فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل" ---- و از احادیث مشہورہ است "الصبر مفتاح الفرج" و از حدیث دیگر است "النصر مع الصبر" و در صحیفہ ی صغری کہ حکمای فرس در ھیاکل و معابد آویختہ بودند مکتوب بودہ کہ ہمچنانکہ آہن طبعا" عاشق مقناطیست "ظفر طوعا" طالب صبر است۔ (۱۱)

(۱۱-الف)
سعدی (م ۶۹۱ھ) سہ گنج صبر اختیار لقمان است۔ ہر کرا صبر نیست حکمت نیست۔

۹ مناہج الطالبین ہمان ۱۳۴ - ۱۳۵

۱۰ مناہج الطالبین ہمان۔ ص ۱۳۶

۱۱ ملا جلال الدین دوانی، اخلاق جلالی۔ ہمان۔ ص ۶۵ - ۶۵ ۱۱-الف، کلیات سعدی۔ ہمان۔ ص ۹۹

رومی (م ۶۷۲ھ)

هیچ تسبیحی ندارد آن درج۔ صبر کن' الصبر مفتاح الفرج۔
صبر را با حق قرین کن ای فلان۔ آخر والعصر را آگہ بخوان۔
صبر سوی کشف هر سر رہبراست۔ صبر تلخ آمد بر او شکراست (۱۱-ب)

ابن یمین (م ۷۶۹)

ایدل اگر زمانہ بصد غم نشاندت۔۔۔ بنشین و صبر کن کہ صبوری دوای اوست
با دور روزگار نشاید ستیزہ کرد'۔۔۔ و آنکس کہ کرد این مثل خوش برای اوست
با ژندہ پیل پشہ چو پہلو همی زند۔۔۔ گر جان بباد بردهد الحق سز ای اوست(۱۲)

صبر در کارها چہ نیک وچہ بد۔ از علامات بخر دی باشد
.شتاب از تو رد نخواهد شد۔ هر قضائی کہ ایز دی باشد
.قضا وادنت رضا اولی۔ گر نکوئی و گر بدی باشد (۱۳)

هر کہ در محنتی گرفتار ست۔ صبر اوراانکو ترین کارست
ز انتظار ارچہ باشدش سوزی۔ سهل باشد کہ عاقبت روزی
یا قدم در رہ مراد نهد۔ یا از آں انتظار باز رهد
امتحان کردہ ایم و دانستہ۔ .صبوری کشادہ شد بستہ

تو هم ابن یمین برین میباش
بگذران عمر خود بپوک و بکاش (۱۴)

۱۱ب۔ جزو ۃ مثنوی معانی
ص ۴۸۹
۱۲ ابن یمین فریومدی۔ دیوان اشعار' بہ تصحیح حسین علی باستانی راد۔ تہران ۱۳۴۴ ش ص ۳۲۹
۱۳ ابن یمین فریومدی۔ دیوان اشعار۔ همان۔ ص ۳۸۹
۱۴ ابن یمین فریومدی۔ دیوان اشعار۔ همان۔ ص ۶۰۰

فضیلت شکر

در ادبیات فارسی

اردشیر العبادی (م ۵۴۷)

قال الله تعالیٰ "واشکرو الی ولا تکفرون" و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: "الشاکر مستحق المزید" بدانکه شکر نعمتهای خدا بباید گزارد، شکر گزاردن نه بزبان است و نه بحمر نعمتها که ثنای به زبان در مقابله نعمتهای خدا تعالی نیفتد و آن نعمتها که خدای را بر بندگانست و بر ظاهر و باطن ایشان در حساب نیاید که "وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها"۔(۱)

و فعل شکر بشاکر باز گردد و "من شکر فانما یشکر لنفسه" و این فایده از زیادتی نعمتست که "لئن شکرتم لازیدنکم" و شرط شکر آنست که نخست نعمتها بر خود بشناسد "واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه" آنگاه در نعمتها که بلذات و شهوات تعلق دارد مغرور نشود۔

پس اصل شکر نعمت شناختن است و منعم دانستن و بدیدن که هرچه خدای تعالی بداد کسی سلب نتواند کرد و هرچه او بقهر خویش منع کرد، کسی نتواند دادن و رسول علیه السلام فرمودست که: من لم یشکر الناس لم یشکر الله۔

اول قاعده شکر پدرست که "رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا" در قصه لقمٰن حکیم پسر را چنین فرمودست که: ان اشکرلی ولوالدیکمۃ و آنگه شکر استادست در علم، و شکر پیغامبرست در دین و شرع، چنانکه بصلواة و تحیات فرمودست که صلوا علیه و سلمو تسلیما۔ و آنگه شکر حق تعالی است برای نعمتهای ظاهر، آنگه برای نعمتهای باطن، آنگه بر نعمت توحید آنگه شکر بحمد بدل شود که الحمد للہ رب العالمین، نخست شاکر باشد پس شکور، آنگاه حامد باشد پس حماد گردد۔ (۲)

عزالدین کاشانی مولف مصباح الهدایت (م ۷۳۵ھ)

از آن جهت که ثمره صبر ثواب جزیل است و ادای شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب، مقام شکر

---

۱ اردشیر العبادی۔ صوفی نامه۔ همان ص ۸۶

۲ اردشیر العبادی۔ صوفی نامه۔ همان۔ ص ۸۶ - ۸۷

تا با مقام صبر آمد۔ و معنی شکر از روی لغت کشف و اظہار است مطلقاً۔ و در عرف علماء اظہار نعمت منعم بواسطہ اعتراف دل و زبان چنانکہ جنید گفتہ است "الشکر ھو الاعتراف لہ، بالنعیم بالقلب واللسان"۔
و ہر کہ پندارد کہ بخود شکر حق یا ثنای او تواند گفت، شکر او عین شرک بود ثنایش محض تشبیہ۔ (۳)

واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

شکر سپاس و ستایش باشد مر منعم را بہ انعام او شکر ہم بہ دل باشد و ہم بہ زبان و ہم بہ اعضاء وجوارح۔ اما شکر بہ دل آنست کہ منعم حقیقی را شناسد و داند کہ ہر نعمتی کہ بدو رسیدہ از فیض بی غایت و لطف بی نہایت اوست۔ اما شکر بہ زبان آنست کہ پیوستہ حق را یاد کند و کلمہ الحمدللہ بسیار گوید و اما شکر بہ جوارح آنست کہ قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و ہر عضوی را از اعضاء بہ طاعتی کہ بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست کہ نظر در مخلوقات بہ عبرت کند و در علماء و صلحاء بہ نظر عزت بنگرد و در ضعفا و زیر دستان بہ شفقت نگاہ کند و طاعت گوش، استماع کلام الٰہی و اخبار حضرت نبویؐ و قصص اکابر دین و مواعظ و نصائح مشائخ و اہل یقین است و طاعت دست، احسان بہ فقیران و محتاجان و طاعت پای، رفتن بہ مساجد و معابد و مزارات اولیاء و عقد درویشان خالص و زیارت گوشہ نشینان بی طمع است۔ (۴)

مسعود سعد سلمان (م ۵۱۵ھ)

ایمنی را و تندرستی را
آدمی شکر کرد نتواند
در جہان این دو نعمتیست بزرگ
داند آنکس کہ نیک و بد داند
تو چہ دانی کہ چند بد ہر روز
بخت نیک از تو می بگرداند (۵)

---

۳ عزالدین کاشانی۔ مصباح الہدایت۔ ہمان۔ ص ۳۸۴

۴ ملا حسین واعظ کاشفی اخلاق محسنی۔ ہمان۔ ص ۸

۵ مسعود سعد سلمان دیوان اشعار ہمان۔ ص ۵۸۸

مولوی رومی (م ۶۷۲ھ)

شکر گویم دوست را در خیر و شر ۔ زانکہ ھست اندر قضا از بد بتر ۔

گر سر ھر موی من گردد زبان ۔ شکر ھای او نیاید در بیان (۶)

سعدی (م ۶۹۱)

زبان آمد از بہر شکر و سپاس
بغیبت نگر داندش حق شناس
گذر گاہ قرآن و پندست گوش
بہتان و باطل شنودن مکوش
دو چشم از پی صنع باری نکوست
زعیب برادر فروگیر و دوست (۷)

---

(۶) مرآۃ مثنوی ۔ ص ۶۷۹ ۔ ۶۸۰

(۷) کلیات سعدی ۔ ص ۳۶۸

فضایل تسلیم و رضا در ادبیات فارسی

فضیلت تسلیم

ابو سعید ابوالخیر(۴۴۰ھ)

"راحت النفس کلھا فی التسلیم و بلاء ھا فی التدبیر" ۱

اردشیر العبادی (۵۴۷ھ)

بدانکه مرد مومن را تسلیم سبب سلامت دو جہان است کہ اسلام انقیاد و ست امر شرع را ۲
"چون بندہ را اسلام راسخ بود و توکل و یقین حلیہ ی حال اوشود، در ھمہ کارھا تسلیم پیش گیرد و عنان خود بدست دوست اصلی تفویض کند تا چنانکہ خواھد ویرا می گرداند ووی بدان راضی۔ ۳

چون اسماعیل خود را تسلیم کرد از ذبح .سلامت باز گشت و چون ابراھیم را در منجنیق غضب نمرود نھادند و باتش می انداختند، بدل لشکر تسلیم حشر آوردہ بود و ویرا در حمایت گرفتہ و جبریل بمطالبہ و مطالعہ پیش آمد تا ارادت و یرابر محک امتحان زند، از المعیت بحاجب التفات نکرد گفت "حسی من سوالی علمہ بحالی"۔ چون تسلیم کرد از آتش .سلامت برست۔ تسلیم اسماعیل سبب حیوۃ اوشد کہ "وفدیناہ بذبح عظیم" و تسلیم خلیل سبب نجات اوشد کہ "یانار کونی بردا" و سلاما" علی ابراھیم۔

پس تسلیم سبب سلامتست و نشان ھمت اسلام است ھرگہ کہ مسلم مسلم است و دل سلیم، دل صاحب تسلیم است "یوم لا ینفع مال و لابنون الامن اتی اللہ .بقلب سلیم" اینجا در اسلام تسلیم باید کرد تا در دارالسلام سلامت و سلام استقبال کند۔" ۴

جلال الدین دوانی (م۔ ۹۰۸)

تسلیم آن است کہ بہ احکام الٰھی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمہ شریعت و

---

۱ شیخ ابو سعید ابو الخیر۔ اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تالیف محمد بن منور باھتمام دکتر ذبیح اللہ صفا۔ ۱۳۶۱ ش۔ ص ۲۹۷

۲ اردشیر العبادی۔ صوفی نامہ۔ ھمان۔ ص ۱۱۴ - ۱۱۵

۳ اردشیر العبادی۔ صوفی نامہ۔ ھمان۔ ص ۱۱۵

۴ صوفی نامہ۔ ھمان۔ ص ۱۱۶

مشائخ طریقت رضا دهد و به حسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و خداوند تعالی تسلیم را موقوف علیه ایمان داشته کما قال اللہ تعالی "فلا وربک لایومنون حتی یحکموک فیما شجر بینھم ثم لا یجدوا فی انفسھم حرجا" مما قضیت و "یسلموا تسلیما"۔ ۵

مولوی رومی (م۔ ۶۷۲)

جز توکل جز که تسلیم تمام۔ در غم و راحت همه مکراست دوام
عاشقم برقهر و بر لطفش بجد۔ ای عجب من عاشق این هر دو ضد ۵۔الف

ابن یمین فریومدی (م۔۷۴۵ یا ۷۶۹)

گر کار تو نیک است بتدبیر تونیست
ور نیز بدست هم بتقدیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی
چون نیک و بد قضا بتقدیر تو نیست ۶

فضیلت رضا

۱

اردشیر العبادی (م ۵۴۷ھ)

و رضا خشنود گشتن است در همه احوال بقضا و حکم خداوند تعالی و این رضا آنگه حاصل شود که آدمی بر حقیقت تقدیر و قضا مطلع گردد و حقیقت قضاء و قدر آن وقت مصور شود که نور توحید بمدد عنایت و هدایت در دل قرار گیرد و دل بر آن منور و مزین و مصفی گردد۔ ۷

جنیڈ را پرسیدند از رضا۔ گفت ترک اختیار در همه چیزها ۸

رضاء بزرگترین درجه ای است، هر که رابرضا گرای کردند، اورا به ترجیب تمام ترین و تقریب بزرگترین عزیز گردانیدند۔ ۹

---

۵ الف مرآۃ المثنوی، ہمان، ص ۵۹۶

۵ اخلاق جلالی۔ ہمان۔ ص ۷۳

۶ ابن یمین فریومدی۔ دیوان اشعار۔ ہمان۔ ص ۶۳۷

۷ اردشیر العبادی۔ صوفی نامہ۔ ہمان۔ ص ۸۹

۸ اردشیر العبادی۔ مناقب الصوفیہ۔ ہمان۔ ص ۸۰

۹ مناقب الصوفیہ۔ ہمان۔ ص ۸۳

ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی (م--- ۵۶۳ھ)

رضا لذت یافتن است بہ بلا ۱۰

نجم الدین کبریٰ "رضا بیرون آمدن شخص است از خوشنودی نفس و در آمدن در خوشنودی خدا و بگردن نہادن مر آن چیزی را کہ در ازل تعین یافتہ و اعراض نمودن از اعتراض۔

رضا خوشنودی ست بر احکام قضا و قدر و حضرت علی بن ابی طالب فرمودہ کہ "من جلس علی بساط الرضی لم ینلہ، مکروہ" یعنی آنکہ بر بساط خشنودی نشست آنرا ہیچ مکروھی نرسد۔ و از اینجا گفتہ اند اورا ہرچہ آید باید و ہرچہ باید آید، و صاحب این مقام بہ نقد در بہشت است، چہ فرح کہ از لوازم اہل بہشت در رضا تعبیہ یافتہ و از اینجا است کہ نام دربان بہشت رضوان است۔

و بعضی علماء فرق کنند میان رضا و تسلیم کہ تسلیم را گاہی بالای رضا نہند و گویند تسلیم سپردن کارھا است بخدای تعالی بی حظ طبع و اما در رضا طبع را خلی ھست۔ ۱۱

عزالدین کاشانی (۔۷۳۵ھ)

رضا عبارتست از رفع کراہت و استحلای مرارت احکام قضاو قدر و مقام رضا نہایت مقام سالکان است، توصل بپایہ رفیع و ذروہ منیع آن ھر روندہ را مقدور و میسر نہ۔ ھر کرا درین مقام قدمگاہی کرامت فرمودند، بہشت معجلش رسانیدند۔ ۱۲

و ھمچناک رضای نفس اثر رضای قلب است، رضای قلب اثر رضای رب است۔ ھرگاہ کہ نظر رضوان الٰہی بدلی تعلق گیرد، صفت رضا در او پدید آید۔ پس علامت اتصال رضوان الٰہی بدل بندہ، اتصال رضای بندہ بودبدو۔ ۱۳

---

۱۰ ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی۔ آداب المریدین۔ ہمان۔ ۷۵

۱۱ رک الاصول العشرہ۔ ہمان ۷۹ ۔ ۸۱

۱۲ عزالدین کاشانی۔ مصباح الہدایت۔ ہمان۔ ص ۳۹۹

۱۳ عزالدین کاشانی۔ مصباح الہدایت۔ ہمان۔ ص ۴۰۱

ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ھ)

رضا خوشنودی باشد به هرچه از قضای خداوند سبحانه و تعالی به بنده رسد۔ بباید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر ز رضا نیست، هر که سر بر استانه ی رضا و تسلیم نهاد، زود بر صدر مسند سروری و سرفرازی تواند نشست رضی الله عنهم و رضوا عنه موید این حال است و منقبت "الرضی بالقضی باب الله الاعظم" موکد این مقال۔ ۱۴

حافظ: رضا بداده بده وز جبین گره بکشای که بر من تو در اختیار نگشاده ست (۱۴۔الف)

فضیلت حیاء در ادبیات فارسی

عنصر المعالی کیکاوس: (م۔ قرن پنجم ہجری)

گفته اند که: مقدمه نیکی شرم است و مقدمه بدی هم شرم است۔ ۱۵

اردشیر العبادی!

قال رسول الله علیه وسلم "الحیاء شعبة من الایمان" بدان که شرم محتسب صفت رونده است و واعظ دل طالب است۔ ۱۶

و حقیقت شرم آنست که بنده دیدار را از نامحرم نگاه دارد، و گوش را از لغو، و زبان را از دروغ گفتن، و دل را از غفلت، و دست را از حرام گرفتن، و پای را از رفتن بنا واجب، و شکم را از لقمه ی حرام، و فرج را از شهوات بحرام نگاه دارد و صیانت کند، اگر درین همه یکی مقصر آید دلیل بی شرمی باشد۔ ۱۷

چون عثمان بحلیت حیا متحلی شد جمله صحابه خود را از وی مراقبه کردند بسب حیا، و سید علیه السلام همچنین مراقبه ی حال کرد باوی چنانکه انس مالک روایت کند که سید علیه السلام در خانگاه نشسته بود پای دراز کرده، و بوبکرؓ و عمرؓ و جماعتی دیگر از صحابہؓ در آمدند و محتر برحال خویش می بود۔ چون عثمانؓ در آمد محتر خود را بمراقبه جمع کرد، پای عزیز برخویشتن گرفت، از سید عالم علیه السلام سوال کردند۔ گفت: عثمان مردی است که فرشتگان آسمان و زمین از وی شرم دارند، و خداوند تعالی از وی شرم کرم دارد پس بر من واجب ترکه از

---

۱۴ ملا حسین واعظ کاشفی۔ اخلاق محسنی۔ ہمان۔ ص ۱۰
۱۴۔ الف۔ دیوان حافظ، قدسی، ہمان، ص ۵۳
۱۵ عنصر المعالی کیکاوس۔ قابوس نامہ۔ ہمان۔ ص ۲۳
۱۶ اردشیر العبادی۔ صوفی نامہ۔ ہمان۔ ص ۱۳۴
۱۷ اردشیر العبادی۔ صوفی نامہ۔ ہمان۔ ص ۱۳۵

وی شرم دارم۔ ۱۸

ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی (۵۶۳ھ)

"حیاء باز داشتن دل است از گستاخی"۔ ۱۹

عزالدین کاشانی (۷۳۵ھ)

حیا آنست کہ باطن بندہ از ھیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و این دو گونہ باشد' حیای عام و حیای خاص' حیای عام صفت اھل مراقبہ است کہ قلب ایشان از ھیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناؤہ' بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد۔۔۔ و حیای خاص صفت اھل مشاہدہ است کہ روح ایشان از عظمت شھود حق تعالی درخود منطوی گردد۔ و ازیں قبیل است حیای اسرافیل علیہ اسلام و این حیاء است کہ از جملہ احوال است و اما حیاء عام کہ مندرج است در تحت مقام مراقبہ از جملہ مقامات است' و این محافظت ظاہر و باطن است از مخالفت احکام الہی بہ سبب مراقبت نظر حق تعالی و این حیا برو گونہ است یکی حیاء از معصیت چنانکہ حیای آدم کہ چون بزلت مخالفت مبتلا شد از خجالت در بہشت بھر گوشہ می گریخت و ندای آمد کہ "یا آدم افرارا" "منا" جواب داد' لاد لکن حیاء منک' دوم حیای تقصیر در طاعت (است)۔ ۲۰

ملاّ جلال الدین دوانی (م۔۹۰۸ھ)

حیا انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بہ جہت احتراز از استحقاق مذمت' و در حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم است کہ الحیاء خیر کلہ۔ ۲۱

ملاّ حسین واعظ کاشفی (م۔۹۱۰ھ)

حیا خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم حیا راشاخی از درخت

---

۱۸ اردو شیر العبادی۔ صوفی نامہ۔ ہمان۔ ص ۳۷
۱۹ ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی۔ آداب المریدین۔ ہمان۔ ص ۷۷
۲۰ عزالدین کاشانی۔ مصباح الہدایت۔ ہمان۔ ص ۴۲۰ ۔ ۴۲۱
۲۱ ملا جلال الدین دوانی۔ اخلاق جلالی۔ ہمان۔ ص ۶۳

ایمان گفته که الحیاء شعبت من الایمان و حیا از شرایط نظم عالم است، اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچ کس را از هیچ کس شرم نباشد، مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یک دیگر فرو ریز، اما صفت حیائی گزارد که هر کس هرچه بخواهد بکند۔

صف شکن قلب مناهی حیا است   راهزن خیل ملاهی حیا است

یکی از اقسام حیا حیای جنایت است، یعنی گناهکار از کردار خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفی اللہ چون در بهشت گندم تناول نمود، لباس حاکه پوشیده بود از تن او فرو ریخت او به چپ و راست می گریخت و درپس هر درخت پنهان می شد، خطاب رسید که ای آدم از ما می گریزی، گفت نی خداوند از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت، اما از خطای خود شرم میدارم۔

قسم دیگر حیای کرم است که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل باز گردد۔

قسم دیگر حیای ادب است، یعنی با آنکه عملی باشد که به حسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود، حیای ادب اورا از آن اشتغال مانع شود۔ چنانچه نوشیروان درخانه ای که گل نرگس بودی بازنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی۔ ۲۲

۱   فضیلت رجا   درادبیات فارسی

اردشیر العبادی (م۔ ۵۴۷)

سلوک روندگان راہ دین دو بدرقه حاجت است: یکی خوف از مکر، ویکی رجا بکرم، که حق را تعالی دو صفت است: قهر و لطف و مکر و کرم، و همه صفات برین دو قسم است، هرکجا در قرآن عبارت کرده است نه از لطف تنها گفته است و نه از قهر تنها بل دو دو بهم یاد کرده است که غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب گفته است: نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم۔ ۲۳

و دراخبار آمده است که بروزگار اسرائیل از جمله مفسدان و گناه کاران یکی پیش زاهدی رفت و احوال

---

۲۲ ملا حسین واعظ کاشفی۔ اخلاق محسنی۔ همان۔ ص ۱۳   ۲۳ اردشیر العبادی۔ صوفی نامه۔ همان۔ ص ۶۷

خویش شرح داد گفت: اکنون حال عاقبت من چون خواهد بود؟ گفت: از جملہ دوزخیان خواہی بود' پیغامبر آن روزگار را وحی آمد کہ: آن زاہد را بگو کہ بندگان ما را از رحمت ما چرا ناامید میکنی؟ تو چہ دانی کہ من چہ کنم و چہ خواہم کرد؟

و در اخبار آمدہ است کہ حق تعالی بموسی علیہ السلام وحی فرستاد کہ:

"دشمن ترین بندگان من کسی است بر من کہ بندگان مرا از من ناامید گرداند ہرگاہ کہ بندہ از لطف الہی نومید شود' و بدگمان گردد' و در تردد افتد' ظن بد و تردد خاطر او را بکید کفر بعالم خذلان کشد و بزرگان گفتہ اند' نومیدی کفرست و ہرگاہ کہ بندہ تمام رجا گردد' و اعتماد کند' و دلیر گردد از آنجا دلیری او را باکاہلی کشد' و در متابعت لذت افتد' و یکبارہ در وادی ہلاکت رود کہ دلیری شرکت۔

پس بندہ ی مومن باید کہ میان خوف و رجا باشد بر برزخی ا۔ستادہ' و ہمیشہ بدیدہ ی رجا در بہشت رحمت می نگرد' و بدیدہ ء خوف در دوزخ قہر می نگرد' و از مکری ترسد و بکرم امید دارد پس راجی موحد آن باشد کہ عمل می کند و اعتماد بر فضل ازل کند نہ بر فعل و عمل و از دام امل بیرون آید' و دیدہ باجل گشاد کند' و دست .مقتضای ازل زند۔

پس خوف از بہر خدا باید نہ از دشمنان و رجا برحمت خدای باید نہ بدوستان کہ جملہ مخلوقات بہ قید قہر در عجز و عزلت و بہ ضعف و جبر مشیت موصوف' جملہ مضطر و متحیر تا ہیچ کس بدیگری التفات نکند و تمسک نہ نماید و یکبارہ از درگاہ مخلوقات بہ عتبہ عزت خالق گراید۔ ۲۴

۲۴ صوفی نامہ۔ ہمان۔ ص ۶۹ - ۷۰

توبه در ادبیات فارسی

ابو سعید ابوالخیر (م۔ ۴۴۰ھ)

شیخ (ابو سعید ابو الخیر) را گنبندیکی توبه کرده بود ۔شکست' شیخ گفت' اگر توبه او ر شکسته بودی اوهر گز توبه بشکستی۔ ۱

ابولقاسم قشیری (م۔ ۴۶۵ھ)

توبه اول منزلی است از منزلهاء این راه و اول مقامی (است) از مقامهای جویندگان و حقیقت توبه درلغت (باز گشتن بود و توبه اندر شرع) باز گشتن بود از نکوهیده ها باز آنچه پسندیده است از شرع و قال صلی الله علیه وسلم ندامت توبه است۔

(و) خداوندان اصول از اهل سنت گفته اند: شرط توبه تا درست آید سه چیز است پشیمانی بر آنچه رفته باشد از مخالفت و دست بداشتن زلت اندر حال و نیت کردن که نیز باز آن معصیت نگردد ازیں ارکان چاره نیست تا توبه درست اید۔ ۲

علی ہجویری (م۔ ۴۶۵ھ) و توبه را سه مقامست یکی توبه و دیگر انابت و سدیگر اوبت 'توبه خوف عقاب را' انابت طلب ثواب را 'اوبت رعایت فرمان را 'از آنچ توبه مقام عامه مومنانست و آن از کبیره بود' لقوله تعالی یا ایها الذین آمنو توبوا الی الله توبته نصوحا و انابت مقام اولیاست و مقربان 'لقوله تعالیٰ 'ومن خشی الرحمٰن بالغیب و جا ۔قلب منیب' و اوبه مقام انبیا است و مرسلان بقوله تعالیٰ 'نعم العبد انّه اوّاب' پس توبه رجوع از کبایر بود بطاعت' و انابت رجوع از صغایر به محبت و اوبه رجوع از خود بخداوند تعالیٰ۔ فرق میان آنک از فواحش باوا مر رجوع کند و ازان آنک از لمم و اندیشه به محبت رجوع کند و میان آنک از خودی خود بحق رجوع کند ظاهرست۔ ۳۔ ذو النون مصری گوید (رح) التوبته توبتان' توبته الانابه و توبه الاستجابه' فتوبه الانابه' ان یتوب

---

۱ ابو سعید ابوالخیر۔ اسرار التوحید۔ ہمان ص ۲۹۶

۲ ابو القاسم عبدالکریم بن قاسم القشیری۔ رساله قشیریه۔ ترجمه فارسی۔ با تصحیحات و استدراکات۔ بدیع الزمان فروزانفر' تهران ۱۳۶۱ ص ۱۳۶ ۔ ۱۳۷

العبد خوفا من عقوبته و توبه الاستجابه ان یتوب حیاء من کرمہ۔ توبہ دو گونہ باشد یکی توبہ انابت و دیگر توبہ استجابت، توبہ انابت آن بود کہ بندہ توبہ کنداز خوف عقوبت خدای عز و جل و توبہ استجابت آنک توبہ کند از شرم کرم خدای عز و جل۔ تولد خوف از کشف جلال بود و ازان حیا، از نظارۂ جمال پس یکی در جلال از آتش خوف وی می سوزد یکی اندر جمال نور از نور حیای فروزد۔ (۳)

اردشیر العبادی (م ۵۴۷ھ)

توبہ ہم بہ زبان باید وہم بدل وہم بہ تن

تن راد رقید توبہ دارد و دل درزینت توبہ دارد و بہ زبان ذکر توبہ راند تا از جملہ تایبان شود، و توبہ طہارت مردان است از لوث معاصی و تایب متطہر گردد حق تعالیٰ وی را در حرم محبت خود راہ بد کہ "ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین"

و توبہ راسہ وجہ است اول توبہ ٔ عوام کہ از کبایر باز گردند و از محرمات دور شوند۔

دوم درجہ از توبہ احوال خواص است کہ از صغایر توبہ کنند کہ صغایر را در حق خواص ہمچندان آفت است کہ کبایر را در حق عوام۔

و مرتبہ سوم از توبہ صفت انبیاء و اولیاء است کہ چنین گفتہ اند کہ حسنات الابرار سیات المقربین مبتدی را وعامی را واجب است کہ از کبایر دور باشند و متصدر الازم است کہ از صغایر و شبہات حذر کند و برصدیقان و سابقان معین است کہ پیوستہ رقیب خاطر باشند و باسباب توقف کنند و از ہر حالت کہ بگذرد آن گذشتہ را زلتی شمرند از التفات بدان حالت توبہ کنند۔

توبہ حفظ دل است و بدایت توبہ قول زبان، قال علیہ السلام الندم التوبہ۔ (۴)

ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی (م۔ ۵۶۳)

اول مقام انتباہ است و ... این بیرون آمدن است از حد غفلت بس توبہ است و آن رجوع است از

---

۳ علی ہجویری۔ کشف المحجوب۔ ہمان۔ ص ۳۸۰ — ۳۸۵

۴ اردشیر العبادی۔ صوفی نامہ ہمان ص ۵۱ ۔ ۵۴

ماسوای خدا تعالی پس انابت و آن رجوع از غفلت است سوی ذکر و بعضی گفته اند توبه ترسیدن است
وانابت رغبت، و قوی گویند توبه در ظاہر است وانابت درباطن۔(۵)
نجم الدین کبریٰ (۶۱۸ھ) توبه رجوع است به الله تعالی به ارادت و توبه روندگان به سوی خدا بیرون آمدن
است از ہمه گناہان۔ معنی توبه رجوع است از گناه و گناه سه قسم است قسم اول فعل حرام است و ترک
واجب و رجوع ازین بر ہمه واجب، قسم دوم فعل مکروه و ترک مسنون و این قسم ناپسندیده است از ارباب
عصمت و قسم سوم امریست که سالکانِ بسوی خدا را باز دارد از حضور به او یا از مرتبه علیه،
شیخ محی الدین در فتوحات گفته که قوی تعریف کرده اند توبه را به ترک گناه در حال و پشیمانی بر آنچه گزشته
و عزم بر آنکه به آن عود نکنند شیخ محی الدین گوید که مناسب چناں می نماید که بجای عزم، پناه برد بحق
سبحانه، و تضرع وزاری نماید از اجرای گناه چنانچه آدم علیه السلام این طریقه را اختیار کرد۔(۶)

عزالدین کاشانی (۷۳۵ھ)

اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل ہمه منازلات و معاملات قلبی و قالبی تو بتست۔
و حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن۔ اما
احوال سه گانه که بروی متقدم اند یکی تنبیهه است، دوم زجر سوم ہدایت۔ اما تنبیهه حالیست که در بدایت
توبه بدل فرود آید و اور از خواب غفلت برانگیزاند و .ضلالت طریق و غی خود بینا گرداند و این حال را نیز
تیقظ خوانند و زجر حالی است که اور از اقامت و سلوک بر ضلالت و غی ازعاج کند و برطلب طریق مستقیم
انگیزاند و حدایت حالی است که بروجد ان طریق مستقیم ودلالت کند، برمثال مسافری که راه گم کرده ودر بیراه
خفته ناگاه دلیلی بر سروی رسدو اور ابیدار گرداندو از بیراه به قصد راه برخیزاند و باراه آرد۔
و اما مقامات چهار گانه که مقارن مقام توبه اند و معاون برآن یکی رویت عیوب افعال است، دوم
رعایت، سوم محاسبت، چهارم مراقبت، امارویت عیوب افعال آنست که در ہیچ فعل از افعال خود بنظر استحسان
ننگرد بل که آنرا معیوب و ناتمام بیند و رعایت آن است که پیوسته ظاہر و باطن خود را از قصد مخالفت و
میل بدان محافظت و حراست نماید۔

۵۔ ابو نجیب سہروردی۔ آداب المریدین۔ ہمان ۳۷

۶۔ نجم الدین کبریٰ۔ الاصول العشره ہمان ص ۴۱ ۔ ۴۳

و اما محاسبه آنست که پیوسته و متفحص افعال و احوال نفس خود بود و موافقات و مخالفات را که روز بروز بل ساعت بساعت از او صادر می شود حصروا حصای کند و بزیادتی و نقصان برکیف حال خود واقف می شود۔ نقل است از عمر رضی الله تعالی عنه که گفته است "حاسبوا قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا۔

و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق تعالی را بر خود رقیب و مطلع بیند۔ (۷)

ارکان توبه

و اما ارکان بیچگانه که بناء توبت بر آنست و تحقیقش بدان یکی اوای فرائض است، دوم قضاء مافات سوم طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت و مخالفت بالنفس، اما اوای فرائض آنست که هر فرضی که برا و متوجه می شود از ماموارات و منهیات شرعی در اوقات و ساعات متجدده بدان قیام می نماید و اما قضاء مافات آنک هرچه از وی فوت شده باشند در زمان ماضی آنرا قضا کند، و اما طلب حلال تصفیه مطعم و مشرب و ملبس است از شوایب حرمت و شبهت، چه تصفیه آن در تصفیه باطن اثری عظیم دارد و شریعت برالتزام آن الزام فرموده است، که طلب الحلال فریضه، بعد الفریضه، اما رد مظالم ابراء ذمت است از حقوق دیگران و جبر کسر ظلم و تعدی بتدارک و تلافی واما مجاهدت و مخالفت بالنفس، ریاضت دادن اوست، بفطام از مالوفات و قمع از شهوات۔ (۸)

درجات توبه

و آنچه درپیش بدان اشارتی رفت، که توبت رجوع است از معصیت باطاعت مجمل است که تفصیل آن درجات دارد۔ درجه اول توبت عُمّال و آن رجوع است از اعمال فاسده با اعمال صالحه، درجۂ دوم زهاد و آن، رجوع است از رغبت اندرون بدنیا بابی رغبتی از آن درجه سوم توبت اہل حضور و آن رجوع است از غفلت با حضور، درجه چهارم توبت متخلقان۔ و آن رجوع است از اخلاق سیۂ بااخلاق حسنہ، درجه پنجم

۷۔ عزالدین کاشانی۔ مصباح الہدایت ہمان ص ۳۶۶، ۳۶۷

۸۔ ہمان ۳۶۸ ۔ ۳۶۹

توبت عارفان و آن رجوع است از رویت حسنات خود با حق۔ اہل معرفت ہر گاہ کہ حسنہ پی بخود اضافت کنند از آن توبت واجب دانند و از فعل خود بفعل حق باز گردند و از اسنجاست قول رویم "التوبہ ان توب من التوبہ" یعنی اگر توبت را کہ حسنہ ایست از خود بینی، از آن توبت، توبت کنی وبا توبت حق گردی و توبت خودرا از اثر توبت او بینی ثم تابت علیہم لیتوبوا۔ درجہ ششم توبت موحدان و آنرجوع است از ماسوای حق با حق، چنانک ابو الحسین نوری گفتہ است، التوبہ ان توب عن کل شئی سوی اللہ" (رح) اہل توحید ہر گاہ کہ نظر بغیر کنند، آنرا گناہ دانند و از آن توبت واجب شمرندو در ضمن این نظر فناء وجود خود لازم بینند

تقلت وما اذ نبت قالت مجیبہ وجودک ذنب لا یقاس بہ ذنب (۹)

سعدی (م۔ ۶۹۱ھ)

عاصیان از گناہ توبہ کنند ـــ عارفان از عبادت استغفار۔
عابدان جزای طاعت خواہند و باز رگان بہای بضاعت، من بندہ امید آوردہ ام نہ طاعت، بدریوزہ آمدہ ام نہ بتجارت۔

من نگویم کہ طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناہم کش

عبد القادر گیلانی رحمتہ اللہ علیہ را دید ند در حرم کعبہ روی بر حصبا نہادہ می گفت، ای خداوند بنجشا و اگر مستوجب عقوبتم مرادر قیامت نابینا بر انگیز، تادر روی نیکان شرمسار نباشم۔ (۱۰)

سوزنی سمرقندی (قرن ششم ھ)

زہر بدی کہ توانی ہزار چندانم
مرا نداند زانگونہ کس کہ من دانم
بہ آشکار بدم در نہان زبد بترم
خدای داندو من ز آشکار و پنہانم (۱۱)

۹۔ ہمان ص ۳۷۰
۱۰۔ سعدی شیرازی۔ گلستان۔ کلیات سعدی۔ محمد علی فروغی۔ تہران ۱۳۶۵ ص ۷۰/۱
۱۱۔ سوزنی سمرقندی۔ رگ گنج سخن، (ذبیح اللہ صفا) جلد اول تہران ۱۳۶۷ ص ۳۴۷

بخش دوم

آغاز ادبیات اخلاقی در زبان فارسی: و مطالب اخلاقی و حکمی در شعر فارسی

آغاز ادب فارسی با شعر بوده است یعنی نظم بر نثر تقدم زمانی دارد۔ قدیم ترین نمونه های نثر فارسی مربوط به عهد سامانی یعنی قرن چهارم ہجری ست، در حالیکه اشعار زیر که نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله آورده است از حنظله باد غیسی (متوفی ۲۲۰ھ) است که به دوره ی طاهریه بستگی دارد۔

مهتری گر بکام شیر در است۔ شو خطر کن زکام شیر بجو
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه۔ یا چو مردانت مرگ رویارو(۱)

از نظر محقق معروف مرزا محمد خان قزوینی آغاز شعر در زبان فارسی در قرن اول ہجری شده بود، اشعار زیر که از یزید بن مفرغ قرن اول ہجری ست، نمونه ای از قدیم ترین اشعار فارسی می باشد۔

آب است نبیذ است۔ عصارات زبیب است
سمیه رو سپیذ است(۲)

در زبان فارسی آغاز آوردن مطالب اخلاقی و حکمی با شعر بوده است و شعراء دوره ی نخست زبان فارسی (قرن سوم و چهارم ہجری) حنظله باد غیسی، ابو سلیک گرگانی، شهید بلخی، رودکی، ابو طیب محمد مصعبی، ابو الحسن منجیک ترمذی، ابو شکور بلخی، خسروی سرخسی، عماره مروزی، بدیع بلخی ابیات حکمت آمیز گفته اند، بقول استاد موتمن اولین اثر اخلاقی که بصورت مستقل برشته نظم در آمده، مثنوی پند انوشیروان است که بدایعی بلخی معاصر سلطان محمود غزنوی آن را در بحر متقارب بنظم در آورده است۔ این مثنوی امروز نایاب است فقط اشعار متفرق ازین مثنوی در تذکره ی "مجمع الفصحا" یافته می شود(۳)

۱۔ فروز انفر، سخن و سخنوران، تهران ۱۳۵۰ش ص ۱۵۔
نیز ر۔ ک۔ دکتر مهدی حمیدی، بهشت سخن، جلد یکم، تهران ۱۳۳۷ ص ۱۳۔
۲۔ میرزا محمد خان بن عبدالوهاب قزوینی، بیست مقاله ی قزوینی، بمبئی هند ۱۹۲۴ ص ۳۲۔
۳۔ ر۔ ک۔ زین العابدین موتمن، ادب فارسی۔ تهران۔ ۱۳۳۲ ص ۱۳۲۔

کلیله و دمنه ی رودکی و آفرین نامه ابو شکور بلخی مثنوی های دوره ی اولین فارسی است که شامل قصص و مواعظ بودند۔ واولین شاعری که قصاید تمام و کامل در این موضوع یعنی اخلاق و حکمت ساخته است کسائی مروزی است و روشی که او ایجاد کرده بعد ازو طرف تقلید شاعر بزرگ عهد سلجوقی یعنی ناصر خسرو قبادیانی قرار گرفته است۔(۱)

ناصر خسرو تقریباً" در تمام آثار خویش موضوعات اخلاق و تربیتی' مذهبی و فلسفی گنجانیده است۔ سنائی دربار داری و مدح سرائی را ترک کرده بسرودن اشعار اخلاقی و عرفانی پرداخت و درین زمینه آثار گران بهای از خود بیادگار گذاشت۔ بعد از سنائی عطار دنبال این کار را گرفت و در موضوعات اخلاقی و عرفانی اشعار فراوان بنظم در آورد و بعد از سنائی و عطار' مولوی سرخیل این دسته ی شعرابه شمار می رود۔ طبق قول متصوفین که التصوف حسن الخلق(۲) تصوف و اخلاق بیک دیگر تا این حد آمیخته اند که یکی را از دیگر جدا کردن و مشخص نمودن خیلی دشوار است۔ ازین جهت است که بیشتر ادب اخلاقی در همه انواع ادب چه در نظم چه در نثر بزرگان و پیشوایان فرقه ی تصوف و هواداران وپیروان این کتب بوجود آورده اند۔ سنائی و عطار و مولوی در شعر از متصوفین بزرگ بودند و نظامی و سعدی اگر چه از مشایخ متصوفه .شمار نمی روند ولیکن با سیر و سلوک عارفانه آگاهی و آشنائی داشتند۔ نظامی یکی از بزرگترین بانیان شعر اخلاقی می باشد و مثنوی مخزن الاسرار که اثر معروف اخلاقی او است مورد تقلید بسیاری از شعرا قرار گرفته' صدها کتاب به آن سبک و شیوه پرداخته شده است مانند مطلع الانوار امیر خسرو دهلوی' روضة الانوار خواجوی کرمانی' تحفه الاحرار جامی وغیره۔ در بیان مطالب اخلاقی' سعدی از همه گویندگان و نویسندگان گوی سبقت ربود۔ گلستان در نثر'بوستان در شعر از مهم ترین' مفید ترین و زیبا ترین کتابهای اخلاقی در ادبیات فارسی .شمار می روند۔ گزشته از مثنویهای اخلاقی' قطعات و رباعیات و قصاید می نیز درین زمینه سروده شده است۔ سخنوران زبان فارسی غزلیات نیز مشتمل بر مضامین اخلاقی و حکمی گفته اند۔ مخصوصاً" غزلیات حافظ دارای مطالب اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و انتقادی است غزل سبک هندی بیشتر در اطراف همیں موضوعات دور می زند۔

در نثر فارسی' کیمیای سعادت غزالی' کشف المحجوب' کلیله و دمنه' مرزبان نامه' قابوس نامه' انوار سهیلی' اخلاق ناصری' و اخلاق جلالی' گلستان سعدی و اخلاق محسنی' در اخلاق نظری و در اخلاق عملی خیلی مهم و مفید می باشند۔

۱۔ ر۔ک۔ ذبیح الله صفا۔ تاریخ ادبیات در ایران' جلد اول' تهران ۱۳۶۷ ص ۳۶۸۔

۲۔ ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری' کشف المحجوب' با تصحیح ژوکوفسکی' بتقمحمد عباسی' ۱۳۳۶ ش ص ۴۷۔

مطالب اخلاقی و حکمی در شعر فارسی

سخنوران زبان فارسی مانند سنائی، عطار و رومی و سعدی که مقصود شان از شعر مطالب اخلاقی و حکمی بود بدون توجه به احساسات شخصی و منافع ذاتی فقط از نظر حس بشردوستی در همه انواع شعر سخن سرائی کرده اند۔ مقصود شان از شعرگوئی این بود که وضع اجتماعی اصلاح پذیرشو سطح اخلاقی عموی بالا رود و عموم مردم سعادت و خیرو خوش بختی و گشادگی فکر و نظر را از اشعار حکمت آمیز شان فراگیرند۔ ازین جنس سخن که قسمت عمده ی آن بی شبه عالی ترین و جاویدان ترین اقسام شعراست سرمایه ی کافی در ادبیات فارسی موجود می باشد۔

علامه شبلی نعمانی گوید "عموماً" بر فلسفه ی اخلاق شعرای ایران اعتراضی که می کنند این است که آن بجای اینکه درجه ی اخلاق را بالا ببرو به انحطاط و پستی سوق می دهد۔ ملاحظه کنید تعالیمی که از اخلاق مکرر و بار بار از طبع شعرای تراوش شده عبارت است از ترک دنیا، قناعت، توکل، تواضع و فروتنی، خاکساری، عفو و حلم یا رضا و تسلیم، جود و سخا مانند آن واین براهدی پوشیده نیست که قسمتی از این تعالیم در آدمی سفالته ودنائت و پست همتی می آورود قسمت دیگر از حد اعتدال خارج و یک قسمت آن هم بر خلاف اصول تمدن است و شاید از اثر همیں تعالیم باشد که در پیروان آن صحیح وقت خیال آزادی پیدانشده است"(۱)

زین العابدین موتمن در تالیف خویش شعر و ادب فارسی نیز دو اعتراض بر شعر اخلاقی فارسی وارد کرده است، یکی اینکه جنبه ی علمی و عملی شعر اخلاقی فارسی ضعیف است۔ اوی گوید۔

"این که می گو ییم جنبه ی علمی و عملی اخلاقی ما ضعیف است، مقصود این است که اگر پیرا یه های ادبی را از آن سلب کنیم و قدرت و مهارت گوینده را در طرز اوای کلام و تدوین موضوع بحساب اصل موضوع نگذاریم چیزی جزیک سلسله ی تعلیمات خشک و عادی که شاید هر عامی و بی سوادی هنگام موعظه به فرزند خود می گوید، باقی نمی ماند، اینکه قبیل اینکه متواضع باش، حسد نورز کبر مکن، قانع و صبور و خویشتن دار باش، خدا را در اقوال و افعال خویش ناظر بدان، بدل و زبان راستگو باش، کینه را از ساحت دل بران، دنبال کسب و کار برو، توکل بخدا کن، حرمت پیرا نرانگا ہدار، منت دونان مبر، علم بیاموزواز آموختن ننگ مدار، دل در دنیا مبندوازیاد آخرت غافل مشو و مانند این ها، در حالیکه موضوعات اخلاقی و اجتماعی باید دقیقاً" از نظر فلسفه ی اخلاق و علم الاجتماع مورد تامل و مطالعه قرار گیرد و صبغه ی علمی و انتقادی داشته باشد۔" (۲)

۱۔ شبلی نعمانی، شعر العجم جلد پنجم، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی تهران ۱۳۳۷، ص ص ۲۱۴-۲۱۵۔

۲۔ شعر و ادب فارسی، همان ص ۲۲۴۔

این اعتراض استاد زین العابدین موتمن خالی از اغراق نیست- زیرا که

(۱) شاعر از حیث شاعری آن مطالب و موضوعاتی را بیان می کند که ذوق و قریحه ی شعری و قوت متخیله ی او به تحریک در آورد، شاعر نه فلسفی است، باشد نه روان شناس و نه اجتماع شناس که ارزش های اخلاقی را در ترازوی فکر بسنجد و ضرورت اجتماع در نظر گیرد و قضاوت کند که این ارزش اخلاقی باید از اجتماع خارج و این ارزش اخلاقی که صلاح جامعه در آن است، تعلیم بشود-

(۲) ارزش های اخلاقی که مؤتمن یاد کرده است گوئی برای اجتماع ضرری دارد و آنها را از جامعه خارج باید کرد- آیا از کینه و حسد و کبر دور ماندن بد است؟ و راستگوئی غیر خواهی و فداکاری از فضائل انسانی نیست؟ این ارزش هائی اخلاقی را متفکرین غرب جدید هم ستوده اند- کانت نیت خالص و بی غرضی را بنای اخلاق نیکوئی داند-(۱) هنری برگسان نوع دوستی و فداکاری را بنای اخلاق حسنه گوید-(۲) دیکارت فرانسوی در توصیف تسلیم و رضا می گوید- "چون خداوند وجود کامل است و کاملا" مهربان است پس آنچه به ما می رسد در خیرو صلاح ما است." اگر ظاهرا" با رنج و غم همراه باشد، پس نخستین دستور اخلاق باید تسلیم و رضا و مقابل خواست خداوند باشد-" دیکارت توصیه ی کند که از تکبر و تذلل احتراز باید کرد-(۳)

اسپنوزا می گوید: "خردمند چون می داند که کینه ورزی و دشمنی از فروع اندوه است و وجود انسان را کاهد پس عداوت نمی ورزد و دشمن را با مهربانی مغلوب می کند"-(۴)

از نظر اگس کنت، حکیم فرانسوی، بنای اخلاق غیر خواهی و نوع پرستی است-(۵)

از نظر جان استوارت میل غیر خواهی بر خود خواهی برتری دارد-(۶)

هربرت اسپنسر گوید "در تکامل بشر فطرت خود خواهی باید رو به ضعف برود و غیر خواهی قوت یابد تا آنجا که مردم نسبت به یکدیگر برای هر قسم فداکاری حاضر باشند"-(۷)

۱- محمد علی فروغی- سیر حکمت در اروپا، جلد دوم تهران ۱۳۱۸ ص ۲۶۸-
نیز ر-ک. Harold H. Titus, Ethics for Today.

۲- سیر حکمت در اروپا- همان- جلد سوم تهران- ۱۳۲۰ ص ص ۳۲۹- ۳۳۰-

۳- محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا جلد اول تهران ۱۳۱۷ ص ۱۴۹-۲۰۲-

۴- محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا جلد دوم ص ۷۳-۶۸-

۵- محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا جلد دوم ص ۱۲۳- ۱۲۶-

۶- محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا جلد دوم ص ۲۲۷- ۲۲۸-

۷- محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا جلد سوم ص ۱۹۸-

هیوم گوید: راست گوئی و دلاوری و جوانمردی و آزادگی پیش همه اقوام و قبائل پسندیده است-(۱) ولتر: می گوید که مدار امور برداد قانون و رعایت حق باشد و نیکو کار آنست که خیر عموم را بخواهد-(۲)

از نظر روسو سعادت و خوشی که مطلوب حقیقی انسان است درین است که ستم رواندارد و نیکو کار باشد-(۳)

هابز ایثار و فداکاری را ز اخلاق حسنه می پندارد- لوی گوید که بزرگ ترین نعمت برای هیئت اجتماعیه امنیت است پس مصلحت و سعادت درین است که وسیله استقرار امنیت را فراهم کنند و آن این است که هر کس از حق طبیعی و آزادی خود صرف نظر کند-(۴)

از متفکرین غرب جدید البته فقط نیچه هست که غیر پرستی، رأفت و شفقت را عیب پنداشته و خود پرستی را حق دانسته است- این متفکر غریب غرب جدید گوید که اصولی که امروز نیک و زیبا و درست ملحوظ می شود آنست که بندگان و دونان نیک دانسته و وسیله توانائی خود قرار داده اند- فکر خدا و زندگی اخروی را باید کنار گذاشت، رقت قلب را دور باید انداخت، باید نفس را پرورد و خود را باید خواست و خود را باید پرستید-(۵)

ایراد دوم استاد موتمن این است که "شعر اخلاقی ایران عدم اعتدال دارد یعنی هرگاه شاعری سرگرم تشریح موضوعی می باشد موضوعات دیگر را که عکس آنست و در جای دیگر باهمان شدت وحدت تفسیر و توجیه نموده است بکلی فراموش می نماید و التیام نظریات متضاد که جابجا اظهار نموده و می توان اقلا" آنها را بنوعی ترمیم نمود، غافل می ماند مثلا" سعدی درجائی که هوش و حواسش دستخوش توجیه مسئله ی تسلیم و رضا و توکل است، دیگر بکلی موضوع کسب و جهد را فراموش می کند و تمام گفتارش در اطراف مدلول این بیت دور می زند-

"پندارم ار بنده دم در کشد   خدایش بروزی قلم در کشد(۶)

این اعتراض استاد موتمن نیز درست نیست، زیرا شاعر به نویسنده فرقی دارد، نویسنده یا ادیب چون درباره ی موضوعی بنویسد، همه جنبه های آن موضوع را در نظر می گیرد و آن را تشریح و توضیح می دهد، اگر درباره ی سخاپا توکل

۱- محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا جلد دوم ص ۱۴۹-
۲- محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا جلد دوم- ص ۱۸۰-
۳- همان، ص ۱۹۵-
۴- همان، ص ص ۱۱۸- ۱۱۹-
۵- همان ص ص ۲۱۷- ۲۲۳-
۶- زین العابدین موتمن، شعر و ادب فارسی- ص ۱۲۵-

بنویسد تمام جنبه های این موضوع را می نویسد، ولی شاعر چون درباره ی موضوعی بنویسد فقط یک جنبه ی آن موضوع را که جذبه و تخیل او متاثر کرده است، بیان می کند، زیرا که شعر تحت تاثیر جذبه وجود می آید یعنی شعر مولود و مخلوق جذبه شاعر است و در وقت ابداع شعر فکر و شعور شاعر مغلوب جذبه و تخیل او گردد، پس اگر شاعر توکل را موضوع شعر خود سازد، فقط یک جنبه آن را به نحو دلپذیر بیان می کند و چون تخیل شاعر تحت تاثیر عکس این مسئلهٔ را توکل یعنی کسب و کار قرار می گیرد، این موضوع را به پیرایه ی ادبی و تمثیلات دلنشین تشریح می نماید و هر دو جا او شاعر است و قضاوت او درست است، چنانکه شاعر چون گل را می بیند اگر شادمان هست و از دولت وصل دوست بهره‌ور هست، دران حال این گل تازه چون چهره ی تازه متبسم محبوب می نماید و شاعر نیز توصیف آن گل تازه را به همین گونه احساسات در شعر خویش می کند ولی اگر شاعر تحت اثرات غم و درد ہجر است، این گل تازه در نظر او مانند سینه ی چاک می نماید و شاعر گل را طبق عواطف و احساسات خویش تشریح کند و هر دو موقع هر چه شاعر دربارهٔ گل تازه گفته است درست و واقعی ست که در جهان شاعری

ع   هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد

ادبیات فارسی اگرچه از مطالب مربوط به رضا و تسلیم و توکل و تواضع مملو است لما از مطالبی که متعلق به کار و کوشش، علو همت و عزت نفس است نیز بی بهره نیست۔

فردوسی

برنج اندر است ای خردمند گنج   نیابد کسی گنج نابرده رنج(۱)

عنصری

به مردن به آب اندرون چغلوک   به از رستگاری به نیوی غوک(۲)

نظامی گنجوی گوید:

تا چند چو یخ فسرده بودن   در آب چو موش مرده بودن

چو گل بگذار نرم خوئی   بگذر چو بنفشه از دوروی

جای که باشد خار باید   دیوانگی بکار آید(۳)

۱۔ عطاء اللّٰہ روحی کرمانی زبده ی شاهنامه، تهران سال ندارد۔ ص ۳۲۔

۲۔ حسن بن احمد عنصری۔ دیوان به اهتمام یحیٰی قریب تهران ۱۳۴۳ ص ۶۔

۳۔ نظامی گنجوی۔ دیوان کامل، لیلیٰ و مجنون، بامقدمه دکتر معین فر تهران سال ندارد۔ ص ۳۷۹۔

پائین طلب خسان چه باشی دست خوش ناکسان چه باشی
گردن چه نهی بهر قضایی راضی چه شوی بهر جفایی
چو کوه بلند پشتیی کن با نرم جهان در شتیی کن
چون سوسن اگر حریر بافی دُردی خوری از زمین صافی
خواری خلل درونی آرد بیدلو کشی زبونی آرد
می باش چو خار حربه بردوش تا خرمن گل کنی در آغوش(۱)

هر که از آموختن ندارد ننگ در بر آرد ز آب و لعل از سنگ
ای بسا تیز طبع کاهد کوش که شد از کاهلی سفال فروش
ای بسا کوردل که از تعلیم گشت قاضی القضاة هفت اقلیم(۲)

رومی گوید:

دانه باشی مرغکانت بر چنند غنچه باشی کودکانت بر کنند
دانه پنهان کن بکلی دام شو غنچه پنهان کن گیاه بام شو(۳)

سعدی:

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

خسرو:

خواهی شرف و بزرگواری می کوش به همتی که داری
کان تن که به همتی سرشته است مردم نگری ولی فرشته است(۴)

جامی: درکسب کمال بایدت جهد در به طلبی بسر بری عهد(۵)

۱۔ نظامی گنجوی، دیوان کامل، لیلیٰ و مجنون، با مقدمہ دکتر معین، تہران ص ۳۸۰۔
۲۔ نظامی گنجوی، دیوان کامل، لیلیٰ و مجنون، با مقدمہ دکتر معین، تہران ص ۵۱۹۔ ۵۲۰۔
۳۔ مولانای روم، مثنوی معنوی، دفتر اول، با مقدمہ قاضی سجاد حسین۔ لاہور ۱۳۹۸ ھ ق ص ۲۰۳۔
۴۔ امیر خسرو، مجنون و لیلیٰ، بہ اہتمام محمد مقتدا خان شروانی علی گڑھ۔ ہند، ۱۹۱۷ م ص ۳۶۔
۵۔ ہفت اورنگ جامی (سبحۃ الابرار) ہمان۔ ص ۲۰۷۔

آغاز مطالب اخلاقی و حکمی در شعر فارسی:

در زبان فارسی از آغاز، شعرای زبان فارسی مطالب اخلاقی و حکمی در اشعار خویش آورده اند۔ اشعار زیر از حنظله باد غیسی که از اشعار نخستین زبان فارسی به شمار می رود، دارای نکته ی اخلاقی ست، یعنی مردان با همت در حصول عظمت و بزرگی زندگی را ارزش و اهمیتی نمی دهند و از مرگ هیچ بیم و هراسی و ترسی نمی دارند۔

مهتری گر بکام شیر در است رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویا روی

ابو سلیک گرگانی، شهید بلخی، رودکی، ابو طیب مصعبی، ابو شکور بلخی، عماره مروزی و دیگران که از شعرای دوره ی نخستین زبان فارسی هستند در اشعار خویش مواعظ و حکم آورده اند۔

ابو سلیک گرگانی (دوره ی صفاریان ۲۶۵ تا ۲۷۸)

خون خودرا گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست پند گیر و کار بند و گوش دار(۱)

شهید بلخی:

ابو الحسن شهید بن حسین بلخی از شعرای دوره ی سامانیان است، به سال ۳۲۵ وفات یافت۔(۲)

شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت که آرزو برساند به آرزو مندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین هزار بنده ندارد دل خداوندی(۳)

رودکی:

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی (وفات بسال ۳۲۹ هجری) یکی از بزرگ ترین شاعران فارسی است۔(۴)

۱۔ سخن و سخنوران۔ ص ۱۳ و نیز رک مهدی حمیدی که بهشت سخن ص ۱۳۔
۲۔ سخن و سخنوران۔ ص ۱۹۔
۳۔ مهدی حمیدی که بهشت سخن۔ ص ۱۷۔
۴۔ گنج سخن ص ۱۔

هر که نا محنت از گذشت روزگار نیز ناموزد زهیچ آموزگار(۱)
نیک بخت آنکسی که داد و بخورد شور بخت آنکه او بخورد و نداد(۲)

جون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریم اند(۳)

ابو طیب محمد مصعبی

ابو طیب ازلو بائی معروف قرن چهارم هجری است، بتازی و بپارسی شعری سرود۔

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نه پایی و باکس نسازی؟
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر بباطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی، یکی را جحیمی یکی را نشیبی، یکی را فرازی(۴)

ابو لحسن علی بن محمد منجیک ترمذی معاصر و مداح چغانیان بوده بسال ۳۷۷ یا ۳۸۰ درگذشت۔(۵)

ای بدرگاه پای عقل کرده شناه و زبدو نیک روزگار آگاه
نان فروزن بآب دیدهٔ خویش وز در هیچ سفله شیر مخواه(۶)

ابو شکور بلخی:

عوفی به او کتابی موسوم به آفرین نامه نسبت بد حد که آن را در سال ۳۳۶ به انجام رسانید۔

خرد مند گوید خرد پادشا ست که بر خاص و بر عام فرمان رواست
جهان را بدانش توان یافتن بدانش تو ان رستن و بافتن
خرد را تن آدمی لشکرست همه شهوت و آرزو چاکر ست(۷)

۱۔ سید نفیسی، احوال و اشعار رودکی، تهران ۱۳۰۹، ص ۵۷۷۔ ۷۱۳۔
۲۔ مهدی حمیدی، بهشت سخن۔ جلد اول ص ۱۸ تا ۲۲۔
۳۔ سعید نفیسی، احوال و اشعار رودکی، ص ۵۳۸۔
۴۔ ذبیح اللہ، صفا گنج سخن جلد اول ص ص ۱۸۔ ۱۹۔
۵۔ سخن و سخنوران، همان، ص ۳۶۔
۶۔ بهشت سخن۔ همان۔ ص ۲۸۔
۷۔ رضا زاده شفق۔ تاریخ ادبیات ایران۔ همان ص ۵۵۔

به دشمن برت مهربانی مباد   که دشمن درختی ست تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید   ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
مگر پیش بنشاندت روزگار   که به زو نیابی تو آموزگار(۱)
تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم
گهر گر شماری تو پیش از هنر   زگوهر هنر شد گرامی گهر(۲)

ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی:

خسروی سرخسی از قدیم ترین گویندگانی است که افکار فلسفی را با خیالات شعری مخلوط ساخته اند وفات خسروی پیش از سال ۳۸۳ اتفاق افتاده است۔

مر خداوند را بعقل شناس   که بتوحید وهم نابینا ست
آفریننده را نیا بد وهم   گر بوهم اندر آوریش خطاست
وهم ما یار جوهر و عرض است   وین دو بر کردگار نازیبا ست
کیف گفتن خطاست ایزدرا   کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست   نامکان گیررا مگو که کجا ست(۳)

ابو منصور عماره بن محمد مروزی

وی از شاعران اوایل دوره ی غزنوی ست۔

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد   ای بس عزیز راکه جهان کرده زود خوار
مار است این جهان و جهانجوی مارگیر   و ز مار گیر مار برآرد شبی دمار(۴)

۱۔ صفا گنج سخن جلد اول تهران۔ ص ص ۲۵ تا ۲۸
۲۔ شفق، تاریخ ادبیات ایران، تهران ص ص ۵۳۔ ۵۶
۳۔ گنج سخن، جلد اول تهران ص ۶۰۔ ۶۱۔
۴۔ سخن سخنوران، تهران ص ۳۲۔ نیز رک گنج سخن تهران۔ ص ۳۹

ابو محمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی: (متوفی ۷۷ ۳ھ)

چه پوشی جوشن غفلت که روزی تو باشی تیر محنت رانشانه
اهل با عمرت اندر نه به معیار نگه کن تاکجا گردد زبانه(۱)

چنانکه قبلاً گفته شد در شعر فارسی آوردن مطالب اخلاقی و حکمی از لوایل قرن چهارم هجری معمول گردید و شعرا شروع به سرودن قطعات کوچک و کوتاه درین باب کردند۔

آوردن مطالب اخلاقی و حکمی در شعر فارسی از حیث موضوع چند نوع دارد۔ گاهی شعرای فارسی زبان در شعر ذکر مطالب اخلاقی عمومی (مانند نوع دوستی و جوانمردی) کرده و گاهی ارزش اخلاقی اسلامی رابیان نموده اند یعنی صفات حیا، عدل و احسان فداکاری را در منظومه ای یا قطعه ای آورده اند جایی می بینیم که ذکر مطالب اخلاقی صوفیانه در ضمن اشعار خود نموده اند و تقوی و رضا و تسلیم را عنوان کرده در اشعار خویش گنجانیده اند۔ شعرای فارسی زبان اشعار دلپذیر خویش را باقوال حکمت آمیز متفکرین قدیم ایران و بزرگان مذاهب دیگر نیز آرائش داده اند۔

ذکر مطالب اخلاقی و حکمی در شعر فارسی از حیث نوع بیان نیز چند قسم دارد، گاهی شعرای فارسی یک نکتۂ اخلاقی را در ظرف یک شعر یا یک بیت غزل گنجانیده اند و گاهی در یک رباعی یا دریک قطعه یک ارزش اخلاقی رابیان نموده اند، و گاهی در پردۂ تمثیل و حکایتی یا در ضمن احوال صوفیه مطالب اخلاقی و حکمی راعرضه نموده اند بطور مثال حدیقته الحقیقت سنائی و منطق الطیر عطار و مثنوی مولوی و بوستان سعدی این گونه مطالب را وارند و گاهی در ضمن داستان سرائی مضامین اخلاقی و حکمی آورده اند، چنانکه در مثنوی های فردوسی، نظامی و جامی، این گونه مطالب یافته می شود۔ شعرای زبان فارسی همه انواع شعری را یعنی مثنوی، قصیده، غزل، قطعه و رباعی را برای بیان مطالب اخلاقی و حکمی بکار برده اند۔

۱۔ سخن و سخنوران۔ همان۔ ص ۴۳۔

96

نوع مثنوی و مطالب اخلاقی و حکمی

مثنوی منسوب به مثنی (به فتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره) که اسمی معدول از اثنین۔ اثنین به معنی دو دو، الف به قاعده "مولوی" در حالت الحاق یای نسبت، به واؤ بدل گشته۔ چون در هر بیت دو قافیه می باشد آنرا مثنوی نام کردند۔ قاسم کاهی در رساله ی قافیه نوشته که شعراء گفتند "در غزل ردیف زیب است و در مثنوی عکس آن۔(۱)

و مثنوی ہمچون رباعی و غزل از مخترعات عجم است و پیشنان عرب از ایشان فرا گرفته اند و مزدوجه نام کرده کما قال صاحب "المیزان الوافی" ولم تکن للمتقدمین العرب الا القطعات والقصائد والمتاخرون اخذ و اسایر انواع الابیات من العجم کالرباعی المشتہر بالدوبیت والمزدوجه المعروف بالمثنوی" (۲)

بنای مثنوی براوزان مخصوصه نهاده اند واکثر اساتذه بالعموم در بحر متقارب و ہزج و رمل و سریع می گفته اند و مثنوی رزمیه یا حماسه را به بحر متقارب و عشق و محبت یعنی مثنوی ہای بزمیه را به بحر ہزج و مثنوی ہای متصوفانه را به بحر ہزج و رمل مناسبتی ست که بابحور دیگر نیست۔ به قول استاد اصغر علی روحی "شاعر باید که سر رشته ی ترکیب سلیس و سہل الفہم و رنگینی معنی که بیشتر از لطافت تشبیه و استعاره می خیزد ازدست ندهد نگذارد که الفاظ رزم را به الفاظ بزم و بالعکس خلط دهد زیرا که میان الفاظ ہر موضوع امتیاز بین است و اکثر تذکره نویسان بر آنند که داستان رزم بہتر از حکیم فردوسی و افسانه ی عشق و محبت بہتر از شیخ نظامی دیگری را دست نداد و این قول به راستی نزد یکتر است۔" (۳)

از نظر شمس الدین محمد بن قیس رازی مزدوج شعری ست که بنای آن برابیات مستقل مصرّع باشد و شعرای عجم آنرا مثنوی خوانند از بہر آنکه ہریک بیت را دو قافیه لازم است۔(۴)

در مثنوی ہر دو مصرع ہر بیت آن بریک قافیه است و ہمه ابیات در یک وزن می باشند یعنی ہر شعر مثنوی مستقلاً" مصرّع باشد۔ تعداد اشعار مثنوی گاه به چند بیت می باشد و گاه به چندین ہزار بیت می رسد۔

انواع مثنوی

(۱) مثنوی رزمیه مثل شاهنامه فردوسی، (۲) مثنوی بزمیه مثل خسرو و شیرین نظامی، (۳) مثنوی حالست که مشتمل برحکایات است مثل هشت بهشت(۴) و مثنوی ہائی نیز موجوداست که موضوع آن ها اخلاق، فلسفه و تصوف

۱۔ رک۔ مولوی آغا احمد علی احمد، هفت آسمان مطبوعه، ایشیاٹک سوسائٹی آف بنگال مطبع مشن پریس کلکته ۱۸۷۳ ص ۳

۲۔ هفت آسمان ہمان ص ۴۔

۳۔ رک اصغر علی روحی دبیر عجم، مطبع مقبول عام پریس، لاہور ۱۹۲۸ ص ص ۶۱ - ۶۲

۴۔ رک شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم۔ ہمان ص ۳۱۱

۹۶

می باشد، مثل حدیقه ی سنائی منطق الطیر عطار، مثنوی رومی، بوستان سعدی گلشن راز شبستری۔ و مثنوی های است که بر موضوعات دیگر نیز نوشته شده است۔ آسان ترین نوع شعر در انواع شعری فارسی مثنوی است ولی گفتنش کاری بس مشکل۔ فردوسی، نظامی، رومی، خسرو و جامی از مشهور ترین مثنوی گویان فارسی هستند۔

اولین مثنوی در شعر فارسی

اولین مثنوی در فارسی شاهنامه ی مسعودی مروزی قرن سوم هجری به شمار می رود۔ مسعودی مروزی یکی از شاعران لواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم است وی نخستین کسی ست که شروع به نظم روایات تاریخی و حماسی ایران کرد و شاهنامه ی منظومی پدید آورد۔ از شاهنامه ی او اطلاع زیاد در دست نیست، در کتاب "البدء والتاریخ" تالیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مولف به سال ۳۵۵ هجری ست۔ دوبار ازین منظومه یاد شده است۔(۱)

رودکی:

ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی (م ۳۲۹ھ) شاعر قرن چهارم هجری است۔ اورا استاد شاعران و مقدم شعرای عجم خوانده اند۔ رودکی در همه انواع سخن شعر سروده است۔ مهم ترین اثر رودکی که اکنون جز ابیات پراگنده ازان باقی نمانده کلیله و دمنه منظوم است و به قول ابو منصور ثعالبی به فرمان نصر بن احمد رودکی قصهٔ کلیله و دمنه را به شعر فارسی در آورد۔(۲) این مثنوی در بحر رمل مسدس مقصور (فاعلاتن فاعلاتن فاعلان) سروده شد۔ شعر نخستین آن این بیت است۔(۳)

هر که نا مخت از گزشت روزگار　　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

از جمله ابیات خوب این کتاب این چهار بیت حکیمانه است۔

تا جهان بود از سر مردم فراز　　　کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان　　　راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند　　　تا بسنگ اندر همی بنگاشتند

منابع

۱۔ رک ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد یکم۔ همان، ص ص ۳۶۹۔ ۳۷۰۔
۲۔ رک سعید نفیسی، احوال و اشعار رودکی سمرقندی، تهران ص ص ۳۰۷ و ۵۸۴
۳۔ رک سعید نفیسی، احوال و اشعار رودکی سمرقندی، تهران ص ۵۸۸۔

98

دانش اندر دل چراغ روشن است و زهمه بد برتن تو جوشن است

رودکی غیر از منظومه کلیله و دمنه شش مثنوی دیگر نیز دارد و ازان جمله است یک مثنوی بحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) و یک مثنوی به بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) ویک مثنوی به بحر هزج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) ویک مثنوی دیگر از بحر هزج بدین وزن مفعول مفاعلن فعولن ازین همه مثنوی ها فقط چند ابیات پراگنده وروست داریم۔(۱)

ابوشکور بلخی:

ابو شکور بلخی (قرن چهارم هجری) بقول عوفی یک مثنوی بنام آفرین نامه نوشته بود که بسال ۳۳۶ به پایان رسید۔(۲) غیر از مثنوی آفرین نامه شکور را ظاهراً" مثنویهای دیگر نیز بوده است' زیرا ابیات پراگنده ای که در فرهنگ ها بدو منسوب داشته اند ابیاتی بروزن بحر هزج مسدس و بحر خفیف می یابیم که ظاهراً از دو منظومه ی جداگانه است و این ابیات نیز غالباً متضمن وعظ و نصیحت است۔(۳)

درستی عمل گر خواهی ای یار زالفنجیدن علم است ناچار

دیو بگرفته مر ترا بفسوس تو خوری بر زبان مل افسوس

همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کار ها حقیری و هاژ(۴)

تابد انجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم(۵)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در آفرین نامه

نگر پیش بنشاندت روزگار۔ که به نو نیابی تو آموزگار

۱۔ همان ص ۵۹

۲۔ رگف آقای سعید نفیسی۔ شرح احوال و آثار رودکی' همان ص ۵۹۳
نیز رگف ذبیح الله صفا' تاریخ ادبیات ایران' همان ص ص ۳۷۹۔۳۸۰۔

۳۔ محمد عوفی۔ لباب الالباب با تصحیحات' جدید سعید نفیسی' تهران ۱۳۳۳ ص ۲۵۸۔

۴۔ دکتر ذبیح الله صفا' تاریخ ادبیات در ایران جلد اول تهران ۱۳۶۷ ص ۴۰۶۔ ۴۰۷۔

۵۔ استاد فروز انفر سخن و سخنوران' تهران' ۱۳۵۰ ص ۲۴۔

99

سخن گر چه باشد گرانمایه تر۔ فرو مایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان بود۔ چو نیکی بود داستانی شود
درختی که تلخش بود گوهرا۔ اگر چرب و شیرین دهی مروا
همان میوه ی تلخ آرد پدید از و چرب و شیرین نخواهی مزید

فردوسی مضمون ابیات زیر را از ابیات ابو شکور اقتباس نموده

درختی که تلخ است ویرا سرشت۔ گرش بر نشانی بباغ بهشت
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه ی تلخ بار آورد(۱)

بدیع بلخی

ابو محمد بدیع بن محمد محمود بلخی از شاعران معاصر منجیک و دقیقی بوده و در نیمه دوم قرن چهارم هجری می زیسته است۔ هدایت نام اورا بدایعی نوشته و گفته است که "از شعرای زمان سلطان محمود بود۔ و پند نامهٔ انوشیروان را منظوم کرده" (۲) ذبیح الله صفا گوید بعید نیست که بدایعی و بدیع دو تن بوده اند' زیرا پند نامه ی انوشیروان که به بدایعی منسوب است به اشعار قرن پنجم شبیه تراست۔" (۳)

مطالب اخلاق و حکمی در پند نامه ی انوشیروان

کسی کو تن خویشتن را شناخت بمیدان کام اسب اقبال تاخت
نباید پذیرفت پند حکیم که پند حکیمان به از زر و سیم
زگفتار بیهوده جز رنج نیست چو خاموشی اندر جهان گنج نیست
زنا کردنی کار ها دور باش خرد پادشا کن تو دستور باش
بدزدی مکن دست هر گز دراز اگر چند باشی اسیر نیاز(۴)

۱۔ دکتر ذبیح الله صفا' تاریخ ادبیات در ایران' جلد اول همان ص ص ۴۰۳۔ ۴۰۶۔
۲۔ رک رضا قلی هدایت' مجمع الفصحا' سال اشاعت ندارد۔ ص ۱۷۴۔
۳۔ رک ذبیح الله صفا' تاریخ ادبیات در ایران' جلد اول تهران' ۱۳۶۷ ص ص ۴۴۲۔ ۴۴۳۔
۴۔ رک رضا قلی هدایت مجمع الفصحا۔ همان ص ۱۷۴۔

فردوسی

شاهنامہ ی فردوسی استاد ابوالقاسم متوفیٰ ۴۱۱ یا ۴۱۶ (۱) ارجمند ترین منظومہ ی فارسی است۔ موضوع شاہنامہ حماسہ سرائی است ولی فردوسی در ضمن داستانہای حماسی مطالب اخلاقی نیز آوردہ است کہ خیلی جالب، مفید و پرارزش می باشد——— از اوایل قرن چہارم آوردن مضامین و مطالب اخلاقی و حکمی در شعر فارسی متداول گردیدہ بود، ولی قبل از شاہنامہ ی فردوسی کتابی بنام کہ دارای مطالب اخلاقی باشد، در ادبیات فارسی در دست نیست۔ فقط ابیات پراگندہ ای از رودکی، کسائی مروزی، شہید بلخی و شکور بلخی وغیرہ کہ متضمن مضامین اخلاقی است، در کتب مختلف یافتہ می شود، لذا می توان گفت کہ شاہنامہ ی فردوسی اولین کتابی است در شعر فارسی کہ در دست است و دارای مطالب اخلاقی می باشد۔

در شاہنامہ مطالب اخلاقی در ضمن داستانہای حماسی آمدہ است، گاہی فردوسی از خود بمناسب داستان بموعظت و حکمت و اندرز و نصیحت می پردازد و گاہی از طرف پادشاہ یا وزیر حکمت و موعظت را می آرد۔ چنانکہ نوشیروان در شاہنامہ بہ پسر خود اندرز می دھد یا وزیر بزرجمہر درپاسخ مواعظ و حکم را بیان می کند۔ این مطالب اخلاقی بیشتر مربوط بہ نکوھش علایق دنیوی و ناپایداری این جہان و تعریف و توصیف خرد و دانائی و ذکر دیگر صفات خوب و بد انسانی است۔

نمونہ ہای مطالب اخلاقی و حکمی در شاھنامہ:

بدان ای پسر کاین جہان بی وفاست   پر از رنج و تیمار و درد و بلاست
مبندید دل در سرای سپنج   کش انجام مرگ ست و آغاز رنج
نباشد ہمی نیک و بد پایدار   ہمان بہ کہ نیکی بود یادگار(۲)
اگر صد بود سال اگر صد ہزار   گزشت آن سخن کاند اندر شمار(۳)
بیا تا جہان را بہ بد نسپریم   بکوشش ہمہ دست نیکی بریم

۱۔ رک، بہ ذبیح اللہ، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، تہران، ۱۳۶۷، ص ۴۸۵۔
۲۔ رک، شاہنامہ ی فردوسی، مرتبہ ژول مول، جلد اول ۱۳۶۳ھ ص ۵۷۔
۳۔ رک، شاہنامہ ی فردوسی۔ ہمان جلد ششم ص ۳۵۳۔

فریدون فرخ فرشتہ نبود ز مشک و ز عنبر سرشتہ نبود
بداد و دھش یافت آن نیکویی تو داد و دھش کن فریدون تویی(۱)
خرد رہنمای و خرد دلگشا خرد دست گیرد بھر دو سرا
توانا بود ہر کہ دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود(۲)
میازار موری کہ دانہ کش است کہ جان دارد و جان شیرین خوش است(۳)
ز گیتی ہر آن کو بی آزار تر چنان دان کہ مرگش زیان دار تر(۴)
بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفتہ چون نیم کردار نیست(۵)
برنج اندر است ای خرد مند گنج نیابد کسی گنج نابردہ رنج(۶)
بکوشش بجوییم خرم بہشت خنک آنکہ جز تخم نیکی نکشست(۷)
چو دانا ترا دشمن جان بود بہ از دوست مردی کہ نادان بود(۸)
کسی کو فروتن ترو راد تر دل دوستداران بدو شاد تر(۹)
شکیبای از مہر تای تر است سبک سر بود ہر کہ او کہتر است(۱۰)
چنان دان کہ اندر جہان جز تو کس نباشد بہر کار فریاد رس(۱۱)

۱۔ رک شاہنامہ ی فردوسی ۔ ھمان ۔ جلد اول، ص ۵۷۔
۲۔ رک شاہنامہ ی فردوسی ۔ ھمان ۔ جلد اول ص ۴
۳۔ رک شاہنامہ ی فردوسی ۔ ھمان ۔ جلد اول ص ۸۰۔
۴۔ رک شاہنامہ ی فردوسی ۔ ھمان ۔ جلد ششم۔ ص ۷۔
۵۔ عطاء اللہ روحی کرمانی زبدہ ی شاہنامہ، تہران، سال ندارد، ص ۳۵۔
۶۔ زبدہ ی شاہنامہ ھمان ص ۴۲۔
۷۔ ھمان، ص ۳۵۔
۸۔ ھمان، ص ۵۸
۹۔ ھمان ص ۷۵۔
۱۰۔ ھمان ص ۸۰۔
۱۱۔ ھمان ص ۸۱۔

۱۰۲

همان مرگ خوشتر بنام بلند ازین زیستن با هراس گزند(۱)
سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار(۲)

عنصری (م ۴۳۱ ه ق)

ابو القاسم حسن بن احمد عنصری (م ۴۳۱ ه) از بزرگ ترین شعرای دوره ی محمود غزنوی و از مشاهیر سرایندگان ایران است۔ عنصری در قصیده گوئی شهرت کامل دارد۔ گویند سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود، رودکی در عهد سامانیان، عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت ملک شاه۔۔۔۔۔ عنصری غیر از غزلها و قصائد و رباعیات خود منظومه ها، (مثنوی ها)۔۔۔۔۔ نیز داشت که عبارت بوده است از "وامق و عذرا" "شادبهر و عین الحیٰوة" و خنگ بت و سرخ بت" این هر سه مثنوی موجوده نیست فقط اشعار پراگنده در دست است، بعضی از این اشعار پراگنده مواعظ و حکم نیز دارند۔(۳)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در مثنویهای عنصری:

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین نسازد ز ریکاشه کس پوستین(۴)
به مردان به آب اندرون چغلوک به از رستگاری به نیروی غوک(۵)

بد ز بد گوهران پدید آید هر کسی آن کند کزو زاید(۶)
هر که را رهبری کلاغ کند بد گمان دل بد خمه داغ کند(۷)

۱۔ همان ص ۸۴
۲۔ همان ص ۹۴۔
۳۔ رک ذبیح الله صفا' تاریخ ادبیات در ایران' جلد اول' تهران' ۱۳۶۷' ص ص
رک حسن بن احمد عنصری دیوان به اهتمام یحییٰ قریب۔ تهران' ۱۳۴۳' مقدمه ا۔ کو
۴۔ حسن بن عنصری ۔ دیوان به اهتمام یحییٰ قریب' تهران ۱۳۴۳ مقدمه ک
۵۔ همان ص کا
۶۔ همان ص که
۷۔ همان ص کو

۱۰۳

عیوقی

عیوقی در عهد سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) زندگی می کرد وی مثنوی "ورقه و گلشاه" به بحر متقارب نوشته از اختصاصات این منظومه آوردن بعضی غزلهای عاشقانه است و وزن این غزلیات همان وزن مثنوی است که به بحر متقارب است۔

امیر خسرو دهلوی در مثنوی های خود این سنت آوردن غزل درمیان مثنوی را از و تقلید کرده است۔ ورقه پسر شیخ قبیله ی بنی شیبه و گلشاه دختر عم او بود که از کودکی یکدیگر را دوست داشتند۔ هر دو عاشق و معشوق در جهان مرده بودند۔ حضرت پیغمبرؐ آن را زنده وبایکدیگر ترویج کرد، هر دو عاشق .سعادت زندگی گزرانیدند۔(۱)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی ورقه و گلشاه

سخن بهتر از نعمت و خواسته سخن بهتر از گنج آراسته
ز دانا سخن بشنو و گوش کن که ناید دگر ز آسمان جز سخن(۲)
سخن بر تو نیکو کند کارزشت سخن رهنماید بسوی بهشت(۳)

فخرالدین گرگانی

(وفات بعد از ۴۴۶ ه ق)

فخرالدین اسعد الجرجانی از داستان سرایان بزرگ ایران است۔ "ویس و رامین" داستان کهن ایران است۔ فخرالدین گرگانی آن رابا نهایت سادگی به زیور فصاحت و بلاغت آراسته است۔ داستان ویس و رامین اگرچه شیرین و دلپذیر است اما با اخلاق و دین سازگاری ندارد۔

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در ویس و رامین

بدان ایزد که گیتی گرد کردست ازو گه تن درستی گاه دردست

۱۔ رک ذبیح الله صفا۔ تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، تهران ۱۳۶۷ ص ص ۷۰۱-۷۰۲۔
۲۔ همان ص ۷۰۲۔

گهی رنج است و گاهی شادمانی   گهی مرگ است و گاهی زندگانی
به نیک و بد جهان بر ما سر آید   وزان پس خود جهان دیگر آید
زما ماند به گیتی سرفسانه   در آن گیتی خدای جاودانه
فسان ما همه گیتی بخوانند   یکایک خوب و زشت ما بدانند(۱)

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر   نکوتر باشد آمرزش ز مهتر(۲)
همی دون پندهای پادشاهی   دو بهره باشد اندر پادشاهی
ز چیز مردمان پرهیز کردن   طمع ناکردن و کمتر بخوردن(۳)
به لهو آرزو مولع نبودن   دل هر کس به نیکی بر فزودن
سیاست را بجای خویش راندن   به فرمان خدای اندر بماندن(۴)

اگر صد سال باشی شاد و پیروز   همیشه عمر تو باشد یکی روز
اگر بختی بری گر نام جوئی   ترا آن روز باشد کاندروئی(۵)

چو بسپردم من اندر تشنگی جان   مباد اندر جهان یک قطره باران
هر آن گاهی که گیتی گشت بر من   مرا چه دوست در گیتی، چه دشمن(۶)

۱۔ فخرالدین گرگانی، ویس و رامین به کوشش مجتبیٰ مینوی تهران ۱۳۴۳ھ ش ص ۳۳۸۔
۲۔ همانص ۳۲۸۔
۳۔ ریحانہ فروزانفر سخن و سخنوران۔ تهران۔ ۱۳۵۰ ص ۳۷۲۔
۴۔ همان ص ۳۰۵۔
۵۔ همان ص ۳۰۸۔

اسدی طوسی

حکیم ابو نصر علی بن احمد طوسی (م ۴۶۵ ه ق)(۱) یکی از شاعران قرن پنجم هجری است۔ گرشاسپ نامه وی منظومه ای بسیار مشهور و مهم و معتبر زبان فارسی است۔ موضوع این کتاب داستان پهلوانی است به نام گرشاسپ که به حسب روایات داستانسرایان، عموی نریمان نیای رستم بوده و در هند و سایر ممالک رزمها کرده و نام خود را به پهلوانی و گردن کشی مشهور ساخته است۔(۲) اسدی در نظم کردن این داستان مهارت و قدرت شعری خود را نشان داده و در ضمن داستان مواعظ و حکم نیز آورده است۔

علاوه بر گرشاسپ نامه از آثار اسدی قصائد مناظره و "لغت فرس" نیز است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در گرشاسپ نامه

جهان آن نیرزد بر خرد   که دانای از بهر آن غم خورد
زیزدان شمر نیک و بدها درست   که گردون یکی ناتوان همچو تست(۳)

تو ویژه دو کس را ببخشا و بس   مدان خوار و بیچاره تر زین دو کس
یکی نیک دان بخردی کز جهان   زبون افتد اندر کف ابلهان
دگر پادشاهی که از تاج و تخت   به درویشی افتد، شود شور بخت
فزون زان ستم نیست بر راد مرد   که درد از فرومایه بایدش خورد

۱۔ رک، دکتر ذبیح الله صفا۔ تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، همان ص ۴۰۳۔ ۴۱۲

۲۔ رک فروز انفر، سخن و سخنوران، تهران۔ ۱۳۵۰ ص ۴۴۳۔

۳۔ رک، دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، همان ص ۴۱۷۔

بدی گر چه کردن توان با کسی چو نیکی کنی بهتر آید بسی(۱)

نه هر جایگاه راست گفتن سزاست فراوان دروغ است کان به ز راست(۲)

بسا کس که بر خورد و هرگز نکاشت بسا کس که کارید و بربر نداشت(۳)

بسی بردباری ست کز بد دلی است بسی نیز خورسندی از کاهلی است(۴)
ز چاهی که خوردی از و آب پاک نشاید فگندن درو سنگ و خاک(۵)
رهی کو بدل شادمان داردت به از بد پسر کو بیازاردت(۶)
چو خواهی که چیزی ندزددت کس همه خلق را دزد پندار و بس(۷)
گمان است در هر شنیدن نخست شنیدن چو دیدن نباشد درست(۸)
بزرگ آن نباشد که شاه و سترگ بزرگ آنکه نزدیک یزدان بزرگ(۹)
همان خواه بیگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را

۱ـ همان ـ ص ۳۴۸ـ
۲ـ رک دکتر مهدی حمیدی 'بهشت سخن' تهران، ۱۳۳۳ ص ۱۸۴ـ
۳ـ رک 'بهشت سخن' همان ص ۱۸۵ـ
۴ـ رک 'سخن و سخنوران' همان ص ۳۵۶ـ
۵ـ رک 'سخن و سخنوران' همان ص ۳۵۸ـ
۶ـ همان ص ۳۶۵ـ
۷ـ همان ص ۳۶۷ـ
۸ـ همان ص ۳۶۸ـ
۹ـ همان ص ۳۶۹ـ

چنان زی که موراز تو نبود بدرد　　بنه بر کس نشیند زتو باد و گرد(۱)

بفرهنگ پرور چو داری پسر　　نخستین نویسنده کن از هنر

نویسنده را دست گویا بود　　گل دانش از دلش بویا بود(۲)

چنان زی که ازرشک نبودی بدرد　　نه عیب آورد عیب جوینده مرد(۳)

ز آهو سخن پاک و پردخته گوی　　ترازو خرد ساز و پرمغز گوی(۴)

گرت گنج باید به تن رنج بر　　که در رنج تن یابی از گنج بر(۵)

گرت نیک باید به هر دو سرای　　سوی کرد گار جهانبان گرای(۶)

بود بیش اندوه مرد از دو تن　　ز فرزند نادان و ناپاک زن

توانگر تر آنکس که خورسند تر　　چو والا تر آنکو هنر مند تر(۷)

انوشه کسی کو نکو نام مرد　　چو ایدر تنش ماند نیکی ببرد(۸)

بماند نکو ای ایدر بجای　　بود با تو نیکی بدیگر سرای

به صد سال یک دوست آید بدست　　بیک روز دشمن توان کرد شست

شه از داد و بخشش بود نیک بخت　　کز و بخشش و داد نیکوست سخت

درختی که دارد و فزون تر برلو　　فزون افگند سنگ هر کس براو(۹)

۱- همان ص ۳۸۳۔

۲- بهشت سخن، همان ۱۸۱۔

۳- سخن و سخنوران، همان ص ۳۸۸

۴- استاد فروز انفر، سخن و سخنوران، تهران ۱۳۵۰ ص ۳۵۵۔

۵- همان ص ۳۵۶۔

۶- همان ص ۳۵۹۔

۷- همان ص ۳۶۰۔

۸- همان ص ۳۶۳

۹- همان ص ۳۷۵۔

ناصر خسرو

ناصر خسرو قبادیانی، (۳۹۴-۴۸۱) دو مثنوی، روشنائی نامه و سعادت نامه در بیان مواعظ و حکم دارد-

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی های ناصر خسرو

مثنوی روشنائی نامه:

درین زندان حریفی چند باتست   کزان یاران جدائی بایدت جست
یکی بخل و دوم حرص و سوم آز   چهارم مکر و پنجم شهوت و ناز
ششم کبر و حسد هر هفت یارت   کزین یاران خلل پذرفت کارت
از ـ اینها بگذر و یاری دگر جوی   رفیقان بزرگ نامور جوی
تواضع پس کرم آنگه قناعت   کم آزاری و پس پرهیز و طاعت
دگر حکمت اگر هستی خردمند   گسل زاینها وبا ـ اینها بپیوند
ترا این نیک خواهند، آنت بد خواه   تو در ملک وجود خویشتن شاه
نکو خواهان خود را یاوری کن   زبد خواهان خود، خود را بری کن
اگر ز ـ انسان شوی بر خود خدیوی   وگر ز ـ انسان نئی رو رو که دیوی(۱)

مثنوی سعادت نامه:

فزون خواهی بقا دلها میازار   که دائم دیر زی باشد کم آزار
مبر بر کس حسد گر مالدارست   که تو در رنجی و او شاد کارست
همیشه نیک خواه مردمان باش   به نیکی کوش و آنگه در امان باش
چو بد خواهی بکس از غم بکاهی   نبینی هیچ بد گر نیک خواهی
دلت را با مروت متفق کن   دگر خیری کنی با مستحق کن

۱- ناصر خسرو، دیوان اشعار (روشنائی نامه) با مقدمه آقای تقی زاده بکوشش مهدی سهیلی، تهران ۱۳۳۵ ص ۵۳۰-

ز نیکان باش اندر نیکوئی کوش مکن نیکی کس از دل فراموش(۱)

حکیم سنائی (م ۵۲۵ یا ۵۳۵ یا ۵۴۵ھ)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی های حکیم سنائی

مثنوی سنائی آباد:

صبر کن تا بکام خویش رسی تو بدوری بجام خویش رسی
میوه از شاخ خشک صبر آرد گل شود قطره ها که ابر آرد
صبر کم ساخت محنت ایوبؑ صبر پرداخت راحت یعقوبؑ(۲)

مثنوی حدیقة الحقیقت:

هر که را عالی است همت او هر دو عالم شدست نعمت او
وانکه دون همت است همچون سگ هست چون سگ زبهر نان در تگ(۳)

هر چه داری بر ای حق بگذار کز گدایان ظریف تر ایثار
سیّد و سرفراز آل عبا یافت تشریف سوره هل اتیٰ
از سه قرص جوین بی مقدار یافت در پیش حق چنین بازار(۴)

مثنوی سیر العباد (صفت خود پرستان)

همه در کام دل موافق خویش همه معشوق خویش و عاشق خویش
همه از مردمان جدا مانده همه در بند خویش وا مانده
همه در رای خود همی داوند بوسی بر پای خود همی داوند

۱۔ ناصر خسرو، دیوان اشعار (سعادت نامه) با مقدمه آقای تقی زاده، بکوشش مهدی سهیلی، تهران ۱۳۳۵ ص ۵۳۶۔
۲۔ سنائی غزنوی۔ مثنوی های حکیم سنائی، با تصحیح و مقدمه مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۰ ص ص ۹۹ ۔ ۱۰۰۔
۳۔ سنائی غزنوی۔ حدیقة الحقیقت، با تصحیح سٹیفنسن، کلکته، ۱۹۱۰ م ص ۴۳۔
۴۔ همان ص ۶۰

قبلۂ شان نور بود لیک اسفل دید شان چار بود لیک احوال(۱)

مثنوی طریق التحقیق:

الملک تبقی مع الکفرولا تبقی مع الظلم۔

باز دیدم که ظالمان بودند در جهان هفته ای نیا سودمند
زانکه او ظالم و مسلمان بود خلق عاجز خدای نا خوشنود
چشم دل باز کن زروی یقین ظلم حجاج و عدل کسری بین
این یکی کافر و پسندیده دین مسلمان ولی نکوهیده
هر کجا عدل روی نموده است نعمت اندر جهان بیفزوده است
هر کجا ظلم رخت افگنده است مملکت از بیخ برکنده است
عدل بازوی شه قوی دارد قامت ملک مستوی دارد(۲)

ای شنیده فسانه بسیاری قصه ی کوزه گر شنو باری
کوزه گر سال و ماه در تک و پوی تا کند خاک دیگران به سبوی
چونکه خاکش نقاب روی کنند دیگران خاک او سبوی کنند(۳)

از تواضع بزرگوار شوی و زتکبر ذلیل و خوار شوی
چون تو بی کبر و بی ریا باشی خاص درگاه کبریا باشی(۴)

۱۔ سنائی غزنوی، مثنوی های حکیم سنائی۔ با تصحیح و مقدمه مدرس رضوی، تهران ۱۳۶۰ ص ۲۳۰۔

۲۔ همان ص ص ۲۲۷۔۲۲۸۔

۳۔ همان ص ۱۳۳۔

۴۔ همان ص ۱۳۷۔

111

گفته اسم جمله ی اشیاء در حق تست علم الاسماء
خادم آسمان و گوی زمین از برای تو ساخت‌ست چنین
آفرینش همه غلام تواند از پی قوت و قوام تواند
صفت تو بقدر آنکه توئی نتوان گفت آنچنان که توئی
تو بقیمت ورای دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی
این همه عزو شرف که تراست توز خود غافلی عظیم خطاست(۱)

خاقانی شروانی (م ۵۹۵ ھ ق)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی "تحفته العراقین"

آنکس که بزر قوی است رائش زر بنده شمر نه زر خدائش
زر چیست جز آتشی فسرده خاکی بیمار بلکه مرده
لعل ارچه شراره ی خوش رنگ خونی است فسرده در دل سنگ
مرواز پی لعل و زر نپوید طفل است که زرد و سرخ جوید(۲)

علمی که ززدق شرع خالی است حالی سبب سیاه حالی است
دل در سخن محمدی بند ای پور علی زبو علی چند
چون دیده راه بین نداری قاید قرشی به از بخاری
از عالم خاک بر گزر پاک گو خاک بفرق عالم خاک(۳)

۱- همان ص ص ۱۳۶-۱۳۷
۲- رک رضا قلی هدایت "ریاض ... العارفین" تهران ۱۳۱۶ ص ۳۲۳
۳- همان ص ۳۲۵-

نظامی گنجوی (م ۶۱۹)(۱)

حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف زکی بن موید نظامی یکی از شعرای بزرگ ترین فارسی و مثنوی گوی معروف است۔ کتاب خمسه یا پنج گنج موجب شهرت و شاهد قدرت و مهارت وی در شعر است، و سر مشق شاعران دیگر مانند خسرو و جامی و دیگران واقع گردید۔ "سبکش متین و نظمش شیرین است و شعر صاف و روان ساخته، بطور کلی خمش از تعقید آزاد است" ابیات نغز و بلند او در معانی حکمت و توحید و نعت لحنی خاص و لطافتی بسزا دارد۔"(۲) نظامی در ضمن داستان سرائی مطالب اخلاقی و معانی حکمی در ابیات لطیف و شیرین بیان نموده است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی های نظامی گنجوی

مثنوی مخزن الاسرار:

عمر ... به خوشنودی دلها گزار   تا زتو خوشنود شود کردگار
سایه ی خورشید سواران طلب   رنج خود و راحت یاران طلب
درد ستانی کن و درمان دهی   تات رسانند بفرمان دهی
گرم شو از مهر و زکین سرد باش   چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که به نیکی عمل آغاز کرد   نیکی او روی بدو باز کرد(۳)

خسرو شیرین:

چه خوش باغی است باغ زندگانی   گر ایمن بودی از باد خزانی
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز   که چون جا گرم کردی گویدت خیز
ز فردا و ز دی کس را نشان نیست   که رفت آن از میان وین در میان نیست
یک امروز است ما را نقد ایام   بر او هم اعتمادی نیست تا شام

۱۔ رک: ذبیح الله صفا" تاریخ ادبیات در ایران" حصه دوم همان ص ۸۰۱۔
۲۔ رک: رضا زاده شفق تاریخ ادبیات ایران تهران ۱۳۴۲ ص ۲۳۷۔
۳۔ نظامی گنجوی کلیات (دیوان کامل) با مقدمه دکتر معین فر۔ تهران۔ سال ندارد ص ۱۵۱۔

بیا تا یک دھن پر خندہ داریم　　یک امشب را بشادی زندہ داریم(۱)

گہی راحت کند قسمت گہی رنج　　گہی افلاس پیش آرد گہی گنج
چہ خوش گفتا لھاواری بطوسی　　کہ مرگ خر بود سگ را عروسی
چو روزی بخش ما روزی چنین کرد　　گہی روزی دوا باشد گہی درد
خرد مند آن بود کہ در ھمہ کار　　بسازد گہ باگل، گہ باخار(۲)

مثنوی لیلی و مجنون:

با اینکہ سخن بہ لطف آب است　　کم گفتن ھر سخن صواب است
کم گوی و گزیدہ گوی چو در　　تا از اندک تو جہان شود پر(۳)

از صحبت پادشا بپرھیز　　چون پنبہ خشک از آتش تیز(۴)

خورسندی را بہ طبع در بند　　می باش بدانچہ ھست خرسند(۵)

مثنوی ھفت پیکر:

ھر کہ خود را چنانکہ بود شناخت　　تا ابد سر بزندگی افراخت
فانی آن شد کہ نقش خویش نخواند　　ھر کہ این نقش خواند باقی ماند
ھر کسی در بہانہ تیزھش است　　کس نگوید کہ دوغ من ترش است
آنچنان زی کہ گر رسد خاری　　نخوری طعن دشمنان باری
این نگوید سر آمد آفاتش　　و آن نخندد کہ ھان مکافاتش

۱۔ نظامی گنجوی کلیات، مثنوی خسرو شیرین، با مقدمہ دکتر معین فر۔ تھران۔ سال ندارد۔ ص ۱۵۱۔
نیز رک، دکتر رضا زادہ شفق تاریخ ادبیات ایران تھران۔ ص ۲۳۱۔

۲۔ نظامی گنجوی کلیات ھمان ص ۲۳۶۔

۳۔ ھمان ص ۲۷۶۔

۴۔ ھمان ص ۳۸۰۔

۵۔ ھمان ص ۳۸۱۔

کوش تا خلق رابکار آیی تا بخلقت (بخدمت) جهان بیارائی
چون گل آن به که خوی خوش داری تا در آفاق بوی خوش داری
سخت گیری مکن که خاک درشت چون تو صدرا زبهر نانی کشت(۱)

سکندر نامه:

خوشا روزگارا که دارد کسی که بازار حرصش نباشد بسی
چنان زی کزان زیستن سالیان ترا سود و کس را نباشد زیان(۲)

به هنگام سختی مشو نا امید کز ابر سیه بارد آب سپید(۲)

بیا تاز بیدلو شوییم دست که بی داو نتوان زبیدلو رست(۳)

مرا کاشکی بودی آن دسترس که بگذاری حاجت کس بکس(۴)

ره من همه زهر نوشیدن است هنر جستن و عیب پوشیدن است(۵)

فریدالدین عطار (م ۶۲۷)(۶)

فرید الدین ابو حامد بن ابو بکر ابراہیم بن اسحق عطار نیشاپوری شاعر و عارف معروف ایران است۔ عطار غیر از دیوان اشعار، چند مثنوی های عرفانی دارد که از آنان "منطق الطیر" بسیار مهم و معروف است۔ و بقول دکتر

۱۔ نظامی گنجوی، ہفت پیکر۔ ہمانجا ص ۵۱۳۔ ۵۱۵۔
۲۔ نظامی گنجوی، دیوان کامل با مقدمه دکتر معین فرتهران سال ندارد۔ ص ۷۳۲
۳۔ ہمانجا ۷۶۳۔
۵۔ ہمان ص ۷۶۵۔
۶۔ ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ہمان ص ۸۶۵۔

ذبیح الله صفا: تاج مثنویها عطار است'(۱) "این منظومه عالی کم نظیر که حاکی از قدرت ابتکار و تخیل شاعر و ابکار بدون رمز های عرفانی و بیان مراتب سیر و سلوک و تعلیم سالکان است' از جمله شاهکار های جاویدان زبان فارسی ست۔"

(۲) منطق الطیر مبنی بر داستان رمزی عرفان است۔ از روی این داستان مرغان در جستجوی سیمرغ بسفری روند۔ و هدهد رهنمای ایشان می باشد' بعد از طی هفت وادی صعب (یعنی طلب و عشق' معرفت' استغنا' توحید' حیرت و فنا) تنها سی مرغ باقی ماندند که حضرت سیمرغ رسیدند و این حقیقت را دریافتند که سیمرغ همان است یعنی آنچه را در خارج می جستند در شخص خود ایشان موجود بود۔ عطار مثنوی های دیگر نیز دارد۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در منطق الطیر و مثنوی های دیگر عطار

مثنوی منطق الطیر:

حکایت شیخ شبلی

دردمندی پیش شبلی می گریست شیخ ازو پرسید کین گریه ز چیست؟
گفت شیخا دوستی بود آن من از جمالش تازه بودی جان من
دی بمرد او من بمردم از غمش شد جهان بر من سیاه' از ماتمش
گفت شیخش چون دلت بی خویش از نیست این چه غم باشد سزایت بیش ازینست
دوستی دیگر گزین این بار تو کو نمیرد تا نمیری زار تو
دوست کز مرگ نقصان آورد دوستی او غم جان آورد(۳)

در بر شیخی سگی می شد پلید شیخ از آن سگ هیچ دامن در نچید
سائلی گفت ای بزرگ پاکباز چون نکردی زین سگ آخر احتراز
گفت این سگ ظاهری دارد پلید هست آن در باطن من ناپدید

۱۔ همان ص ۸۶۳۔

۲۔ همان ص ۸۶۳۔

۳۔ فرید الدین عطار' منطق الطیر' به اهتمام دکتر احمد رنجبر تهران ۱۳۶۹ ش ص ۷۱-۲۔

آنچه او راهست در ظاهر عیان   این گدا را هست در باطن نهان
چون درون من چو بیرون سگ است   چون گریزم من که با من هم تگ است(۱)

مثنوی اسرار نامه:

یکی شاگرد احول داشت استاد   مگر شاگرد را جایی فرستاد
که ما را یک قرابه روغن آنجاست   بیاور زود آن شاگرد برخاست
چو آنجا شد که گفت و دیده بگماشت   قرابه چون دو دید احول عجب داشت
بر استاد آمد و گفت ای پیر   دو می بینم قرابه من چه تدبیر
ز خشم استاد گفتش ای بد اختر   یکی بشکن دگر یک را بیاور
چو او درویدن خود شک نمی دید   بشد این بشکست آن یک نمی دید
اگر چیزی همی بینی تو جز خویش   تو هم آن احول خویشی بیندیش
تو هر چیزی که می بینی تو آنی   ولی چون در غلط ماندی چه دانی(۲)

مثنوی مصیبت نامه

رفت یکروزی مگر بهلول مست   در بر هارون و بر تختش نشست
خیل او چندان زدندش چوب و سنگ   کز تن او خون روان شد بید رنگ
چون بخورد آن چوب بگشاد او زبان   گفت هارون را که ای شاه جهان
یک زمان کاین جایگه بنشسته ام   از قفا خوردن ببین چون خسته ام
تو که اینجا کرده ای عمری نشست   بس که یک یک بند خواهندت شکست
یک نفس را من بخوردم آن خویش   وای بر تو زانچه خواهی داشت پیش(۳)

مثنوی مصیبت نامه:

خسروی میرفت در صحرا و شخ   با سپاهی در عدد مور و ملخ

۱۔ همان ص ۳۶۰۔
۲۔ شیخ فرید الدین عطار، اسرار نامه، با مقدمه محمد عباسی تهران، ۱۳۴۲ ص ۱۱۳۔
۳۔ شیخ فرید الدین عطار، مصیبت نامه، با اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال، تهران سال ۱۳۶۴ ش ص ۱۷۔

جمله صحرا غبار و گرد بود / بانگ پیل و کوس و بردا برد بود
بود بره شاه را ویرانه ی / خفته بر دیوار آن دیوانه ی
شاه چون پیش آمدش او برنخاست / همچنان می بود کرده پای راست
شاه گفتش ای گدای خاک راه / تو چرا حرمت نمیداری نگاه
شاه می بینی و لشکر پیش و پس / بر نخیزی چون منی را چون تو کس
پیش شه دیوانه ی آزلووش / همچنان خفته زبان بگشاد خوش
گفت آخ از چه دارم حرمتت / یا کجا در چشمم آید همتت
گر بقارونی برون خواهی شدن / همچو قارون سرنگون خواهی شدن
ور چو نمرودی تو از ملک و سپاه / همچو او گردی بیک پشه تباه
ور نکو رویی است در غایت ترا / کافری باشی ز ترکان ختا
ور ترا ملکست و با آن کار نیست / از تو تا ابلیس ره بسیار نیست
ور تو همچون صاحب عادی بزور / سر دهد چون عوج یک سنگت بگور
ور بهشت آمد سرایت خشت خشت / همچو شداوت کشند اندر بهشت
ور نداری این همه عیب و بدی / پس چو هم باشیم هر دو در خودی
هردو و ازیک آب در خون آمدیم / هر دو از یک راه بیرون آمدیم
هر دو از یک زلو برپاییم ما / هر دو از یک باد بر جاییم ما
هر دو در یک گز زمین افتاده ایم / هر دو اندر یک کمین افتاده ایم
هر دو از یک مرگ خیره می شویم / هر دو با یک خاک تیره می شویم
در همه نوعی چو با تو همدمم / من چرا بر خیزم از تو چه کمم(1)

مثنوی پند نامه

چار خصلت ای برادر در جهان / پادشاهانرا همی دارد زیان

۱- شیخ فرید الدین عطار، مصیبت نامه، با اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال، تهران سال ۱۳۴۳ ش ص ص ۳۲۸-۳۲۹

پادشاه چوندر ملا خندان بود | بی گمان در هیبتش نقصان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر | پادشاهانرا همی دارد حقیر
با زنان بسیار اگر خلوت کند | خویشتن را شاه بی هیبت کند
هر کرا فر جهانداری بود | میل او سوی کم آزاری بود
عدل باید پادشاهی را و دلو | تا ز عدلش عالمی گردند شاد

چون کند سلطان کرم با لشکری | بهر او بازند صد جان بر سری(۱)

شد دلیل نیک بختی چار چیز | هر که این چارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیک بخت | نیست بی اصل سزای تاج و تخت
یک دلیل دیگر آمد قلب پاک | گر دلت پاکست نبود هیچ باک
نیک بخت [illegible] نرا بود رای صواب | آنکه بد راییست باشد در عذاب
هر که ایمن از عذاب حق بود | نیست مومن کافر مطلق بود
عمر دنیا پنج روزی بیش نیست | غافلست آنکس که پیش اندیش نیست
ترک لذات جهان باید گرفت | دامن صاحب دلان باید گرفت
در پی لذات نفسانی مباش | دوست دار عالم فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا بردنت | عاقبت چون می بباید مردنت
از تنت چون جان روان خواهد شدن | خاکت اندر استخوان خواهد شدن
مر ترا از دادن جان چاره نیست | ره زنت جز فغنک لاره نیست(۲)

مثنوی فتوت نامه

چو دانش داری و هستی خردمند | بیاموز از فتوت نکته ای چند

۱- شیخ فرید الدین عطار، پند نامه با مقدمه محمد عباس، تهران، ۱۳۴۳ ص ۱۹۳-

۲- پند نامه همان ص ۱۹۵-

مکن بد باکسی کو با تو بد کرد　　تو نیکی کن اگر هستی جوان مرد
مراد نامرادان را بر آور　　که تا یابی مراد خویش یکسر

مبر نام کسی جز با نکویی　　اگر اندر فتوت نام جویی
به احسان و کرم دلها بدست آر　　کزین بهتر نباشد در جهان کار(۱)

مثنوی الهی نامه۔

مگر بهلول چوبی داشت در دست　　که برهر گور میزد تاکه بشکست
بدو گفته که ای مرد پر آشوب　　چرا این گورها را میزنی چوب
چنین گفت او که این قومی که رفتند　　دروغ بی عدد گفتند و خفتند
که این گفتی سرای و منظر من　　که آن گفتی که اسباب و زر من
که این گفتی که ایک کشت و خرم　　که آن گفتی که ایک باغ و برم
خدا گفت این همه دعوی روانیست　　که میراث من است، آن شما نیست
چو ایشان جمله آن خویش گفتند　　شدند و ترک جان خویش گفتند

چو انجام همه بگذاشتن بود　　کجا دیدند از آن پنداشتن سود
کسی جمع چنان چیزی چرا کرد　　که باید در پشیمانی رها کرد
چرا در عالی بندی دلت را　　که آخر خشت خواهد زد گلت را(۲)

جلال الدین بلخی معروف به مولوی رومی (۶۰۴ - ۶۷۲)

مولانا جلال الدین محمد فرزند سلطان العلماء بهاء الدین محمد ابن حسین الخطیبی بزرگ ترین شعرای متصوف ایران است۔ پدرش محمد ملقب به بهاء الدین ولد نوه دختری علاء الدین خوارزم شاه بود، از فضلاء و مشائخ عرفا

۱۔ شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری، فتوت نامه، با تصحیح فواد روحانی تهران، ۱۳۴۳، ص ص ۹۴-۹۵۔
شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری، فتوت نامه، با تصحیح فواد روحانی تهران، ۱۳۴۳ ش ص ۹۵۔

محسوب می شد و خواص و عوام آن مملکت را بوی اخلاص و ارادت بود بحدیکه کثرت مریدین مایهٔ خوف سلطان محمد خوارزم شاه گردید۔ بالآخر برنجش انجامید، پس مجبور به مهاجرت شد و قصد سفرحج نمود بعد از زیارت حج و بموجب دعوت سلطان علاء الدین کیقباد (۶۱۷-۶۳۴) بقونیه (آسیای صغیر) که مقر حکومت او بود اقامت گزید۔

اولین تعلیم و تربیت و ارشاد و ہدایت جلال الدین رومی در نزد پدرش بود و بعد از وفات او از سید برهان الدین محقق ترمذی کسب فیض نمود۔ مرید شمس الدین ابن علی بن ملک داد تبریزی بود۔ مولانا با مراد و قائد روحانی خود مولانا شمس الدین تبریزی محبت و عقیدت فوق العاده ای داشت، دیوان غزلیات خویش را به نام او یعنی بعنوان شعر "شمس" نوشت ۔ این دیوان به عنوان دیوان غزلیات شمس تبریزی مشهور است۔

"مثنوی معنوی بزرگ ترین میوه ی افکار و بهترین جلوه ی اشعار جلال الدین رومی است که .شمار بیست و شش هزار بیت و در ضمن شش دفتر در بحر رمل مسدس مقصور سروده شده۔ محتویات مثنوی حکایات مسلسل منظوی است که مولانا با ذکر آنها نتایج دینی و عرفانی گرفته و حقائق معنوی را بزبان ساده و از راه تمثیل بیان می نماید۔ و با این ترتیب بسی از آیات قرآن شریف و اخبار و احادیث را نیز به سبک عرفان شرح و بیان می کند و ضمناً آداب اجتماعی و مطالب اخلاقی نیز می آورد۔" (۱)

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی مولوی

از خدا خواہیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد(۲)

کوزه ی چشم حریصان پر نه شد تا صدف قانع شد پر در نه شد(۳)

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

۱۔ رک۔ دکتر رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران۔ همان۔ ص ص ۲۸۳-۲۸۷۔
نیز: ۔ دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران۔ همان ص ص ۳۲۸-۳۴۳۔

۲۔ مولانا جلال الدین رومی۔ مثنوی معنوی۔ دفتر اول۔ با مقدمه قاضی سجاد حسین پیش گفتار دکتر وحید قریشی، لاهور ۱۳۹۸ق ص ۴۰-۴۱۔

۳۔ مولانا جلال الدین رومی مثنوی معنوی همان ص ۴۳۔

چون دهد قاضی بدل رشوت قرار — کی شناسد ظالم از مظلوم زار(۱)
خانها از حسد گردد خراب — باز شاهی از حسد گردد غراب(۲)
نار خندان باغ را خندان کند — صحبت مردانت از مردان کند
یک زمانی صحبتی با اولیا — بهتر از صد ساله طاعت بی ریا
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی — چون بصاحب دل رسی گوهر شوی(۳)
نیکوان رفتند و سنتها بماند — وز لئیمان ظلم و لعنت ها بماند
بت شکستن سهل باشد نیک سهل — سهل دیدن نفس را جهل است جهل(۴)
سهل شیری دان که صفها بشکند — شیر آن است آنکه' خود را بشکند(۵)
چون خدا خواهد که پرده کس درد — میلش اندر طعنه ی پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس — کم زند در عیب معیوبان نفس
چون خدا خواهد که مان یاری کند — میل مارا جانب زاری کند(۶)
ای خنک آن مردکز خود رسته گشت — در وجود زنده ای پیوسته گشت
وای آن زنده که با مرده نشست — مرده گشت و زندگی از وی بجست(۷)
گفت پیغمبر به آواز بلند — بر توکل زانوی اشتر به بند
رمز الکاسب حبیب الله شنو — از توکل در سبب کاهل مشو
سعی' شکر نعمت قدرت بود — جبر تو انکار آن نعمت بود

۱۔ مثنوی معنوی' همان ص ۶۴۔
۲۔ مثنوی معنوی' همان ص ۴۷۔
۳۔ مثنوی معنوی همان ص ۱۰۱۔
۴۔ مثنوی معنوی۔ همان ص ۱۰۶۔
۵۔ مثنوی معنوی' همان ص ۱۰۴/۱۰۱
۶۔ مثنوی معنوی' همان ص ۱۱۰۔
۷۔ مثنوی معنوی دفتر اول ۔ همان ص ۱۷۸۔

شکر نعمت، نعمتت افزون کند　　کفر نعمت از کفت بیرون کند

گر توکل می کنی در کار کن　　کسب کن پس تکیه بر جبار کن(۱)

انبیا درکار دنیا جبری اند　　کافران درکار عقبیٰ جبری اند(۲)

چیست دنیا از خدا غافل بدن　　نی قماش و نقره و فرزند و زن(۳)

مال را کز بہر دین باشی حمول　　نعم مال صالح خواندش رسول(۴)

درمیان این سہ کم جنبان لبت　　از ذهاب و از ذهب و ز مذهبت(۵)

عذر احمق بد تر از جرمش بود　　عذر نادان زهر هر دانش بود(۶)

ای بسا هندو و ترک همزبان　　ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگر است　　هم دلی از هم زبانی بهتر است(۷)

آدمی دیداست باقی پوست است　　دید آن است آنکه دید دوست است(۸)

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول- همان ص ص ۱۲۹- ۱۳۲-

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول، ہمان، ص ۹۳

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول- همان- ص ۱۲۵

۴- مثنوی معنوی، دفتر اول- همان ص ۱۲۹-

۵- مثنوی معنوی، دفتر اول- همان ص ۱۳۲-

۶- مثنوی معنوی، دفتر اول- همان ص ۱۳۲-

۷- مثنوی معنوی، دفتر اول- همان ص ۱۲۹-

۸- مثنوی معنوی، دفتر اول- همان ص ۱۲۱-

عالمی را یک سخن ویران کند　　روبهان مرده را شیران کند(۱)

ای زبان تو بس زیانی مرمرا　　چون توئی گویا چه گویم مرترا
ای زبان هم آتش و هم خرمنی　　چند این آتش درین خرمن زنی

ای زبان هم گنج بی پایان توئی　　ای زبان هم رنج بی درمان توئی(۲)
باده از ما مست شد نی ما ازو　　قالب از ما هست شد نی ما ازو(۳)

سعدی شیرازی (۶۰۶-۶۹۰ یا ۶۹۱ھ)

بوستان سعدی که هدف تربیتی دارد' می نمایاند که استاد در مثنوی اجتماعی و اخلاقی نیز ماهر و زبردست بوده و کار سابقین را مانند شیخ عطار درین رشته بکمال رسانده و حقائق بس مهم و سودمند به سلک حکایات بیان نموده است۔ بوستان منقسم به ده باب است۔" (۴)

مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی بوستان

گدا گر تواضع کند خوی اوست　　ز گردن فرازان تواضع نکوست(۵)

شنیدم که در وقت نزع روان　　به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش　　نه در بند آسائش خویش باش
نیاید بنزدیک دانا پسند　　شبان خفته و گرگ در گوسفند

۱۔ مثنوی معنوی' دفتر اول۔ همان ص ۱۸۳۔
۲۔ مثنوی معنوی' دفتر اول۔ همان ص ۱۹۲۔
۳ - مثنوی معنوی' دفتر اول، ہمان، ص ۲۰۱
۴۔ دکتر رضا زاده شفق' تاریخ ادبیات ایران' تهران ۱۳۴۲ ص ۲۷۵۔
۵۔ سعدی شیرازی' بوستان' کلیات' باهتمام محمد علی فروغی' تهران ۱۳۴۵ ش' ص ۲۰۶۔

برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار
فراخی دران مرز و کشور مخواه که دل تنگ بینی رعیت زشاه
چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت(۱)

تو کی بشنوی ناله‌ی داد خواه به کیوان برت کله خوابگاه(۲)
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند چو مردی، نه برگور نفرین کنند
عروسی بود نوبت ما تمت گرت نیک روزی بود خاتمت(۳)
اگر هوشمندی به معنی گرای که معنی بماند ز صورت بجای
کرا دانش وجود و تقوی نبود بصورت درش هیچ معنی نبود
پدر مرده را سایه برسر فگن غبارش بیفشان و خارش بکن
چو بینی یتیمی سر افگنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا تا نگرید، که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم(۴)

یکی بر بطی در بغل داشت مست بشب در سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیک مرد سلیم بر سنگدل برد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست ترا و مرا بربط و سر شکست
مرا به شد آن زخم و برخاست بیم ترا به نخواهد شد الا بسیم(۵)

۱- همان - ص ص ۲۱۱- ۲۱۲-
۲- همان- ص ۲۲۳-
۳- همان - ص ۲۳۶-
۴- همان ص ص ۲۵۴- ۲۵۵-
۵- همان ص ۳۱۸-

125

کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز(۱)

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را(۲)

زن خوب و فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا
برو پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت(۳)

ناصر سیواسی (قرن هفتم هجری)

ناصر سیواسی از آسیای صغیر که در قرن هفتم هجری می زیسته و مثنوی فتوت نامه ساخته است۔(۴)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در فتوت نامه

گر همی خواهی که باشی آدمی مردی کن مردی کن مردمی
این همه در یک سخن بشنو تمام از بدی پرهیز می کن والسلام
پیشه کن بر خود سخا و هم سخن آنچه نپسندی بخود بر کس مکن
بهتر از دُرّی که در گوش آوری گر بگیری پندهای ناصری
قول او را چون گهر در گوش کن و آنگهی همچون صدف خاموش کن(۵)

۱۔ همان ۔ ص ۳۳۰۔
۲۔ همان ۔ ص ۳۳۲۔
۳۔ سعدی، کلیات همان ص ۳۵۵۔
۴۔ رک تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه اول همان ص ۶۵۹۔
۵۔ رک تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه اول همان ص ۲۲۰۔

126

همام تبریزی (۶۳۶-۷۱۴)(۱)

خواجه همام الدین علاء تبریزی از شاعران مشهور قرن هفتم و هشتم است۔ دیوان همام مشتمل بر اشعار عربی و فارسی از قطعات و مثنویات، قصاید و غزلیات و رباعیات است۔ مثنوی های او ازین قرار است۔

(۱) اول بر وزن حدیقه سنائی۔

(۲) دوم به بحر هزج مسدس مقصور بنام صحبت نامه۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در صحبت نامه

گروهی کز شراب عشق مستند   درین سر مستی‌اند از روز الستند
گر آدم را نبودی عشق همدم   ملایک را نگشتی قبله آدم
چو بوی عشق پیدا گشت در خاک   ملک بنهاد حالی روی بر خاک(۲)

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی دیگر که بر وزن حدیقه است۔

جهل درد است و علم درمان است   علم آب درخت ایمان است
ز آب گردد درخت تازه و تر   خلق را منتفع کند ز ثمر
میوه آن درخت طوبی وش   ورع و طاعت است و خلق خوش
علما شمع مجلس افروز اند   خلق را علم و حکمت آموزند
هر که از عین علم شد سیراب   جان او را اجل ندید بخواب
گرز علم و عمل نیاید بر   باشد اورا ز خاک تیره مقر
در دو بالش بود ز علم و عمل   وقت پرواز بگزرد ز زحل(۳)

۱۔ رک ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران۔ جلد سوم حصه دوم تهران ۱۳۶۸ ص ص ۷۱۳-۷۱۹۔

۲۔ همان ص ۷۲۲۔

۳۔ همان ص ۷۲۳۔

امیر حسینی (م ۷۱۷ یا ۷۱۸ یا ۷۱۹ ھ ق)

امیر فخر السادات سید رکن الدین حسین بن عالم بن حسن حسینی غوری هروی معروف به امیر حسینی عارف و شاعر و نویسنده ی معروف قرن هفتم و هشتم هجری است۔ مرید حضرت بهاء الدین زکریا ملتانی و پسرش شیخ صدر الدین بود۔ امیر حسینی همان است که هفده سوال منظوم به شیخ محمود شبستری فرستاد و موخر الذکر در جواب این سوالات مثنوی گلشن راز خود را ساخت۔

امیر حسینی علاوه بر دیوان اشعار که مجموعه ای است از قصائد (پنج گنج) و غزلیات و ترکیبات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات، آثار منظوم او از قرار زیر است۔

(۱) زاد المسافرین، مثنوی هست عرفانی بوزن منظومه لیلیٰ و مجنون نظامی۔
(۲) کنز الرموز، مثنوی عرفانی است بر وزن مثنوی مولوی۔
(۳) مثنوی سی نامه۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در زاد المسافرین

سر بر قدم و قدم بر سر نه   وانگه قدم از قدم بدر نه
بی نام و نشان شو و نشان کن   بی کام و بیان شو و بیان کن
تو جام جهان نمای خویشی   از هر چه قیاس تست بیشی(۱)

این طرفه حکایتی است بنگر   روزی مگر از قضا سکندر
می رفت و همه سپاه با او   صد حشمت و مال و جاه با او
ناگه بخرابه یی گذر کرد   پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور   در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر   این کیست که می نماید آخر
در گوشه این مغاک دل گیر   بیهوده نباشد این چنین پیر

۱- رک ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم- همان- ص ص ۷۵۴- ۷۶۱-

چون راند بدن مغاک چون گور — پیر از سر وقت خود شد دور
چون باز نکرد سوی او چشم — پرسید سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذر گاه — غافل چه نشسته ای درین راه
بهر چه نکردی احترام — آخر نه سکندرست نام
دانی که منم به بخت فیروز — پشت همه روی عالم امروز
دریا دل و آفتاب رایم — فرق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد — گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو — یک دانه زکشت آدمی تو
دوران فلک که بی شمارست — هر ساعتش از تو صد هزارست
نه غول و نه غافلم درین کوی — هشیار تر از توام بصد روی
از روز پسین چه آگهم من — چون خضر ان درین رهم من
غافل تو که از برای بیشی — مغرور دو روزه عمر خویشی
با من چه برابری کنی تو — چون بنده ی بنده ی منی تو
دو بنده ی من که حرص و آزند — بر تو همه روزه سرفرازند
گریان شد ازین سخن سکندر — بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر می زد — سر بر کف پای پیر می زد
پیر از سر حال نه نمودش — کاندر همه رفت وقت یاد بودش[1]

مثنوی کنزالرموز

قصه خوانی به سر حرفم رسید — گفت روزی شیخ عالم بو سعید
با مرید چند بیرون شد بگشت — از قضا بر آسیایی بر گذشت
در تحیر ماند از آن سر گشتگی — با همه تیزی بدان آهستگی
با مریدان گفت رازی در نهفت — با من این سنگ از زبان حال گفت
کاین همه دام از پی یک دانه چیست — هچو لو باش این همه افسانه چیست

۱- همان ص ۴۳۷.

با همه سر گنگشتی باری به پشت　　　　می دهم نرم ارچه می یابم درشت
گر گرانی باشدم از یار خویش　　　　هم سبک روحم من اندر کار خویش
ای دل غمگین گرانجانی مکن　　　　کار جانبازان بنادانی مکن
کم زنی را پیشه کن در راه دین　　　　کم زنی بیش از همه یابی یقین(۱)

گلشن راز شیخ محمود شبستری (م ۷۲۰ ھ ق)

مثنوی "گلشن راز" تألیف شیخ سعد الدین محمود بن عبدالکریم شبستری است۔ وی این کتاب را در جواب سوالات مرد بزرگی از اهل خراسان یعنی امیر حسین هروی که مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین ملتانی بود به بحر هزج مسدس مقصور سروده است۔ تمام این هفده سوال راجع . بمسایل دینی و عقاید عرفانی می باشد که شیخ به مناسبت و ترتیب جواب داد۔ شیخ شبستری شاعر بخصوص نبود۔ ولی چون سوالات منظوم بوده و بنا چار جواب آنها را نیز منظوم داده است۔ گلشن راز از حیث طرز سخن و سبک نظم هر گز متوسط نیست و به مهارت شاعرانه شیخ دلیل است۔ گلشن راز اگرچه مشتمل بر مسائل عرفانی است ولی از مطالب اخلاقی و حکمی هم خالی نیست۔ مثنوی دیگر بعنوان سعادت نامه منسوب ازواست۔

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در گلشن راز

اصول خلق نیک آمد عدالت　　　　پس از وی حکمت و عفت، شجاعت
حکیمی راست گفتار است کردار　　　　کسی کو متصف گردد بدین چار
به حکمت باشدش جان و دل آگه　　　　نه گربزباشد و نه نیز ابله
به عفت شهوت خود کرده مستور　　　　شره همچون خمود ازوی شده دور
شجاع و صافی از ذل و تکبر　　　　مبرا ذاتش از جبن و تهور
همه اخلاق نیکو در میانه است　　　　که از افراط و تفریطش کرانه است
میان چون صراط مستقیم است　　　　زهر دو جانبش قعر جحیم است(۱)

۱۔ همان ص ص ۷۵۷۔ ۷۵۸
۲۔ شیخ محمود شبستری۔ گلشن راز، مجموعه آثار شبستری، به اهتمام دکتر صمد موحد تهران۔ سال ۱۳۷۱ ص ۹۲۔

مثنوی سعادت نامه

کودکی دید عکس خود در آب　　زان بترسید و بانگ زد کای باب
در خم ماست کودکی پنهان　　که من از خوف او شدم لرزان
پدر پیر در زمان بدوید　　وندرآن خم ز ابلهی نگرید
صورت عکس خویش دید در آن　　گفتش ای پیر از که ای پنهان؟
در خمی رفته ای به ریش سفید　　کودکی را همی کنی نومید
تا زبیم تو آب می نخورد　　با تو آبش به حلق چون گزرد؟
باری این داد و داوری بنگر　　عقل فرزند بین و ریش پدر
زین قبیل است کار نادانی　　تو خود از عکس خود هراسانی(۱)

قتالی خوارزمی (م ۷۲۲)

اسمش پهلوان محمود است۔ مثنوی کنز الحقایق از منظومات اوست۔(۲)

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در کنز الحقایق

اگر تو خوی خوش داری بهرکار　　ازان خویت بهشت آید پدیدار
و گر خوی بدت اندر رباید　　از آن جز دوزخت چیزی نیاید
چه نیکو گفت آن مرد سخن دان　　بدان صوفی سرگردان حیران
بمجلس مپسند آنچت نیست درخور　　مسلمانی همین است ای برادر(۳)

۱۔ شیخ محمود شبستری، سعادت نامه، همان ص ۲۳۱۔
۲۔ رک رضا قلی هدایت، ریاض العارفین، تهران ۱۳۴۱ ص ص ۲۰۶۔ ۲۰۷۔
۳۔ همان ص ۲۰۷۔

امیر خسرو (۶۵۱ - ۷۲۵)(۱)

امیر ناصر الدین ابو الحسن خسرو از شاعران و عارفان نام آور پارسی گوی هندوستان است۔ در روزگار حمله و استیلای مغول و تاتار، پدرش امیر سیف الدین محمود که از امرای قبیله لاچین بود به هندوستان آمد و در سلک امرای شمس الدین التتمش منسلک گردید۔ به همین سبب به "سیف شمس" اشتهار یافت۔ امیر سیف الدین در قصبه مامن آباد (پٹیالی) از مضافات دهلی اقامت گزیده و در آنجا امیر خسرو در سال ۶۵۱ هجری بوجود آمد۔(۲) امیر خسرو مرید حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین محمد بن احمد دهلوی معروف به "نظام الدین اولیاء" (م ۷۲۵ھ) بود۔ سلطان المشائخ از غایت شفقتی که در باب امیر خسرو داشت این دو بیت فرموده است،

خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو راست
آن خسرو ماست، ناصر خسرو نیست زیرا که خدای، ناصر خسرو ماست

سلطان المشائخ بارها می گفت که در قیامت هر کسی به چیزی فخر کند، فخر من بسوز سینه این ترک است۔ و هم شیخ قدس سره وی را "ترک الله" می گفت چنانکه امیر خسرو گوید:

برزبانت چون خطاب بنده ترک الله رفت
دست ترک الله گیر و هم به اللهش سپار

امیر خسرو علاوه بر اطلاعات وسیع از زبانهای فارسی، ترکی و عربی و ادبیات این هر سه زبان، و نیز بزبان هندی و ادب آن آشنایی داشت، در نظم و نثر استاد و در موسیقی هندی و ایرانی ماهر و توانا بوده است۔ بدو آواز خوش نسبت داده و گفته اند که پرده ها و نغماتی که شماره آنها به سیزده بالغ می شده ست ابداع کرد۔(۳)

خسرو دهلوی بی تردید بزرگ ترین شاعر پارسی گوی هند و یکی از شاعران شیرین سخن و نیومند فارسی است۔(۴) امیر خسرو چنانکه خود در مقدمه ی غرة الکمال گفته است، چندین استاد را متابع بوده است و آن استادان

۱۔ رک ذبیح الله صفا۔ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم همان ص ۷۷۶۔
۲۔ همان ص ۷۷۳۔
۳۔ همان ص ص ۷۷۸۔ ۷۷۹۔ و نیز شعر العجم شبلی نعمانی جلد دوم ص ص ۹۹۔ ۱۰۰۔
۴۔ رک ذبیح الله صفا تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم تهران ۱۳۶۸ ص ۷۸۶۔

به تصریح او عبارت اند از: در غزل سعدی، در مثنوی نظامی، در مواعظ و حکم سنائی و خاقانی، در قصاید رضی الدین نیشاپوری، کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی، ولی با این همه توان گفت امیر خسرو لحنی خاص دارد که آن لحن در دیگر شعرای پارسی زبان هند نیز بتفاوت مراتب دیده می شود و این سبک بتدریج صورتی مخصوص کسب می کند که سبک معروف به هندی را بوجود می آورد-(۱)

امیر خسرو به حکیم نظامی اعتقادی خاص داشت و به تقلید از آن استاد خمسه ساخت و منظومه های دیگر مانند دول روانی خضر خان، قرآن السعدین، نه سپهر دارد که در اوصاف و شرح حال سلاطین هند بوده و گذشته از مزیت ادبی قیمت تاریخی دارند-

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی های امیر خسرو

مثنوی مطلع الانوار:

ای ز ازل گوهر پاک آمده   گوهر تو زیور خاک آمده
جان جهان همه عالم توئی   و آنچه نگنجد بجهان هم توئی
تو شهی اقلیم تو هر دو سرای   تو ملکی تخت تو شد چار پای
گنج خدا را تو کلید آمدی   نزلی بازیچه پدید آمدی(۲)

فائده ی علم همین است خاص   کت دهد از جاه و تکبر خلاص
سبق ادب کزپی خود بینی است   مطلع دیباچه بیدینی است
علم چنان خوان که پس زندگی   خواب تو باشد شرف بندگی(۳)

قول سه کس نیست بدهر استوار   شاعر و قرعه زن و اختر شمار(۴)

۱- رک دکتر رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران- همان ص ۳۰۷-
۲- امیر خسرو، مطلع الانوار، به تصحیح محمد مقتدا خان شروانی، علی گره، ۱۹۲۶ م ص ص ۵۳- ۵۴-
۳- همان ص ص ۶۵-۶۶-
۴- همان ص ۷۳-

خادم اسباب تو چندین کسان | تو زپی رزق دوان چون خسان
آنکه فلک را بخلامیت خواند | رزق تو آخر نتواند فشاند(۱)

مثنوی هشت بهشت:

چون خدایت سریر شاهی داد | عالمی را زماه تا بماهی داد
گوش کاسوده داری از شاهی | عالمی را زماه تا ماهی
بر ستم کش زعدل کم نه کنی | بر ستمگار جز ستم نه کنی
ورچه کس نیست دشمن تو | غفلت تو بس است دشمن تو(۲)

مثنوی آئینه ی سکندری:

بسا گوشه گیران ثابت نمای | کز اندیشه بر چرخ سایند پای
چو سر در گریبان دل خم کنند | نشسته تماشای عالم کنند
بروی زمین هرچه سنگ و گیاست | جداگانه در هر یکی کیمیا ست
زراز سنگ اگرچه مکرم تراست | نه زو سنگ در خاصیت کمتر است
زری را که نرخ آشکارا کنند | عیار وی از سنگ و خارا کنند
همان زهر کو دشمن جان بود | بسا دردها را که درمان بود
هر آن خار کو نشتر پای تست | نواله پز صحن حلوای تست
چراغی که اوخانه روشن کند | برخت او قصد کار دشمن کند
ولی مرد باید که در خوب وزشت | تماشای آئینه بیند بخشت(۳)

۱۔ همان ۔ ص ۳۰۔
۲۔ امیر خسرو۔ هشت بهشت۔ با اهتمام محمد مقتدا خان شروانی علی گڑھ، هند۔ ۱۹۱۸ ص ص ۱۸۔ ۱۹۔
۳۔ امیر خسرو آئینه سکندری با اهتمام محمد مقتدا شروانی، علی گڑھ ۱۹۱۷ء ص ۲۳۳۔ ۲۴۰۔

مثنوی دولرانی خضر خان:

زتاراج سپردون بیندیش | که صدشه را کند یک لحظه درویش
بچشم خویش دیدم کج کلاهان | برهنه پا و کفش کهنه خواهان
علمهای جهان بر عکس هم است | که بر ملکی گدائی را وحد دست
چو حال این است شو با داده خورسند | مجو آزار بهر خورده ی چند
چنان کن با همه کس زندگانی | که مانی زنده چون زنده نمانی
چو اول خاک و آخر نیز خاکیم | چه چندین بهر خاکی سینه چاکیم
چرا باید گرفت آن کشور و شهر | کزان ندهند بیش از چار گز بهر(۱)

مثنوی قرآن السعدین

مثنوی قرآن السعدین:

پیشه نکویی کن و از بدهترس | از بدکس نی زبد خود بترس
کار چنان کن که به هنگام کار | از در یزدان نشوی شرمسار(۲)

مثنوی مجنون لیلی

پیوند هنر طلب چو مردان | وزبی هنران عنان بگردان
وان خواجه برد کلید این گنج | کو برتن خویشتن نهد رنج
خواهی قلت بچرخ ساید | بی دود چراغ راست ناید
کانی که کنی زبهر گوهر | سنگت وحد اول آن گهی زر
آن نیست نشان علم والا | کز خلق بری بحیله کالا
علم آن باشد که ره کند پاک | نی زرق مزوران چالاک
حرفی که از و دلی کشاید | ازهر قلمی برون نیاید
زیبا نه بهر زبان توان گفت | یاقوت بهار کی توان سفت

۱۔ امیر خسرو، دولانی خضر خان با هتمام محمد مقتدا خان شروانی، علی گڑھ ھند۔ ۱۹۱۷ء ص ۲۲۳۔ ۲۴۰۔
۲۔ امیر خسرو، قرآن السعدین به اهتمام محمد مقتدا خان شروانی، علی گڑھ ھند، ۱۹۱۷ء ص ص ۸۷۔ ۳۲۔

صد یاد بود بنان شکی نیست چون کار بجان کند یکی نیست

آزار مجو چو سینه سوزی کازرده شوی تو نیز روزی
آزار کسی طلب همیشه کازردن خلق کرد پیشه(۱)

مثنوی جام جم اوحدی مراغه ای (۶۷۰-۷۳۸)

رکن الدین اوحدی مراغه ای از شعرای متصوف آذربایجان است و مرید عارف معروف اوحد الدین کرمانی (م ۶۳۵) بود۔ اوحدی در مثنوی "جام جم" افکار عرفانی ابراز نموده و در ضمن مطالب اخلاقی و حکمی و اجتماعی گفته و حکمرانان و قویدستان را پند آموخته و نیز مسائل مهی مانند آداب و رسوم مناسبات با مردم و شرائط ساختن شهر و عمارات و اصول تربیت اولاد و شرح حالت پیشه وران و نکوهش قضاة و نظایر آن در آن مثنوی آمده است۔ این منظومه عالی بعد از ذکر مقدمات طویل به سه دور تقسیم شده است۔ دور اول در مبدا آفرینش، دور دوم در کیفیت معاش اهل دنیا، دور سوم در معاش و احوال آخرت، اوحدی درباره ی این سه دور چنین گفته است۔(۲)

قسمتی راست کردمش بسه دور تا بنوشنده بر نباشد جور
دور اول نشاط بخشد و نور کند از دیده خواب غفلت دور
اندر آید سرت بگفت و بگوی عالمی دیگرت نماید روی
دومین دور شیر گیر کند در فنون هنر بصیر کند
راه یابی بازاش ها پرده برخیزد از نمایش ها
در سیم دور چون کنی نوشش بنماند نهاد را پوشش
روح را قوت شباب دهد سر آز و امل بخواب دهد
این سه دور ار بسر توانی برد ره ازینجا بدر توانی برد(۳)

۱۔ امیر خسرو، مجنون لیلیٰ باهتمام محمد مقتدا خان شروانی علی گڑھ۔ سنہ ۱۹۱۷ ص ص ۲۸۔۳۲۔
۲۔ رک دکتر رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران تہران ص ص ۳۰۵۔۳۰۶۔
۳۔ رک دکتر ذبیح اللہ صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصہ دوم تہران ص ص ۸۳۶۔۸۳۷۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی جام جم

ایکه بر ملک و مملکت شاهی | عدل کن گر زایزد آگاهی
عدل بیعلم بیخ و بر نکند | حکم بیعدل و علم اثر نکند
شاه کو عدل و داد پیشه کند | پادشاهیش بیخ و ریشه کند(۱)

برقوی پنجه دست کین مگشای | بر ضعیف و زبون کمین مگشای
رفت کسری ز خط شهر بدشت | با سواران ز هر طرف میگشت
گلشنی دیده تازه و خندان | تر و نازک چو خط دلبندان
پر ز نارنج و نار باغی خوش | زیر هر برگ او چراغی خوش
گفت آب از کدام جوییشش | که بدینگونه رنگ و بوییشش
باغبانش ز دور ناظر بود | داد پاسخ که نیک حاضر بود
گفت عدل تو داد آب او را | ز آن نیسند کسی خراب او را(۲)

مثنوی ده نامه ء اوحدی مراغه ای۔

اوحدی مراغه ای مثنوی دیگر بعنوان "ده نامه" دارد، این مثنوی در ضمن تمثیلات کوتاه مطالب اخلاقی و حکمی نیز دارد۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در "ده نامه"

شبی پروانه یی با شمع شد جفت | چو آتش در قفاش خویش را گفت
که پیش از تجربت چون دوست گیری | بنه گردن که پیش دوست میری

۱۔ رک دکتر رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات دیران تهران ۱۳۳۲ ص ۳۰۵۔

۱۔ ھمان ص ۳۰۶۔

سخن در دوستداری آزمودست — کز ایشان نیز ما را رنج بودست
دل من زان کسی یاری پذیرد — که چون از پای افتم دست گیرد
درین منزل نبینی دوستداری — که گر کاری فتد آید بکاری
چنین ها دوستی را خود نشاید — که اندر دوستی یک هفته پاید
اگر با عقل داری آشنایی — جدایی جوی ازین یاران جدایی(۱)

خواجوی کرمانی

ابو العطاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود (م ۷۵۳ ه ق) علاوه بر دیوان قصائد و غزلیات و رباعی و قطعه ها مثنوی ها بنام همای همایون، گل و نوروز، کمال نامه، روضة الانوار، سام نامه، گوهر نامه نیز دارد، خواجوی در مثنوی ها از نظامی پیروی کرده و خمسه بوجود آورده است۔

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در روضة الانوار

همت عالی ز فلک بگذرد — مرد بهمت ز ملک بگذرد
مالک دینار ندانی که کیست؟ — آنکه ندانست که دینار چیست
گنج بایثار توان یافتن — برگ گل از خار توان یافتن
حاتم طائی بکرم گشت فاش — گر کرمت هست درم گو مباش
گنج کسی یافت که از زر گذشت — دست کسی یافت که از سر گذشت
رفعت خورشید بزرجشی است — منزلت کان بگهر بخشی است
قاف کرم گیر که عنقا شوی — دامن در بخش که دریا شوی(۲)

مثنوی همای و همایون

خوشا سرفرازان کوتاه دست — بزرگان خرد و بلندان پست

۱۔ ر.ک ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم تهران ۱۳۶۸ ص ۸۳۸۔
۲۔ خواجوی کرمانی، روضة الانوار، بتصحیح عبرت نائینی، دکتر حسین الهی قمشه ای تهران، ۱۳۷۰ ص ص ۲۷-۳۲۔

مقیمان سیاح، مردان رله گدایان عالی و خاصان شاه
سلاطین نشانان خلوت نشین اقالیم گیران عزلت گزین
کواکب شناسان برج امل جواهر فروشان درج ازل
همه نامداران گم کرده نام همه کامران نادیده کام
همه بختیاران بی تخت و رخت همه تاجداران بی تاج و تخت(۱)

نور الدین عبدالرحمٰن جامی (م ۸۹۸ ھ ق)(۲)

"جامی بزرگ ترین شاعر و ادیب قرن نهم و آخرین شعرای بزرگ متصوفه است"(۲) غیر از دیوان اشعاری که مشتمل بر قصاید و غزلیات و مراثی و رباعیات، ترکیب و ترجیع بند است، مثنویها نیز دارد۔ جامی در مثنویات خود از نظامی تتبع کرده و در مقابل خمسہ نظامی، هفت مثنوی بعنوان هفت اورنگ سروده که اسامی آنها بقرار زیر است۔

(۱) سلسلة الذهب۔
(۲) مثنوی سلامان۔
(۳) تحفته الاحرار۔
(۴) سبحة الابرار۔
(۵) یوسف و زلیخا۔
(۶) لیلی و مجنون۔
(۷) خرد نامہ ی اسکندری۔

این مثنویهای جامی علاوه بر داستانها و حکایت ها مسائل دینی و مطالب اخلاقی و حکمی نیز دارند۔

نمونہ ی مطالب اخلاقی و حکمی در مثنوی های جامی

مثنوی سلسلة الذهب۔

نص قرآن شنو که حق فرمود در مقام خطاب با داؤد

۱۔ ریف ← ذبیح اللہ صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصہ دوم تہران ص ۷۰۶۔
۲۔ ریف ← رضازاده شفق تاریخ ادبیات ایران تهران، ۱۳۴۲ ص ۳۲۵۔

که ترا زان خلیفگی دادیم   سوی خلق جهان فرستادیم
تا نهی ملک را ز عدل اساس   حکم رانی بعدل بین الناس
هر گرانی بعدل دستور است   از مقام خلیفگی دور است
چیست عدل آنکه بگذری ز فضول   نکنی از طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خود سازی   چشم بر غیر آن نینداازی
چون گماری بکاری اندیشه   شیوه ی راستی کنی پیشه
اول آنرا بشرع سازی راست   آنکه آری بجای بی کم و کاست(۱)

ادبوا النفس ایها الاصحاب   طرق العشق کلها آداب
مایه ی دولت ابد ادبست   پایه ی رفعت خرد ادبست
جز ادب نیست در دل ابدال   جز ادب نیست داو اهل کمال
چیست ادب داد بندگی دادن   بر حدود خدای ایستادن
قول و فعل و شنیدن و دیدن   بموازین شرع سنجیدن
با حق و خلق و شیخ و یار و رفیق   ره سپردن بمقتضای طریق
حرکات جوارح و اعضا   راست کردن بحکم دین هدی
خطرات خواطر و اوهام   پاک کردن ز شوب نفس تمام(۲)

مثنوی سلامان

هست شرط پادشاهی چار چیز   حکمت و عفت، شجاعت، جود نیز
نیست حکمت کز پی نفس لئیم   غره ی حکم زنی گردد کریم
نیست از عفت که مرد هوشمند   دامن آلاید بیاری ناپسند
از شجاعت نیست کس سازد زبون   قحبه ی از ربقه ی مردی برون
نیست از جود آنکه نتواند گذشت   ز آنچه کرد آن جز لوخست گشت

۱۔ نور الدین عبدالرحمن جامی، هفت اورنگ، (سلسلة الذهب) به تصحیح آقای مرتضی۔ مدرس گیلانی، تهران۔ ۱۳۶۱ ص

۲۔ عفت اورنگ جامی، (سلسلة الذهب) همان ص ۳۸۔

هر که باین چار خصلت یار نیست　　از عروس ملک برخوردار نیست
آنچه در هر چار ازو افتد خلل　　در دل خود کی دهد شاهش محل
حرف حکمت را برین کردم تمام　　و آنچه می بایست گفتم والسلام(۱)

مثنوی تحفته الاحرار

تاج سر جملهٔ هنر حاست علم　　قفل کشای همه درحاست علم
در طلب علم کمر چست کن　　دست زاشغال دگر ست کن
با تو پس از علم چگویم سخن　　علم چو آید بتو گوید چه کن
علم کثیر آمد و عمرت قصیر　　آنچه ضروری است بدان شغل گیر
هرچه ضروری است چو حاصل کنی　　آن که عمارت گری دل کنی
آنست عمارت گری دل که دل　　وا کشی از کشمکش آب و گل
پای بدامن کشی و سر بجیب　　تن بشهادت دهی و جان بغیب
یاد خدا پردگی هش کنی　　هر چه بجز اوست فرامش کنی(۲)

مثنوی سبحته الابرار

شمع شو شمع که خود را سوزی　　تا بآن بزم کسان افروزی
با بد و نیک نکو کاری ورز　　شیوهٔ یاری و غمخواری ورز
ابر شو تاکه چو باران ریزی　　بر گل و خس همه یکسان ریزی
چشم بر لغزش یاران مفگن　　بملامت دل یاران مشکن
در گذر از گنه واز دگران　　چون به بینی گنهی در گذران
باش چون بحر ز آلایش پاک　　ببر آلایش از آلایش ناک

۱۔ هفت اورنگ جامی (مثنوی سلامان) همان ص ۳۵۳۔
۲۔ هفت اورنگ جامی (تحفته الاحرار) همان ص ۳۴۱۔

همچو دیده بسوی خویش مبین　　خویش را از دگران بیش مبین(۱)

مثنوی یوسف و زلیخا

بکن زنگارخانه درکتب روی　　خیال خویش را ده با کتب خوی
ز دانایان بود این نکته مشهور　　(که دانش در کتب داناست در گور)
انیس کنج تنهایی کتابست　　فروغ صبح دانایی کتابست
بود بی مزد و منت اوستادی　　زدانش بخشدش هر دم گشادی
ندیمی مغز داری پوست پوشی　　ببر کار گویایی خموشی
درونش همچو غنچه از ورق پر　　بقیمت هر ورق زان یکطبق در
عماری کرده از رنگین ادیم ست　　دو صد گل پیرهن دروی مقیم ست
همه مشکین عذاران توی بر توی　　زبس رقت نهاده روی بر روی
زیکرنگی همه هم روی و هم پشت　　گر ایشان را زند کس بر لب انگشت(۲)
بهتریر لطایف لب گشایند　　هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قرآن باز گویند　　گه از قول پیمبر راز گویند
گهی باشند چون صافی درونان　　بانوار حقایق رهنمونان
گهی آرند در طی عبارات　　بحکمتهای یونانی اشارات
گهی از رفتگان تاریخ خوانند　　گه از آینده اخبارت رسانند
گهی ریزند از دریای اشعار　　بجیب عقل گوهر های اسرار(۳)

۱- هفت اورنگ جامی (سبحة الابرار) همان ص ۵۳۰.
۲- هفت اورنگ جامی (یوسف زلیخا) همان ص ۷۴۲.
۳- هفت اورنگ جامی (یوسف زلیخا) همان ص ۷۴۳.

مثنوی لیلی و مجنون

در کسب کمال بایدت جهد   در به طلبی بسر بری عهد
گرداب طلب وسیع دور است   دریای علوم دور غور است
قانع نشوی بهرچه یابی   از خوب بخوبتر شتابی
لیکن کمش از فراخ دری   خط بر ورق خدای ترسی
چون فلسفیان دین بر انداز   از فلسفه کار دین مکن ساز
پیش تو رموز آسمانی   افسون زمینیان چه خوانی(۱)

مثنوی خرد نامۂ سکندری

طمع پای دل را بجز بند نیست   طمع کار مرد خردمند نیست
طمع هر کجا حلقه برور زند   خرد خیمه ز آنجا فراتر زند(۲)

ترحم کن و عفو و بخشش نمای   که ادنیٰ رسیدت ز فضل خدای
جهان کوه فضل تو آمد ندا   جزای تو بر فضل باشد صدا(۳)

مشو غره ی حسن و گفتار خویش   نکو کن چو گفتار کردار خویش(۱)

مکن هم نشینی به هر بد سرشت   که دزدد از و طبع تو خوی زشت

۱۔ ہفت اورنگ جامی (لیلیٰ و مجنون) ہمان ص ۹۰۷۔
۲۔ عبدالرحمٰن جامی ہفت اورنگ (خرد نامۂ ی سکندری) ہمان ص ص ۹۲۲۔ ۹۲۳۔
۳۔ عبدالرحمٰن جامی ہفت اورنگ (خرد نامۂ ی سکندری) ہمان ص ۹۳۰۔
۴۔ عبدالرحمٰن جامی ہفت اورنگ (خرد نامۂ ی سکندری) ہمان ص ۹۳۱۔

چه خوش گفت دهقان صافی ز رنگ   که انگور گیرد ز انگور رنگ(۱)

بهر کس ره آشنائی مپوی   ز هر آشنا روشنای مجوی(۲)

چو باید بزرگیت پیرانه سر   به چشم بزرگی به پیران نگر
همی کن به پیران بکس کسی   گزین شیوه دانم به پیری رسی
به خردان به چشم حقارت مبین   بسا خرد صدر بزرگی نشین
بود قیمت گوهر از آب و رنگ   چه غم زانکه خرد است نسبت به سنگ
بجسم درونی که آن نفس تست   ز تو بد یاری نباشد درست
در آزار او تیغ خون ریز باش   بخون ریزیش دمبدم تیز باش
تواضع کن آن را که دانشور است   بدانش ز تو قدر او برتر است
چه خوش گفت دانا که درخانه کس   چو باشد ز گوینده یک حرف بس(۳)

۱- عبدالرحمن جامیؒ هفت اورنگ (خردنامه ی سکندری) عمان ص ۹۳۴-
۲- عبدالرحمن جامیؒ هفت اورنگ (خردنامه ی سکندری) عمان ص ۹۳۵-
۳- عبدالرحمن جامیؒ هفت اورنگ (خردنامه ی سکندری) عمان ص ص ۹۲۲-۹۲۳-

۱

قطعه

معنی لغوی قطعه بریده شده و پاره ی از هر چیز است و چون این نوع شعر شبیه به پاره ی از ابیات اوسط قصیده است، بدان سبب قطعه گفته اند (۱) در اصطلاح شعر قطعه آن چند بیت را می گویند که متحد الوزن و متحد القافیه باشد، ولی بیت اول یعنی مطلع آن مصرّع نباشد یعنی مصرع اول قطعه قافیه ندارد، بالفاظ دیگر قطعه بعینه قصیده می باشد و فرق میان هر دو، بیت اولین است، اگر آن مصرّع باشد، قصیده گویند ورنه قطعه۔ حد اقل ابیات قطعه دو، و عدهٔ اشعار قطعه غالباً دوازده بیت می باشد و حد اکثرش متعین نیست و اغلب این جنس شعر برای بیان حکمت و موعظت، تاریخ و تقاضا و هجو طنز بکار برده اند۔

رودکی، ناصر خسرو، مسعود سعد سلمان، سنائی، انوری، سعدی، ابن یمین از مهم ترین و معروفترین قطعه گویان زبان فارسی می باشند۔

مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات شعرای زبان فارسی

حنظله باد غیسی (م ۲۲۰ھ ق) (۲) نخستین شاعری است که قطعه سروده است و این قطعه ی زیر که نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله آورده است و در ضمن این قطعه داستانی خیلی جالب راجع به احمد بن عبدالله خجستانی نیز آنجاست، شاید نخستین قطعه فارسی باشد که دارای ارزش اخلاقی است۔

مهتری گربکام شیر دراست ... شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عزونعمت و جاه ... یا چو مردانت مرگ رویا روی (۳)

ابو سلیک گرگانی (از معاصر عمرو بن لیث ۲۶۵ - ۲۷۸ بوده)

خون خود را گر بریزی برزمین ... به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به که از مردم پرست ... پند گیرو کار بندو گوش دار (۴)

ابوالحسن بلخی (م ۳۲۵)

دانشا چو در نعیم آیی از انک ... بی بهایی ولیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته مبادم و گنج ... همچنین زار وار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است ... بی ادب با هزار کس تنها است (۵)

رودکی: ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم (م ۳۲۹)

---

(۱) دکتر حسین رز مجو، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، تهران، ۱۳۷۰ ص ۳۲

(۲) دکتر مهدی حمیدی، بهشت سخن، جلد اول، تهران ۱۳۳۷ ص ۱۳

(۳) احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۳ ص ۴۲

(۴) رک. محمد عوفی، لباب الالباب، بکوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۳، ص ۲۴۲

(۵) محمد عوفی، لباب الالباب - همان - ص ۲۴۲ - ۲۴۳

زمانه پند آزاده وار داد مرا زمانه راچو نکو بنگری همه پندست
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری بساکسا که بروز تو آرزو منداست (۱)

مهتران جهان همه مردند مرگ را سرفروهمه بردند کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان که همی کوشکها بر آوروند
از هزاران هزار نعمت و ناز نه باخر جزاز کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند وآنچه دادندو آنچه را خوردند (۲)

ابوشکور بلخی - قرن چهارم هجری

روی سفله

مارا هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تاروی سفله ننگری (۳)

منجیک ترمذی - (ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی قرن چهارم هجری)

عطای سفله

ای بدریای عقل کرده شنا ه وزبدونیک روزگار آگاه
نان فروزن بلب دیدهٔ خویش وز دریغ سفله شیر مخواه (۴)

ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی (م ۳۴۲ ه ق)

تاباز کردم ازدل زنگار حرص و طمع زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاهست و قدر و منفعت آنرا که طمع نیست عزاست وصدر و مرتبه آن راکه آزنیست (۵)

خسروی سرخسی

(ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی شاعر قرن چهارم هجری)

ای بساخته کز فلک بینم بی سلاحی همیشه افگار است
وی بسابسته کز نوائب چرخ بند پنهان ولو گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون راست ندهد خون و کشته بسیاراست (۶)

حکیم کسائی مروزی (۳۴۱ - ۳۹۱)

ابوالحسن مجدالدین اسحاق کسائی مروزی از شاعران معروف قرن چهارم هجری است

---

(۱) رک. محمد عوفی' لباب الالباب همان - ص ۲۴۸' نیز رک. دیوان رودکی زیر نظر براگینسکی ص ۵
(۲) رک. ذبیح الله صفا' تاریخ ادبیات در ایران - همان - ص ۳۸۷ نیز رک دیوان رودکی زیر نظر براگینسکی ص ۱۰
(۳) رک. ذبیح الله صفا' گنج سخن جلد اول همان ص ۲۸
(۴) رک. مهدی حمیدی - بهشت سخن - همان ص ۲۷ - ۲۸
(۵) رک. فروزانفر - سخن وسخنوران - همان ص ۲۷
(۶) رک. فروزانفر - سخن وسخنوران - همان ص ۲۸

گل نعمتی است ہدیہ فرستادہ از بہشت — مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چہ فروشی برای سیم — وزگل عزیز ترچہ ستانی بسیم گل (۱)

بدیع بلخی (ابو محمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی قرن چہارم ہجری)

چہ پوشی جوشن غفلت کہ روزی — تو باشی تیر محنت رانشانہ
اہل با عمرت اندر نہ بہ معیار — نگہ کن تا کجا گردد زبانہ (۲)

ترکی کشی ایلاقی

ترکی کشی ایلاقی شاعر قرن چہام ہجری است

راد مردی و مرد دانی چیست — باہنر تر زخلق گویم کیست
آنکہ بادوستان بداند ساخت — وانکہ باد شمنان بداند زیست (۳)

معنوی بخارائی

معنوی بخارائی (قرن چہارم) "گویند کہ در اواخر سامانیان واوایل غزنویان بودہ است (۴)

ہرچہ آن برتن تو زہر بود — برتن مردمان مدار تو نوش
ندہی داد' داد کس مستان — انگبین خرمباش و زہر فروش (۵)

ابوالفتح بستی

نظام الدین عمید ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز الکاتب البستی از مشاہیر مترسلان و شاعران قرن چہارم ہجری ست

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کس — کہ از نصیحت سوذ آن کند کہ فرمان کرد
ہمہ بصلح گرای و ہمہ مدارا کن — کہ از مدارا کردن ستودہ گردد مرد
اگرچہ قوت داری و عدت بسیار — بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نہ ہرکہ دارد شمشیر حرب باید رفت — نہ ہر کہ دارد پازہر زہر باید خورد (۶)

---

(۱) شفق' تاریخ ادبیات ایران - ہمان ۴۳ - ۴۴
(۲) فروزانفر' سخن و سخنوران - ہمان - ص ۴۳
(۳) سخن وسخنوران ہمان ص ۴۴ نیز رک لباب الالباب عوفی - ہمان - ۲۶۳
(۴) سخن وسخنوران ہمان ص ۴۴ (۵) سخن و سخنوران - ہمان ص ۴۴
(۶) ذبیح اللہ صفا - تاریخ ادبیات در ایران - جلد اول ہمان ص ۳۵۷ - ۳۵۸

عنصری

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی یکی از گویندگان معروف عصر خویش و ملک الشعرای دربار محمود غزنوی بوده، در مدیحه سرایی عنصری را کم نظیر یا بی نظیر شناخته اند وفات او در سال (۴۳۱ ھ ق) نوشته آمد (۱) در قطعه زیر که مشتمل بر مکالمه ای یا مناظره ای بین زاغ و بازاست وی مطالب اخلاقی و حکمی آورده است- این روش مناظره نویسی در اشعار اسدی طوسی (م ۴۶۵) زیاد متفحص گشته است

زاغ و باز

میان زاغ سیاه و میان باز سپید	شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر
بباز گفت همی زاغ هر دو یارانیم	که هر دو مرغیم از جنس واصل یکدیگر
جواب داد که مرغیم جز بجای هنر	میان طبع من و تو میانه ای است مگر
خورند از آنکه بماند ز من ملوک زمین	تو از پلیدی و مردار پر کنی ژ اغر
مرا نشست بدست ملوک و دیر و سراست	ترا نشست بویرانه وستودان بر
زراحت است مرا رنگ و رنگ توز عذاب	که من نشانه ز معروفم و تو از منکر
ملوک میل سوی من کنند و سوی تونه	که میل خیر بخیر است و میل شر سوی شر (۲)

مخلدی گرگانی

ابو شریف احمد بن علی مجلدی یا مخلدی گرگانی (درچهار مقاله بنام شریف مجلدی و درلباب الالباب بنام مخلدی آمده است) از شاعر اواخر قرن چهارم و اوائل پنجم شمرده می شده است- این قطعه زیر که ازوست مطالب اخلاقی دارد-

هر کرا بهره کرد ایزد فرد	دانش و امن و تندرستی و خورد
زین جهان بهره تمامی یافت	گو بگردو گرد فضول مگرد
کارزو را کرانه نیست پدید	آز را خاک سیر داند کرد (۳)

ناصر خسرو (۳۹۴-۴۸۱ ھ ق)

حکیم حمیدالدین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مکنی به ابو معین و متخلص به حجت مقطعات گفته است که مشتمل بر مطالب اخلاقی و حکمی است-

---

(۱) ذبیح الله صفا- تاریخ ادبیات در ایران- جلد اول همان ص ۵۶۱

(۲) دکتر مهدی حمیدی- بهشت سخن جلد اول- همان ص ۹۸

(۳) رک. ذبیح الله صفا- تاریخ ادبیات در ایران- جلد اول همان ص ۵۵۷-۵۵۸

مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات ناصر خسرو

روزی ز سر سنگ عقابی بهواخاست — واندر طلب طعمه پر و بال بیار است
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت — امروز همه روی جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز — می بنیم اگر ذره بی اندر تک دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد — جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد وزتقدیر نترسید — بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی — تیری ز قضای بد بگشاد بر و راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز — وز ابر مراو رابسوی خاک فرو کاست (۱)

(۲) مسعود سعد سلمان (۴۴۰-۵۱۵ھ)

مسعود بن سعد سلمان از شعرای بلند پایۂ زبان فارسی بوده و در نیمہ دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم زندگی می کرد۔ زادگاهش لاهور بودو زادگاه نیاگان او همدان بود۔

مسعود سعد سلمان در زبانهای فارسی و عربی و هندی تسلط کامل داشت' گویند که علاوه بر فارسی و عربی و درهندی هم دیوانی داشت۔ از دیوان هندی که باو نسبت داده اند' هیچ اثری دردست نیست۔ البتہ اشعار عربی موجوداست۔ قصائد فارسی مسعود سلمان در فصاحت و بلاغت و سلاست الفاظ و حسن تنسیق و تناسب جمل مقامی بلند دارد' بالخصوص حبسیات مسعود ازحیث بلندی کلام و تاثیر آن دردل خوانندگان خیلی معروف است وی چند تا قطعه ای دارد که داری مطالب اخلاقی است۔ (۲)

---

(۱) ناصر خسرو' دیوان اشعار بکوشش مهدی سهیلی' تهران ۱۳۳۵ ص ۴۹۹۔
(۲) سخن و سخنوران - ص ۲۰۷ - ۲۱۰

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات مسعود سعد سلمان

دلا چه داری انده به شادکامی زی | تنا به غم چه گرازی به نازو لهو گراز
اگر سپهر بگردد زحال خود تو مگرد | وگر زمانه نسازد تو بازمانه بساز (۱)

روزی که راحتی نرسد از من | مر خلق را ز عمر نه پندارم
گر هیچ آدمی را بد خواهم | از مردی و مروت بیزارم (۲)

آسان گذر ان کار جهان گذران را | زیرا که جهان خواند خرد مند جهان را
پیراسته میدار بهر نیکی تن را | آراسته می خواه بهر پاکی جان را
میدان طمع جمله فرازست و نشیب است | ای مرکب پر حرص فرو گیر عنان را
جانست و زبانست زبان دشمن جانست | گر جانت بکارست نگهدار زبان را (۳)

ایمنی را و تندرستی را | آدمی شکر کرد نتواند
درجهان این دو نعمت ست بزرگ | داند آنکس که نیک و بد داند (۴)

چرخ چندیمان بخاک اندر کشید | چند ناکامی بروی ما برسید
دست چون ماند زیر سنگ سخت | جز بنرمی کی توان بیرون کشید (۵)

---

(۱) سخن و سخنوران ـ همان ـ ص ۲۲۳ (۲) سخن سخنوران ـ همان ـ ص ۲۲۳

(۳) مسعود سعد سلمان ـ دیوان ـ با مقدمه ناصر هیری تهران ۱۳۶۳ ص ۵۸۱

(۴) دیوان مسعود سعد سلمان ـ همان ص ۵۸۸ ـ ۵۸۹

(۵) دیوان مسعود سعد سلمان ـ همان ص ۵۹۲

آگاه نیست آدمی از گشت روزگار — شادان همی نشیند و غافل همی رود
دلبسته هواست گریندره هوا — تن بندهٔ دل آمد و باطل همی رود
گر باطلی به بینید گوید که هست حق — حقی که رفت گوید باطل همی رود
ماند بران که باشد برکشتی روان — پنداردواوست ساکن و ساحل همی رود (۱)

سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی (م ۵۲۵ یا ۵۳۵ یا ۵۴۵) (۲)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات سنائی

یک روز منوچهر بپرسید ز سالار — کاندرهمه عالم چه به ای سام نریمان
او گفت جوابش که درین عالم فانی — گفتار حکیمان به و کردار کریمان (۳)

هیچ کس نیست کز برای سه دال — چون سکندر سفر پرست نشد
پا بها سست کرد از کوشش — دولت و دین و دل بدست نشد (۴)

چون خاک باش درهمه احوال برد بار — تا چون هوات برهمه کس قادری بود
چون آب نفع خویش بهرکس همی رسان — تا بچو آتش است زجهان برتری بود (۵)

من نگویم که قاسم الارزاق — نعمت داده از تو بستاناد
بلکه گویم که هیچ بخرورا — حاجتومند تو نگرد اناد (۶)

باهمه خلق جهان گرچه. ازآن — بیشتر بی ره و کمتر بره اند
توچنان زی که به میری برهی — نه چنان چون. بمیری برهند (۷)

---

(۱) دیوان مسعود سعد سلمان - همان - ص ۵۹۵
(۲) رک. تاریخ ادبیات در ایران - جلد دوم همان - ص ۵۵۹
(۳) رف. ریاض العارفین - همان - ص ۳۴۳
(۴) سنائی - دیوان بسعی و اهتمام مدرس رضوی - تهران ۱۳۶۲ ص ۱۰۵۸
(۵) سنائی - دیوان - همان - ص ۱۰۶۷

اثیراخسیکتی

اثیرالدین ابوالفضل محمد بن طاہر (م ۵۷۷ ھ ق) (۱)

هنری باش و هر چه خواهی باش | نه بزرگی بمادر و پدرست
نافه مشک را ببین بمثل | کاز لباس بدیع معتبرست
مردم بی خرد ز روی قیاس | برآن کس که صاحب بصرست
گرچه از جنس مردمست بشخص | بحقیقت زجنس گاو وخرست (۲)

شرف الدین حسام: (قرن ششم ہجری)

ناتوانی زندگانی آن چنان کن باهمه | بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت
کلستینها درغم تو ترکنند از آب گرم | گرنشینند خاک نرمی ناگهان بروامنت (۳)

ادیب صابر ترمذی

ادیب شہاب الدین صابر بن اسماعیل ترمذی شاعر قرن ششم ہجری است، وی رابه امر خوارزم شاه درسال ۵۴۶ ھ درجیحون انداختند، صابر ترمذی بروانی کلام و سادگی بیان و ایراد مضامین باریک ممتاز است۔ انوری که خود راهم مرتبه سنائی می شمرد، ازصابر فرو تری پنداشت۔ (۴)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی درقطعات ادیب صابر

نظم روان زآب روان سینه رابه است | شعر روان زجان، و روان گداخته است
نادان چه داند آنکه خندان بگاه نظم | جان را گداخته است وزآن شعر ساخته است

---

(۱) رک۔ ذبیح اللہ صفا، گنج سخن ۔ جلد اول ۔ حمان ۔ ص ۳۵۵
(۲) رک۔ گنج سخن جلد اول حمان ۔ ص ۳۶۳
(۳) رک۔ تاریخ ادبیات در ایران ۔ جلد دوم ۔ حمان ص ۷۶۳ ۔ ۷۲۶
(۴) رک۔ ذبیح اللہ صفا ۔ گنج سخن جلد اول حمان ص ۳۲۵
(۵) گنج سخن ۔ جلد اول حمان ۔ ص ۳۲۸

بگردان روی دل از فکرت بد | که بد کردن نه کار بخردان است
کسی کو نیکی اندیشد به هرکس | به نیکی درجهان صاحب قرآن است (۱)

انوری

اوحدالدین محمد بن محمد یا اوحدالدین علی بن اسحاق انوری ابیوردی شاعر قرن نیمهٔ دوم ششم هجری است۔ صفا سال وفاتش ۵۸۱ هجری نوشته است (۲)

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات انوری

در عالم تن چه می کنی هستی | چون مرجع تو بعالم جان است
شک نیست که هرکه چیز کی دارد | وآن رابدهد طریق احسان است
لیکن چو کسی بود که نستاند | احسان آن است و بس نه آسان است
چندانکه مروت است درداون | درناستدن هزار چندان است (۳)

جمال اصفهانی

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (م ۵۸۸)

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات جمال اصفهانی

آدمی زین جانخواهد برد هیچ | گر سکندر گردوو قارون شود
درجهان دیدی که چون آمد نخست | همچنان کامد، چنان بیرون شود (۴)

یک نصیحت بشنواز من کاندرین نبود غرض | چون کنی رای مهی تجربت از پیش کن
طاعت فرمان ایزد، شفققت بر خلق او | درهمه حال این دو معنی راشعار خویش کن
کار تو دایم تواضع بود باخرد و کلان | منصبت گر بیشتر گشت است اکنون بیش کن (۵)

---

(۱) ادیب صابر ترمذی - دیوان با مقدمه علی قویم، تهران ۱۳۳۴ ص ۲۹۸

(۲) صفا، دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم همان - ص ٦٥٦

(۳) تاریخ ادبیات در ایران همان - ص ٦٧٦

(۴) تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم همان ص ۷۳۲

(۵) جمال الدین اصفهانی - دیوان - به تصحیح ادیب پیشاوری، تهران - سال ندارد - ص ۲۳۸

خاقانی شروانی (م ۵۹۵ ه ق)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات خاقانی

هرگز بباغ دهرگیاهی وفا نکرد | هرگز ز شست چرخ خدنگی خطا نه کرد
خیاط روزگار به بالای هیچ کس | پیرا هنی ندوخت که آخر قبا نکرد
وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار | دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد (۱)

بترس از بد خلق خاقانیا | ولیکن زبد ده لبان خلق را
دروغی مران برزبان و مدان | که صدقی بود برزبان خلق را
بدخلق هر چند فزون ترسد | نکوئی فزون تر رسان خلق را
همه دوستی ورز با خلق لیک | بدل دشمن خویش دان خلق را (۲)

چار چیزاست خوش آمد دل خاقانی را | گرتواهلی و معاشر مده این چاز زدست
مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان | باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه مست (۳)

مادرم کرد وقت نزع دعا | که ترا بانگ و نام سرمد باد
عمر تو عمر نوح باد ولی | دولست دولت محمد باد (۴)

هرکه برکس دهد شکستن دل | نکند شاخ عمر و برنخورد
برعزیزان کسی که خواری کرد | زود گردد ذلیل و درگذرد
هرکه آرد بروی نیکان بد | هم نتیجه بدش به پی سپرد (۵)

---

(۱) خاقانی شیروانی ـ دیوان بکوشش حسین نخعی ـ تهران ۱۳۳۶ ص ۷۲۸

(۲) دیوان خاقانی همان ـ ص ۷۵۱

(۳) دیوان خاقانی همان ـ ص ۷۷۱

(۴) دیوان خاقانی همان ـ ص ۷۷۸

(۵) گنج سخن جلد دوم همان ـ ص ۸۴ ـ ۸۵

شیخ نجم الدین کبری

شیخ نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی الخوارزمی ملقب به طامته الکبری است و کنیت وی ابوالجناب است- سال شهادت وی ۶۱۸ ھ می باشد-

خواجگان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند همه چون شمر و چون یزید شوند (۱)

شمس الدین طبسی (م ۶۲۶ ھ ق)

بابدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ارچه روشن است اورا پارهٔ ابر ناپدید کند (۲)

سعدی (م ۶۹۰ یا ۶۹۱)

زمین شوره سنبل برنیارد درو تخم و عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنان است که بدکردن بجای نیک مردان (۳)

ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم وگر با چنون صد' برائی به جنگ
ازان مار بر پای راعی زند که ترسد سرش رابکوبد.سنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد به چنگال چشم پلنگ (۴)

---

(۱) رک. رضا قلی هدایت - ریاض العارفین - ص ۲۴۱
(۲) ریاض العارفین - همان - ص ۳۶۳
(۳) سعدی - کلیات - به اهتمام محمد علی فروغی - تهران ۱۳۶۵ ص ۴۲
(۴) کلیات سعدی - همان - ص ۴۶

عماد الدین فقیہ کرمانی شاعر مشہور قرن ہفتم سال وفاتش ۷۹۳ می باشد

برلوح جان نوشتہ ام از گفتہ پدر	روز ازل کہ تربت اوباد عنبرین
کای طفل اگر بہ صحبت افتادہ ای رسی	شوخی مکن بچشم حقارت دروبمبین
گرور جہان دلی ز تو خرم نمی شود	باری چنان مکن کہ شود خاطری غمین
برشیر ازان شدند بزرگان دین سوار	کاہستہ تر ز مور گذشتند برزمین
باری بجز خدا نتوان خواستن عماد	یاستعان عونک ایاک نستعین (۱)

سیف فرغانی

مولانا سیف الدین ابوالحامد محمد الفرغانی از شاعران استاد قرن ہفتم و ہشتم ہجری است، مرگش چندی بعد از سال ۷۰۵ و چندگاہی پیش از سال ۷۴۹ ہجری اتفاق افتاد (۲)۔ مولانا سیف فرغانی صوفی صاف دل وزاہد پاکبازبود۔

آتش است آب دیدۂ مظلوم	چون روان گشت خشک و تر سوزو
تو چوشمی از و ہراسان باش	کاول آتش ز شمع سر سوزد (۳)

بعدل ارتو یاری کنی خلق را	بفضل ایزوت نیز یاری کند
زمظلوم شب خیز غافل مباش	کہ او درسحرگاہ زاری کند
بسا روز دولت چوروشن چراغ	کہ ظلم شب آساش تاری کند
تو محتاج سرگشتہ را دست گیر	کہ تا دولتت پایداری کند (۴)

ابن یمین (م ۷۶۹)

امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین الدین طغرائی مستوفی بیہقی فریومدی مشہور متخلص بہ ابن یمین یکی از شاعران ایران در قرن ہشتم ہجری است۔ قسمت اخیراز زندگانی ابن یمین در سبزوار و فریومد بقناعت گزشت و اصولاًوی مرو قناعت گرو گوشہ گیرو دہقان پیشہ معتقد بہ مبانی اخلاق بود واین معانی از قطعات اخلاقی معروفی کہ سرودہ و ازین بابت درمیان شاعران معاصر خود منفرد شدہ است، بخوبی بری آید۔این قطعات اخلاقی از روزگار نزدیک بہ ابن یمن شہرت داشتہ و بقول خواند میر" مقطعات بلاغت آیاتش برالواح ضمیر اکابر و اصاغر مسطور بودہ است" (۵)، ابن یمین درقطعات خود علاوہ برذکر فضائل اخلاقی ستائش سعی و عمل و تشویق بہ استقلال نفس نمودہ است والحق نامی ترین قطعہ سرایان زبان فارسی است۔

---

(۱) ریاض العارفین ۔ ہمان ۔ ص ۱۸۰

(۲) رک. ذبیح اللہ صفا۔ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصہ دوم ص ۶۲۸

(۳) سیف الدین محمد فرغانی ۔ دیوان ۔ بہ اہتمام ذبیح اللہ صفا جلد اول تہران ۔ ۱۳۴۱ ص ۲۴۱

(۴) دیوان سیف فرغانی ۔ جلد اول ۔ ہمان ۔ ص ۲۱

(۵) صفا، ذبیح اللہ، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم ۔ حصہ دوم ہمان ص ۵۷ ۔ ۹۵۶

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات ابن یمین

مرانام اگر نیک و گربدبود — چو رفتم ازانم چه فخر و چه عار
کسی را بود فخر و عار ازبود — که ماند زمن درجهان یادگار
پس ازمن اگر هرچه باشد رواست — چومن دامن افشانده ام زین غبار (۱)

بود چار چیز از کمال حماقت — مکن هیچ یک را از-انها تصور
به مفسد سخاوت به احمق محبت — به نادان تواضع به دانا تکبر (۲)

نان و سرکه گرنهی پیش کسی — لفظ خود شیرین کنی چون انگبین
به که حلواو شکر پیش آوری — وانگهی سرکه بمالی بر جبین (۳)

هیچ دانی که مردی چه بود — روز قوت فروتنی کردن
سیم و زربی قیاس بخشیدن — گاه قدرت غضب فروخوردن (۴)

پنج روزی که حیات است چنان باید زیست — باخلایق که کم و بیش ثنایی ارزد
وقت رفتن چورسد نیز چنان باید رفت — که زبیگانه واز خویش دعایی ارزد (۵)

مرد آن بود که درگه و بی گه نشان علم — جویدبه هرویاد زهر هوشیار و مست
گر علم یافت سرور اقران خویش گشت — ورمرد عذر او براصحاب روشن است (۶)

دو مشفق اندطبیب و ادیب برسر تو — نگاه دار بعزت دل ادیب و طبیب
زود خسته شوی اگر بنالد از توطبیب — به جهل بسته شوی برنجداز تو ادیب (۷)

---

(۱) ابن یمین فریومدی، دیوان اشعار به اهتمام حسین علی باستانی راد، تهران - ۱۳۴۴ ص ۴۲۸

(۲) رک.. خیابان عرفان - همان - ص ۱۰۲

(۳) رک. خیابان عرفان - همان - ص ۱۰۲

(۴) ابن یمین - دیوان اشعار همان - ص ۴۹۹

(۵) دیوان اشعار ابن یمین - همان ص ۳۷۷

(۶) [illegible]

(۷) همان ص ۳۲۱

صحبت نیکان بود مانند مشک　　کز نسیمش مغز جان یابد اثر
هر که از ناأصل می جوید وفا　　از درخت خشک می جوید ثمر (۱)

کریم زاده چو مفلس شود دراو پیوند　　که شاخ گل چو تهی گشت باور گردد
لئیم زاده چو منعم شود ازو بگریز　　که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد (۲)

خوی نیک ار دولت ایزد هیچ دیگر گو مباش　　خوی نیک ار عاقلی از هرچه داری خوشتراست
زهد و عفت کز صفات عاشقان صادق است　　یا فقیری خوش بود یا شهریاری خوشتر است
از غلو عزتی حاصل ز آزار دلی　　راستی ابن یمین رافقر و خواری خوشتراست (۳)

سود دنیا و دین اگر خواهی　　مایهٔ هر دو شان نکوکاری است
راحت بندگان حق جستن　　عین تقوی و زهد و دینداری است
گرور خلد را کلیدی هست　　بیش بخشیدن و کم آزاری است
(۴)

عبید زاکانی　　(متوفی ۷۷۲ھ)

ای عبید این گل صدبرگ براطراف چمن　　هیچ دانی که سحرگاه چرا می خندد
باوجود گره غنچه و تنگی دل او　　حکمتی هست نه از باد هوای خندد
چون ثبات فلک و کار جهان می بیند　　بمقای خود و برغفلت مای خندد (۵)

---

(۱) ابن یمین، دیوان اشعار همان - ص ۳۲۵
(۲) ابن یمین، همان ص ۳۹۱
(۳) ابن یمین، همان ص ۳۴۳
(۴) ابن یمین، همان ص ۳۴۳
(۵) عبید زاکانی، کلیات، با مقدمه عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۳۴ ص ۷۹

شاہ نعمت اللہ ولی (م۸۳۴-۸۲۷ یا ۸۳۴)

نمونہ مطالب اخلاقی و حکمی در قطعات شاہ نعمت اللہ ولی

بعدم میروی چہ آری، ہیچ　　بردر غیر میروی حیف است

چون .میری بگوچہ داری، ہیچ (۱)　　ای کہ گوئی کہ سیم و زر دارم

در رہ او بمنزلی نرسد　　راستی کن کہ مرد کجرفتار

گرد بردامن دلی نرسد (۲)　　باش خاکی دلی چنانکہ ز تو

---

(۱) شاہ نعمت اللہ ولی، دیوان با اہتمام محمود علی، تہران، ۱۳۲۸ ص ۵۷۱

(۲) دیوان شاہ نعمت اللہ ولی، ہمان۔ ص ۵۷۳

نوع غزل و مطالب اخلاقی و حکمی

غزل در شعر فارسی یکی از مهم ترین نوع ادبی به شمار می رود، غزل بالعموم مشتمل بر پنج، هفت یا نه شعر موزون می باشد۔ اولین شعر غزل که آن را مطلع می گویند، هر دو مصراع آن، قافیه دارد یعنی مصرع باشد۔ بعضی از شعرا در غزل خود بیش از یک مطلع هم آورده اند۔ مصرع ثانی همه اشعار غزل قافیه دارد، آخرین شعر غزل را مقطع گویند، شاعر در مقطع اسم شعری خود می آرد که آن را "تخلص" می گویند۔

غزل از بطن قصیده بوجود آمد، گفتن اشعار عشقی در ابتدای قصیده جزو دستور قصیده سرای بود که آنرا تغزل، تشبیب یا نسیب هم می گفتند۔ این قسمت قصیده را جدا کردند و غزل نامیدند۔ و بقول شبلی "گوئی از درخت قصیده قلمه ای گرفته جداگانه آن را نشاندند۔"(۱)

غزل با قصیده مشابهتی هم دارد که در هر دو عنصر مدح وجود دارد۔ در قصیده، مدح ممدوح می باشد و در غزل، مدح محبوب۔ بقول شبلی "در قصیده از جود و سخا، جبروت و اقتدار، عدل و انصاف ممدوح تعریف می کنند و در غزل حسن و جمال، ناز و ادا، جور و جفای محبوب را جلوه می دهند"۔(۲)

غزل بالعموم حاوی مضامین عشق و محبت و شراب و شاهد می باشد ولی بعضی از سخنوران مطالبی مربوط به حکمت و موعظت، حیات و ممات، تصوف و اخلاق هم در غزل بیان کرده اند و چندی از غزل گویان در اشعار خود در پرده استعارات و کنایات جبر و جور صاحبان اقتدار عهد خود و احوال سخیفه ی ملکی و ملی را مورد انتقاد قرار داده اند۔

غزل برای ابراز عواطف و جذبات عشق و محبت بوجود آمده است و تعریف و توصیف از محبوب و بیان احوال هجر و فراق، اظهار آرزوی وصل و شکوه و شکایت از جور و جفای محبوب، مقصود اصلی غزل می باشد۔ نوع غزل با مضامین اخلاقی سازگاری ندارد ولی ادب فارسی خواه نثر باشد یا نظم تحت تاثیر تعالیم اسلامی قرار گرفته است و همین سبب است که ادب فارسی یک خزینه ی گران بهای اخلاق و حکمت دارد۔ علاوه برین بسبب اثر و نفوذ تصوف در ادبیات فارسی مطالب اخلاقی و نکات حکمی در نظم و نثر فارسی خیلی زیاد جا یگیر گشته است۔ پس غزل فارسی از مضامین مربوط به اخلاق و حکمت "کلیتاً" دور نه ماند و این پاکیزگی خیال و فکر یعنی مطالب اخلاقی و حکمی در غزل نیز سرایت کرد۔ البته غزل در برابر انواع شعری دیگر، مطالب اخلاقی کمتر دارد۔

۱۔ مولانا شبلی، شعر العجم جلد پنجم ترجمه فارسی از سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران۔ ۱۳۲۷ ص ۳۸۔

۲۔ مولانا شبلی۔ همان۔ ص ۳۹۔

قبل از رواج یافتن سبک هندی در غزلهای فارسی مطالب اخلاقی و نکات حکمی کمتر دیده می شود، در قرن دهم و یازدهم که سبک هندی رواج یافت، تعلیمات اخلاقی در غزل اثر و نفوذ زیادی پیدا کرد۔ غزلهای طالب آملی، ابو طالب کلیم، صایب تبریزی، عرفی، فیضی، بیدل و دیگر شعرای که از پیروان معروف سبک هندی هستند، مطالب اخلاقی را زیاد دارد۔

مطالب اخلاقی و حکمی در غزلهای شعرای فارسی

در غزل فارسی مضامین دل پذیر حکمی و عرفانی و معانی عالی اخلاقی از آغاز موجود می باشد۔ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از شعرای دوره‌ی سامانیان بوده است که به سال سیصد و بیست و پنج درگذشت و نخستین شاعر فارسی است که غزل گفته ا و شاید اولین غزل گوی فارسی بوده که در غزل مواعظ و حکم آورده است۔ غزل این شاعر که مطلعش این است۔

مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی　　که هرگز از تو نگردم، نه بشنوم پندی

این دو شعر نیز دارد که دارای مطالب اخلاقی و حکمی است۔

شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت　　که آرزو برساند به آرزو مندی

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین　　هزار بنده ندارد دل خداوندی

سنائی غزنوی (م ۵۴۵ ھ)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در غزلهای سنائی

بر کن ردای کبریا، بر طاق نه کبر و ریا

خواهی وفا، خواهی جفا، چون دوست باشد محتشم

تاکی ازین سالوس و نه، از بند چار ارکان بجه

ا۔ ۔۔۔، مهدی حمید، بهشت سخن جلد اول تهران ۱۳۳۷ ص ۱۷۔

160

سر سوی کل خویش نه، تا نور بینی بی ظلم
از کل عالم شو بری بگذر ز چرخ چنبری
تا هیچ چیزی شمری تاج قباد و تخت جم
گر بایدت حرفی ازین، تا گرددت عین الیقین
شو مدحت خورشید دین، بر دفتر جان کن رقم(۱)

مسلم کن دل از هستی مسلم   دمام کش قدح اینجا دمادم
نه زان می ها کز آن مستی فزاید   از آن می ها که از جان کم کند غم
حریفانت همه یکرنگ و دلشاد   چه بسطامیؒ و ابراهیم ادهمؒ
جنیدؒ و شبلیؒ و معروف کرخیؒ   حبیبؒ و آدمؑ و عیسیؑ مریم
می شوق ملک نوش از حقیقت   که تا گردد دل و جان تو خرم(۲)

خاقانی شروانی (م ۵۹۵ ھ ق)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در غزلهای خاقانی

کار گیتی را نوای مانده نیست   روز راحت را بقای مانده نیست
دل ازین و آن گریزان می شود   زانکه و اند با وفای مانده نیست(۳)
گفتی از گیتی وفا جویم، مجوی   کز تو و او ما همین جستیم نیست(۴)
درین عهد از وفا بوی نمانده است   بعالم آشنا روی نمانده است(۵)

۱- سنائی، ابوالمجد مجدود، دیوان به اهتمام مدرس رضوی، کتابخانه سنائی، ۱۳۶۲، ص ۹۳۶

۲- دیوان سنائی- همان ص ۹۳۶-

۳- خاقانی شروانی، دیوان بهکوشش حسین نخعی تهران ۱۳۳۶ ص ۳۱۹-

۴- همان ص ۳۱۹-

۵- همان ص ۳۲۰-

161

دردی که مرا هست به مرهم نفروشم — دو عالمتش صرف دمی هم نفروشم
ای خواجه من و تو چه خروشیم به بازار — شادی بفروشی تو و من غم نفروشم
من نیست شدم نیست شدن مایه ی مستی — این نیست به هستی ابد کم نه فروشم
این یک شبه خلوت که به بر هفته مرا هست — حقا که به بخشش روز مسلم نفروشم
گفتی بکنی خدمت سلطان نکنم نی — یک لحظه فراغت بد و عالم نفروشم
بر کور دلان سوزن عیسی نسپارم — بر پرده دران رشته ی مریم نفروشم(۱)
آهسته تر، نه ملک خراسان گرفته ای — و آسوده تر، نه رایت سنجر شکسته ای
در گوشه با هزار، جگر گوشه خورده ای — وز کبر گوشهٔ کله اندر شکسته ای
یک مشت خاک غارت کردن نه مشکل است — بس کن که نه طلسم سکندر شکسته ای(۲)

سعدی

شیخ مشرف الدین مصلح الدین سعدی شیرازی (م ۶۹۱ ه) در غزل گوئی مرتبه خیلی بلند دارد، در سخن او غزل عاشقانه آخرین حد لطافت و زیبای را درک کرده و لطیف ترین معانی در ساده ترین و فصیح کامل ترین الفاظ آمده است۔

در حکمت و موعظت و ایراد حکم و امثال از هر شاعر پارسی گوی موفق تر است۔

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در غزلهای سعدی

خرما نتوان خوردن ازین خار که کشتیم — دیبا نتوان کردن ازین پشم که رشتیم
بر حرف معاصی خط عذری بکشیدیم — پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
ما کشته نفسیم و بس آوخ که بر آید — از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم
افسوس برین عمر گرانمایه که بگذشت — ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم

۱۔ همان - ص ۵۰۰۔
۲۔ همان - ص ۵۳۶۔

پیری و جوانی پی هم چون شب و روزند ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم(۱)

تن آدمی شریفست بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد که همین سخن بگوید بزبان آدمیت
مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت
اگر این درنده خویی ز طبعیت بمیرد همه عمر زنده باشی بروان آدمیت
رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حدست مکان آدمیت
طیران مرغ دیدی تو زپای بند شهوت بدر آی، تا به بینی طیران آدمیت(۲)

شرف نفس بجودست و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود
ای که در نعمت و نازی بجهان غره مباش که محالست درین مرحله امکان خلود
خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان خاک مصرست، ولی بر سر فرعون و جنود
دنی آن قدر ندارد که بدو رشک برند ای برادر، که نه محسود بماند نه حسود
قیمت خود بمناهی و ملاهی مشکن گرت ایمان درست است بروز موعود
دست حاجت که بری پیش خداوندی بر که کریمست و رحیمست و غفورست و ودود
از ثری تا ثریا بعبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود(۳)

مولانا جلال الدین رومی

دیوان غزلیات مولانا رومی (م ۶۷۲ ھ) بعنوان دیوان غزلیات شمس تبریزی مشهور است زیرا مولوی بجای تخلص

۱۔ سعدی شیرازی، کلیات سعدی بہ اہتمام محمد علی فروغی تہران ۱۳۶۵ صفحات ۷۹۹، ۸۰۰۔
۲۔ کلیات سعدی، ہمان ص ۷۸۹۔
۳۔ کلیات سعدی، ہمان ص ۷۹۳۔

خود در پایان غالب غزلهای خود نام مرادش شمس الدین تبریزی را آورده است۔ غزلهای مولوی مملو است از جوش و خروش عاشقانه و حقایق عالیه ی عارفانه که هر خوانندہ ی صاحب دل را تکان می دهد و احساسات او را تحریک می کند البته از اخلاق و حکمت "کلیتا" خالی نیست۔

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در غزلهای رومی

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او — آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما — گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست (۱)

ما نه آن محتشمانیم که ساغر گیرند — و نه زآن مفلسکان که بز لاغر گیرند
یکی دست می خالص ایمان نوشند — یکی دست دگر پرچم کافر گیرند (۲)

روزها فکر من این است و همه شب سخنم — که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود — بکجا می روم؟ آخر ننمایی وطنم
مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا — یا چه بوده ست مراد وی ازین ساختنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک — دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست — به امید سر کویش پر و بالی بزنم
کیست در گوش که او می شنود آوازم — یا کدام است سخن می کند اندر دهنم
کیست در دیده که از دیده برون می نگرد — یا چه جان است نگویی که منش پیرهنم (۳)

(۳)

۱- ذبیح الله صفا تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم همان- ص ص ۴۸۳- ۴۸۴-
۲- همان ص ۴۷۵-
۳- همان ص ۴۸۹-

مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی　حدیث درد فراق تو با تو بگذارم
وگرنه این چه نمازی بود که من با تو　نشسته روی به محراب و دل بهازارم
نماز کن بصفت چون فرشته ماند و من　هنوز در صفت دیو و دد گرفتارم
ازین نماز ریای چنین خجل شده ام　که در برابر رویت نظر نمی آرم(۱)

دنیی دون نزد دانا جیفه است　جیفه را پیش سگان انداختیم
ما ز قرآن بر گزیده مغز را　پوست را پیش خسان انداختیم(۲)

خواجوی کرمانی

خواجوی کرمانی (۶۸۹ - ۷۵۳) در غزل های خود شیوه ی سعدی را اساس قرار داد و آنگاه با افکار عرفانی در آمیخته و روشی ایجاد کرد که حافظ شیرازی آنرا دنبال نمود و کامل ساخت۔ غزلهایش مطالب عرفانی و اخلاقی هم دارد۔

پیش صاحب نظر آن ملک سلیمان بادست
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد ست
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
بشنوای خواجه' که چون در نگری برباد ست
دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند
کاین عروسی است که در عقد بسی داماد ست
خاک بغداد بمرگ خلفا می گرید
ورنه این شط روان چیست که در بغداد ست
گرپر از لاله ی سیراب بود دامن کوه
مرو از راه که آن خون دل فرهاد ست

۱۔ رضا زاده شفق' تاریخ ادبیات ایران' همان ص ۲۹۹۔
۲۔ تاریخ ادبیات ایران همان ص ۳۰۰۔

همچو نرگس بگشا چشم ببین کاندر خاک
چند روی چو گل و قامت چون شمشادوست(۱)

ز آتشکده و کعبه غرض سوز و نیاز است
و آنجا که نیازست چه حاجت بنمازست
هر چند که از بندگی ماچه برآید
مابنده آنیم که او بنده نوازاست(۲)

حافظ (م ۷۹۱ یا ۷۹۲ھ) (۳)

خواجه شمس الدین محمد بن محمد بن محمد حافظ شیرازی یکی از بزرگ ترین شاعران غزل گوی ایران و از اعاظم گویندگان است۔ و بقول ذبیح الله "صفا از اکابر گردنکشان نظم فارسی ست۔"(۴)

از اختصاصات کلام حافظ آن است که معانی دقیق عرفانی و حکمی، و حاصل تخیلات لطیف و تفکرات دقیق خود را در موجز ترین کلام، و در همان حال در روشن ترین و صحیح ترین آنها بیان کرده است۔ (۵) در واقع حافظ با قریح عالی و روح لطیف و طبع گویا و فکر دقیق و ذوق عارفانه و عرفان عاشقانه که ویرا مسلم بود طرح سخن را طوری ریخت و اقسام عبارات و معانی را بهم آمیخت که در غزل عرفانی سبک مستقل و طرز خاص بوجود آورد چنانکه آشنایان بادبیات فارسی، شعراورا بیدرنگ می شناسند، لعنفش را پی میبرند۔ (۶) حافظ بیشتر از همه غزل گویان متقدمین فارسی زبان به مسایل اجتماعی و مطالب اخلاقی و معانی حکمی متوجه بوده است۔

۱۔ خواجوی کرمانی، دیوان کامل با مقدمه مهدی افشار شیراز ایران سال اشاعت ندارد ص ۳۹۳۔

۲۔ ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم۔ همان ص ۹۳۔
نیز دیوان کامل خواجوی کرمانی، همان، ص ۳۳۵۔

۳۔ رک ذبیح الله صفا تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم ص ۱۰۷۱۔

۴۔ همان ص ۱۰۶۵۔

۵۔ همان ص ۱۰۷۹۔

۶۔ رک، رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران همان ص ۳۳۵۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در غزلهای حافظ

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است — با دوستان مروت با دشمنان مدارا(۱)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریده ی عالم دوام ما(۲)

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر — بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را(۳)

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست — عالمی از نو بباید ساخت و ز نو آدمی(۴)

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر — از ره عیش در آو به عیب مپوی(۵)

غبار راه طلب کیمیای بهروزی است — غلام دولت آن خاک عنبرین بویم(۶)

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن — حالیا دیر مغان است حوالت گاهم(۷)

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق — که درین دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد درین دیر خراب آبادم(۸)

گرچه ما بندگان پادشهیم — پادشاهان ملک صبحگهیم

گنج در آستین و کیسه تهی — جام گیتی نما و خاک رهیم

دشمنان را ز خون کفن سازیم — دوستان را قبای فتح دهیم(۹)

۱- حافظ شیرازی، دیوان، به تصحیح دکتر حسین الهی قمشه ای، تهران، ۱۳۶۷، ص ۴۰

۲- دیوان حافظ - همان ص ۴۲-

۳- دیوان حافظ - همان ص ۳۸-

۴- دیوان حافظ - همان ص ۴۹۷

۵- دیوان حافظ - همان ص ۵۱۹-

۶- دیوان حافظ - همان ص ۴۱۱-

۷- دیوان حافظ - همان ص ۳۹۱-

۸- دیوان حافظ - همان ص ۳۳۶-

۹- دیوان حافظ - همان ص ۴۱۲-

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است(۱)

چه شکر هاست درین شهر که قانع شده اند — شاهبازان طریقت بمقام مگسی(۲)

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند(۳)

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود — تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود(۴)

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر — یاد گاری که درین گنبد دوار بماند(۵)

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای — فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد

سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری — که حق صحبت و عهد وفا نگهدارد(۶)

سعی ناکرده درین راه بجای نرسد — مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر(۷)

کمال صدق و محبت به بین نه نقص گناه — که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دل است — مباد آن که درین نکته شک و ریب کند(۸)

چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان — تو همچو باد بهاری گره گشای باش(۹)

گر دور سرت هوای وصال است حافظا — باید که خاک در گه اهل هنر شوی(۱۰)

۱۔ دیوان حافظ ۔ همان۔ ص ۶۸۔
۲۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۳۸۵۔
۳۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۱۲۳۔
۴۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۲۵۵۔
۵۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۲۰۸۔
۶۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۱۵۱۔
۷۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۲۹۷۔
۸۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۲۲۱۔
۹۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۳۰۳۔
۱۰۔ دیوان حافظ ۔ همان ص ۵۱۷۔

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنما — ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی(۱)

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد — نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد(۲)

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش — رند را آب عنب یاقوت رمانی بود

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار — خود پسندی جان من برهان نادانی بود(۳)

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند — چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر — که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند(۴)

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش — ز کاسِ سر جمشید و بهمن است و قباد(۵)

ازین چمن گل بیخار کس نچید آری — چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است(۶)

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست(۷)

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی — مگر بنای محبت که خالی از خلل است(۸)

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را — غبار خاطری از رهگذار ما نرسد(۹)

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید(۱۰)

۱۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۲۸۸۔

۲۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۳۲۴۔

۳۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۳۴۷۔

۴۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۲۰۹۔

۵۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۱۳۹۔

۶۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۹۱۔

۷۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۱۰۸۔

۸۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۷۷۔

۹۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۱۸۳۔

۱۰۔ دیوان حافظ ـ همان ص ۳۴۳۔

170

شاه نعمت الله ولی (۸۲۷ یا ۸۳۴)(۱)

یکی از شعرا عرفای بزرگ نهم ہجری است۔ غزلہای عرفانی دارد۔

نمونہ مطالب حکمی و عرفانی در غزل شاه نعمت الله ولی

ما سلطنت فقر بعالم نفروشیم یک جام شرابی بدو صد جم نفروشیم
در دیست دلم را کہ بدرمان نتوان داد زخمی است درین سینہ بمرہم نفروشیم
گفتیم فروشیم یکی جرعہ بجانی سودا مکن ایخواجہ کہ آنہم نفروشیم(۲)

عبدالرحمن جامی (م 898 ھ ق)

جامی در غزل از حافظ پیروی کرده ؤ سبک عارفان دیگر هم در نظر داشتہ است۔

نمونہ ی غزل عرفانی

موثر در وجود الا یکی نیست
درین حرف شگرف اصلا شکی نیست
ولی جز زیر کان این را ندانند
دریغا زیر گردون زیر کی نیست
بہ ارباب عمامہ معنی فقر
مجو کاین تاج بر هر تارکی نیست(۳)

۱۔ محمود علمی، مقدمہ دیوان شاه نعمت الله ولی تہران۔ صفحات ۲۔ ۳۔
۲۔ شاه نعمت الله ولی، دیوان باہتمام محمود علمی تہران ۱۳۲۸ ص ۳۹۷۔
۳۔ رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران تہران ۱۳۴۲ ص ۳۳۶۔

در غزل زیر تاثر و سوزش یک قلب آتشین دیدنی است۔

ریزم زمژه کوکب بی ماه رخت شبها
تاریک شبی دارم با این همه کوکبها
چون از دل گرم من بگذشت خدنگ تو
از بوسه ی پیکانش شد آبله ام لبها(۱)

☆○☆

۱۔ رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، تهران ۱۳۴۲ ص ۳۳۹۔

نوع رباعی و مطالب اخلاقی و حکمی

رباعی مشتق از ربع است بمعنی چهار۔ این نوع سخن چهار مصراع دارد' بقول بعضی همین سبب است که این را رباعی می گویند۔ حقدمین این را ترانه و دو بیتی می گفتند۔ رباعی مشتمل بر دو بیت باشد "بیت اول باید که مصرّع باشد و ثانی گهی مصرّع و گهی غیر مصرّع و هر دو بیت متحد القافیه می آرند' مصرعه چهارم باید که قوت زاید داشته باشد۔ گویند که وزن رباعی "لاحول ولا قوت الا باللہ" است۔ رباعی مخصوص است به بحر هزج مزاحف اخرب و اخرم که زاید از بیست و چهار وزن نیست۔ چنانکه عروضیان شرح داده اند۔" (۱)

شمس قیس رازی می گوید که بنای آن (رباعی) بر دو بیت بیش نیست باید که ترکیب اجزای آن درست و قوانی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات مکرر و تقدیم و تاخیر ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع چون مطابقه ی لطیف و تشبیه درست و استعارات پاکیزه و تقابل موزون و ایهامی شیرین یار بود' نیکو تر آید چنانکه شاعر گفته است و در مطابقه بهتر ازین دو بیتی نگفته۔

غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد (۲)

"وزن رباعی وزنی است بغایت مطبوع و مقبول و برای هر قسم مضمون مستعد و مهیا است و رباعی خوب گفتن در حقیقت بحر را در کوزه گنجانیدن است۔"

اگرچه رباعی را دو بیتی هم گویند' ولی دو بیتی از رباعی تفاوتی هم دارد۔ دو بیتی غالباً" بر وزن مفاعلین مفاعلین مفاعیل سروده می شود۔ معروف ترین دو بیتی گوی فارسی بابا طاهر عریان همدانی شاعر قرن پنجم است۔ علامه اقبال نیز دو بیتی ها سروده اند که مشتمل بر ارمغان حجاز است۔ (۳)

۱۔ استاد اصغر علی روحی گوہر دبیر عجم' لاهور' ۱۹۲۸ صفحات ۱۲۔۱۳۔
۲۔ شمس قیس رازی' المعجم فی معاییر اشعار العجم' همان ص ۱۰۔
۳۔ جلال الدین همایی' تاریخ ادبیات ایران' تهران ۱۳۶۶ ص ۷۱۔

"رباعی یا دو بیتی از ابداعات شعرای فارسی است و صاحب المعجم (شمس قیس رازی) چنین احتمال داده است که رودکی مخترع این جنس از شعر است۔ وزن رباعی بغایت مقبول و مطبوع است و ازین جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل۔ (۱) در رباعی هر گونه مطالب و معانی همانند حکمت و دانش و تصوف و مدح و هجا وغیره بیان کرده می شود۔ تقریبا هر شاعر بزرگ فارسی رباعی گفته است ولی حکیم عمر خیام، ابو سعید ابوالخیر مهم ترین و معروف ترین رباعی گویان زبان فارسی هستند۔(۲)

بایزید بسطامی (م ۲۶۱ھ)

طیفور بن عیسی بایزید بسطامی مرید و سقای سرای حضرت امام جعفر صادق است (۳) این رباعی زیر به وی منسوب می کنند۔

خواهی که رسی به کام بردار دو گام   یک گام ز دنیا و دگر گام ز کام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام   از دانه طمع ببر که رستی از دام(۴)

شهید بلخی: (م ۳۲۵ھ)(۵)

مطالب اخلاقی و حکمی در رباعی شهید بلخی

دوشم گذر افتاد به ویرانه ی طوس   دیدم جغدی نشسته جای طاووس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه   گفتا خبر این است که افسوس افسوس(۶)

۱۔ شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تهران صفحات ۱۰۵-۱۰۷۔

۲۔ اصغر رودگی، دبیر عجم، تهران۔ ص ۳۳۔

۳۔ رضا قلی هدایت، ریاض العارفین، تهران ۱۳۱۶ ص ۴۶۔

۴۔ ریاض العارفین تهران ص ۴۷۔

نیز: سید محمد حسن بلگرامی، خیابان عرفان، حیدر آباد (هند) ۱۹۲۴م ص ۳۹۵۔

۵۔ مهدی حمیدی، بهشت سخن، جلد اول تهران ۱۳۳۷ ص ۱۷۔

۶۔ سید محمد حسن بلگرامی، خیابان عرفان، حیدر آباد، ۱۹۲۴ء ص ۲۰۱۔

افتاده بود۔ وی معاصر طغرل بیگ سلجوقی بوده است۔ بابا طاهر مجذوبی بود کامل و مجنونی بود عاقل، عاشقی مجرد و عارفی موحد ——— دوبیتی های وی بسیار اثر ناک است۔(۱)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات بابا طاهر

یکی بزری گری نالون در این دشت   بچشم خون فشان آلاله می کشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا   که باید کشتن و هشتن درین دشت(۲)

بگورستان گذر کردم صباحی   شنیدم ناله و افغان و آهی
شنیدم کله با چاک می گفت   که این دنیا نمی ارزد بکاهی(۳)

مکن کاری که بر پا سنگت آید   جهان با این فراخی تنگت آید(۴)
چو فردا نامه خوانون نامه خوانند   ترا از نامه خواندن ننگت آید

اگر دستم رسد بر چرخ گردون   از و پرسم که این چون است آن چون
یکی را داده صد گونه نعمت   یکی را قرص جو آلوده در خون(۵)

خواجه عبدالله انصاری (۳۹۷-۴۸۱ھ)

شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبدالله بن ابو منصور انصاری معروف به خواجه عبدالله انصاری یا ابو الحسن

۱۔ رضا قلی هدایت، ریاض العارفین، همان ص ۱۶۷۔
۲۔ همان ص ۲۔
۳۔ بابا طاهر عریان، دیوان بابا طاهر از نشریات مخصوص مجله با مقدمه رشید یاسمی تهران ۱۳[illegible]۱ ص ۵۷۔
۴۔ همان ص ۴۔
۵۔ بابا طاهر عریان، دیوان با مقدمه رشید یاسمی همان ص ۲۲۔

خرقانی ارادت می داشت و او خودش گوید۔ "عبدالله مروی بود بیابانی' می رفت .طلب آب زندگانی' ناگاه رسید به ابوالحسن خرقانی' چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند نه خرقانی۔" (۱) عبدالله انصاری رباعی گوی معروف فارسی است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات خواجه عبدالله انصاری۔

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را | و زجمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده به باید آموخت | دیدن همه کس را ونه دیدن خود را(۲)

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت | از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده ای | می دان که چه می کنی کجا خواهی رفت(۳)

شرط است که چون مروره درد شوی | خاکی تر و ناچیز تراز گرد شوی
هر کو نه مراد کم شود مرد شود | بشکن الف مراد تا مرد شوی(۴)

حجته الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی (م ۵۱۵)

فیلسوف و عالم دین معروف اسلام است

کس را پس پردۀ قضا راه نشد | در سر قدر هیچ کس آگاه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گوید | معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد(۵)

۱۔ ریاض العارفین همان ص ۵۰۔
۲۔ خیابان عرفان همان ۔ ص ۱۰۰
۳۔ همان ص ۳۹۰۔
۴۔ ریاض العارفین همان ص ۵۱
۵۔ همان ص ۲۴۰۔

"رباعی یا دو بیتی از ابداعات شعرای فارسی است و صاحب المعجم (شمس قیس رازی) چنین احتمال داده است که رودکی مخترع این جنس از شعر است۔ وزن رباعی بغایت مقبول و مطبوع است و ازین جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل۔(۱) در رباعی هر گونه مطالب و معانی همانند حکمت و دانش و تصوف و مدح و هجا وغیره بیان کرده می شود۔ تقریباً هر شاعر بزرگ فارسی رباعی گفته است ولی حکیم عمر خیام، ابو سعید ابوالخیر مهم ترین و معروف ترین رباعی گویان زبان فارسی هستند۔(۲)

بایزید بسطامی (م ۲۶۱ھ)

طیفور بن عیسی بایزید بسطامی مرید و سقای سرای حضرت امام جعفر صادق است(۳) این رباعی زیر به وی منسوب می کنند۔

خواهی که رسی به کام بردار دو گام　　یک گام ز دنیا و دگر گام ز کام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام　　از دانه طمع ببر که رستی از دام(۴)

شهید بلخی: (م ۳۲۵ھ)(۵)

مطالب اخلاقی و حکمی در رباعی شهید بلخی

دوشم گذر افتاد به ویرانهٔ طوس　　دیدم جغدی نشسته جای طاووس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه　　گفتا خبر این است که افسوس افسوس(۶)

۱۔ شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، همان صفحات ۱۰۵-۱۰۷۔
۲۔ اصغر روحی، دبیر عجم، همان۔ ص ۴۳۔
۳۔ رضا قلی هدایت، ریاض العارفین، تهران ۱۳۲۱ ص ۳۶۔
۴۔ ریاض العارفین همان ص ۷۔
نیز، سید محمد حسن بلگرامی، خیابان عرفان، حیدر آباد (هند) ۱۹۲۳م ص ۳۹۵۔
۵۔ مهدی حمیدی، بهشت سخن، جلد اول تهران ۱۳۳۷ ص ۱۷۔
۶۔ سید محمد حسن بلگرامی، خیابان عرفان، حیدر آباد، ۱۹۲۳ء ص ۲۰۱۔

رودکی سمرقندی (م ۳۲۹)(۱)

مطالب اخلاقی و حکمی در رباعی رودکی سمرقندی۔

با داده قناعت کن و با داد بزی   در بند تکلف مشو آزاد بزی(۲)
در بہ ز خودی نظر مکن غصہ مخور   در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

ابوالحسن خرقانی (م ۴۲۵)

علی بن جعفر ابوالحسن خرقانی دویست سال بعد از زمان ابایزید بسطامی بدنیا آمد' گویند حضرت ابایزید از ظہور خرقانی خبر دادہ بود و روحانیت بایزید اورا تربیت کرد۔ اما بحسب ظاہر تربیت از شیخ ابوالعباس قصاب آملی یافتہ بود۔(۳)

مطالب اخلاقی و حکمی در رباعی ابوالحسن خرقانی

اسرار ازل را نہ تو دانی و نہ من   این حرف معما نہ تو خوانی و نہ من
ہست ازپس پردہ گفتگوی من و تو   چون پردہ بیفتد نہ تو مانی و نہ من(۴)

عنصری (م ۴۳۱ھ ق)

شاعر معروف و قصیدہ گوی دربار غزنوی' رباعیات ہم سرودہ بود۔

مطالب اخلاقی و حکمی در رباعی عنصری

۱۔ دکتر مہدی حمیدی' بہشت سخن تہران ص ۱۸۔
۲۔ رودکی سمرقندی' کلیات دیوان' زیر نظر براگینسکی' تہران' ص ۷۱۔
۳۔ رضا قلی ہدایت' ریاض العارفین تہران ۱۳۴۱ ص ۴۷۔
۴۔ ہمان ص ۳۸۔
نیز رک خیابان عرفان ہمان ص ۳۶۔

بر خرد خویش بر ستم نتوان کرد خویشتن و خویش را نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را بنده درم نتوان کرد(۱)

بو علی سینا (م ۴۲۷ھ)(۲)

مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات بو علی سینا

کفری چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود(۳)

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکرو حیل هر بند گشوده شد مگر بند اجل(۴)

ابو سعید ابو الخیر (۳۵۷-۴۴۰)

محمد بن ابو سعید ابوالخیر یکی از عرفای شهیر ایران است- وی ذوق شعری هم داشت و رباعیات خیلی عالی و جالب هم گفته است- عدد رباعیاتی که نسبت بدو می دهند بسیار است- موضوع رباعیاتش بیشتر عشق روحانی و ذکر مراحل مختلف عرفانی است- گاه گاه رباعیاتی بچشم می خورد که شامل مطالب عالی حکمت و اخلاقی می باشد-(۵)

۱- دکتر مهدی حمیدی، بهشت سخن، جلد اول حمان ص ۹۸

۲- ریاض العارفین، حمان ۲۷۳-

۳- خیابان عرفان حمان ص ۱۷۱-

نیز ریاض العارفین حمان ص ۲۷۳-

۴- ریاض العارفین حمان ص ۲۷۳-

۵- ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول تهران ۱۳۶۷ ص ۲۰۴-

افتاده بود۔ وی معاصر طغرل بیگ سلجوقی بوده است۔ بابا طاهر مجذوبی بود کامل و مجنونی بود عاقل، عاشقی مجرد و عارفی موحد ــــــ دو بیتی های او بسیار اثر ناک است۔(۱)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات بابا طاهر

یکی بزری گری نالون در این دشت   بچشم خون فشان آلاله می کشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا   که باید کشتن و هشتن درین دشت(۲)

بگورستان گذر کردم صباحی   شنیدم ناله و افغان و آهی
شنیدم کله با چاک می گفت   که این دنیا نمی ارزد بکاهی(۳)

مکن کاری که بر پا سنگت آید   جهان با این فراخی تنگت آید(۴)
چو فردا نامه خوانون نامه خوانند   ترا از نامه خواندن ننگت آید

اگر دستم رسد بر چرخ گردون   از و پرسم که این چون است آن چون
یکی را داده صد گونه نعمت   یکی را قرص جو آلوده در خون(۵)

خواجه عبداللہ انصاری (۳۹۷-۴۸۱ھ)

شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبداللہ بن ابو منصور انصاری معروف به خواجه عبداللہ انصاری با ابو الحسن

۱۔ رضا قلی هدایت، ریاض العارفین، همان ص ۱۶۷۔
۲۔ همان ص ۲۔
۳۔ بابا طاهر عریان، دیوان بابا طاهر از نشریات مخصوص مجله ارمغان با مقدمه رشید یاسمی تهران ۱۳۱۱ ص ۵۷۔
۴۔ همان ص ۴۔
۵۔ بابا طاهر عریان، دیوان با مقدمه رشید یاسمی، همان ص ۲۲۔

خرقانی ارادت می داشت و او خودش گوید۔ "عبدالله مروی بود بیابانی' می رفت .طلب آب زندگانی' ناگاه رسید به ابوالحسن خرقانی' چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند نه خرقانی۔" (۱) عبدالله انصاری رباعی گوی معروف فارسی است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات خواجه عبدالله انصاری۔

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را — و زجمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده به باید آموخت — دیدن همه کس را ونه دیدن خود را(۲)

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت — از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده ای — می دان که چه می کنی کجا خواهی رفت(۳)

شرط است که چون مروره درد شوی — خاکی تر و ناچیز تراز گرد شوی
هر کو نومراد کم شود مرد شود — بفکن الف مراد تا مرد شوی(۴)

حجتہ الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی (م ۵۱۵)

فیلسوف و عالم دین معروف اسلام است

کس را پس پرده قضا راه نشد — در سر قدر هیچ کس آگاه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گوید — معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد(۵)

۱۔ ریاض العارفین همان ص ۵۰۔
۲۔ خیابان عرفان همان ۔ ص ۱۰۰
۳۔ همان ص ۳۹۰۔
۴۔ ریاض العارفین همان ص ۵۱
۵۔ همان ص ۲۲۰۔

۱۷۹

ی

مسعود سعد سلمان (م ۵۱۵ ھ ق)

نمونۂ کے: مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات مسعود سعد سلمان۔

با همت باز باش و با کبر پلنگ زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ کانجا همه آواز است اینجا همه رنگ(۱)

در آرزوی بوی گل نو روزم در حسرت آن نگار عالم سوزم
از شمع سه گونه کار می آموزم می گریم و می گدازم و می سوزم(۲)

اندیشه مکن بکارها در بسیار کاندیشه بسیار به پیاند کار
کاری که بروبت آید آن بگذاز ورنتوانی بکار دانان بسپار(۳)

ای یار چو صبر هیچ یاری مشناس با فایده تر ز رفق کاری مشناس
دلجوی تو از شکر شکاری مشناس بهتر ز سخن تو یادگاری مشناس(۴)

عمر خیام

خواجه امام حجة الحق حکیم ابو الفتح یا ابوحفص عمر بن ابراهیم الخیامی نیشاپوری نویسنده ی بزرگ، وفیلسوف و ریاضی دان و منجم و پزشک و نیز شاعر رباعی گوئی ایران است۔ ولادتش در اواخر قرن پنجم هجری اتفاق افتاد۔

۱۔ مسعود سلمان، دیوان، با مقدمه ناصر هیری، تهران ۱۳۶۳ ص ۷۰۰

۲۔ همان ص ۷۰۲

۳۔ ... فروزانفر، سخن و سخنوران، تهران ۱۳۵۰ ص ۲۳۰

۴۔ ... سخن و سخنوران همان ص ۲۳۰

۱۸۰

در تاریخ وفات خیام اختلاف است۔ وفات خیام را در سال ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۲۸ ھ نوشته اند۔(۱) اگر چه شهرت خیام در ایام زندگی و دوران قریب به آن بیشتر در حکمت و طب و نجوم و ریاضی بود و لیکن امروز خیام در جهان به سبب رباعیات فلسفیانهٔ خویش مشهور است و سر آمد رباعی سرایان فارسی بشمار می رود۔

رباعیات خیام بسیار ساده و روان و "با این حال مقرون بکمال فصاحت و بلاغت و شامل معانی عالی و جزیل در الفاظ موجز و استوار است۔ خیام در این اشعار افکار فلسفی خود را از قبیل تحیر در برابر اسرار خلقت و تأثر از ناپیدای سرنوشت آدمیان و کوتاهی حیات و مصائب آن است، بیان می کند" (۲) خیام معتقد است که زندگی انسان پر از آلام و مصائب است و این مصائب و آلام را باید با استفاده از لذات جهانی کرد۔ در بعضی از رباعیات خویش مسائل اخلاقی و مطالب حکمی را نیز موضوع ساخته و تنقید بر احوال جامعه نموده است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات خیام

آن قصر که با چرخ همی زد پهلو   بر در گه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای   می گفت که کو کو کو کو(۳)

آمد سحری ندا ز میخانه ی ما   کای رند خراباتی و دیوانه ی ما
بر خیز که پر کنیم پیمانه زمی   زان پیش که پر کنند پیمانه ی ما(۴)

۱۔ ر.ک. ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، تهران ۱۳۶۷ ص ص ۵۲۸۔ ۵۲۹
۲۔ ر.ک. ذبیح الله صفا، گنج سخن، جلد اول، تهران ۱۳۶۷ ص ۲۸۲
۳۔ خیابان عرفان، همان ص ۲۰۷۔
۴۔ ر.ک. سید محمد حسن بلگرامی، خیابان عرفان، حیدر آباد (هند) ۱۹۲۳ ص ۲۰۶

بر خیز و بیا بناز بهر دل ما — حل کن بجمال خویشتن مشکل ما
یک کوزه می بیار تانوش کنیم — زان پیش که کوزه ها کنند از گل ما(۱)

هر ذره که روی زمینی بوده است — خورشید رخی زهره جبینی بوده است
گرد از رخ نازنین به آزرم فشان — کان هم رخ و زلف نازنین بوده است(۲)

ای چرخ فلک خرابی از کینه ی تست — بیداد گری عادت دیرینه ی تست
ای خاک اگر سینه ی تو بشگافند — بس گوهر قیمتی که در سینه ی تست(۳)

بیشی طلبی ز هیچ کس پیش مباش — چون مرهم و موم باش و چون نیش مباش
خواهی که ز هیچ کس بتوبد نرسد — بد گوی و بد آموز و بد اندیش مباش(۴)

اندر ره حق تصرف آغاز مکن — چشم بد خود به عیب کس باز مکن
سر دل هر بنده خدای داند — خود را درین میانه انباز مکن(۵)

سنیک نان بدو روز گر شود حاصل مرد — و ز کوزه ی بشکسته دم آبی سرد
مامور کسی دگر چرا باید بود — یا خدمت چو خودی چرا باید کرد(۶)

۱- همان ص ۲۰۶
۲- همان ص ۲۰۶
۳- حکیم خیام نیشاپوری "رباعیات" با اهتمام محمد علی فروغی و دکتر غنی، تهران ۱۳۲۱ ص ۳۴
۴- خیابان عرفان، همان ص ۹۳
۵- همان ص ۹۳
۶- همان ص ۹۶

شیخ احمد غزالی (م ۵۲۷ ھ)

شیخ احمد غزالی برادر کهتر ابو حامد محمد غزالی و مرید شیخ ابو بکر نساج طوسی بود و عین القضاة همدانی صاحب کتاب تمهیدات تربیت از آنجناب یافته بود۔ کتاب سوانح ازوست۔(۱)

مطالب اخلاقی و حکمی در رباعی احمد غزالی

پاک از عدم آمدیم و ناپاک شدیم   آسوده در آمدیم و غمناک شدیم
بودیم زخاک تیره در آتش و آب   دادیم بباد عمر و در خاک شدیم(۲)

نظامی گنجوی

حکیم جمال الدین ابو محمد الیاس بن یوسف نظامی گنجوی (قرن ششم)

چون نیست امید عمرم از شام بچاشت   باری همه تخم نیکویی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت   باری دل دوستان نگه باید داشت(۳)

حکیم ابو المجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی (م ۵۳۵ ھ ق)(۴)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات سنائی

غم خوردن این جهان فانی هوس است   از هستی تا به نیستی یک نفس است
نیکویی کن اگر ترا دست رس است   کاین عالم یاد گار بسیار کس است(۵)

۱۔ ریاض العارفین۔ همان ص ۵۹
۲۔ دیوان غزالی۔ همان ص ۲۳۷
۳۔ رک ذبیح الله صفا' گنج سخن' جلد دوم تهران ۱۳۶۷ ص ۱۹۔
۴۔ تاریخ ادبیات ایران' جلد دوم همان ص ۵۵۶
۵۔ حکیم سنائی غزنوی دیوان' سعی و اهتمام رضوی' تهران ۱۳۶۲ ص ۱۱۱۸

دی کز تو گذشت بیش ازان یا دکمن فردا که نیامده است فریاد مکن
برنامده و گذشته بیداد مکن خوش باش امروز و عمر خود یاد مکن(۱)

اوحد الدین کرمانی (م ۵۳۶ھ)

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده ای کافری را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن(۲)
تا بتوانی خسته مگردان کس را بر آتش خشم خویش منشان کس را
گر راحت جاوید طمع می داری می رنج همیشه و مرنجان کس را

ظلم ازدل وزدین بیو نیرو را عدل است که او قوی کند بازو را
با معدلت ارچه کافری بدکاری تا حشر به طبع می ستایند اورا

از علم همه حلم و تواضع زاید وز جهل همه گند دماغ افزاید
بگزار دماغ اگر که علمت باید بوسیده دماغ علم را کی شاید

شادی طلبی برو گدای همه باش بیگانه خویش و آشنائی همه باش
خواهی که تورا چودیده برسر دارند دست همه بوس و خاک پائی همه باش

مردم زفروتنی قرین می گردد در خاتم انبیاء نگین می گردد
گر آدمی کبرزسر بیرون کن کز کبر فرشته ای لعین می گردد

دلداری کن اگر
دلی داری تو هر دل که به تو رسد نگه داری تو

حاشیہ
۱۔ ص ۲۴
۲۔ ریاض العارفین ، ص ۴۰

صد سال اگر طواف آن کعبه کنی   زان به نبود دلی به دست آری تو(۱)

اوحدی مراغه ای (م ۵۵۴ھ)

ای آمده گریان تو و خندان همه کس   و ز آمدن تو گشته شادمان همه کس
امروز چنان بزی که فردا چو روی   خندان تو برون روی و گریان همه کس(۲)

اثیرالدین اخسیکتی (م ۵۷۰ یا ۵۷۷ھ)(۳)

گه طعمه مور اژدها سازی-   گه از پشه همای سازی
درهم شکنی کاسه ی صد کسری را-   تا دسته ی کوزه ی گدای سازی(۴)

خاقانی شروانی (م ۵۹۵ھ ق)

خاقانی تمایل به دیانت و علاقه به تصوف داشت، وخودرا جانشین سنائی می داند در اشعار خویش مواعظ و حکم آورده است

نمونه ی مواعظ و حکم در رباعیات خاقانی

خودرا مپسند دل پسند همه باش   نقصان به مپذیرو سودمند همه باش
فارغ ز لباس عافیت باش چون نخل   بر خاک نشین و سر بلند همه باش

احکام شریعت است چون شارع عامه   بیرون مرو ازراه شریعت یک گام
هرکس که سراز حکم شریعت بپیچد   در مذهب اهل معرفت نیست تمام

۱- [illegible] اوحد الدین کرمانی، دیوان رباعیات، به کوشش احمد ابو محبوب با مقدمه دکتر محمد ابراهیم باستانی تهران ۱۳۶۶ صفحات ۲۳۵- ۲۳۸-

۲- ریاض العارفین، همان ص ص ۵۵-۵۸-

۳- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، همان ص ۷۰۹-

۴- خیابان عرفان - همان ص ۸۹-

خواهی که شود دل چون آئینه ده چیز برون کن ازمیان سینه
حرص و دغل و بخل و حرام و غیبت بغض و حسد و کبر و ریا وکینه

از کبر مدار در دل خود هوسی کز کبر بجان نرسید است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن تا صید کنی هزار دل هر نفسی(۱)

ظهیر الدین فاریابی (م ۵۹۸)(۲)

با خار قناعت ار بسازی یکبار در هر قدمی برویدت صد گلزار
با خار کشان نشین که اندرده روز صد برگ بساخت گل بیک پشتہ ی خار(۳)

شاہ سنجان

رکن الدین محمود شاہ سنجان خوافی مرید خواجه مودود چشتی بود و از و لقب شاہ یافت وفاتش در سال ۵۹۹ ء اتفاق افتادہ و اغلب اشعارش رباعی است۔

در راہ چنان رو که سلامت نکند با خلق چنان زی که قیامت نکند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش نخوانند و امامت نکند

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد مپسند که برکس ز تو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

مردان خدا میل به هستی نکند خود بینی و خویشتن پرستی نکند
آنجا که مجردان حق می نوشند خم خانه تهی کنند و مستی نکند

۱۔ خاقانی شروانی، دیوان بکوشش حسین نخعی تهران ۱۳۳۶ ص ص ۶۹۰۔ ۷۰۵۔
۲۔ تاریخ ادبیات در ایران، همان جلد دوم ص ۷۵۷۔
۳۔ ظهیر الدین فاریابی، دیوان، کمبئی ۱ اهتمام احمد شیرازی تهران ۱۳۶۱ ص ۳۶۰۔

شاها دل آگاه گدایان دارند　　سررشته عشق بینوایان دارند
گنجی که زمین و آسمان طالب اوست　　چون در نگری برهنه پایان دارند

علمی که حقیقت است در سینه بود　　در سینه بود هر آنچه در سی نبود
صد خانه پر کتاب کاری ناید　　باید که کتاب خانه در سینه بود(۱)

شمس الدین طبسی (قرن ششم و هفتم هجری)

هان تا سر رشته خرد گم نکنی　　خود راز برای نیک و بد گم نه کنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو　　هشدار که راه خود بخود گم نکنی(۲)

جمال الدین اصفهانی (م ۵۸۸ یا ۶۰۰)(۳)

ای دل غم را بهار باید کردن　　خو با غم روزگار باید کردن
شادی چه بری که آن بعمری باشد　　غم خور که همه وقت توانی خوردن(۴)

مجدالدین بغدادی

مجدالدین بغدادی را در سال ۶۰۶ھ بحکم سلطان خوارزم شاه در دجله انداخته هلاک کردند۔

از شبنم عشق خاک آدم گل شد　　صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بررگ روح زدند　　یک قطره فرو چکید و نامش دل شد(۵)

فخرالدین رازی (م ۶۰۶ھ)(۶)

هرگز دل من ز علم محروم نه شد　　کم ماند ز اسرار که مفهوم نه شد

۱۔ ریاض العارفین، تهران صفحات ۱۵۸-۱۵۹
۲۔ ریاض العارفین، تهران ص ۳۶۳۔
۳۔ ادیب نیشاپوری، مقدمه دیوان جمال الدین اصفهانی، تهران، سال ندارد ص ج
۴۔ محمد جمال الدین اصفهانی، دیوان به اهتمام ادیب نیشاپوری ص ۳۱۱۔
۵۔ رک خیابان عرفان، تهران ص ۳۶۱
۶۔ ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تهران ص ۱۰۲۶

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز   معلوم شد که هیچ معلوم نه شد(۱)

شیخ نجم الدین کبری(سال شهادت وی ۶۱۸ می باشد)

قلاش و سیه گلیم و عاشق بودن   می خواره و بت پرست و فاسق بودن
در کنج خرابات موافق بودن   به زانکه به خرقه در منافق بودن(۲)

چون عشق بدل رسید دل درد کند   درد دل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوزد و آنگاه   دوزخ زبرای دیگران سرد کند

در راه طلب رسیده ای می باید   دامن ز جهان کشیده ی می باید
بینایی خویش را دوا کن زیراک   عالم همه اوست دیده ی می باید(۳)

شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری(م ۶۲۷)

مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات عطار

گر خاص نه ای تو عام می باید بود   ور پخته نه ای تو خام می باید بود
در کفر نه ای تمام و در ایمان هم   در هر چه دری تمام می باید بود(۴)

چون روی تو درهلاک خواهد بودن   قسم تو دو گز مغاک خواهد بودن

۱۔ خیابان عرفان ہمان ص ۴۳

۲۔ خیابان عرفان ہمان ص ۱۸۷

۳۔ ریاض العارفین ہمان ص ۲۳۱

۴۔ شیخ فرید الدین عطار بحوالہ مقالات حافظ محمود شیرانی تنقید شعر العجم مع ضمائم جلد پنجم مرتبہ مظہر محمود شیرانی لاہور ۱۹۷۰ء ص ۲۷۵

بر روی زمین چه میکنی چندین جای۔ چون جای تو زیر خاک خواهد بودن(۱)

گرمی خواهی که وقت داری گوش رنجی که بتو رسد مرنج و مخروش
گرهر دو جهان چو بحر آیدورجوش جمعیت خود بهر دو عالم مفروش(۲)

سیف الدین باخرزی (م ۶۳۹ ھ)

گر رهبر تو طبع بد آموز بود بد بختم! اگر بخت تو فیروز بود
تو خفته ی لهو و شب عمرت کوته ترسم که چو بیدار شوی روز بود

دنیا گزرانست بهر بیش و کمی خواهش بشادی گزران خواه غمی
زین منزلت البته برون باید رفت خواهی به هزار سال و خواهی بدمی(۳)

نجم الدین رازی (م ۶۵۴ ھ)(۴)

هر سبزه که برکنار جوی رسته ست گوی زخط فرشته خوی رسته ست
تابر سر لاله پا بخواری نه نهی کلن لاله زخاک ماهروی رسته ست(۵)

۱۔ شیخ فرید الدین عطار مختار نامہ چاپ کتابخانہ میر کمالی ۱۳۵۳ھ قمری ص ۱۱۹
۲۔ همان ص ۹۸
۳۔ تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم همان ص ص ۸۵۶۔ ۸۵۷۔
۴۔ ریاض العارفین همان ص ۲۳۹۔
۵۔ همان ص ۲۳۹۔ نیز خیابان عرفان ص ۲۳۰۔

افضل کاشی

افضل الدین محمد الکاشانی حکیمی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بود۔ رسالہ جاودان نامه در عرفان ازو است، چند تا رساله ی دیگر، مکاتیب و تقریرات از مولفات اوست۔ درباره ی تاریخ وفات وی اختلاف است۔ رحلت وی بعد از سال ۶۶۳ بوده باشد۔(۱)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات افضل کاشی

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی — چیزیکه نه پرسند تو خود پیش مگوی
گوش تو دو دادند و زبان تو یکی — یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی(۱)

هر چند دل خلق نگهداری به — کس را نو کم و بیش نیازاری به
چون عالم را وفا نخواهد بودن — پس تخم جفا هر آنچه کاری کم به(۲)

بر هر که حسد بری اسیر تو شود — و زهر که فرد خوری امیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری می کن — کان دست گرفته دستگیر تو شود(۳)

گر بر فلکی بخاک باز آرندت — ور بر سر نازی، به نیاز آرندت
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو — آزار مکن تا که نیازار ندت

گیرم که همه ملک تو چین خواهد بود — آفاق ترا زیر نگین خواهد بود

---

(۱) رک بابا افضل کاشانی، رباعیات بقلم سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۳ ص ۳۲

(۲) ریاض العارفین همان ص ۲۷۵

(۳) خیابان عرفان همان ص ۳۳۰

(۴) افضل الدین کاشانی، رباعیات بقلم سعید نفیسی، ص ۴۴

خوش باش که عاقبت نصیب من و تو ده گز کفن وسه گز زمین خواهد بود

رفتم به سر گور به عبرت بینی دیدم همه زار لعبتان چینی
گفتم که چه حال است شمارا اینجا گفتند چه گوییم' چو آئی بینی(۱)

نصیر الدین طوسی (م د۶۷۲ھ)(۲)

گر زانکه براستخوان نماندرگ وپی از خانه تسلیم . منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال منت مکش ار دوست شود حاتم طی(۳)

جلال الدین رومی (م ۶۷۲ھ)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات جلال الدین رومی

بد میکنی و نیک طمع می داری بد هم باشد سزای بد کرداری
با آنکه خداوند کریم ست و رحیم گندم ندهد بار چو جومی کاری(۴)

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا خالی و پر کرد زدوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامی است زمن برمن و باقی همه اوست(۵)

در مطبخ عشق جزنکو را نکشند لاغر صفتان و زشت خورا نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز مردار بود هر آنکه او را نکشند(۶)

۱۔ خیابان عرفان، همان ص ص ۱۹۸۔۱۹۹
رباعیات افضل۔ همان ص ۷۰۔ نیز ریاض العارفین، همان ص ۲۷۵
۲۔ ریاض العارفین، همان ص ۳۰۵
۳۔ ریاض العارفین، همان ص ۳۰۶ نیز خیابان عرفان، همان ص ۲۳۳
۴۔ خیابان عرفان، همان ص ۱۸۹
۵۔ خیابان عرفان همان ص ۲۷۳
۶۔ رک: شمس الدین احمد افلاکی، مناقب العارفین با تصحیحات حسین یازیجی تهران ۱۳۶۲ ص ۵۰۵

۱۹۲

شیخ سعدی (۶۰۶-۶۹۱ ھ)(۱)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات سعدی

من بنده آنم که دلی بر باید یا دل به کسی دهد که جان آساید
آنکس که نه عاشق و نه معشوق کسی است در ملک خدا اگر نباشد شاید(۲)

هر کس که درست قول و پیمان باشد او راچه غم از شحنه و سلطان باشد
و آن خبث که در طبیعت مبهاست او را به ازان نیست که پنهان باشد(۳)

ای صاحب مال فضل کن بردرویش گر فضل خدای شناسی بر خویش
نیکویی کن که مردم نیک اندیش از دولت بخشش همه نیک آید پیش

با زنده دلان نشین و صادق نفسان حق دشمن خود مکن بتعلیم کسان(۴)
خواهی که برازملک سلیمان بخوری آزار باندرون موری مرسان

شیخ عماد فقیه کرمانی (م ۶۹۳ ھ)(۵)

با دشمن و با دوست تفضل می کن بیداد زهر کسی تحمل می کن
غافل منشین که عالم اسباب است اسباب نگه دارو توکل می کن(۶)

۱- تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم حصه اول، همان ص ۵۹۹
۲- خیابان عرفان، همان ص ۴۱۹
۳- سعدی، کلیات به اهتمام محمد علی فروغی، تهران ۱۳۶۵ ص ۸۳۲
۴- سعدی، کلیات، همان ص ۸۳۵
۵- ریاض العارفین، همان ص ۱۸۰
۶- خیابان عرفان ص ۳۹۳

قتالی خوارزمی

پهلوان محمود قتالی خوارزمی شاعر خوب و عارف صادق بود۔ گویند در قوت و قدرت کسی باوی برابری نکرده مثنوی کنز الحقایق از منظومات اوست۔ وفاتش در ۷۲۲ھ اتفاق افتاد۔ گویند شبی که وفات یافت این رباعی راگفت و علی الصباح مرده بر سجاده اش یافتند۔

امشب ز سر صدق و صفای دل من — در میکده آن هوش ربای دل من
جای بکفم داد که بستان و بنوش — گفتم نخورم، گفت بر ای دل من(۱)

باقوت پیل، موری باید بود — با ملک دو کون، عورمی باید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمئی — می باید دید و کور می باید بود

تابر سر کبر و کینه هستی، پستی — تا پیر و نفس بت پرستی، مستی
از فکر جهان، و قید اندیشه ی او — چون شیشه ی آرزو شکستی، رستی(۲)

خسرو دهلوی (م ۷۲۵ھ)(۳)

نی دل زپی طمع مشوش دارم — نه سینه زحرص زر پر آتش دارم
نان جو و آب چاه و کنجی خالی — یا رب که چه زندگانی خوش دارم(۴)

عزالدین کاشانی (م ۷۳۵ھ)

دل گفت مرا علم لدنی هوس است — تعلیم کن گرت بدان دست رس است

۱۔ ریاض العارفین ۔ همان ص ص ۲۰۶۔ ۲۰۷

۲۔ ریاض العارفین همان ص ۲۰۸

۳۔ تاریخ ادبیات در ایران۔ جلد سوم۔ همان ص ۷۷۶

۴۔ خیابان عرفان، همان ص ۳۲۰

گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ   در خانه اگر کس است یک حرف بس است(۱)

رکن صاین (قرن هشتم هجری)

مومن گشتیم کفر پنهان باقی است   جنگ آن شوخ نا پیشمان باقی است
مردیم و نمرد نفس کافر چه علاج   آدم گردید خاک و شیطان باقی است(۲)

ابن یمین فریومدی (م ۷۴۵ یا ۷۶۹ ھ)(۳)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات ابن یمین

منگر که دل ابن یمین پر خون شد   بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف به کف و چشم بره، روی بدوست   با پیک اجل خنده زنان بیرون شد(۴)

علمی که ترا نمی رساند بکمال   مالی که ترا نمی کند نیکو حال
بگریز از آن علم و ز آن مال ببر   کان علم ضلال آمد و آن مال و بال(۵)

لقمان که حکیمان جهان راست امام   فرمود بحفظ چار در چار مقام
دل در گه طاعت و زبان وقت کلام   دیده گه دیدن و شکم وقت طعام(۶)

۱- ریاض العارفین - همان ص ۳۷۹
۲- خیابان عرفان - همان - ص ۱۸۱
۳- رک مقدمه دیوان اشعار ابن یمین فریومدی از حسین علی باستانی راد، تهران ۱۳۴۴ ص ج
۴- رک خیابان عرفان - همان ص ۳۴۰
۵- رک ابن یمین فریومدی - دیوان اشعار به اهتمام حسین علی باستان راد، تهران ۱۳۴۴ ص ۶۸۳
۶- رک ابن یمین فریومدی، همان ص ۶۸۷

دایم سخن از صدق و صفا گفتن به وز دامن دل گرد هوا رفتن به(۱)
از هرچه خردمند گزیند بجهان کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن به

قاسم انوار (سید معین الدین علی قاسم الانوار (۷۵۷-۸۳۷ ه ق) (۲)

آن عقل کجا که در کمال تو رسد آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده بر گرفتی زجمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد(۳)

عبدالرحمنٰ جامی (م ۸۹۸ ھ)

مولانا نورالدین عبدالرحمنٰ جامی، سال ولادتش ۸۱۷ و سال وفاتش ۸۹۸ می باشد۔ در بدو حال دشتی تخلص می کرد، چون اصل خانوادہ ی ایشان از دشت اصفهان بود ولی چو پدرش در جام اقامت گزید و جای ولادتش جام بود و نیز به شیخ الاسلام حضرت احمد جام ارادتی داشت، جامی تخلص نمود۔ در سبب اختیار کردن این تخلص او خود فرموده است قطعه۔

مولدم جام و رشحه ی قلمم جرعه ی جام شیخ الاسلامی است
لاجرم درمیان اهل سخن بدو معنی تخلصم، جامی است(۴)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در رباعیات جامی

همسایه همنشین و همره همه است در دلق گدای و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه ی جمع باللہ همه اوست، ثم باللہ همه اوست(۵)

۱۔ ابن یمین فریومدی، همان ص ۷۰۰
۲۔ ریاض العارفین همان ص ۲۰۴
۳۔ خیابان عرفان همان ص ۳۹
۴۔ ریاض العارفین همان ص ۷۹
۵۔ ریاض العارفین همان ص ۸۰

نه در مسجد گزارندم که رندی | نه در میخانه کاین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهی ست | غریبم عاشقم آن ره کدام ست(۱)

ای دل طلب کمال در مدرسه چند | تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است | شرمی زخدا بدار' این وسوسه چند(۲)

گردر دل تو گل گزرد' گل باشی | در بلبل بی قرار' بلبل باشی
توجزوی و حق کل است اگر روزی چند | اندیشه ی کل پیشه کنی کل باشی(۳)

ای بروه گمان که صاحب تحقیقی | اندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد | گر حفظ مراتب نکنی زندیقی(۴)

در راه اگر تو خود فروشی هیچی | در طاعت و بندگی نکوشی هیچی
تا کبر و حسد ز سینه بیرون نکنی | گر خرقه ی بایزید پوشی هیچی(۵)

۱۔ خیابان عرفان همان ص ۱۳
۲۔ خیابان عرفان همان ص ۱۳
۳۔ ریاض العارفین همان ص ۸۱
۴۔ ریاض العارفین همان ص ۸۱
۵۔ ریاض العارفین همان ص ۳۸۶

شاه نعمت اللہ کرمانی (م ۸۳۲)(۱)

داشتن علم عین شریعت باشد　چون در عمل آوری طریقت باشد
کر علم و عمل جمع کنی با اخلاص　از بهر رضای حق حقیقت باشد(۲)

مخلوق خدا همه نکو میدارش　تعظیم همه برای او میدارش
هر آئینه ای که در نظر می آری　آن آئینه را تو رو برو میدارش(۳)

۱۔ ریاض العارفین عمان ص ۲۴۳۔
۲۔ شاہ نعمت اللہ ولی کرمانی کلیات بہ اہتمام محمود علی تہران ۱۳۲۸ھ ش ص ۶۵۷
۳۔ شاہ نعمت اللہ ولی کرمانی کلیات بہ اہتمام محمود علی تہران ۱۳۲۸ھ ش ص ۶۱۰

قصیده

قصیده مشتق از قصد است، قصیده به معنی قصد شده و مقصود است (در زبان عربی فعیل به معنی مفعول است و تاء آخر آن علامت وحدت است) و بدین جهت آن را قصیده نامیده اند که در سرودن آن قصد معینی مورد نظر شاعر است-(۱)

قصیده یکی از مهم ترین انواع شعری می باشد و در واقع قصیده ام الانواع است، زیرا که از بطن قصیده غزل و مثنوی وقطعه بوجود آمده است- قصیده مشتمل بر ابیات چندی می باشد که یک وزن و یک قافیه دارد و بیت اول قصیده یعنی مطلعش مصرّع باشد و مطلوب و مقصود شاعر از سرودن قصیده مدح سرائی، حماسه سرائی، هجو گوئی ورثا و تهنیت و شکر و شکایت و مسائل اخلاقی و اجتماعی و عرفانی و امثال آنها می باشد- نام دیگر قصیده چکامه است- حد اقل عدد ابیات قصیده بیست و یک است و حد اکثرش متعین نیست- بعضی از شعراء قصیده ای نوشته اند که دارای دویست بیت و بیشتری بود-

در زبان فارسی نوع قصیده از آغاز شعروجود دارد، شعرای فارسی در تقلید شعرای عرب قصیده گوئی یا مدیحه سرائی کرده اند، و حقیقت این است که شعرفارسی به توسط قصیده سرائی رشد و نمود و گسترش یافت- ایرانیان قبل از انواع دیگر در قصیده گوئی پرداختند و شاید که سبب این اولویت قصیده بر دیگر انواع شعری توقع صله و انعام از ممدوح بود- دربارهای سلاطین و شاهان در ایران یکی از علل مهم برای گسترش شعرفارسی بوده، شعرای بزرگ درین دربارها،در مدح پادشاهان و سلاطین و امرا و وزرای عهد قصیده ها می نوشتند و انعامهای جزیل و صلات کثیری یافتند- شاهان سامانی و سلاطین غزنی صلت های بی سابقه به شاعران می دادند، رودکی و دقیقی در عهد سامانیان، عنصری و فرخی در عهد غزنویان درین میدان بر شاعران دیگر گوی سبقت ربوده بودند- مقصود از قصیده نگاری مدح باشد یا هجو که برای حصول دولت و جلب زر بود، درین صورت نوع قصیده از مسائل و مضامین اخلاقی رابطه ی اصلی ندارد، ولی چون اسلام و تصوف در روحیه و دل مردم ایران جا کرده بود، قصیده سرایان نیز از تعلیمات اسلامی و مطالب اخلاقی دور نماندند- همین سبب بود که بیشتر قصیده سرایان فارسی مواعظ و حکم و مطالب اخلاقی را در قصائد آورده اند-

---

۱- دکتر حسین رزمجو، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، تهران ۷۰-۱۳، ص ص، ۲۲-۲۳

۱۱۲۹

چنانکه گفته شد شعرای فارسی زبان نخستین اشعاری که سروده اند مدایح بوده است و قصیده در زبان فارسی قدیم ترین نوع شعری می باشد۔ در ایران آل صفار شاعران قصیده گو داشتند و محمد وصیف سیستانی و ابو سلیک گرگانی در عهد آل صفار زندگی میکردند۔ محمد وصیف سیستانی که در زمرۂ ی قدیم ترین شاعران محسوب(۱) می شود، قصیده ای در مدح یعقوب لیث صفاری گفته است که تماماً" در تاریخ سیستان نقل شده و مطلع آن بقرار ذیل است۔

ای امیری که امیران جهان خاص و عام　　بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

ولی نخستین کسی که نوع قصیده را در شعر فارسی رواج داد و قصیده ی کامل که دارای تشبیب و مدح و حسن طلب باشد، نوشته است، رودکی است دیگران درین باب از و تقلید کرده اند۔ وی همچنانکه در انواع دیگر سرآمد و مقتدای شعرای قدیم بود، درین نوع شعری هم رهنمای ایشان می باشد۔ ولی اینکه رودکی در قصاید خویش مواعظ و حکم بیان نموده است یا نه حتماً نمی توان گفت۔

کسائی مروزی

در باره ی کسائی مروزی (ولادت ۳۴۱ ھ و وفات بعد از سال ۳۹۱ ھ) می گویند(۲) که نخستین شاعری است که در قصائد خویش موعظت و حکمت آورده است و مقدمه ی ظهور شاعرانی از قبیل ناصر خسرو و سعدی شیرازی است۔ ناصر خسرو بعضی از قصائد کسائی را استقبال کرده و جواب گفته است۔(۳)

از اشعار و قصائد کسائی جز چند ابیات پراگنده در دست نیست۔ از اشعار موثر کسائی قصیده ای است که در وصف حال خود گفته و در آن از ناپائیداری این جهان فانی و از گزشتن روزگار جوانی افسوس خورده است۔ اینک ابیات این قصیده:-

ستور وار بدینسان گزاشتم همه عمر　　که برده گشته ی فرزندم و اسیر عیال
دریغ فر جوانی، دریغ عمر لطیف　　دریغ صورت نیکو، دریغ حسن و جمال
کجا شده این همه خوبی، کجا آن همه عشق　　کجا شد آن همه نیرو، کجا شد آن همه حال

۱۔ ر۔ک زین العابدین موتمن، شعر و ادب فارسی، تهران ۱۳۳۲ ص ۱۰۔
۲۔ ر۔ک ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول تهران ۱۳۶۷ ص ۴۴۲۔
۳۔ همان ص ۴۴۴۔

۲۵۹

گزاشتیم و گزشتیم و بودنی همه بود شدیم و شد سخن ما فسانه ی اطفال(۱)

دقیقی طوسی

ابو منصور محمد بن احمد دقیقی از شعرای عہد سامانی و دومین شاعری است کہ شاہنامہ را بہ نظم آوردہ است۔ عوفی می گوید کہ او را بہ سبب دقت معنی و رقت الفاظ دقیقی کفندی۔(۲) اثر جاوید و مہم گشتاسپ نامہ یعنی قسمتی از شاہنامہ است۔ دقیقی فقط ہزار بیت ازین مثنوی نوشتہ بود کہ بدست غلام خود کشتہ شد۔(۳)

از قصاید معدود دقیقی کہ بدست آمدہ پیداست کہ سبک و روشنی داشتہ و سخنش پختہ و آمادہ بود و در ضمن قصیدہ از پند و راہنمائی و ترویج صفات مردانگی خودداری نمی کرد۔

دو چیز است کورا بہ بند اندر آرد یکی تیغ ہندی دگرزر کانی
بشمشیر باید گرفتن مر اورا بدینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد و بالا تن نخم و نسبت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت فلک کی دہد مملکت رایگانی(۴)

فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی وفات ۴۲۹ ھ ق شاعر بزرگ ایران است۔ فرخی قصیدہ سرائی معروف است و بہ تعالیم اخلاقی ہیچ سروکاری ندارد ولی وی در ضمن مدح مطالبی آوردہ است کہ فوائد اخلاقی نیز از آن حاصل می گردد۔

۱۔ هوشنگ مستوفی، شعرای بزرگ ایران، تہران ۱۳۳۴ ھ ش ص ۱۰۔
۲۔ رک۔ محمد عوفی، لباب الالباب جلد اول با تصحیحات جدید سعید نفیسی، تہران، ۱۳۳۳ ص ۲۵۰
۳۔ رک۔ دکتر ذبیح اللہ صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول ص ص ۴۱۱۔ ۴۱۳۔
۴۔ رک۔ دکتر رضا زادہ شفق، تاریخ ادبیات ایران، تہران ۱۳۴۲ ص ص ۵۱۔ ۵۲۔

نکویی

دل مردم بنیکوکار توان برد از راه   بر نکو کاری هر گز نکند خلق زیان

مردمان را خرد و عقل بدان داد خدای   تا بدانند بد از نیک و سرود از قرآن

نیک و بد هر دو توان کرد و لیکن سخت ست   نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان

تو همی رنج نهی برتن تا هر چه کنی   همه نیکو بود احسنت وزه ای نیکودان(۱)

شرف مرد

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنر ست   نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان

هر بزرگی که به فضل و هنر گشت بزرگ   نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان

گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ   نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ   نشود تیره و افروخته باشد بمیان

شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود   نبرد بند و قلاوه شرف شیر ژیان

باز هم باز بود گرچه او بسته بود   شرف بازی از باز فگندن نتوان(۲)

عنصری (م ۴۳۱ یا ۴۳۲ ھ)

ابو القاسم حسن بن احمد عنصری یکی از قصیده سرایان دربار غزنوی و ملک الشعرای دربار محمود بوده قسمت عمده ی اشعار عنصری قصائد اوست و در ضمن مدح ممدوح را به شجاعت و دانش و داد تشویق میکند و بسا که فوائد اجتماعی و اخلاقی نیز ازان حاصل می گردد بطور مثال:

چهار وقتش پیشه چهار کار بود   کسی ندیده و نه بیندش ازین چهار جدا

۱۔ فرخی سیستانی۔ دیوان۔ بکوشش دبیر سیاقی۔ تہران ۱۳۳۵، ص ۲۷۹

۲۔ همان ص ۳۰۳

202

بوقت قدرت رحم، و بوقت زلت عفو بوقت تنگی رادی بوقت عهد وفا(۱)

عجب مدار که نامرد مردی آموزد از آن نجسته رسوم و ازان ستوده سیر
بچند گاه دهد بوئی عنبر آن جامه که چند روز بماند نهاده با عنبر
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش سری که بالش جوید نیابد آن افسر
چو شد بجدیا آب روان کرد قرار تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بر
ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آید بلطف روح فرود آید و بطعم شکر
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز نه ملک یابد مرونه بر ملوک ظفر(۲)

ناصر خسرو (۳۹۴-۴۸۱ ه ق)

حکیم حمید الدین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی مکنی به ابو معین و متخلص به حجت در شعر فارسی استاد قوی الطبع و نادر الاسلوب است، شعرش عمیق و پر معنی و طریقه ی بیانش در نهایت درجه متانت و جزالت است- نظم دلائل و قوانین علمی را که خسروی سرخسی پی افگنده بود، حکیم ناصر خسرو به حد اعلیٰ رسانید- چون منظور او از شاعری نشر دعوت و نفاذ عقاید مذهب خویش بود، شعرا و از هیجانات شاعرانه و خیالات باریک و دقیق شعرا خالی است-(۳) خاصیت عمده ی شعر ناصر خسرو این است که مشتمل بر مواعظ و حکم بسیار است و ناصر خسرو در این امر از کسائی مروزی پیروی کرده است-(۴)

ناصر خسرو در قصاید خویش بجای مدح ملوک و امرای وقت علاوه بر مطالب دینی و عقاید مذهبی و موضوعات علم کلام، مواعظ و حکم آورده است-

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در قصاید ناصر خسرو

گرگ درنده گر چه کشتنی ست بهتر از مردم ستمگار است

۱- عنصری- دیوان- به اهتمام و تصحیح یحییٰ قریب، تهران، ۱۳۲۳ ه ش ص ۳
۲- همان ص ۴۳
۳- ... - ذبیح الله صفا- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم ص ۴۵۵-
۴- ... ، همان، ص ۴۵۴-

از بد گرگ رستن آسان است　　و زستمگار سخت دشوار است
مر خرد را بعلم یاری ده　　که خرد علم را خریدار است
طاعت و علم راه جنت اوست　　جهل و عصیانت رهبر نار است
خوی نیکو و داد در امت　　اثر مصطفی[۱] و مختار است
پس ره راستان و نیکان رو　　که جهان پر خسان و اشرار است

داد کن کز ستم بداد رسی　　و زجهان این سخن پدیدار است(۱)

قلم نشانهٔ عقل است و تیغ مایهٔ جور　　یکی چو حنظل تلخ و یکی چو شهد شمی
قلم بگیر و فزونی بجو و غبن مکش　　اگرچه به حکمت و علم اندر اهل پای گهی(۲)
ای داده دل و هوش بدین جای سپنجی　　بیم است که از کبر درین جای تکنجی
فردات تهیدست بگنجی بسپارند　　هر چند ملکوار کنون بر سرگنجی(۳)
علم را فرمود جستن چون رسول　　جست باید گرنباشد جز بچین
قیمت هر کس بقدر علم اوست　　همچنین گفت ست امیر المومنین
با عمل مرقول خود را راست کن　　تا که گردی راستکار و راستین
گر بخواهی کت نیازارد کسی　　بر سر گنج کم آزاری نشین(۴)
حکمت آموز و کم آزار و نکو گوی و بدانک　　روز حشر این همه را قیمت و بازار و بها است
گر سخن های کسائی شده پیرند و ضعیف　　سخن حجت باقوت و تازه و برنا ست(۵)
دست تو تیغ و قلم چون هر دو گیرد یکسو　　آنگهی اسپت بمیدان شرف بیرون فگن
دست را چون مرکب تیغ و قلم کردی مدار　　هیچ غم گر مرکب تن لنگ باشد یا عرن

۱- ناصر خسرو، دیوان اشعار بکوشش و تصحیح مهدی سهیلی، تهران، ۱۳۳۰ ص ص ۶۹- ۷۰
۲- همان ص ص ۴۸۹- ۴۹۰
۳- همان، ص ۴۹۵
۴- همان، ص ص ۳۲۴- ۳۲۸
۵- همان، ص ص ۴۶- ۴۷

2019

از سر شمشیر از نوک قلم زاید هنر ای برادر همچو نور از نار و نار از نارون(۱)
توانا است بر دانش خویش دانا نه داناست آنکو توانا است بر زر
هزاران توان یافت خنجر بدانش یکی علم نتوان گرفتن به خنجر
بدانش گرای ای برادر که دانش ترا بر گزارد ازین چرخ اخضر(۲)

مسعود بن سعد سلمان (۴۴۰-۵۱۵ھ)

محمدت خر که روز اقبال ست مکرمت کن که روز امکان ست
نه همه سال کار هموار است نه بهر وقت حال یکسان ست
بر جهان چند نوع نیرنگ است بر ملک چند گونه احزان ست
پر جفا چرخ سخت پیکار است بیوفا دهر ست پیمان ست(۳)
هیچ کس را غم ولایت نیست کار اسلام را رعایت نیست
نیست یک تن درین همه اطراف کاندرو و هن را سرایت نیست
می کنند این و هیچ مفسدرا بر چنین کارها نکایت نیست
نیست انصاف را مجال توان عدل را قوت حمایت نیست(۴)

سنایی (م ۵۲۵ یا ۵۳۵ یا ۵۴۵ھ)(۵)

حکیم ابو المجد مجدود بن آدم سنائی شاعر عالی مقدار و عارف بلند مقام قرن ششم و از استادان مسلم شعر

۱۔ همان، ص ص ۳۳۹-۳۴۰
۲۔ همان، ص ۱۶۸
۳۔ مسعود سعد سلمان، دیوان با مقدمه ناصر هیری، تهران ۱۳۶۳ ص ۵۵
۴۔ همان۔ ص ص ۵۹-۶۰
۵۔ رک ۔ ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم ص ۵۵۹

205

فارسی است۔ سنائی بی تردید یکی از بزرگ ترین شاعران زبان فارسی و از جملہ گویندگانی است کہ در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن موثر بودہ و آثار او منشاء تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد از وی شدہ است۔ ہنگام مطالعہ در اشعار و آثار سنائی خوانندہ باد وسبک سخن و دو سنخ فکر مواجہ می شود' این دو گانگی سبک و فکر سنائی مربوط بد و مرحلہ از زندگانی اوست' در مرحلہ نخستین سنائی شاعر درباری و لھوپیشہ بود' درین دورہ سنائی در شعر پیروی از شعرا مقدم . . از قبیل عنصری' فرخی می کند۔ در دورہ دوم زندگانی سنائی' دورہ ی تغییر حال و تکامل معنوی اوست و وی درین دورہ مدتی را در سیر آفاق و انفس گذراندہ و سنخ فکر جدید و شیوہ ی شاعری تازہ خود را پدید آوردہ و در قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیعات متعدد نشان دادہ و بہ ہمان سبک شناختہ و معروف شدہ است۔

قصائد سنائی پر است از معارف و حقائق عرفانی و حکمی و اندیشہ ہای دینی و زہد و وعظ و ترک و تمثیلات تعلیمی کہ با بیاتی شیوا و استوار ادا شدہ است۔ درین قصاید سنائی از استعمال کلمات و حتی' ترکیبات و عبارات عربی بوفور خود داری نکردہ است و کلام خود را بہ اشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص و تمثیلات و استدلالات عقلی و استنتاج از آنھا برای اثبات مقاصد خود و اصطلاحات وافر علمی از علوم مختلف زمان آراستہ است۔(۱)

مطالب اخلاقی و حکمی در قصاید سنائی

مکن در جسم و جان منزل کہ این دون است و آن والا
قدم زین ہر دو بیرون نہ' نہ اینجا باش و نہ آنجا
بھرچ از راہ دور افتی چہ کفر آن حرف و چہ ایمان
بھرچ از دوست و امانی چہ زشت آن نقش و چہ زیبا(۲)

مسلمانان مسلمانان' مسلمانی مسلمانی — ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی
فروشد آفتاب دین بر آمد روز بی دینان — کجا شد درد بو دردا' و آن اسلام سلمانی

۱۔ رک ذبیح اللہ صفا' گنج سخن' جلد اول تہران ۱۳۶۷ ص ص ۳۱۔ ۳۲۔

۲۔ حکیم ابو المجد مجدود بن آدم سنائی' دیوان' بسعی و اہتمام مدرس رضوی' تہران' ۱۳۶۲ ص ۵۱

جہان یکسر ہمہ پر دیو و پر غولند و امت را
که یارو کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی(۱)

ای دل از بند عشق عقل را تمکین مکن
محرم روح الامینی' دیو را تلقین مکن
خوش نباشد مشورت با عقل کردن پیش عشق
قبله تا خورشید باشد اختری را دین مکن
چون الم نشرح شنیدی' رب یسرلی بگو
چون ز جنت در گزشتی' وصف ملک چین مکن(۲)

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
چنگ در فتراک صاحب دولتی زن تا مگر
بر تر آئی زین سرشت گوهر صرف زمن
گرد سم اسپ سلطان شریعت سرمه کن
تاشود نور الہی با دو چشمت مقترن(۳)

۱۔ دیوان سنائی' ملمان ۔ ص ۶۷۸
۲۔ دیوان سنائی' ملمان ۔ ص ص ۵۰۸۔ ۵۱۰
۳۔ دیوان سنائی' ملمان ۔ ص ص ۴۸۵۔ ۴۸۹

ای سنائی جهد کن تا پیش سلطان ضمیر
از گریبان تاج سازی و ز بن دامن سریر
هست آتش خشم و شهوت، بخل و کین و طمع و آز
وروت این باد از چنین آتش که اجرنا یا مجیر(۱)

ای دل بکوی فقر زمانی قرار گیر — بیکار چند باشی دنبال کار گیر
از حرص و آز و شهوت دل را یگانه کن — با نفس جنگجو ره کار زار گیر(۲)

کجای ای همه هوشت بسوی طبل و علم — چرا نباری بر رخ ز دیده آب ندم
چرا غرور دهی تنت را بمال و بملک — چرا فروشی دین را بساز واسب و درم
چو بر زنند بر آن طبل عزل خواجه دوال — تو خواه میر عرب باش و خواه شاه عجم
بگوش خواجه فرو گوید آنزمان معنی — کجا شد آنهمه دعوی ولاف تو هردم
زکردگار نترسی و بس خراب کنی — هزار خانه درویش را بنوک قلم
امین دینت لقب گشت پس چرا دزدی — کلیم موسی عمران و چادر مریم(۳)

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار — ای خدا خوانان قال الاعتذار الاعتذار
پیش از آن کاین جان عذر آور فرو میرد زنطق — پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند زکار
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند — عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار
ای ضعیفان از سپیدی مویتان زان شد چو شیر — وی ظریفان از سیاهی روی تان زان شد چو قار
پرده تان از چشم دل بر داشت صبح رستخیز — پنبه تان از گوش بیرون کرد گشت روزگار
تا کی از دار الغروری ساختن دار السرور — تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار

۱۔ دیوان سنائی، همان ص ص ۲۸۶۔ ۲۸۷
۲۔ دیوان سنائی، همان ص ص ۲۹۵۔ ۲۹۷
۳۔ دیوان سنائی، همان ص ۳۸۳۔

202

در فریب آباد گیتی چند باید داشت حرص — چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار(۱)

صابر ترمذی

ادیب شہاب الدین صابر بن اسماعیل ترمذی سال کشتش ۵۴۶ ہجری نوشتہ اند۔(۲)

نمونۂ مطالب اخلاقی و حکمی در قصیدہ صابر ترمذی

جور ازین بر کشیدہ ایوان است — کہ درو مشتری و کیوان است
غم ایمان خویش خور کہ ترا — روز محشر امان بہ ایمان است
برہ بریان کنی زمال یتیم — آن برہ نیست خوک بریان است
کار دنیات گر فراہم شد — کار عقبات بس پریشان است
نفسی در رضای نفس مزن — کان نفس در رضای شیطان است
عدل و انصاف و رحم عادت کن — گر مرادت رضای یزدان است(۳)

عبدالواسع جبلی (م ۵۵۵ھ ق)(۴)

بدیع الزمان عبدالواسع بن عبدالجامع غرجستانی جبلی از شاعران معروف زبان فارسی است۔ وی کلامی آراستہ، مصنوع و مطبوع دارد و در شعرگوئی صاحب سبکی دلپذیر باشد۔

نمونۂ مطالب اخلاقی و حکمی در قصیدۂ وی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — و زہردو نام ماند چو سیمرغ کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفہ — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

۱۔ دیوان سنائی، حمان • ۔ ص ۱۸۲
۲۔ ذبیح اللہ صفا، گنج سخن، ص ۳۲۵
۳۔ ادیب صابر ترمذی، دیوان، با مقدمہ علی قویم تہران، ۱۳۳۴، ص ص ۷۳۔۷۵
۴۔ ذبیح اللہ صفا، مقدمہ دیوان عبدالواسع جبلی تہران ۱۳۶۱، ص ۳۔

هر گز بسوی کبر نتابد همی عنان
حرک آیت نخست بخواند زحل اتی

بااین همه که کبر نکوهیده عادتی است
آزاده را همه ز تواضع بود بلا

گر من نکو شمی بتواضع نه بیشمی
از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا(۱)

قوامی رازی (م ۵۶۰)(۲)

شرف الشعرا (یا اشرف الشعرا) امیر بدر الدین قوامی خباز رازی از شاعران معروف نیمۂ اول قرن ششم ہجری است۔ لقب وی خباز ازین جہت بود که در اوائل حال نانوائی می کرد و دکان خبازی داشت(۳) در قصائد مواعظ و حکم آورده است

نمونۂ مطالب اخلاقی و حکمی در قصائد قوامی رازی

عمرها کوتاه گشت است ای عزیزان زینهار
حسبۃً للہ که پیش از مرگ دریابید کار

روزگار از دست ضایع گشت بردارید پای
کاروان از شهر بیرون رفت بر بندید بار

راه نیکان گیر تا گیری همه ملک بهشت
با بدان منشین و دوزخ را بایشان وا گذار

گر تو خواهی کز فراموشان نباشی روز حشر
جهد آن کن کز تو جز نیکی نماند یادگار(۴)

۱۔ عبدالواسع جبلی، دیوان به اہتمام ذبیح اللہ صفا، تہران ۱۳۶۱، ص ص ۱۳۔ ۱۴
این قصیده را به سنائی غزنوی نیز منسوب می کنند۔ رک به دیوان سنائی غزنوی به اہتمام مدرس رضوی تہران ۱۳۶۲، ص ص ۳۸۔ ۳۹

۲۔ رک۔ تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم ہمان، ص ۶۹۷

۳۔ رک، ہمان، ص ص ۶۹۷۔ ۶۹۸

210

تای از مرل و حوس دنبال شیطان داشتن
اعتقاد اهرمن در حق یز دان داشتن
تای آخر در شکر خواب غرور روزگار
این کمین گه شیاطین را شبستان داشتن
از پی آزار خلق اندر ره آزو نیاز
چون سباع از حشم و کینه چنگ و دندان داشتن
دنبی و عقبیٰ همی خواهی که اقطاعت شود
باید از شاهی چو تو توران و ایران داشتن(۱)

اثیر اخسیکتی (قرن ششم ہجری)

اثیر الدین ابو الفضل محمد بن طاہر از قصیدہ گویان قرن ششم ہجریست وفاتش در حدود سالش ۵۷۷ اتفاق افتاد۔

آنرا کہ چار گوشہ ی عزلت میسر است	گو پنج نوبہ زن کہ شہ ہفت کشور است
بگذر ز چرخ و طبع کہ بستان سرای انس	برتر ز طاق و طارم این ہفت منظر است
گریوی کام ہست نہ زین ہفت مدخنہ است	و رعقد انس ہست نہ زین چار گوھر است(۲)

جمال الدین اصفہانی

جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفہانی شاعر قرن ششم ہجریست وفاتش بسال ۵۸۸ اتفاق افتاد۔

شعر جمال الدین خالی از تکلف و روان و سہل و سادہ است۔ در قصائد خود گاہ از سنائی و گاہ از انوری تقلید نمودہ ولی چہ در تقلید ہای خود و چہ در موارد دیگر ہموارہ سہولت و روانی سخن را رعایت کردہ است۔ وی در انواع شعر از قصیدہ و غزل و ترکیب و ترجیع و قطعہ و رباعی، و در انواع مطالب مانند مدح و ہجو و وعظ و حکمت وارد شدہ و در ہمۂ آنہا مہارت خود را ثابت کردہ است۔(۳)

۱۔ رک ہمان ص ۷۰۳

۲۔ ہمان ص ۷۱۳

۳۔ رک ہمان، ص ص ۷۳۲۔۷۳۳

211

مطالب اخلاقی و حکمی در قصیده جمال الدین اصفهانی

الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان بنگرفت و نه شد جانتان ملول
زین هواهای عفن، زین آبهای ناگوار
مرگ در وی حاکم و آفت در وی پادشاه
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیش کار
امن دروی مستحیل و عدل دروی نا امید
کام در وی نادر و صحت درو ناپایدار
سر درو ظرف صداع و دل درو طعم بلا
گل درو اصل زکام و می درو تخم خمار
ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف
خاک را عیب زلال و چرخ را رنج دوار
نرگس اش بیمار یابی، لاله اش دلسوخته
غنچه اش دلتنگ بینی و بنفشه سوگوار
مهر را خفاش دشمن، شمع را پروانه خصم
جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار
اندر و بی همتی سیمرغ متواری شده
وانگهی خیل کلنگان بین قطار اندر قطار
دوزخ تو چیست میدانی زبان و دست تو
این سخن بازیچه نبود نزد مرد هوشیار
چند سختی با برادر ای برادر نرم شو
تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار

212

قوت پشه نداری جنگ با پیلان مجوی

هم دل موری نه ای پیشانی شیران مخار

بوده یک قطره آب و پس شوی یکشت خاک

درمیانه چیست این آشوب و چندین کاروبار

دست دست تست انا الحق میزن ایخواجه ولی

چون بپای دارت آرد مرگ آنکه پایدار

از تو میگویند هر روزی دریغا جوردی

وز تو میگویند هر سالی عفاالله ظلم یار

رو-ها گشتست بو العباس و دلها بوالهب

زانکه سرهاذوالخمار است و زبانها ذوالفقار

ظلم صورت هیچ بندد در قیامت ورنه من

گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار

آخر اندر عهد تو این قاعده شد مستمر

در مساجد زخم چوب و در مدارس گیر و دار

دین چورا یتو ضعیف و ظلم چون دست قوی

امن چون نانت عزیز و علم چون عرض تو خوار

ده که سیاف قدر چون میکشد بهر تو تیغ

وه که جلاد اجل چون میزند بهر تو دار

جهدآن کن تادرین ده روزه ملک ازبهرنام

صد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار[1]

خاقانی شروانی (م ۵۹۵ ھ ق)(۲)

حسان العجم افضل الدین بدیل بن علی خاقانی از سخنگویان نامی و قصیده سرایان درجه اول ایران است۔ عنوان شعری او در آغاز امر' حقایقی بود ولی پس از آنکه ابوالعلاوی را بخدمت خاقان منوچہر بن فریدون

۱۔ جمال الدین اصفہانی' دیوان' باہتمام و تصحیح ادیب نیشاپوری' تہران سال ندارد ص ص ۷۲-۸۱۔

۲۔ رک۔ ذبیح اللہ صفا' ہمان ص ۷۸۰۔

شروانشاه معرفی کرد لقب خاقانی بر او نهاد۔ خاقانی یک زندگانی بی آرام و پر رنج و دشواری داشت، تلخی غمهای مرگ عم و پسر و مادر چشیده و از روزگار آسائش و فراغت خاطر کم دید و از نداشتن دوستان باوفا در سراسر زندگانی خویش اندوهگین ماند۔

خاقانی چنانکه گفته شد از قصیده گویان درجه اول ایران است۔ وی معنی نغز و دقیق که باندیشه هر کس نرسد در قالب لفظ جامع و فصیح ادا کند۔ مهارت او در ترکیب الفاظ و خلق معانی و ابتکار مضامین جدید و پیش گرفتن راههای خاص در توصیف و تشبیه مشهور است۔ خاقانی در زبان عربی مانند فارسی تبحری داشت و به الفاظ و ترکیبات ادبی آنچنان مسلط بوده که هر معنی را بهر شکل که خواست بیان کرده و مانند فرمانده لایقی که سربازان جمله در کف فرمان وی باشند، در زبان فرمانفرمائی داشت۔(۱) خاقانی در التزام ردیف های مشکل قدرتی کامل دارد۔

قصائد خاقانی معمولاً مفصل و دامنه دار است و بساکه تجدید مطلع کند۔ صفت بارز اغلب این قصاید داشتن ترکیبات دشوار و تشبیهات و کنایات غامض و معانی مشکل و اصطلاحات علمی و دینی است۔ و فهم آن مستلزم تسلط کامل در زبان فارسی و ضرب و امثال آن، اطلاع از روایات اسلامی و قصص و اخبارات است۔(۲) تصویر فجر و نقاشی بامدادان و ظهور آفتاب تابان بخصوص مورد نظر او بود و این صفت بسی از قصاید او هویداست۔ مهارت خاقانی در وصف از غالب شاعران قصیده سرا بیشتر است۔ اوصاف مختلف او مانند وصف آتش و صبح و بهار و خزان و امثال آنها در شمار اوصاف رائع زبان فارسی است۔(۳) خاقانی خود را از دیگر استادان شعر فارسی بهتر و برتر می پندارد۔

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه	در جهان ملک سخنرانی مسلم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح القدس	عالم ذکر معانی را منم فرمانروا
شه طغان عقل را نایب منم، نعم الوکیل	نو عروس فضل را صاحب منم، نعم الفتیٰ
عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه	قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر	دست نثر من زند سحبان وائل را قفا
هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من	آسمان زان تیغ برّان سازد از بهر غزا(۴)

۱۔ ۔۔۔ رضا زاده شفق۔ تاریخ ادبیات ایران ص ۲۱۱۔

۲۔ همان ص ۲۱۳

۳۔ ۔۔۔ ذبیح اللہ صفا۔ تاریخ ادبیات ایران۔ ص ۷۸۲

۴۔ خاقانی شروانی۔ دیوان بکوشش حسین نخعی، تہران ۱۳۳۶ ص ص ۲۱۔ ۱۷

خاقانی بدیانت و زہد تمایل داشت، وی حکمت یزدان را بحکمت یونان ترجیح می دہد۔

قفیی بہ ز افلاطون کہ آن کش چشم درد آید

یکی کحال کلل بہ ز صد عطار کرانش

با اینکہ خاقانی در سراسر زندگانی خود سختیہای روزگار دیدہ بود باز ہم تحمل و بردباری و عزت نفس را از دست ندادہ و ظاہر پرستی و تملق را دوست نداشت۔

احوال کشور ایران نیز در شعر خاقانی نقشی بر جستہ ای گزاشتہ بود۔ حادثہ خون آلود ہجوم ترکان غز کہ در حدود ۵۴۹ ھ در خراسان اتفاق افتاد۔ دل شاعر را سخت متاثر کرد، وی قصیدہ ھا سرود کہ از انجمد این قصیدہ ی معروف است۔

آن مصر مملکت کہ تو دیدی خراب شد | و آن نیل مکرمت کہ شنیدی سراب شد

از سیل اشک بر سر طوفان حادثہ | خوناب قبہ قبہ بہ شکل حباب شد

عاقل کجا رود کہ جہان دار ظلم گشت | محل از کجا چرد کہ گیا زہر ناب شد

خاقانیا وفا مطلب زاحل عصر از انک | در تنگنای دہر وفا تنگیاب شد

آن کعبہ ی وفا کہ خراسانش نام بود | اکنون بہ پای پیل حوادث خراب شد[1]

قلب حساس خاقانی چو در سفر مکہ و بغداد ویرانہ ہای کاخ شاہی ساسانیان (کاخ مداین) را دید این سخنان عبرت بار را گفت[1]

ھان ای دل عبرت بین از دیدہ نظر کن ھان

ایوان مدائن را آئینہ ی عبرت دان

یکرہ زرہ دجلہ منزل بہ مدائن کن

وز دیدہ دوم دجلہ بر خاک مدائن ران

بنی کہ لب دجلہ کف چون بدھان آرد

گوئی ز تف آحش لب آبلہ زد چندان

دندانہ ھر قصری پندی دھدت نو نو

پند سردندانہ بشنو زبن دندان

۱۔ ھمان صفحات ۱۳۰۔ ۱۳۲

گوید که تو از خاکی ماخاک تو ایم اکنون
گامی دو سه بما نه واشکی دو سه هم بفشان
از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم برما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان
این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان
این است همان صفه کز هیبت او بردی
بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
از اسپ پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
مست است زمین زیرا خورده است بجای من
در کاس سر هرمز، خون دل نوشروان
چندین تن جباران کاینخاک فرو خورده است
این گرسنه چشم آخر هم سیر نه شد زایشان
خاقانی ازین درگه دریوزه ی عبرت کن
تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان(۱)

خاقانی شروانی که بروش سنائی غزنوی در زهد و وعظ نظر داشته، در قصائد خویش مواعظ و حکم آورده است۔

بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی
خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی

۱۔ دیوان خاقانی شروانی، همان ص ۳۲۱۔ ۳۲۳

216

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی(۱)

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
بقای نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی
خود اینک لابقا مقلوب اقبال است بر خوانش
حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است و خونباران
تو شب خفته' ببالین تو سیل آید زبارانش
زمین از محضی جباران چو نفس ظالم رعنا
درون سو هست گورستان' و بیرون سوست بستانش
زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی
کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش
فرایض ورز' سنت جوی و اصل آموز و مذهب خوان
مجسطی چیست و اشکالش' اقلیدس کیست و اقرانش
فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد آید
یکی کحال کامل به ز صد عطار کرمانش(۲)

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن گوهر دل را ز تف مجمرغم ساختن

۱۔ ۔ ہمان' ص ۳۷۸
۲۔ ہمان' ص ص ۱۹۱۔۱۹۲

217

دل زامل دور کن زانکه نه نیکو بود   مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن(۱)

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من   چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
پرده فقرم مشیمه، دست نطقم قابله   خاک شروان مولد و دار الادب منشای من
مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق   دخل صد خاقان بود یک نکته ی غرای من(۲)

نظامی گنجوی (م۵۹۶ھ)(۳)

شحنهٔ ما دانش آنکه حرص در همسایگی
رستم ما زنده وانکه دیو در ماز ندران
هر چه نز قرآن طرازی برفشان زان آستین
هر چه نز ایمان بساطی در نورد از آستان
فرقها باشد میان آدمی و آدمی
کز یک آهن نعل سازند از یکی دیگر سنان
اصل هندو در سیاهی یک نسب دارد ولیک
هندوی را دزد خوانی، هندوی را پاسبان(۴)

شهاب موید

(شهاب الدین احمد بن موید نسفی سمرقندی از شعرای قرن ششم هجری است-(۵)

۱- همان - ص ۲۸۴
۲- همان - ص ۲۹۴
۳- ریاض العارفین- ص ۲۵۱
۴- ریاض العارفین- ص ۲۵۱- نیز حکیم نظامی گنجوی، گنجینهٔ گنجوی به تصحیح استاد وحید دستگیری، تهران ش، ص ص ۱۲۹-۱۳۰
۵- تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم ص ۷۷۹

218

بر در مخلوق بودن عمر ضائع کردنست
خاک آن در شو که آب بندگانش روشن ست
زآن گریبان هر که سر بر کرد روزی یا شبی
آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامن ست
در گزر این عالم گندم نمای جو فروش
کز جفای او دل احرار ارزن ارزن ست
بر سر کوئی قناعت حجره ای خواهم گرفت
جان بر شوت میدهم حالی و باقی برمن ست
کافرم گر رنج خود بریک مسلمان افگنم
نیم نانی می خورم تا نیم جانی درتن ست(۱)

عطار

(فرید الدین محمد بن ابراهیم نیشاپوری) سال رحلت ۶۲۷هـ-(۲)

نمونۀ مطالب اخلاقی و حکمی در قصاید عطار

ای هم نفسان تا اجل آمد بسرمن
از پای در افتادم و خون شد جگر من
رفتم نه چنان کامدنم روی بود نیز
نه هست امیدم که کس آید ببرمن
یا چون ز پس مرگ من آیند زمانی
و زخاک بپرسند نشان و خبر من
گر خاک زمین جمله بغربال ببیزند
چه سود که یک ذره نیابند اثر من
بسیار زمن درد دل و رنج کشیدند
رستند کنون از من و از درد سر من
غمهای دلم بر که شمارم که نیاید
تا روز شمار این همه غم در شمر من
من دست تهی با دل پر درد برفتم
بردند بتاراج همه سیم و زر من
در نازبسی شام و سحر خوردم و خفتم
نه شام پدیدست کنون نه سحر من

۱- تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم- همان ص ص ۷۷۰-۷۷۱

۲- گنج سخن جلد دوم همان ص ۱۰۸

214

از خواب و خور خویش چگویم که نماندست جز حسرت و تشویش ز خواب و ز خور من
بسیار بکوشیدم و من هیچ نکردم چون هیچ نکردم چه کند کس هنر من
غافل منشینید چنین ز آنک یکی روز بر بندد اجل نیز شمارا کمر من(۱)
بر گزر ای دل غافل که جهان برگزر است وین همه کار جهان رنج دل و درد سر است(۲)
دلا گزر کن ازین خاکدان مردم خوار که دیو هست درو بس عزیز و مردم خوار(۳)

چشم بکشا که جلوه ی دیدار متجلی است از در و دیوار(۴)

کمال اسماعیل اصفهانی

خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی م ۶۳۵ھ۔

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
نه مردم اگر از مردمی اثر دیدم
ز روزگار همین حالتم پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک در گزر دیدم
برین صحیفه ی مینا بخامهٔ خورشید
نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
که ای به دولت دو روزه گشته مستظهر
مباش غره که از خود بزرگ تر دیدم(۵)

۱۔ فرید الدین عطار نیشاپوری۔ دیوان با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی۔ تهران سال ۱۳۷۰ ص ۶۷
۲۔ دیوان فریدن الدین عطار٬ همان ص ۲۹
۳۔ دیوان فرید الدین عطار٬ ص ۴۴
۴۔ دیوان عطار٬ ص ۴۹
۵۔ کمال اسماعیل اصفهانی۔ کلیات۔ چاپ هند سال ندارد۔ ص ۱۱۵

اگر کنی طلب نا نهاده رنجه شوی　و گر بداده قناعت کنی بیاسائی(۱)

بپای قدر و شرف پایه سپهر سپر　بدست لطف و کرم تخم نیک نامی کار(۲)

ز کار آخرت آن را خبر تواند بود
که زنده بر پل مرگش گزر تواند بود
به آرزو و هوش بر نیاید این معنی
بسوز سینه و خون جگر تواند بود(۳)

سعدی شیرازی (۶۰۶ھ - ۶۹۰ یا ۶۹۱ھ)(۴)

مشرف الدین مصلح بن عبداللہ سعدی شیرازی یکی از ستاره های قدر اول آسمان ادب ایران است که نظم و نثر بدیع و زبان فارسی را به اعلیٰ درجه فصاحت رسانید و بهترین نمونه ی بلاغت را بدست داد۔ و در واقع مفاد این بیت را که خود فرمود۔

ہفت کشور نمی کنند امروز　بی مقالات سعدی انجمنی

در ہر عصری مقبول اہل ذوق و ادب قرار داد۔(۵)

شہرتی که سعدی ہم که در حیات خود بدست آورد بعد از مرگ او با سرعتی بی سابقه افزایش یافت و او بزودی بعنوان بہترین شاعر زبان فارسی و یا یکی از بہترین و بزرگ ترین شعرای درجه ی اول زبان فارسی شناخته شد و سخن او حجت فصحا و بلغای فارسی زبان قرار گرفت۔

۱۔ ہمان ص ۱۱۷
۲۔ ہمان ص ۳۹
۳۔ ریاض العارفین۔ ص ۳۹۵
۴۔ رک: ذبیح اللہ صفا۔ تاریخ ادبیات در ایران۔ جلد سوم حصہ اول تہران ۱۳۶۸ ص ص ۵۹۰۔ ۵۹۹
۵۔ رک: رضا زادہ شفق، تاریخ ادبیات ایران، تہران ۱۳۴۲، ص ۲۴۳

221

سعدی در قصاید بیان مواعظ و اندیشهٔ حکیمانه خود را از جمله مبانی قرار داد۔(۱)

امتیاز دیگر شعر استاد آنکه همان درجه که قصیده مدحیه را از نظر انداخت، به آرایش غزل پرداخت۔ وی غزل را که بیشتر تعبیر احساسات می کند بر قصیده که معمولاً روی مقاصدی ساخته می شود ترجیح داد و آن را ترویج کرد و عشق و شور و ذوق و شوق را زبان غزل داد۔

امتیاز سوم سعدی نثر روان شیرین اوست که الحق با نظمش برابری می کند و نمودار گران مدار آن همانا کتاب گلستان است که باید گفت گلچینی از گلزار ادبیات ایران است۔(۲)

امتیاز چهارم اینکه سعدی زبان فصیح و بیان معجز آسای خود را بخدمت ابناء نوع گماشت و در راه سعادت آدمیزادگان و موعظه ی آنان بکار برد۔(۳)

سعدی در قصائد ابداً طول و تفصیل و اغراق مضمون سازی متقدمین را بکار نبرده و صفتی که استاد را از دیگر مدح سرایان فارسی ممتاز کند این هم است که شاهان و امیران جبار زمانه را به عدل و نیکوکاری می خواند، حتی آنانرا با سپری شدن روزگار و گزشتن جاه و جلال و تغییر احوال متنبه ساخته و بیدار می کند۔(۴)

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در قصائد سعدی

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست
بس اعتماد براین پنج روز فانی نیست

دل ای رفیق درین کاروان سرای مبند
که خانه ساختن آئین کاروانی نیست

طریق حق رود هر کجا که خواهی باش
که کنج خلوت صاحبدلان مکانی نیست

۱۔ . تاریخ ادبیات در ایران۔ ص ۶۱۰ ج ۱

۲۔ رضا زاده شفق۔ تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ص ۲۶۷۔ ۲۷۲

۳۔ ۔ تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۶۱۰

۴۔ ۔ رضا زاده شفق۔ تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۶۱۰

نگاه دار زبان تا بدوزخت نبرد
که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست(۱)

جهان بر آب نهادست و زندگی برباد / غلام همت آنم که دل بر او ننهاد
جهان نماند و خرم روان آدمی / که باز ماند ازو در جهان بنیکی یاد
سرای دولت باقی نعیم آخرت است / زمین سخت نگه کن چو می نهی بنیاد
وجود عاریتی خانه ایست ره سبیل / چراغ عمر نهادست بر دریچه ی باد
گرت زدست بر آید، چو نخل باش کریم / ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد / ببرد گوئی سعادت که صرف کرد و بداد(۲)

بس بگردید و بگردد روزگار / دل بدنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت می رسد کاری بکن / پیش ازان کز تو نیاید هیچ کار
نام نیکو گر بماند ز آدمی / به کز و ماند سرای زر نگار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست / ای برادر سیرت زیبا بیار
گنج خواهی در طلب رنجی ببر / خرمنی می بایدت، تخمی بکار
نام نیک رفتگان ضایع مکن / تا بماند نام نیکت پایدار
با غریبان لطف بی اندازه کن / تارود نامت به نیکی در دیار
از درون خستگان اندیشه کن / وز دعای مردم پرهیز گار
بابدان بد باش و با نیکان نکو / جای گل، گل باش، جای خار، خار(۳)

۱۔ سعدی شیرازی۔ کلیات، باهتمام محمد علی فروغی، تہران، ۱۳۶۵ ص ۷۰۹
۲۔ سعدی شیرازی۔ کلیات۔ ص ۷۰
۳۔ سعدی شیرازی۔ ص ص ۷۲۳ - ۷۲۵

همام تبریزی

(خواجه همام الدین علاء تبریزی (۶۳۶ - ۷۱۴ھ) (۱)

گرچه داری برگ بی برگی مزن لاف ای فقیر

حال خود گوید که هستی بی نظر یابی نظیر

چون سخن گویند پیران طریقت گوش باش

تا شود جانت ز انواع معانی مستنیر

در سخن گفتن گرت باشد فواید نرم گو

بانگ بی حاصل مکن لا خیر فی صوت الحمیر

طاعت و تقوی گزین و ز معصیت پرهیز کن

تا نباشد چون شیاطین موضعت بئس المصیر

نرم خوئی کن که چون صورت پذیرد خوی نرم

در قیامت جامه بی باشد تنت را از حریر

حسن خلق و علم و تقوی را بود صورت بهشت

خوی زشت و جهل عصیان را بود هیئت سعیر (۲)

امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ - ۷۲۵ھ)

وقت است کین خرابه به دیوان رها کنیم

پرواز چون فرشته به اوج سما کنیم

تکبیر چار گانه بر آریم در جهان

پس در عدم سرای زوالش رها کنیم

۱- تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم ص ۷۱۹

۲- ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم ص ص ۷۲۳ - ۷۲۴

227

با دشمنی که تیر جفا برکمان نهد
چون دوستان ز دیده و دل مرحبا کنیم
هر جا که خوش کنیم به دشنام خلق گوش
از بهر عفو بر دریزدان دعا کنیم(۱)

کوس شه خالی و بانگ غلغلش درد سر است
هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است
مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است
تیغ خفته در نیام و پاسبان کشور است
در تصوف رسم جستن، خنده کردن برخواست
در تیمم مسح کردن، خاک کردن برسراست
راهرو چون در ریا کوشد، مرید شهوت است
بیوه زن چون رخ بیار اید به بند شوهر است(۲)

---

۱ باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار
و آنچ امشب کرده ای، فردات گردد آشکار
تا فقیران بینی آنجا پای مرد و دستگیر
تا امیران بینی آنجا زرد روی و شرمسار
هر که اینجا در بدر آنجاش خوانی بادشا
هر که اینجا پیش رو آنجاش بینی پیشکار
روشنی خواهی ز دلهای شکسته جو، ازانک
سرمه ی چشم است چون بشکست در شاهوار

۱- امیر خسرو- کلیات قصاید خسرو جلد دوم به تصحیح اقبال صلاح الدین- لاهور ۱۹۷۷ء ص ص ۷۹- ۸۶

۲- همان- ص ص ۸۷- ۹۷

221

راه سنت گیر و آئین جماعت پیشه کن
از سنا در ترس باش و از کرم امیدوار(۱)

ما عاشق دردیم و دوا را نشناسیم
ما تشنه دردیم و صفا را نشناسیم

گرگ ره آزیم و قناعت نگزینیم
مرغ شب تاریم و ضیارا نشناسیم

در کنج خرابات هوا مست و خرابیم
خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم

با زخم بسازیم و سلامت نپسندیم
با درد بمیریم و دوا را نشناسیم

از فلسفه و حکمت و تنجیم ندانیم
قانون و اشارات و شفا را نشناسیم

منقول و مقیس علما را ننویسیم
معقول و مقول حکماء را نشناسیم

مائیم و دروغی زکف و خامه ی خسرو
سحر و ید بیضا و عصارا نشناسیم

یا رب سخنی ده که به توحید تو شاید
کاین فکرت مخلوق ستارا نشناسیم(۲)

در دهر یکی یار وفا دار نیابی
در باغ جهان یک گل بی خار نیابی

خاک همه شو، گر ثمری می طلبی، زانک
تا خاک نباشد گل و از حار نیابی

۱۔ همان ص ۹۸۔ ۱۲۰۔

۲۔ کلیات قصاید خسرو جلد دوم ص ص ۱۲۱۔ ۱۲۷

از تخت شه و کرسی خاقان مطلب بار
کز هیزم دوزخ گل و گلنار نیابی
هر کس که نکوتر نگری، چون قندت کار
جز رشوتی و نحس و ربا خوار نیابی
سلطان همه روز ار هذیان گوید و قلماش
تحسین کنی و رخصت انکار نیابی
ور موذن مسجد بکشد بانگ نمازی
لا که بدشنام سزاوار نیابی
سجده کنی ار کافر منعم رسدت پیش
و انکاری ازان در دل غدار نیابی
و رهست ولی چون که بود ژنده لباسش
دیدن بوی از نخوت و پندار نیابی
غازی زغزا لاف زنان و غرض او
جز غارت و ناموس و نمودار نیابی
بازار پراز خواجه معروف و کسی را
صدق عمل و صحت گفتار نیابی
آسایش یک خسته ز اشراف نه بینی
آزادی یک بنده زاحرار نیابی
در مدرسه صدخر نگری تندو گزنده
زان جمله یکی حامل اسفار نیابی
بس جاهل وورلاف که شاگرد فلانیم
وز علم به جز جبه ودستار نیابی
زان گفت مذکر نکند خلق که اورا
گفتار بسی یابی و کردار نیابی

صوفی شده مخلوق که ترک همه گفتم
وزمال وزرش جزکه به خروار نیابی (۱)

☆.....☆.....☆

دلا بکوش که تحقیق کار در یابی
زعشق در ره تحقیق راهبر یابی
کرم رسان و فرج ده به خلق بی پایان
که نزد عقل بدین نقش کروفر یابی
درونه راحن صدق دل گشاده بود
شکوفه را نفس صبح پرده دریابی (۲)

☆.....☆.....☆

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش
سواد الوجه سبق و مسکنت کنج د بستانش
توئی آن احسن تقویم و حرفت زابجد آدم
کر گشته است از تو متخرج حساب چرخ دور انش
به تاج پادشا هر لعل را یک قطره ی خون دان
که از مژگان مسکینان چکانیدند اعیانش
بترس از نالهٔ نرم ضعیف' ای سنگدل سلطان
که سنگت رابدوزد' ارچه از موم است پیکانش
زخاکت عاقبت کوزه کند آن چرخ گردنده
که بو آن کاسه خاقان که بینی کوزه ی خانش

۱۔ کلیات قصاید خسرو جلد دوم ص ص ۱۲۸-۱۳۷
۲۔ کلیات قصاید خسرو جلد دوم۔ همان ص ۷۸۰۵۵

خرابات از حریفان پر، تهی از شنیان مسجد
زهی شهر مسلمانی، خهی خلق مسلمانش[1]

اوحدی مراغه ای (۶۷۰ھ - ۷۳۸ھ)

شیخ اوحدالدین یا رکن الدین بن حسین اوحدی مراغی اصفهانی از شاعران معروف قرن هفتم و هشتم واز عارفان مشهور عهد خویش است۔ قصاید اوحدی همگی در وعظ و تحقیق وذکر حقایق اخلاقی و عرفانی است۔

نمونۀ مطالب اخلاقی و حکمی و در قصاید اوحدی

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست
وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست

حان ای حکیم هرچه بپرسم ترا بگوی
تا منکشف شود که ورین پود و تار چیست

پروردگار و نفس بباید شناختن
این نفس خود چه باشد و پروردگار چیست

زینسوی لامکان و از آنسوی هفت چرخ
پیوند آن دو واسطه ی کامگار چیست

این طول و عرض چند و زمان و مکان کدام
این خط و نقطه چون و محیط و مدار چیست

این چار عنصر وسه موالید و شش جهت
این پنج روزن و دو دروبیک سوار چیست

این قلب واین لسان و سکوت کلام چه
این طبع واین مزاج وجبال و بحار چیست؟

۱۔ کلیات قصاید خسرو جلد دوم۔ همان ص ۵۵-۷۸

226

دریک نگس مجاورت نوش وزهر چون
دریک مکان مناسبت گنج و مار چیست؟
منزل یکی وراه یکی وروش یکی
چندین هزار تفرقه درهر کنار چیست؟
ای نقش بند پیکر معنی بگوی تا
زین نقشها ارلوت صورت نگار وچیست؟
فرمان که می دهد بمکافات نیک وبد
تلوق راورین بد و نیک اقتیار چیست؟ (۱)

☆......☆......☆

تو که امروز چو کژدوم همه رانیش زنی
مونس قبر تو شک نیست که ماری باشد
آنچنان زی که چو طوفان اجل موج زند
گرد برگرد تو از خیر حصاری باشد
چوروی برسر خاکی بنگر کاندروی
چون تو درهر قدمی خفته هزاری باشد
خاکساران جهان را بحقارت منگر
توچه دانی که در آن گرد سواری باشد
کشت نا کرده چه‌اوانه طمع می داری
آب ناداده زمین راچه بهاری باشد
اگر آن گنج گران می طلبی رنجی بر
گل مپندار که بی زحمت خاری باشد(۲)

☆.........☆.........☆

۱۔ رک ذبیح اللہ صفا؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم حصہ دوم، تہران ۱۳۶۸/ ص ص ۸۳۸۔ ۸۳۹
۲۔ ریاض العارفین - ص ۵۶ حاشیہ

دل عرش مطلق است و برواستوای حق
زین جاورست کن بقیاس استوای دل

گر دل بمذهب تو جزاین گوشت پاره نیست
قصاب جو که به ز تو داند بهای دل

کیخسرو آن کسی ست که حال جهان بدید
از نور جام روشن گیتی نمای دل(۱)

دل خسته همی باشم زین شهر بهم رفته
خلقی همه سرگردان، دل مرده و دم رفته

یک بنده نمی یابم هنجار وفا دیده
یک خواجه نمی بینم برصوب کرم رفته

چون چرخ بسی گشتم من در پی کام دل
وین چرخ بکام من دردا که چه کم رفته

آن روز شوی واقف زین حال که بینی تو
ازچاه نشزندتن این روح دژم رفته

درپرده ی این بازی بنگر که پیاپی شد
زن زاده، پسر مرده، خال آمده، عم رفته

خیل وحشم سلطان، دیدی، پس ازین بنگر
زین مرحله سلطان رابی خیل وحشم رفته

دربیم بلا بوده یک چندو بصد حسرت
از بیم وجود آخر بر بام عدم رفته(۲)

۱- همان، ص ۵۷
۲- صفاگنج سخن، جلد دوم/ص ص ۲۳۲-۲۳۳-

خواجوی ـ کرمانی

ابو العطا کمال الدین محمود بن علی محمود (۶۸۹ـ ۷۵۳ھ) عارف معروف و شاعر مشهور مرید حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بود، حافظ پیروی او را دو شعر کرده است (۱)

همه را گل بدست و مارا خار　همه را بهره گنج و مارا مار
یار در پیش وما قرین فراق　باده در جام وما انیس خمار
بارها شیشه و کریوه بلند　خرلنگ وراه نا هموار
تا کی از گروش شهورو سنین　تا کی از جنبش خزان و بهار
ترک این کنجین شش سوکن　خیز و آزاده شو ز فرنج و چهارم
مالکان ممالک ملکوت　خازنان خزاین اطوار
به یسار توی خورند یمین　به یمین تو می دهند یسار
ظاهر است این سخن که ملک وجود　بوجود تو دارد استظهار
نوش کن در مجالس ارواح　گوش کن در سرادق انوار
قدحی بی وسیلت ساقی　سخنی بی قرینه ی گفتار (۲)

☆.......☆.........☆

توئی نمونه ی نقش نگار خانه ی کن
مکن صحیفه ی دل را سواو نقش و نگار
توئی یگانه ی شش منظر و سه روح و دوکون
مشو فسانه این هفت کوی ونه مضمار
مباش غره بدین پنجروز نقد حیات
که عمر برسر پایست و چرخ برسرکار

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم ص ۸۸۷ـ ۸۹۰
۲ـ ریاض العارفین ـ ص ۱۲۶ـ

272

مجاوران زوليای عالم ملکوت ندا دهند ترا بالعشی والا بکار
که تابرون نروی زین مضیق جسمانی چگونه باردهندت بصدر صفه ی یار
ترا چو سر بآزادگی بر آید نام چو نرگس ار نهی دیده برزرو دینار
مکن بچشم حقارت نظر بمردم ازانک زخوار کردن مردم شوند مردم خوار(۱)

سلمان ساوجی (م ۷۷۸ ھ ق)(۲)

ای دل آخر یکقدم بیرون خرام از خویشتن
آشنا شو باروان بیگانه دان از خویشتن
عین انسانیت اگر خواهی که روشن گرددت
چره پنهان دار چون انسان عین از خویشتن(۳)
ز جنس نفس خلاص ای عزیز اگر یابی
سریر سلطنت مصر جان مقریابی
کمال قدر و شرف میکنی طلب چون ماه
منازلی که تو میجوئی از سفر یابی
ز خود سفر کن اگر نعمت ابد طلبی
که در چنین سفر آن سفره ما حضر یابی
ندیم مجلس کروبیان قدس شوی
ز شر نفس چو دیوت خلاص اگریابی(۴)

سیف فرغانی (قرن ہفتم و ہشتم ہجری)

سیف مرغانی که صوفی صاف دل بود از قید مدح سلاطین و تعلق بدربار شاہان آزاد و تمایل به غزل سرائی بود۔ وی قصاید خود را وقف بر مواعظ و انتقادات اجتماعی یا بیان حقایق عرفانی نموده است۔(۵)

۱۔ همان ص ۱۱۹
۲۔ رک۔ تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم۔ ص ۱۰۱۰
۳۔ سلمان ساوجی۔ دیوان با مقدمه دکتر تقی تفضلی، تہران ۱۳۶۷ ص ۵۸۷
۴۔ همان ص ۶۰۳
۵۔ تاریخ ادبیات در ایران بیان جلد سوم حصه اول۔ ص ۶۳۵

ترا که از پی دنیا ز دل غم دین رفت

زمال چندان ماند و ز عمر چندین رفت

برای دنیی فانی زدست داوی دین

مگرد دنیا با تو بقا ولی دین رفت

چراغ فکر بر افروز و در ضمیر ببین

که پس چه ماند از آنکس که از تو پیشین رفت

ز خانه تا در مسجد نیامد از پی دین

ولیکن از پی دنیا ز روم تا چین رفت

سری دولت سلجوقیان بمرد نماند

شکوه و هیبت محمودیان ز غزنین رفت

گدای کوی که می خواست نان ز در بگذشت

امیر شهر که می خورد جام نوشین رفت

خوشی سعادت آن مقبلی که از سر جود

به مهر با همه احسان نمود و بی کین رفت

دعای نیک از اصناف خلق در عقبش

چنانک در پی الحمد لفظ آمین رفت[۱]

ای جان تو مسافر مهمانسرای خاک

رخت اندر و منه که نه ای تو سزای خاک

آنجا چو نام تست سلیمان ملک خلد

اینجا چو مور خانه مکن در سرای خاک[۲]

۱- سیف الدین محمد فرغانی- دیوان با اهتمام و تصحیح ذبیح الله صفا- جلد اول تهران ۱۳۴۱ ص ص ۵۵-۵۶

۲- همان - ص ۱۳۶

۲۷۶

قاسم الانوار

سید معین الدین علی قاسم تبریزی ملقب به قاسم الانوار (ولادت ۷۵۷ھ وفات ۸۳۷ھ)(۱)

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کائنات اگر گشته مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار مشعمم
اشباح انس چیست نمودار پیکرم
بحر محیط رشحه ی از فیض فایضم
خلق کریم شمه ی از لطف گوهرم
از عرش یا بفرش همه ذره که بود
در پیش آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی ذات من جهان
گر پردۀ صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت از و خضر جاودان
آن آب چیست قطره ی از حوض کوثرم
آن دم کز و مسیح همی مرده زنده کرد
یک نفخه بود از نفس روح پرورم
بحر ظهور، بحر بطون قدم بهم
در من ببین، که مجمع بحرین اکبرم
با جمله مظهر همه اسماست ذات من   بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم(۲)

۱۔ ریاض العارفین۔ ص ۲۰۴
۲۔ ؍ همان ص ۲۰۴

عبدالرحمٰن جامی (م ۸۹۸ھ)

مطالب اخلاقی و حکمی در قصائد عبدالرحمٰن جامی

آن به که از اشارات معمار عقل و دین　　　در باغ ملک قصر عدالت کنی بنا
حیف آیدم که رایت شاهی قند زپای　　　آنجا که سر کشد علم دولت گدا(۱)

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش　　　سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش
زخاک فقر درکوی ارادت ساختم کاخی　　　که کم خواری وکم خوابی و کم گویی است ارکانش(۲)

من کیم از دام حرص و آز رهیده　　　پای بہ دامان فقر و فاقه کشیده
هر نفسم گفته پیر عقل که جامی　　　ای زدمت نفخه مسیح وزیده(۳)



۱۔ عبدالرحمٰن جامی، دیوان کامل جامی، ویراسته هاشم رضی، تهران، سال ۱۳۴۱۔ ص ص ۹ تا ۱۵

۲۔ همان۔ ص ۲۰۴

۳۔ همان۔ ص ۸۷

بخش سوم

مطالب اخلاقی و حکمی در نثر فارسی

در نثر فارسی تالیفاتی که مشتمل بر مطالب اخلاقی و حکمی است بسیار فراوان است و چند نوع می باشد:

۱- تالیفاتی که مربوط به اخلاق نظری می باشد، مثل کیمیای سعادت، اخلاق ناصری واخلاق جلالی، درین تالیفات نویسندگان درباره اصول اخلاق بحث کرده اند، یعنی آن صفات حسنه چیست که سعادت انسانی وابسته به حصول آن صفات باشد- درین ضمن این مباحث را نیز اشاره کرده اند که خیر چیست و شر چیست و آیا انسان در تصمیم گرفتن آزاد است، آیا باتعلیم و تربیت بدرای توان نیکو ساخت و آیا شر در سرشت بشر موجود است یا ازدیگران اکتساب می نماید، وسایل دیگری را آز همین قبیل مطرح کرده اند-

۲- دوم آن تالیفاتی است که مشتمل بر قصص و حکایات و تمثیلات است و در ضمن تمثیلات و حکایات و قصص مطالب اخلاقی و حکمی آورده اند- کلیله و دمنه بهرامشاهی، مرزبان نامه، بختیارنامه و جوامع الحکایات عوفی ازین نوع می باشند-

۳- سوم آن تالیفاتی است که دارای نصایح و مواعظ و حکم است، از قبیل صد کلمهٔ چاریار، وصایای خواجه نظام الملک طوسی، نصیحته الملوک غزالی وغیره-

کتابهای نثر فارسی که مشتمل بر مطالب اخلاق نظری است

قابوس نامه

نویسنده قابوس نامه امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار (قرن پنجم هجری) ازشاہزادگان خاندان زیاری است۔ عنصر المعالی پسری بنام گیلانشاہ داشتہ است کہ کتاب قابوس نامہ رابرای او بنوشت۔ این کتاب چہل و چہارباب دارد۔ وی درین کتاب بقصد تربیت فرزند ہمہ رسوم را اعم از رسوم لشکر کشی، مملکت داری، اجتماعی و علوم و فنون متداول زمان، مورد بحث قرار دادہ است(۱)

قابوس نامہ ازحیث مطالب اخلاقی اہمیت خاصی دارد کہ بقول خود مولفش "چنین گوید جمع کنندہ این کتاب پندھا۔ چون من نام خویش در دائرہ گذشتگان دیدم، مصلحت چنان دیدم کہ پیش ازانکہ نامہ عزل بمن رسد نامہ ای دیگر در نکوہش روزگار و سازش کار وبیش بھرگی جستن ازنیک نامی یاد کنم و ترا ازان بھرہ کنم برموجب مہر خویش، تاپیش ازانکہ دست زمانہ ترا نرم کند تو خود بچشم عقل در (سخن) من نگری و فزونی یابی و نیک نامی ہردوجہان حاصل کنی،(۲) پس آنچہ موجب طبع خویش یافتم درھربابی سخنی چند جمع کردم۔ این نصیحت نامہ واین کتاب مبارک شریف رابرچہل و چہارباب نہادم"(۳)

این "کتاب پندھا" بابی دربارہ شراب خوردن و شرط آن نیز دارد، شاید در آن زمانہ در نظر معلمین اخلاق، شراب خوردن عیبی بزرگ نبود کہ خواجہ نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری بابی درباب آداب شراب خوردن، و نظام الملک طوسی در سیاست نامہ فصلی در شرایط ترتیب دادن مجلس شراب آوردہ اند۔ (۴)

نمونہ مطالب قابوس نامہ:۔

بدان ای پسر کہ مردم بی ہنر دایم بی سود بود، چون مغیلان کہ تن دارد و سایہ ندارد، نہ خود راسود کند ونہ غیررا، ومردم اصیل و نسیب اگرچہ بی ہنرباشد از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بہرہ نباشد، بتر آن باشد کہ نہ گہر دارد ونہ ہنر ا جہد باید کرد تا اگرچہ اصلی و گہری باشی تن گہرباشی کہ گوہر تن از گوہر اصل بہتر است، چنانکہ گفتہ اند (حکمت) الشرف بالعقل والادب لا بالاصل والنسب) یعنی بزرگی خرد و دانش راست نہ گہر و تخمہ را۔(۵)

ای پسر ہرچند توانی پیر عقل باش نگویم کہ جوانی مکن جوانی خویشتن دارباش۔ واز جوانان پژمردہ مباش کہ جوان شاطر نیکو بود، چنانکہ ارسطا طالیس می گوید: حکمت "الشباب نوع من الجنون" ونیز از جوانان جاہل مباش کہ از شاطری بلا نخیزد و از جاہلی بلا خیزد۔

در وقت پیری جوانی نہ زیبد چنانکہ جوانان راپیری کردن نہ زیبد۔ پیری کہ جوانی کند در ہزیمت بوق زدن باشد۔ و پیر رعنا مباش کہ گفتہ اند کہ پیر رعنا بترو بپرہیز از پیران ناپاک۔ انصاف پیری بیش ازان بدہ کہ انصاف جوانی کہ

۱۔ صفا، دکتر ذبیح اللہ، تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تہران ۱۳۶۷ ص ۹۰۰

۲۔ عنصر المعالی کیکاوس، قابوس نامہ بہ تصحیح غلام حسین یوسفی۔ تہران، ۱۳۶۴ھ ص ۳۔۴

۳۔ عنصر المعالی کیکاوس، قابوس نامہ، با مقدمہ سعید نفیسی تہران ۱۳۱۲ھ ص ۱۔۳

۴۔ نصیر الدین طوسی، اخلاق ناصری، دانش گاہ پنجاب لاہور ۱۹۰۲ م ص ۲۲۵۔۲۲۶

نیز نظام الملک طوسی، سیاست نامہ باتصحیح مرتضی مدرسی چہاردہی، تہران ۱۳۳۴ھ ص ۱۲۸

جوانان رااومید پیری بود و پیران راجز بمرگ اومید نباشد۔ (۱)

لاچون زن کنی طلب (مال) زن مکن و طلب عایت بہ نیکو یی زن مکن کہ بہ نیکو یی معشوقہ گیرند۔ زن پاک روی و پاک دین باید و کدبانو و شوی دوست و پارسا و شرمناک و کوتاہ دست و کوتاہ زبان و چیز نگاہ دارندہ باید کہ باشد تانیک بود کہ گفتہ اند کہ : زن نیک عافیت زندگانی بود۔ اگرچہ زن مہربان و خوب روی و پسندیدہ تو باشد تو یکبارہ خویشتن رااوردست او منہ وزیر فرمان او مباش کہ اسکندر را گفتند کہ : چرا دختر دارا رابزنی نکنی کہ بس خوبست؟ گفت : سخت زشت باشد کہ چون ما بر مردان جہان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود۔ (۲)

سیاست نامہ

(۴۸۵ھ)

سیاست نامہ یا سیر الملوک یا پنجاہ ویک فصل تالیف قوام الدین ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی ملقب بہ نظام الملک، مشتمل بر مواعظ و نصایح و حکایات ونوادر است۔ این کتاب پنجاہ ویک فصل دارد و بحکم بادشاہ عصر ملک شاہ سلجوقی نوشتہ شدہ بود سیاست نامہ بقول خود مولفش (ہم پنداست و ہم حکمت و مثل و تفسیر قرآن و اخبار پیغمبر و قصص الانبیا علیہم السلام و سیرو حکایات پادشاہان عادل واز گذشتگان سمر است واز ماندگان خبراست وباایں ہمہ درازی مختصر است و شائستہ بادشاہ داد گر است) (۳) نظام الملک طوسی بہ سال ۴۸۵ بدست یکی از فدائیان حسن بن صباح بنام بوطاہر ارانی بقتل رسید۔ (۴)

نمونہ مطالب سیاست نامہ :۔

حکایت : امیرالمومنین علی علیہ السلام را پرسیدند کہ از مردم کدام مردمبارز، تر گفت "آنکہ بوقت خشم خودر انگاہ تواند داشت و کاری نکند کہ چون از خشم بیرون آید پشیمان شود و سودندارد" و کمال خرد مردرا آنچنان بود کہ خشم نگیرد پس اگر گیرد باید کہ عقل اوبر خشم چیرہ بود نہ خشم اوبر عقل و ہرکراہوائی نفس اوبر خرد چیرہ بودچون بشورد خشم، چشم خرد بپوشاند و ہمہ آن کند کہ او فرماید کہ ازدیوانگان بوجود آید و باز ہر کرا خرد بر ہوای او غالب باشد، بوقت خشم خرد او خواست نفس اورا قہر کند و ہمہ آن کند فرماید کہ نزدیک عقلا پسندیدہ بود و مردمان دانند، او در خشم شدہ است۔

حکایت : حسین بن علی رضی اللہ عنہ با قومی از صحابہ و وجوہ برخوان نشستہ بودند و نان می خوردند، حسینؓ جامہ گرانمایہ پوشیدہ بود و عمامہ غایت نیکو در سربستہ، غلامی خواست کہ خوردنی درپیش اونہد، ازبالای سراو ایستادہ بود، قضارا کاسہ ازوست غلام رہاشدو برسروروی حسین آمد و دستار و جامہ اورا از خوردنی آلودہ شد، بشریتی در حسینؓ پدید آمد از تیرگی و خجالت رخسار او برافروخت۔ سربر آورد و درغلام نگریست، چون غلام چنین دید بہ ترسید کہ اورا ادب فرماید، گفت "الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس واللہ یحب المحسنین" حسین روی تازہ کرد و گفت ای غلام ترا آزاد کردم تایکبارگی از خشم و ادب ایمن شوی :

۱۔ قابوس نامہ ۔ ہمان ص ۵۶۔ ۵۹ ۲۔ قابوس نامہ ۔ ہمان ص ۱۲۹۔ ۱۳۰

۳۔ خواجہ نظام الملک طوسی، سیاست نامہ باتصحیح علامہ محمد قزوینی و باتصحیح مجدد مرتضی مدرسی چہار دہی تہران ۱۳۳۴ ص ا و ۲۵۰

۴۔ تاریخ ادبیات در ایران لزصفا ہمان ص ۹۰۵

حکایت: گویند که معاویه مردی سخت حلیم بود روزی' مردی جوان بوقت آنک بار داده بود' بزرگان درپیش نشسته در آمد با جامه خلق وسلام کرد و درپیش اوگستاخ بنشست و گفت یا امیر المومنین امروز به مهمی پیش تو آمده ام اگر وفائی بگویم- معاویه گفت هرچه ممکن شود وفا کنم- گفت بدان که مردی غریبم وزن ندارم و مادر تو شوی ندارد' اور ابزنی بمن ده تا من بازن شوم واوباشوی شود و ترا ثواب بود- معاویه گفت تو مردی جوانی واو زن پیرست' چنانک در همه دهان اودندان نیست این رغبت تو بوی چیست؟ گفت بدانک شنیده ام که او کونی بزرگ دارد و من کون بزرگرا دوست دارم- معاویه گفت والله پدر من هم بدین معنی او رابزنی کرد بجز این هنر نداشت و بدین آرزو برد و لیکن این سخن بمادر بگویم اگر رغبت کند هیچ کس مانع نیست بدین ولائی' این گفت و هیچ تغییری دروی پدید نیامد واز جای نرفت و مردمان همه اقرار دادند که از او حلیم تر در جهان کس نباشد ودانایان گفته اند که بردباری نیکوست ولیکن بوقت کامکاری اولیتر و نعمت نیکوست و لیکن باشکر نیکوتر وطاعت نیکوست و لیکن باعلم و ترس خدای نیکوتر(۱)

کیمیای سعادت

کتاب کیمیای سعادت تالیف حجته الاسلام امام ابو حامد محمد غزالی (م ۵۰۵) است از نظر امام محمد غزالی مقصود حیات انسانی وابسته به حصول ابدی است- برای حصول سعادت ابدی این کتاب کیمیای سعادت گویی یک نسخه کیمیاست هر که این نسخه کیمیا راآموزدو طبق تعلیمات این کتاب کیمیای سعادت عمل کند ازصفات نقص پاک و از صفات کمال آراسته بشود- از نظر غزالی حصول سعادت ابدی به معرفت چهار عنوان و چهار رکن و چهل اصل مربوط است- معرفت چهار عنوان از قرار زیر است

(الف) خود شناسی (ب) خداشناسی (ج) دنیا شناسی (د) آخرت شناسی

چون مسلمان از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شد' خود راو خدا راو دنیا و آخرت رابدانست باید به ارکان معاملت مسلمانی مشغول شد از غزالی سعادت آدمی درشناخت حق تعالی و دربندگی وی است- چون معرفت چهار عنوان حاصل شد-' بندگی حق تعالی بدین چهار رکن حاصل شود' یکی آنکه انسان خویشتن رابه عبادات آراسته دارد' این رکن عبادات است' دوم آنکه زندگی و حرکت و سکون خویش به ادب دارد واین رکن معاملات است' سوم آنکه خویشتن را از اخلاق ناپسندیده پاک دارد و این رکن مهلکات است' چهارم آنکه دل خویش به صفات پسندیده آراسته دارد این رکن منجیات است و هر رکن ده اصل دارد-

تصور اخلاق غزالی

تصور اخلاق غزالی اگرچه بظاهر مبتنی برتصور اخلاق یونانی است زیراکه غزالی نیز سعادت ابدی را مربوط به حصول

۱- خواجه نظام الملک طوسی سیاست نامه' به تصحیح علامه محمد قزوینی و بکوشش مرتضی مدرس چهاردهی' تهران ۱۳۳۴ ص ۱۳۱-۱۳۳

فضائل چهارگانه یعنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت دانسته است' این همان نظریه اخلاق است که افلاطون وارسطوبیان نموده اند- غزالی نه محض اینکه نظریه فضائل اصلی چهارگانه ای (یعنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت) اتخاذ کرده بارسطو نیز هم آواز شده معتقداست که فضیلت عبارت است از حدوسط میان دوحد متقابل - بااین همه اتخاذ و اقتباس از افکار یونانی' غزالی بنهای نظریهٔ خویش را بر تعلیمات قرآنی و اسلامی نهد و حقیقت فضائل چهارگانه وحد اعتدال رابه آیات قرآنی و احادیث نبوی ثابت می کندو از قرآن و سنت و شهادت می آورد- در تصور اخلاق غزالی جنبه های ظاهری کردار انسانی اهمیتی زیادی ندارد وی جنبه روحانی انسان رامهمتر می شارد- این جنبه های روحانی در تصور اخلاق افلاطون وارسطونیست- ایمان' توکل' شکر' خوف خدا' تقوی و محبت الهی' و رضای خداوندی آن ارزشهای اخلاقی است که کردار اعلای انسانی راتشکیل می دهد- این اوصاف حمیده درفلسفه یونان یافته نمی شود' حال آنکه همین اوصاف حمیده است که انسان را سعادت ابدی یا سعادت دارین عطای کند- حب خداوندی از نظر غزالی به منزله خیر براست که مایه رویت خداوند در روز رستاخیزی شود و این حب حق در فلسفه اخلاق یونانی وجودی ندارد- این مطلبی است که مسلماً" ریشه آن درتعالیم قرآنی است-

غزالی یک محقق پر مطالعه بودوبه همین دلیل تبحری کامل در آرای یونانیان داشت و از آنهاهم تاثیری پذیرفته بود ولی این درست نیست که تصور اخلاق غزالی تماترمدیون فلسفه اخلاق یونان است-

کیمیای سعادت درنثرفارسی که حاوی مطالب اخلاق نظری است ازحیث مطالب خویش منفرد هست- بیشترمسائل اخلاقی رابر آیات قرآنی و احادیث نبوی بنانهاده است- ارزشهای اخلاقی صوفیه رانیز بیان کرده است- کیمیای سعادت ازحیث مطالب اخلاقی در نثرفارسی مقامی خیلی بلند و ممتاز دارد-

نمونه مطالب کیمیای سعادت

و بحقیقت گوئی که درپوست آدمی چهارچیزاست : سگی' وخوکی' و دیوی و فرشته ای که سگ که نکوهیده و مذموم است' نه برای صورت و دست وپای و پوست وی بود' بل بدان صفتی که درویست' که بدان صفت در مردم افتد' و خوک نه بسبب صورت مذموم است' بل بسبب معنی شره و آزو حرص برچیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی این معانی است' ودر آدمی همین است' وهمچنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی است که گفته آمد' و آدمی رافرموده اند که : به نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست' تلبیس و مکر شیطان کشف میکند' تاوی رسواشود' و هیچ فتنه نتواند انگیختن' چنانکه رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت : هر آدمی راشیطانیست' و مرانیزهست' لیکن خدای تعالی مرابروی نصرت داد تامقهور من گشت وهیچ شرنتواند فرمود(۱)

اگر طاعت خنزیر شهوت داری' درتوصفت پلیدی وبی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی و خسیسی وحسد وشماتت وغیر آن پدید آید' واگر وی رامقهور کنی' وباوب و زیردست عقل و شرع داری' درتوصفت قناعت وخویشتن داری و شرم و

۱- غزالی' امام محمد' کیمیای سعادت' به تصحیح احمد آرام' تهران- ۱۳۱۹ ص ۱۷

آرام و ظریفی و پارسایی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید۔

واگر کلب غضب را طاعت داری، در تو کبر و تهور و ناپاکی ولاف زدن و بارنامه کردن وکید آوری و بزرگ خویشتنی و افسوس کردن واستخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید، واگر این سگ را ادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید۔

واگر آن شیطان راکه کاروی آنست که این سگ و خوک را از جای می برانگیزد و ایشان را دلیر همی کند و حیلت و مکری آموزد، طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بدرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید واگر وی را مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی، لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد، و تخم سعادت تو باشد۔

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، وی را معصیت گویند و آنکه اخلاق نیکو از وی پدید آید، آن را طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نبود (۱)

وگفته اند نیکو خو آن بود که شرمگین بود و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکوخواه بود همگنان را و اندر حق همگنان نیکو کردار و مشفق و باوقار، آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگ دل و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع بود، نه دشنام دهد و نه لعنت کند، و نه غیبت کند و نه سخن چینی کند و نه فحش گوید و نه شتاب زده بود، نه کین دار و نه حسود بود، پیشانی گشاده و زبان خوش، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم وی برای حق تعالی بود و بس۔

عبدالله درزی رحمته الله از بزرگان بوده است، گبری وی را درزی فرمودی چندبار و هر بار سیم قلب بوی دادی و وی بستدی، یکبار غایب بود، شاگرد سیم قلب نگرفت، چون باز آمد گفت: چرا چنین کردی، که چندین بار است که وی با من همی کند، و بروی آشکار انکردم و از وی می ستدم تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بسیم قلب۔

اویس قرنی رحمته الله علیه همی رفتی و کودکان سنگ همی انداختندی اندروی، گفت باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود، که آنگاه نماز برپا نتوانم کرد۔

یکی احنف قیس را دشنام همی داد، و بلوی همی رفت و وی خاموش، چون بنزدیک قبیله خویش رسید باستاد و گفت: اگر باقی مانده است اینجا یگاه بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند۔

زنی مالک دینار را گفت: ای مرایی: گفت نام من اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی! (۲)

---

(۱) کیمیای سعادت همان ص ۱۹ (۲) کیمیای سعادت همان ص ۴۴۲ - ۴۴۳

اخلاق ناصری

خواجه نصیر الدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲) یکی از حکما و علمای معروف عصر خویش بود- اخلاق ناصری یکی از مهمترین تالیفات وی است، وی این کتاب بنابخواهش ناصر الدین عبدالرحیم ابن ابی منصور حاکم اسماعیلیه در قهستان از کتاب اخلاق ابن مسکویه بنام "طهارت الاعراق فی تهذیب الاخلاق" ترجمه و خلاصه نموده، خودنیز مطالبی بر آن افزوده است(۱)

اخلاق ناصری مشتمل برسه مقاله است: مقاله اول در تهذیب اخلاق، مقاله دوم در تدبیر منزل، مقاله سوم در سیاست مدن است خواجه نصیر الدین طوسی بنای اخلاق حسنه بر فضائل چهارگانه (حکمت، شجاعت، عفت و عدالت می نهد ولی محبت را بالاتر از عدل که اکمل وفضایل انسانی است، می داند- (۲)

نمونه مطالب اخلاق ناصری:-

پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است "لا تاتونی بانسابکم و آتونی باعما لکم" وحکایت کنند که یکی از روسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود، غلام گفت، اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامه های نیکوست که خویشتن رابدان آراسته کردی، حسن و زینت درجامه است نه در تو واگر موجب فضل تو این اسپ ست که برونشسته ای، چابکی و فراهت دراسپ است نه در تو واگر فضل پدران است صاحب فضائل ایشان بوده اندنه تو و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی دراثنای محاوره خواست که آب دهن بیفگند، از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید، بزاق که وردهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند حاضران عتاب و ملامت نمودند- حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن باخس واقع مواضع افگنند، من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خیس تر وقبیح ترازروی این شخص که بمحل موسوم ست نیافتم-

واما تکبر بعجب نزدیکتر افتد، فرق آن بود که معجب بانفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو دارد و متکبر بادیگران دروغ میگوید، اگرچه ازان گمان خالی بود- علاج این نزدیک بود به علاج عجب (۳)

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هریک بنزدیک اشخاص دیگراست ازانواع او، و ضرورت مستدعی استعانت، چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمی تواند رسید، چنانچه شرح داده آمد، پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را .معاونت بمنزله اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد- و چون انسان رابالطبع متوجه بکمال آفریده اندپس، بالطبع محتاج آن تالیف باشد- واشتیاق بتالیف محبت بود- و ماپیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت برعدالت- وعلت درین معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی، و محبت مقتضی اتحادی طبعی، وصناعی نسبت باطبعی مانند قشری باشد- وصناعت مقتدی بود .طبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت، که اکمل فضائل انسانی است در محافظت نظام نوع از جت فقدان محبت است- چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت بو یعنی منصف متنازع فیه راباصاحب خود مناصفه کند تنصیف از لواحق تکثر باشدو محبت ازاسباب اتحاد (۴)

۱- شفق، دکتر رضا زاده، تاریخ ادبیات ایران، تهران ۱۳۴۲ ص ۳۵۹

۲- نصر الدین طوسی اخلاق ناصری، چاپ دانشگاه پنجاب ۱۹۰۲ م ص ۲۵۱ - ۲۵۲

۳- اخلاق ناصری - همان - ص ۱۶۸-۱۶۵   ۴- اخلاق ناصری - همان - ص ۲۵۱

اخلاق محتشمی

نصیرالدین طوسی اخلاق محتشمی را برای وعظ و پند واصلاح اعمال و اقوال ساختہ است، این کتاب مشتمل بر چہل باب است۔

نمونہ مطالب اخلاق محتشمی :۔

"مادہ بزی مرمادہ شیری راسرزنش کرد کہ : تو درہمہ عمریک بچہ آوردی گفت : ولیکن آن بچہ شیر بود (۱)

چون اسکندر شہری بگشاد حکیم آن شہر راطلب کرد، اور اور سایہ درختی خفتہ یافت کہ از خواب نیک گران شدہ بود۔ نزدیک اوشد، لگدی بروزد، اوازجا بجست چون خائفی، و درپادشاہ نگریست کہ بر سراوا ستادہ بود گفت : ای پادشاہ مرابتر سانیدی، مراو تورابایکدیگرچہ کار۔ گفت : برخیزای حکیم کہ شہرتو بگرفتم۔ گفت گرفتن شہرازپادشاھان غریب نبود امالگد زدن کار ستوران باشد۔ برتوباد ای ملک کہ طبیعت پادشاہان گیری و ترک عمل چہارپایان کنی۔ اسکندر بخندیدہ گفت باتوبد کردیم تو را ازاچہ خشنود کند۔ گفت : من ازتوبان خشنود باشم کہ تو خود را بہ آن محتاج نکنی کہ باکسی باید گفت : بچہ ازما خشنود شوی۔ گفت : نیکو گفتی۔ حکیم گفت : بسابد کاری کہ سبب احسان شود، وبسا احسان کہ علت بدکاری شود :

اسکندر شہری بگشاد، اھل آن شہر بہ نزدیک اوشدند۔ از اولاد پادشاھان ایشان بپرسید، گفتند : ازیشان یک تن ماندہ است کہ بگورستان می نشیند و مردمان راپند مید ھد۔اورا بخواند، بیامد مشتی استخوان مردگان دردست داشت، اسکندر گفت : چرا در گورستان می باشی، واین استخوانھا چیست؟ مرد گفت : ویراست کہ می خواھم کہ میان استخوان پادشاھان و بندگان خداباز کنم، ھردورا پس ازمرگ یکسان می یابم۔ اسکندر گفت : اگر میخواھی متابعت من کن تااحیای شرف تو و شرف پدران تو کنم اگر ھمتی داشتہ باشی۔ گفت : ھمت بلند دارم۔ گفت : آن چیست؟ گفت حیاتی میخواھم کہ مرگ با آن نبود، و جوانی کہ پیری باآن نبود، و توانگری کہ درویشی باآن نبود، و شادی کہ اندوہ و مکروہ درعقب (آن) نباشد۔ اسکندر گفت : این بہ نزدیک من نیابی گفت : دست ازمن بدار تا آن رااز کسی طلب کنم کہ بہ نزدیک اویابم۔ (۲)

یکی را از کریمان شاعری مدح و ثناگفت، وی گفت : بخدا کہ ہیچ ندارم کہ بتودھم ولیکن مرابقاضی برو دہ ہزار درھم دعوی کن برمن، تامن اعتراف کنم پس مراحبس کن کہ خویشان من مرادر حبس نگذارند۔ مردچنان کردشب درنیامدہ بود کہ دہ ہزار درم بشاعر رسیدہ بود واورا از حبس (بیرون) آوردند (۳)

گلستان سعدی

گلستان کتابی است در آموزش وپرورش وہدف اغلب حکایات و امثال آن ادب و تربیت و تہذیب نفس است۔ سعدی (م ۶۹۱ھ) حقائق رابدون ورود بہ استدلال و طول مقال از راہ تمثیل باعباراتی بس شیرین و جزیل بیان می کند۔ لطف بیان وندرت معانی

۱۔ نصیرالدین طوسی، اخلاق محتشمی بادیباچہ وتصحیح محمد تقی دانش پژوہ تہران ۱۳۳۹ ص ۴۳۳

۲۔ اخلاق محتشمی، ھمان ص ۴۵۳ ۔ ۴۵۶

۳۔ شفق، رضا زادہ، تاریخ ادبیات ایران، تہران ۱۳۴۲ ص ۲۷۷ ۔ ۲۷۹

هردو در عبارات ساده و روان این کتاب می یابیم' سعدی نویسنده بااطلاع و جهاندیده و گرم و سرد زمانه چشیده صوفی صاف دل و عارف کامل بود وی تجربیات خودرا که بعد از سیر انفس و آفاق و مشاهده ملل و نحل و وقایع تاریخی بحصول پیوسته بود در عباراتی موزون و شیوا بیان کرده و بدین ترتیب مجموعه ای نفیس حاوی بهترین دستور های اخلاقی و اجتماعی و نمونه شیوای فارسی ادبی بوجود آمده که مطالعه آن متعلمان را بکار آید و مترسلان رابلاغت افزاید- (۱) غالب گفتار سعدی طرب انگیز و طیبت آمیز و موعظه را درسلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصحیت به شهد ظرافت بر آمیخته تاطبع ملول ایشان (خوانندگان) از دولت قبول محروم نه ماند(۲) گلستان که گنجینه گوهرهای الفاظ و تراکیب فارسی و سرچشمه جمل الهام معانی است مشتمل بر هشت باب است' یعنی این بهشت سخن معانی هماند بهشت آسمانی هشت باب دارد باآنکه هفت قرن از تاریخ تصنیف این کتاب می گذرد' هنوزاین چمنستان ادب شاداب و پربهار و سرمشق انشاء شماری رود و بقول خود سعدی' باد خزان را ورقش دست تطاول نباشدو گردش زمان' عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند. (۳)

نمونه مطالب گلستان:-

دزدی بخانه پارسایی در آمد چندانکه جست چیزی نیافت دل تنگ شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود درراه دزدانداخت تامحروم نشود-

شنیدم که مردان راه خدای	دل دشمنان را نکردند تنگ
تراکی میسرشود این مقام	که بادوستانت خلافست و جنگ

مودت اهل صفاچه درروی وچه درقفانه چنان کزپست عیب گیرند وپشیت پیش میرند-

در برابر چوگوسپند سلیم	درقفا همچو گرگ مردم خوار
هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد	بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد(۴)

حاتم طائی راگفتنداز تو بزرگ همت تردرجهان دیده ای یاشنیده ای' گفت: بلی روزی چهل شترقربان کرده بودم امرای عرب' راپس بگوشه صحرای بحاجتی برون رفته بودم' خارکنی رادیدم پشته فراهم آورده' گفتمش به مهمانی حاتم چرانروی که خلق برسماط او گرد آمده اند' گفت:

هرکه نان از عمل خویش خورد	منت حاتم طایی نبرد

من اورابه همت و جوانمردی از خود برتردیدم- (۵)

پیش یکی ازمشایخ گله کردم که فلان بفساد من گواهی داده است گفتابصلاحش خجل کن (۶)

بزرگی راپرسیدم از سیرت اخوان صفا' گفت کمینه آنکه مراد خاطرباران بر مصالح خویش مقدم دارد (۷)

هرگز از دور زمان ننالیده بودم وروی ازگردش آسمان درهم نکشیده' مگروقتی که پایم برهنه مانده بودو استطاعت پای پوشی نداشتم

۱- شفق' رضا زاده' تاریخ ادبیات ایران' تهران ۱۳۴۲ ص ۲۷۷ - ۲۷۹

۲- سعدی شیرازی' گلستان - کلیات سعدی' به اهتمام محمد علی فروغی' تهران ۱۳۶۵ ص ۱۹۳

۳- گلستان (کلیات سعدی) همان ص ۳۳ ۴- گلستان (کلیات سعدی) همان ص ۷۱

۵- گلستان (کلیات سعدی) همان ص ۱۰۵ ۶- گلستان (کلیات سعدی) همان ص ۸۳

۷- گلستان (کلیات سعدی) همان ص ۹۵

بجامع کوفه در آمدم دل تنگ یکی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجای آوردم و بربی کفشی صبر کردم۔

یکی را از علماء پرسیدند که یکی باماه رویی است در خلوت نشسته و در حابسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب، هیچ باشد که بقوت پرہیزگاری ازو سلامت بماند۔ گفت اگر ازمه رویان سلامت بماند ازبد گویان نماند ۔

وقتی بجهل و جوانی بانگ برمادر زدم، دل آزرده بکنجی نشست و گریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی می کنی

دو کس دشمن ملک و دین اند: پادشاه بی حلم و زاهد بی علم

برسر ملک مباد آن ملک فرمانده که خدا را نبود بنده فرمانبردار

همه کس راعقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال

بزرگی را پرسیدند باچندین فضیلت که دست راست راهست خاتم در انگشت چپ چرا می کنند، گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند۔

آنکه حظ آفرید و روزی داد یا فضیلت همی دهدیا بخت (۱)

تلمیذ بی ارادت، عاشق بی زرست و رونده بی معرفت، مرغ بی پر وعالم بی عمل، درخت بی بروزاهد بی علم خانه بی در (۲)

یکی را گفتند، عالم بی عمل بچه ماند، گفت: بزنبور بی عسل۔

زنبور درشت بی مروت راگوی باری چو عسل نمی دهی نیش مزن (۳)

پادشاهی پارسائی را دید گفت هیچت ازما یاد آید گفت بلی وقتی که خدا را فراموش می کنم۔

یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی را در دوزخ، پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آنکه، مردم بخلاف این معتقد بودند، ندا آمد که این پادشاه بارادت درویشان به بهشت اندرست واین پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ۔

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع خودراز عملهای نکوهیده بری دار

حاجت بکلاه ترکی داشتن نیست درویش صفت باش وکلاه تتری دار (۴)

یکی ازملوک بی انصاف پارسایی را پرسید از عبادتها کدام فاضل تراست؟ گفت، ترا خواب نیم روز تادر آن یک نفس خلق رانیازاری (۵)

پادشاهی بدیده استحقار درطایفه درویشان نظر کرد، یکی ازان میان بفراست بجای آورد و گفت "ای ملک مادرین دنیا به جیش از تو کمتریم، و بعیش خوشتر و بمرگ برابر و به قیامت بهتر" (۶)

رازی که نهان خواهی باکس درمیان منه وگرچه دوست مخلص باشد که مرآن دوست را نیز دوستان مخلص باشد

۱۔ سعدی، گلستان، کلیات سعدی همان ص ۱۰۷-۱۰۹؛ ۲۔ سعدی، گلستان، کلیات سعدی همان ص ۱۸۹

۳۔ سعدی، گلستان، کلیات سعدی همان ص ۱۸۹؛ ۴۔ سعدی، گلستان، کلیات سعدی همان ص ۷۸

۵۔ سعدی، گلستان، کلیات سعدی همان ص ۴۷ ۶۔ سعدی، گلستان، کلیات سعدی همان ص ۹۱

تخنی در نهان نباید گفت که برانجمن نشاید گفت

سخن میان دو دشمن چنان گوی که گر دوست گردند شرم زده نشوی

هرکه درحال توانایی نکویی نکند دروقت ناتوانی سختی بیند

هرچه زود بر آید دیر نپاید

هرکه بابدان نشینند نیکی نبینند

نه هرکه بصورت نکوست سیرت زیبا دروست، کار اندرون دارد نه پوست، هرکه بابزرگان ستیزد، خون خود ریزد

پنجه برشیرزدن ومشت باشمشیر کار خردمندان نیست

هرکه را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است

مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید، داناچو طبله عطارست خاموش و هنر نمای و نادان خود طبل غازی، بلند آواز و میان تهی (۱)

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد، یعنی آنانکه دست قوت ندارند سنگ خورده نگه دارند تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم بر آرند۔

اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

دو چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

مروبی مروت زنست و عابد باطمع رهزن ()

یکی ازلوازم صحبت آنست که خانه پر دازی یا باخانه خدای درسازی

ار اوت بیچون یکی را از تخت شاهی فرو آرد و دیگری را در شکم ماهی نکودارد (۱)

نصحیت پادشاهان کردن کسی را مسلم بود که بیم سرندار، دیا امیدزر

دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد (۲)

سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس (۳)

ذخیرة الملوک

ذخیرة الملوک تالیف پیر سید علی همدانی (م ۷۸۶) است، وی این کتاب را در کشورداری و اخلاق و تدبیر منزل بخواهش گروهی از پادشاهان و امیران ولماجد و اشراف درده باب نگاشته است۔

نمونہ مطلب ذخیرة الملوک:۔

حق جل و علا آدمی را ازدو حقیقت آفریده است، یکے صورت ظاهر، دوم سیرت باطن، صورت را خلق، گویند سیرت را خلق گویند

۱۔ سعدی، گلستان کلیات سعدی همان ص ۱۸۳ ـ ۱۸۹

۲۔ سعدی، گلستان کلیات سعدی همان ص ۱۹۲ ـ ۱۹۳

۳۔ سعدی ـ گلستان ـ همان ص ۱۸۸

وہر یکے را ازین دو حقیقت حسنی و قبحی ہست' چنانچہ حسن صورت ظاہر نباشد مگر بہ تناسب جمیع اعضائے ظاہر از چشم و گوش و رخسارہ وابرو ولب ودھان ودست و پا و قامت' ھمچنین حسن سیرت کہ آنرا حسن خلق خوانند کمال نیابد مگر باعتدال صفت حمیدہ' چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و عفت و عدل و احتراز درین صفات ازحد افراط و تفریط زیراکہ ازین صفات ہرکدام کہ بحدا فراط و تفریط رسد' قبح وشین جمال خلق و سیرت گردد ھمچنین طرف افراط سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند' ھمچنین طرف تفریط آنرا امساک و تقتیر گویند و ہردوصفت مذموم است و نقصان حسن سیرت است و کمال حسن سیرت درجہ اعتدال است' میان افراط و تفریط درہمہ صفات ھمچنین قیاس می دان'(۱)

حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ "اذا اراداللہ بعبد خیرا بصر وہ بعیوب نفسہ" فرمود ہرگاہ خدائے عزوجل بہ بندہ نیکی خواہد' آن بندہ را عیبہائے خود بینا گرداند۔ پس نشان سعادت بندہ آنست کہ عیبہائے خود کہ نقصان دین است بینا گردد زیراکہ تاآن عیبہاراندانددونہ بیند' نفس خودرا ازان نقصان پاک نتوان کرد۔ این چنینین کسان درہر روزگار اندک باشند و بیشتر خلق عیب خود جاہل اند و عیب دیگران عارف' ازانکہ غلبہ رعد شہوات و عمش لذات دیدہ بصیرت خلق راپوشیدہ است۔

وامروز نوبت بامثال ماہوا پرستان تیرہ روزگار رسیدہ است کہ دشمن ترین کسی نزد ما آنست کہ مارا عیوب خودبینا گرداندوخواہد کہ مارا ازآفات گرفتاری آن نقصان باز رہاندواین علامت ضعف ایمان است' بلکہ نشان عدم ایمان است چہ در ظاہری بینیم کہ اگر مارے یا عقربے درجامہ کسے خزیدہ است وآنکس ازان خبرندارد' چون شخصے اورا ازان آگاہ میکندآنکس آنرامنت میدارد در حقیقت اوصاف ذمیمہ چون کبرو حرص و بخل و عجب و حسد و حقدوریا ہمہ ماران و کژدمان معنوی اندکہ ابدالاباداین کس رادر گور عذاب خواہند کرد پس چون شخصے این کس راازآفات این صفات آگاہ کنداین کس ازان منت ندارد بلکہ بجفا و مخاصمہ و عداوت پیش آید از آنست کہ ایمان ندارد۔ (۲)

اخلاق جلالی

اخلاق جلالی (لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق) را جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی (م ۹۰۸ھ) در تہذیب نفس' تدبیر منزل و سیاست مدن بدستور سلطان خلیل پسر حسن تالیف نمود۔ این کتاب از اخلاق ناصری اقتباس شدہ است۔ مطالب اخلاق جلالی اساسا ہیچ تفاوتی با اخلاق ناصری ندارد ولی دوانی در تالیف اخلاق جلالی از آیات قرآنی و احادیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم وگفتار صحابہ کرام وبیانات دل انگیز عرفا استفادہ کردہ' کتاب خود را ہنرمندانہ بہ آنہا آرائش دادہ است:۔

نمونہ مطالب اخلاق جلالی:۔

سخا ملکہ عدم مبالات بہ انفاق مال است' تا آنچہ باشد' باآنکہ باید' چندانکہ شاید برساند ودر جوامع الکلم مصطفیٰ علیہ افضل الصلوات و تسلیمات وارد است کہ فرمودہ اللہ تعالیٰ دین اسلام را ازبرای جود برگزیدہ و ہیچ چیز دین اسلام راباصلاح نمی آوردالا

۱۔ ہمدانی' میر سید علی' ذخیرۃ الملوک' بہ اہتمام عبدالعزیز' لاہور ۱۳۲۳ھ ص ۵۸۔

۲۔ ذخیرۃ الملوک ہمان ص ۶۳ - ۶۶

سخاوت و حسن خلق' پس دین خود رابهرو مزین گردانید و درحدیث دیگر فرموده' اول چیزی که روز قیامت درمیزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی اور احسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفررا بیافرید گفت بارخدایا مرا قوی گردان' الله تعالی اورا به بخل و بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمی ازکفار بنی عنتررا اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوروند۔ حضرت فرمود که همه را بکشید الایکی ازایشان' امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده' که خدا یکی است و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست' پس چه حکمت است که یکی ازمیان ایشان از قتل خلاص یافت۔ فرموده' که جبرئیل فرود آمد وگفت که همه را بکش واین را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت نزد ما مشکورست و دراخبار آمده است که الله تعالی وحی به موسیٰ علیه السلام کرد و فرمود که سامری رامکش زیرا که او سخی است ودرحدیث نبویست الجنته دارالاحیا۔ ودرتحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و بباید دانست که شجاعت غالبا" مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس رامتحمل اخطار و ببت در مخاوف که مظنه هلاک باشد' ملکه گردد و بذل روح نزد او خطرنه نماید' هر آئنه نقصان و فوات مال اورا نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادرست واستلزام سخاوت شجاعت را اکثرے نیست۔

صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اشنینیت درآنچه شرعا وعقلا رفع توان کرد رفع نماید و رابطه اتحاد رامستحکم دارند بروجهی که هرچه برخودنه پسندند بر صدیق نه پسندند' هرچه در حق خود خواهند درحق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وآله وسلم لایومن احدکم حتی یحب لاخیه مایحب لنفسه۔ (۱)

شفقت تاثر وانفعال است ازناملایی که بر کسی واقع شعود و قصرهمت برازالت آن' چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجودی یابند وجمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متقارب الحظ و التقام اند خصوصا" افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم ورابطه ایتلاف جانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست۔ مثنوے

بنی آدم اعضاے یکدیگراند که در آفرینش زیک جوهراند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوهارا نماندقرار
توکز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی قدس سره منقول است که از چوبیکه بریمه زدند اثر ضرب براعضای او ظاهرشد (۲)

تفضل احتیاط است درعدالت تا ازوقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط درهمه ملکات بریک منوال نیست' چه رعایت

۱۔ دوانی' جلال الدین' اخلاق جلالی' چاپ نو لکشور لکھنؤ هند' ۱۸۸۳ ص ۲۶-۲۹

۲۔ اخلاق جلالی' همان ص ۷۰

احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل به میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است میان شره و خمود به میل به نقصان و تفضل متحقق نمی شود الابعد از رعایت شرائط عدالت باآنکه اولا ایتان بحد استحقاق نموده باشد۔

بعد ازان جهت احتیاط و استظهار زیادتی ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و تفضل عدالت باشد ایمن ازاختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت ست نه از آنجهت که خارجست ازان۔ جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی۔ چه اهل معاملات بواسطه محبت بایکدیگر در مقام ایثار بودندی' چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم ست از رابطه عدالت' چه محبت وحدتی است جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قسری باآنکه عدالت بی محبت منتظم نشود' پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سراین مقام آنکه مبد ایجاد اشیا. مقتضای "کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق" محبت ست پس دوام و انتظام نیز مبنی بر آن تواند بود بیت۔

بله ای عشق کهن سال که هرروزنوی   زیر فرمان تو هرجا که ضعیف ست و قوی (۱)

بہارستان جامی

مولانا عبدالرحمٰن جامی[(۱۰)] در بهارستان ازسعدی تتبع کرده است' جامی در مقدمه بهارستان گوید تبرکاً "لالفاظ شریفه و جمعاً" لاشعار اللطیفه ورقی چند برین منوال و جزوی چند برآن اسلوب (یعنی اسلوب گلستان) پرداخته گردد و ترتیب این بهارستان برهشت روضه اتفاق افتاده است۔ (۲) روضه (باب) نخستین در ذکر اولیا' روضه دوم درذکر حکما' روضه سوم درذکر عدالتهای سلاطین' روضه چهارم درذکر جود و کرم' روضه پنجم دربیان حالات عشق' روضهٔ ششم در مطائبات' روضه هفتم در تذکرهٔ شعرا' روضهٔ هشتم در حکایات جانوران۔

نمونۂ مطالب بہارستان جامی:۔

روزی سکندر با سرهنگان خویش نشسته بود یکی ازیشان گفت که خدای عزوجل ترا ملکی بس عظیم داده است' زنان بسیار بخواه تافرزندان توبسیار گردند' یادگار تو اندر جهان بماند۔ جواب داد که یادگار من و فرزندان سخنان خوب و سیرتهای نیکواست و نیکونبود که آنکس که برمردان جهان غلبه کرده است' زنان بروی غلبه کنند (۳)

اخلاق محسنی

مولف اخلاق محسنی کمال الدین حسین کاشفی سبزواری (م ۹۱۰) است۔ وی این کتاب بنام ابوالمحسن فرزند سلطان حسین بایقرا در چهل فصل نوشته است۔ ملا حسین واعظ کاشفی گوید "چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع و ایتلاف بایکدیگر چاره نیست و امزجه و طبائع مختلف اند' هر مزاجی را اقتضایی وهر طبعی رامقتضایی است پس' درمیان ایشان قانونی باید که برآن قانون بایکدیگر معاش کنند بطریقی که بر هیچ کس حیفی نرود و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع آن راپیغمبر

۱۔ اخلاق جلالی ۔ همان ص ۱۲۸ ۔ ۱۲۹

۲۔ جامی' عبدالرحمٰن' بهارستان' چاپ نو لکشور کانپور هند ۔ ۱۳۲۹ھ ص ۳۔۴

۳۔ بهارستان جامی۔ همان ۔ ص ۳۶

گویند وچون پیغمبر قانونی و قاعده ای بنهد کسی باید که آن قانون و قاعده رابقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگدارد که کسی از حدود آن تجاوز کندواین کس راپادشاه خوانند ------ پس پادشاه باید که متخلق به اخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد------ باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است که بعضی ازان میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد' (۱)

نمونه مطالب اخلاق محسنی :-

بهرام گور پسر خودراوصیت کرد که درامورملک مشاورت کن باخردمندان که تدبیر باصواب چون صیدیست که بدست یک کس نیاید و اگر جمعی باشندازدست ایشان بیرون نرود و هر حادثه صعب که پیش آید تا بتدبیر ازپیش تو ان برد بچیزی دیگر میل مکن که آنچه به تدبیر میسر شودبه شمشیرو تیر تیسیرپذیر نباشد-

آورده اند که سلطان روم راباعزیز مصر مخالفت افتادو لشکر کشیده قصدیکدیگر کردند ودر لشکر رومیان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصررا ازان آگاه گردانیدی وچون اخبار اوهمه راست بود' عزیز بروا عتماد کردی- این سخن رابه قیصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکردو بروی آن کس نیاورد' وتا مصاف نزدیک رسید' قیصراور ابخواندو به مهمی در پیش خود مشغول ساخت ودر اثنای آن حال سران لشکر و امرای سپاه خودرا طلبید و گفت' امرای عزیز و خواص بارگاه او بمن نوشته اندو سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیزراودست و گردن بسته پیش من آرند' شماول فارغ دارید وبقوت تمام روی بکار آرید- آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شدچون از مجلس بیرون آمد درحال این معنی رانوشته پیش عزیز فرستاد- عزیز چون این حال معلوم کردبترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد- قیصر درعقب او لشکر فرستاد به اموال ایشان بدست آورد- (۲)

اخلاق الاشراف و دیگر کتب عبید زاکانی (قرن هشتم هجری)

خواجه نظام الدین یا مجدالدین عبید الله زاکانی قزوینی متخلص به عبید شاعرو نویسنده مشهور ایران است- عبید زاکانی از فضلای عصرو ادبای عهد خود بود' گویند دردربار شاهی باوجود علم و فضل و دانش رسائی نه یافت در حالت نومیدی این رباعی را سرود-

در علم و هنر مشوچو من صاحب فن	تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی پسند ارباب زمن	کنگ آورو کنگری کن و کنگرزن

یکی از آشنایان این بشنید و در حیرت ماند که چگونه کسی با آن فهم و فضل می تواند ترک علم و ادب کند بهزل ورذل تن درد هد مولانا عبید این قطعه رابوی فرستاد-

ای خواجه مکن تا توانی طلب علم	کاندر طلب راتب هرروزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز	تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

آثار مهم عبیدزاکانی در نظم و نثراز قرار زیراست-

۱- واعظ کاشفی' کمال الدین حسین' اخلاق محسنی' چاپ مطبع قیومی کانپور' هند ۱۹۱۳ م ص ۴-۵

۲- اخلاق محسنی عمان - ص ۱۱

در شعر: دیوان غزلیات و قصائد و ترکیب بندها و ترجیع و مقطعات و رباعیات و مثنوی عشاق نامه۔

درنثر: اخلاق الاشراف، ریش نامه، صدپند، تعریفات، رساله دلگشا

مهم ترین اثر منثور اورساله اخلاق الاشراف است۔ وی این رساله را از سرشوخی در جواب رساله خواجه نصیرالدین طوسی به عنوان اوصاف الاشراف ودرانتقاد اخلاق بزرگان و اشراف عهد خویش که بیشتراز آن از ارازل جهان بودند با عباراتی دلکش و شیرین نوشته است، وعده از فضائل اخلاقی از قبیل حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و سخاوت و حلم و حیا و وفاراموردِ بحث قرار داده و در آن ذکر هر فضیلت تعریف آن فضیلت را مطابق رای علمای اخلاق گذشته بیان کرده، بعد ازان بذکر آرای مردم عهد خودرا که ایشان را ازراه طعنه و تمسخر "بزرگان" نامیده در مورد هریک از آن فضائل پرداخته است، ورای علمای قدیم رامذهب منسوخ ورای رجال عهد خود رامذهب مختار خوانده است۔ درواقعیت معنی مذهب منسوخ خوی ستوده بزرگان پیشین است و مذهب مختار عبارت است ازان مفاسد و مقابح که دردور عبید رواج داشت۔(۱)

رساله صدپند مشتمل بر پندهای طیبت آمیزاست، رساله تعریفات متضمن برده فصل است، درین رساله وی تعریفات اصطلاحات بزبان طیبت و هزل نموده است۔ درین رساله عبید سعی کرده است دسته های طبقات اجتماع عهد خود را باوصاف و عادات رذیله ای که داشتند معرفی کند (۲) رساله تعریفات ملا دو پیازه نظیر رساله تعریفات است و در حقیقت دنباله همان رساله و برهمان شیوه و طرز فراهم آمده است۔

رساله دلگشا مشتمل برحکایات شیرین که قسمت اول آن بزبان عربی و جزو اخیرو اعظم آن بفارسی است و مطالعه این کتاب خواننده رابر اوضاع اجتماعی و اخلاقیات آن دوره آشنای کند۔

نمونه مطالب اخلاق الاشراف:۔

مذهب منسوخ

اکابر سلف عدالت رایکی از فضایل اربعه شمرده اند و بنای امور معاش و معاد برآن نهاده۔ معتقد ایشان آن بوده که (بالعدل قامت السموات والارض) خود رابامور (ان الله یا مربالعدل و الاحسان) بداشتندی، بنای براین سلاطین و امراو اکابرو وزراء دایم همت بر اشاعت معدلت و رعایت امور رعیت و سپاهی گماشتندی و آنرا سبب دولت و نیک نامی شناختندی واین قسم راچنان معتقد بوده اند که عوام نیز درمعاملات و مشارکات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی:

عدل کن زانکه در ولایت دل　　　در پیغمبری زند عادل

مذهب مختار

امامذهب اصحابنا آنکه این سیرت اسوء سیراست و عدالت مستلزم خلل بسیار و آنرا بدلایل واضح روشن گردانیده اند ومیگویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدائی برسیاست است۔ تا از کسی نترسند فرمان آنکس نبرند و همه یکسان باشند و بنای کارها خلل پذیرد و

۱۳۳۴ھ

۱۔ عباس اقبال آشتیانی، مقدمه کلیات عبیدزاکانی، تهران۔ اه [illegible] کلیات۔ همان ص ح

نیز مقدمه لطایف عبیدزاکانی بامقدمه مسیو فرته فرانسوی، تهران ۱۳۳۳ھ ص ۳-۵

۲۔ صفا ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم حصه دوم، تهران ۱۳۶۸ھ ص ۱۲۷۳

نظام امور گسته شود- آنکس که حاشا عدل ورزدو کسی رانزند و نکشد و مصادره نکند خودراست نسازد و برزیردستان اظهار عربده و غضب نکند، مردم از او نترسندو رعیت فرمان ملوک نبرند- فرزندان و غلامان سخن پدران و مخدومان نشنوند مصالح بلادو عباد متلاشی گردد-(۱)

درحیاووفاو صدق و رحمت و شفقت

مذهب منسوخ

حکمافرموده اند که حیا انحصار نفس باشد تااز فعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید- رسول (ع) میفرماید که (الحیاء من الایمان) و وفاالتزام طریق مواساة سپردن باشدو ازچیزی که بدو از دیگری رسیده .بمکافات آن قیام نمودن - در نص تنزیل آمده است که (ومن اوفی بما عاهد الله فسیوتیه اجراً عظیما) وصدق آن باشد که بایاران دل راست کند تاخلاف واقع برزبان اوجاری نشود، و رحمت و شفقت آن باشد که اگر حالی غیرملایم از کسی مشاهده کند برو رحمت آردو همت برازالت آن مصروف دارد-

مذهب مختار

اصحابنا میفرمایند که این اخلاق بغایت مکرو مجو نست، هربیچاره که یکی ازاین اخلاق ردیه مبتلا گرددمدة العمر خائب و خاسرباشد و بر هیچ مرادی ظفرنیابد- خود روشن است که صاحب حیا از همه نعمتها محروم باشدو ازا کتساب جاه و اقتناء مال قاصر- حیاپیوسته میان او و مرادات اومانعی عظیم و حجابی غلیظ شده او همواره بربخت وطالع خودگریان باشد- گریه ابرراکه حیاگفته انداز اینجاگرفته اند- رسول (ع) میفرماید (الحیاء تمنع الرزق) و مشاهده میرود که هر کس که بی شرمی پیشه گرفت و بی آبروئی مایه ساخت، پوست خلق میکند، هرچه دلش میخواهد میگوید، سرهیچ آفریده بگوزی نمیخرد، خود را ازموانع .معارج اعلی میرساند وبر مخدومان و بزرگتران از خود بلکه برکسانی هم که اورا..... تنعم میکند، و خلایق بواسطه و قاحت از او میترسند و آن بیچاره محروم که .بسمت حیا موسوم است پیوسته درپس درها باز مانده و در دهلیزخانها سر بزانوی حرمان نهاده چوب دربانان خورد و پس گردن خارد و بدیده حسرت در اصحاب و قاحت نگرد و گوید:

بیت

جاهل فراز مسند و عالم برون در جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد

(اماوفا) میفرمایند که وفا نتیجه دنائت نفس و غلبه حرص است چه هر کس که اندک چیزی از مخدومی یا دوستی بدولاحق شد یا بوسیلت آ نخدوم یا دوست اوراوجه معاش و معاشرتی حاصل آمد حرص و شراورا .طمع جذب امثال آن منافع برآن دارد که همه روزه چون حجام فضول آن مسکین را ابرام نمایدو آن بیچاره از مشاهده او بجان رسیده ملول تاچون خودرا از شرصحبت وی خلاصی دهد چون

---

(۱) کلیات عبید زاکانی - عمان - ص ۲۰

آن وفادار را پند گوید:

مصراع

ملک الموت م از لقای تو به

قدما چنین حرکت را نادانسته تحسین کرده اند و هرگاه شخصی در وفا باقصی الغایه برسد به سگ تشبیه نموده اند مرد باید که نظر با فایده خود دارد۔

(الصدق) بزرگان ما میفرمایند که این خلق ارذل خصایل است، چه ماده خصومت و زیان زدگی صدق است، هر کس نهج صدق ورزد، پیش هیچکس عزتی نیابد۔ مرد باید که تاتواند پیش مخدومان و دوستان خوش آمد دروغ و سخن گوید و (صدق الاسیر) راکار فرماید، هرچه برمزاج مردم راست آید ان در لفظ آرد مثلاً اگر بزرگی در نیمشب گوید که اینک نماز پیشین است در حال پیش جهد و گوید که راست فرمودی امروز بغایت آفتاب گرم است و در تاکید آن سوگند بمصحف و سه طلاق زن یاد کند۔

بزرگان ازا ینجهت گفته اند (دروغ مصلحت آمیزه از راست فتنه انگیز) وکدام دلیل از این روشن تر که اگر صادق القول صد گواهی راست اداکند ازومنت ندارند بلکه بجان بر نجبند ودر تکذیب او تاویلات انگیزند واگر بیدیانتی گواهی بدروغ دهد صد نوع بدو رشوت دهندوبه انواع رعایت کنند تا آن گواهی بدهد۔ چنانچه امروزدر بلاد اسلام چندین هزار آدمی ازقضاة و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان امایه معاش این وجه است، میگویند:

بیت

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند

(الرحمة و الشفقت) اصحابنا بغایت منکر این قسم اند، میفرمایند که هر کس برمظلومی یا برمحرومی رحمت کند عصیان ورزیده باشد و خود را در معرض سخط آورده بدان دلیل که هیچ امری بخواست خدا حادث نشود، هرچه از حضرت او که حکیم است به بندگان رسد ناواجب نشود نرسد۔ چنانک افلاطون گوید (الشفیته حتی لاتوجب لاتوجد) اوکه ارحم الراحمین است اگر دانستی که آنکس لایق آن بلانیست بدو نفرستادی، هر کس هرچه بدو میرسد سزاوار آنست۔

پس شخصی راکه خدا مغضوب غضب خود گردانیده باشد تو خواهی که برو رحمت کنی، عصیان ورزیده باشی و بر آن آثم گردی و روز قیامت ترا بر آن مواخذه کنند این مثل بدان ماند که شخصی بنده از آن خود را برای تربیت بزند بیگانه اور التواذ وبوسه دهد که خداوند توبد میکند که ترا میزند، ترا نعمت و خلعت می باید دادن، البته اوازا این کس بجان بر نجد۔ (۱)

نمونه مطالب رساله صدپند:۔

تاتوانید سخن حق مگوئید تا بردلها گران مشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند (۲)

۱۔ کلیات عبید زاکانی همان ص ۳۰۔۳۷

۲۔ عبید زاکانی، لطایف، با مقدمه میبو فرته فرانسوی، تهران ۱۳۳۳ ص ۵۲۔

ازدشنام گدایان وسیلی زنان' چربک کنکان و زبان شاعران و مسخرگان مرنجید
چ مکنید تاحرص برمزاج شماغلبه نکندوبی ایمان وبی مروت نگردید (۱)

نمونہ مطالب رسالہ دلگشاء:۔

شخصی از مولانا عضد الدین پرسید کہ چونست کہ درزمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار میکروند و اکنون نمی کنند گفت مردم این روزگار راچندان از ظلم گرسنگی افتادہ است کہ نہ از خدای شان بیادمی آیدونہ از پیغمبر۔

حاکم نیشاپور شمس الدین طبیب راگفت "من ہضم طعام نمی توانم کرد تدبیرچہ باشد گفت "ہضم شدہ بخور"۔

خطبی راگفتند مسلمانی چیست؟ گفت "من مردی خطیبم مرابا مسلمانی چہ کار (۲)

نمونہ مطالب رسالہ تعریفات:۔

(۱) (العالم) بیدولت' (الناصر) طالب علم' (المدرس) بزرگ ایشان (دارا تعطیل) مدرسہ' (القاضی) آنکہ ہمہ اورا نفرین کنند' (بیت النار) دارالقضا (السعید) آنکہ ہرگز روی قاضی نہ بیند' الرشوۃ کارساز (شرب الیہود) معاشرت قاضی (الواعظ) آنکہ بگوید و نکند (الشاعر) طامع خودپسند' (الندیم) خوشامد گو (الصوفی) مفتخوار (الامام) نماز فروش' (الطبیب) جلاد (الناور) ز معقول گو (۳)

۱۔ عبید زاکانی لطائف' با مقدمہ میسو فرتہ فرانسوی' تہران ۱۳۳۳ ص ۵۶ ۔ ۵۸

۲۔ لطائف عبید زاکانی ہمان ۔ ص ۱۰۸۔۱۳۰

۳۔ لطائف عبید زاکانی ہمان ۔ ص ۱۵۸ ۔ ۱۴۲

تالیفاتی که مشتمل بر قصص و حکایات و تمثیلات است و در ضمن حکایات و قصص مطالب اخلاقی و حکمی آورده اند

جامع الحکایات

جامع الحکایات ترجمہ فارسی کتاب "فرج بعد الشدة" است کہ در عربی بود۔ مولف کتاب محسن (بفتح حا و تشدید سین مکسورہ) فرزند علی بن محمد بن داؤد تنوخی (م ۳۸۴ ھ) است۔ مولف داستانہا از و قایع عہد خلفای اموی و عباسی و غیر آنان گرد آوردہ و ہرچہ برای تسکین آلام رنجیدگان و تسلیت مصیبت رسیدگان سودمند یافتہ، برشتہ تحریر کشیدہ است، چون یأس، موجب حرمان از سعادت دنیا و ثواب آخرت، و امید پایہ سعی و کوشش و سبب نیل بہ خیر و سعادت، و تأمل در حال گذشتگان علت تنبیہ و عبرت است، چہ بسیار مردم در تحقّ و تنگی افتادہ و بلایای عظیم گرفتار آمدہ، درہای امید بروی خویش بستہ میدیدند ناگہان بہ لطف الہٰی راہ نجات فراروی پدیدار گشتہ و درہای فرج در پیش آنان گشودہ شد۔ نیک مردان پارسا دل و خداپرستان دیندار کہ خود را زیردست ناپاکان و جاہلان و بیدادگران بینند، اگر امید فرج نباشد بہ ہستی بدبین شوند و ہمیں عالم دوزخ آنان بود۔ مؤلف این کتاب داستانہای مناسب را بہ الفاظ ملیح و شیرین و اشعار رنگین پیرایہ بخشیدہ و بآیات قرآنی و احادیث نبوی تشریف دادہ است، (ا) و در پایان درسہای اخلاقی کہ از آن داستان اخذمی شود بیان نمودہ است۔

یکی از ادبای قرن ہفتم موسوم بہ حسین بن سعد مویدی بلغت فارسی این کتاب را ترجمہ کردہ است۔

نمونہ مطالب اخلاقی و حکمی در جامع الحکایات:۔

عبداللہ بن طاہر، محمد بن اسلم الطوسی رحمتہ اللہ علیہ را کہ از جملہ مشائخ خراسان بود حبس کرد، یکی از احباب و اخوان محمد بن اسلم بدو رقعہ نوشت و اورا در آن حادثہ بہ حبس و قید تعزیت داد و صبر فرمود، چنانکہ رسم باشد کہ باصحاب بلیات نویسند۔

او جواب نوشت کہ بدین سعادت کہ مرا روی نمودہ جای تہنیت است نہ وقت تعزیت، زیراکہ از دو حال بیرون نیست، یا خدای عزوجل با آنکہ او مرا ایذاء کرد اگر بجا بودہ نیکوئی کند، و یا آنکہ برای من او را اگر بیجا بودہ ایذاء کند، غرض ہمہ طریق اولی بود نزول من در این خانہ و بر من مبارک است و بودن من دراین حبس لطف است از خدا تعالیٰ در حق من کہ بدین سبب چندین فرض از من برگرفتہ اند و چندین حقوق از من ساقط شدہ کہ غیراز این موضع بدان مکلف و بترک آن معذب می بودم، از آنجملہ نماز جمعہ و حضور جماعت و امر معروف و نہی منکر و عیادت بیماران و قضاء حقوق

(ا) ۔ ابوالحسن الشعرانی ۔ مقدمہ جامع الحکایات بہ تصحیح آقای علی اکبر غفاری تہران ۱۳۹۸ ھ ق، ص ۔ ج ۔ د

2

یارانست و هیچ منزلی دین مراشایسته تر و دیانت مرابایسته تر از این منزل نبوده است۔

این سخن به عبدالله بن طاهر حکایت کردند۔ گفت، ماتخیل خود برای این اسلم کاری کردیم که لواز آن عاجز شود و حال که ملاحظه مینمائیم این حبس در حق او عنایت است نه زحمت، پس بفرمود تا اور اطلاق کردند۔

دراین حکایت فایده آنست که چون دشمنی بر مردی دست یابد واو را مقهور و مقید گرداند، باید که او خرسند و صبور باشد واز جزع و اضطراب دور بود و شماتت اعداء را تجلد نماید و آن محنت را نعمت، و بلیت را عطیت شمرد، تا حرص دشمن برایذاء او کم گردد چنانکه ابن اسلم کرد و بدان سبب خلاصی یافت و من دراین معنی میگویم،

چو از تو در بلا بیند فزع خصم
برایذای تو گردد حرص او بیش (۱)

بختیار نامه

بختیار نامه یادگار ادبی عصر ساسانی است۔ استاد شمس الدین دقایقی مروزی (قرن ششم هجری) از پهلوی بپارسی ترجمه این کتاب کرده است۔ بختیار نامه مشتمل برده حکایت مسلسل اخلاقی است که هر روزی شاهزاده بختیار یکی از آن قصه ها را برای استخلاص خود طرح و نقل کرده، از مرگ رهائی یافته و نتیجه و مقصود عمده ازین کتاب صبر و تأنّی و بردباری در کارهاست۔

شیوه و سبک این افسانه شبیه به قصص هزار افسانه و طوطی نامه و سند بادنامه می باشد۔

خلاصۂ حکایتی از بختیار نامه :۔

(بختیار) گفت شاه حلب پادشاهی بود عادل و غریب نواز۔ آن شاه راپسری بود بهزاد نام با ادب و فرهنگ و شجیع لیکن صبر بود۔ یکی از ندیمانش توصیف حسن دختر روم که نگارین نام داشت بیان کرد، بهزاد ندیده عاشق شد۔ به پدر گفت قیصر روم را دختری هست نگارین نام زود باید ایلچی فرستی و اورابرای من بخواهی۔ پدرش ایلچی فرستاد، ایلچی رسالت را تبلیغ نمود، قیصر را ازین بد آمده گفت "قیصر در چشم اندک نماید دخترم راصد و پنجاه هزار دینار دست پیمان است، هر که این رابد هد دختر راتو اند برد" پدر بهزاد، شاه حلب این قدر پول نمی توانست پرداخت، فی الجمله به هزار دقت و دشواری قیصر راضی شد۔

دختر را در خانه پهلوی بوستان آرایش میکردند تا بنزد . بهزاد ببرند۔ . بهزاد شتاب میکرد از آنجا که بی صبری او بود بیرون آمد و

(۱) ۔ محسن فرزند علی بن محمد بن داوود تنوخی، جامع الحکایات جلد اول و دوم ترجمه فارسی از حسین بن سعد بن الحسین الدهستانی المویدی، به تصحیح آقای علی اکبر غفاری تهران ۱۳۹۸ھ ق ۔ ص ۳۰۱ ۔ ۳۰۲

3

مجرد آن تا بخانه که نگارین در آنجا بود آمده چشم بر سوراخ نهاد تا دختر را ببیند' چشم دختر بر سوراخ افتاد یکی را دید که می نگریست پنداشت دیگریست خادمی را فرمود تا دو شاخه آهنین بر چشمهای او نهاد- هرمزد فرو برد و از پادر افتاد' دو دیده های او بیرون آمد مردم فرو اورا .شناختند نبرد او آمده اور اوپدند که چشمهایش بیرون آمده در خاک میطپید- بیکبار فریاد بر آوردند و سور بماتم مبدل شد' این خبر .بقیصر رسید گفت چه توان کرد که این بچه بی صبراست واز بی صبری خود را بباد داده' جرم ازوی بوده در حال فرمود اورا .شهر خود بردند و قیصر گفت مرا دلداد ائی نمیباید- چون .هرمزد .شهر آمد پدر واهل شهر بسیار گریستند وفایده نداشت و ملک حلب را بدیگری دادند و گفتند ما را پادشاه کور نمی باید و .هرمزد باقی عمر را به محنت گذرانید- بعد بختیار گفت اگر .هرمزد روزی صبر کردی دختر بدو دادندی' دیده هاو ملک از دست ندادی و چندین محنت ندیدی- (۱)

مرزبان نامه

مرزبان نامه کتابی است مشتمل برحکایت و تمثیلات و افسانهای حکمت آمیز که بطرز و اسلوب کلیله و دمنه از السنه و حوش و طیور و دیو و پری فراهم آورده اند- ظاهر اصل این کتاب در اواخر قرن چهار هجری بلهجه قدیم طبرستانی در مازندران تالیف شد- و مؤلف آن مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان بود' در او اخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری تقریباً در یک عصر و زمان بفاصله ده یا بیست سال کما بیش دو مرتبه مرزبان نامه را از زبان طبری قدیم بزبان پارسی معمول عصر محل باشعار و امثال عرب در آورده اند بدون اینکه هیچ یک ازین دو مصلح جدید اطلاعی از اصلاح دیگری داشته باشند-

اول- کتاب روضة العقول : محمد بن غازی الملطبوی در سال ۵۹۸ ه ق مرزبان نامه را اصلاح و آنرا روضة العقول نام نهاد- روضة العقول با مرزبان نامه درعدد ابواب و ترتیب حکایات اختلاف بسیار دارد و بسی حکایات است که در روضة العقول موجود است و از مرزبان نامه مفقود- روضة العقول از حیث کتابت اقلاً" دو برابر مرزبان نامه می شود' منقسم است به یازده باب-

دوم- مرزبان نامه حاضر که تقریباً ده یا بیست سال بعد از تالیف روضة العقول سعد الدین وراوینی که یکی از فضلای عراق بود (بدون اطلاع از کتاب روضة العقول) آنرا از اصل زبان طبری بزبان متعارفی عراق و مزین به اشعار و امثال فارسی و عربی در آورد آن عبارت است از همیں کتاب مرزبان نامه که موضوع بحث است- این کتاب نه باب دارد و بعضی از حکایات و ابواب اصلی کتاب درین ترجمه حذف شده است- (۲)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در مرزبان نامه :-

خرس گفت شنیدم که وقتی ماری ارقم باوان و اشکال مرقم در پایان کوهی خفته بود' عقدهٔ ذنب بر راه س ا فگنده تا آفتاب

---

(۱) - بختیار نامه پهلوی' ترجمه' فارسی از استاد و تیقی عروی' تهران' ۱۳۱۰ھ ۳۰-۳۱

(۲) - رتف: محمد بن عبدالوہاب قزوینی - مقدمه مرزبان نامه' لیدن' هلاند' ۱۳۲۷ ه ر ۱۹۰۹م ص الف تاید

نظر حارا از منظر کریہ خویش پوشیدہ دارد، چشم باز کرد مار افسای را دید نزدیک او چنان تنگ در آمدہ کہ مجال گریختن خود نمیدانست، اندیشید کہ اگر بگریزم در من رسد واگر سوراخ روم منفذ بگیرد مگر خود را مردہ سازم، باشد کہ از من درگذرد، خنک زندہ دلی کہ اژدھای نفس امارہ را بزندگی. بمیراند یعنی صدیق وار اماتت صفات بشریت در گوھر خویش پدید آرد پس زبان نبوت از آن عبارت کند کہ "من لراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجہ الارض فلینظر الی ابی بکر" تاباب حیات سعادت زندۂ ابد گردد،

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگری زندگی خواھی
کہ ادریس از چنین مردن بھشتی گشت پیش ازما

القصہ مار افسای نیک بتامل درو نگاہ کرد، مردہ پنداشت۔ گفت دریغا اگر این مار را زندہ بیافتمی ھیچ ملواحی دام مخاریق دینارلبہ ازین ممکن نہ شدی و بدان کسب بسیار کردی، لکن ازین شکل وھیأت استدلال میتوان کرد کہ مشعبذ روزگار ازین حقہ زمردین مھو بردہ باشد و درقفای لونہاں کردہ آنرا بیرون گیرم کہ ذخیرہ تماست، مار باخود گفت مراالیقین شد کہ مرگ درقفاست گریختن سوندارداگر بقصد استخراج مھو سوی من آید چنانک زخمی توان انداخت اولیتر کہ من مھو تسلیم بازبچینم تاکار خویش برانم۔ مارافسای دست فرا آورد تامار را برگیرد، زخمی کارگر بروست او زدو برجای ھلاک کرد، این فسانہ ازبہر آن گفتم کہ مرد دور اندیش نباید کہ درپس و پیش کارھا چندان بنگرد کہ وقت تدارک کارش فایت گردد، بلک در آنچ مصلحت بیند عزم رایی تہاون بانفاذ رساند۔ (۱)

کلیلہ و دمنہ بھرامشاھی

کلیلہ و دمنہ در سانسکریت بود از سانسکریت بہ پہلوی از پہلوی بدست عبداللہ بن المقفع بہ تازی واز تازی نخستین باربفرمان نصر بن احمد سامانی بہ نثردری و پس از روی ھمان ترجمہ بوسیلہ رودکی بشعر پارسی در آمدو آنگاہ دراوائل قرن ششم یکبار دیگر بانثر منشیانہ بلیغ تر ترجمہ دیگری از آن ترتیب یافت کہ ھمیں کلیلہ و دمنہ بھرامشاھی است۔ این ترجمہ بدست ابوالمعالی نصر اللہ بن محمد بن عبدالحمید منشی (قرن ششم ہجری قمری) صورت گرفتہ است و در قرون بعد بعضی از نویسندگان کوشیدہ اند، کتبی بتقلید از آن بعنوان تھذیب و ترجمہ جدید کلیلہ و دمنہ ترتیب دہند، مانند انوار سہیلی (حسین واعظ کاشفی) و عیاردانش (ابوالفضل دکنی)۔ (۲)

کلیلہ و دمنہ یک گنجینہ بی بہای مطالب اخلاقی و حکمی است۔ ابو المعالی در مقدمہ مفصلی کہ بر کتاب خود نوشتہ، چنین گفتہ است: "بنای ابواب آن بر حکمت و موعظت نہادہ و آنگاہ آن را درصورت ہزل فرانمودہ تاچنانکہ خواص مردان برای

---

(۱) مرزبان بن رستم بن شروین، مرزبان نامہ، بہ تصحیح محمد بن عبدالوھاب قزوینی لیدن۔، ھلانڈ۔ ۱۳۲۷ھ ص ۲۳۳ - ۲۳۴۔

(۲) صفا، دکتر ذبیح اللہ۔ تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تھران ۱۳۲۷ص ۹۳۸ - ۹۵۱۔

شناختن تجارب بدان مایل باشند، عوام بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمت در مزاج ایشان متمکن گردد و تحقیقت کان خرد و حصانت و گنج تجربت و ممارست است، هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالک بشنودن آن مددی تواند بود وهم لواسط مردمان را در حفظ مال و ملک از خواندن آن فائده ای حاصل آید"۔ (۱)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در کلیله و دمنه بہرامشاہی:۔

آورده اند که زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید۔ در راه قومی بدیدند طمع کردند و بایکدیگر قرار دادند که اورا بفریبند و گوسپند ببرند پس یکتن از پیش در آمد و گفت ای شیخ این سگ از کجای آری، دیگری بدو گذشت و گفت شیخ مگر عزم شکار دارد، سیم بدوپیوست و گفت این مردور کسوة اهل صلاحست لمازلد نمی نماید که زاہد رلبا سگ صحبت نباشد۔ ودست و جامه خویش را از اوصیانت واجب دارد و ازین نسق هر کسی چیزی گفت تا شکی در دل او افتادو خودرا متهم گردانید و گفت شاید بود که فروشندهٔ این جادو بوده است و چشم بندی کرده، در حال گوسپند بگذاشت و برفت و آن جماعت ببردند۔ (۲)

آورده اند که مردی پارسابود و بازرگانی که روغن کو سفند و شهد فروختی بااوہمسایکی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای قوت زاهد فرستادی۔ زاهد چیزی بکار بردی، باقی را در سبوی کردی و طرفی بنهادی۔ آخر سبو پر شد۔ روزی در آن می نگریست اندیشید که اگر این شهدو روغن بده درم بتوانم فروخت و آنراپنج کو سفند خرم، هر پنج بزایند واز نتایج ایشان رمه ها پیدا آید و مرا استظهاری باشد، وزنی از خاندان بزرگ بخواہم، لاشک پسری آید نام نیکوش نہم و علم و ادب بیاموزمش واگر تمردی نماید بدین عصاادب فرمایم۔ این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا بر گرفت واز سر غفلت برسبوی آویختہ زد، در حال بشکست و شهد و روغن برروی او فرود آمد۔ (۳)

جوامع الحکایات ولوامع الروایات

جوامع الحکایات ولوامع الروایات یکی از مهمترین کتاب فارسی است که مولف آن نور الدین محمد بن یحییٰ طاہر بن عثمان العوفی البخاری الحنفی الاشعری است۔ عوفی از فضلاء اواخر قرن ششم واوایل قرن ہفتم ہجری بوده است۔ ملک الشعرا محمد تقی بہار گوید:

"اگر بگویم درمیان کتب نثر فارسی به ارزش و جامعیت و برفایدگی این کتاب کتابی نتوان یافت، نباید براغراق حمل گردد، زیرا دارای فواید فراوان تاریخی و ادبی است و اسنادی درو ہست که در ہیچ کتابی نیست"۔ (۴)

ترتیب این کتاب برصد باب و چهار قسم نهاده اند۔ قسم اول این کتاب در معرفت آفریدگار تعالیٰ و تقدس، قسم دوم دربیان اخلاق حمیده و سیر مرضیه، قسم سوم دربیان اخلاق مذموم و قسم چهارم دربیان احوال عباد و عجایب بلاد و طبائع حیوانات است۔

۱۹-۱۸

(۱) ۔ ابو المعالی نصر اللہ، کلیله و دمنه، تهران سال ندارد۔ نیز رک تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم ۔ همان ص ۹۵۱۔

(۲) ۔ کلیله و دمنه ۔ همان ۔ ص ۲۱۳ ۔ ۲۱۴ (۳) ۔ کلیله و دمنه، همان ص ۲۵۲۔

(۴) ۔ ملک الشعرا بهار، مقدمه منتخب جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی، تهران ۱۳۲۴ ص ہ

نمونہ اخلاقی و حکمی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات :۔

آوردہ اند کہ یکی از پادشاہان نیکو سیرت از عالمی سوال کرد کہ معنی عدل و احسان چیست؟ آن عالم گفت عدل دست درکشیدن از آنچہ ترا واجب نبود واحسان دست برگشادن بر آنچہ بر تو واجب نبود' آن ہمہ نام و آوازہ کہ از نوشیروان و حاتم درجہان منتشراست از آنست کہ انوشیروان دست درکشید از آنچہ اورا واجب نبود و حاتم دست برگشاد بر آنچہ بروی واجب نبود۔ آن پادشاہ از آن عالم سوال کرد کہ سبب عدل انوشیروان چہ بود؟ گفت' نوشیروان گوید کہ یک نظر عبرت مرا بیدار کرد' روزی دراوایل ایام جوانی بشکار رفتہ بودم' و بہر طرفی میتاختم' ناگاہ پیادہ ای سنگی بینداخت و پای سگی بشکست' قدری راہ برفتم اسپی لگدی زد و پای پیادہ بشکست' پس از زمانی دست اسب بسوراخ موشی رفت و بشکست' من بخود باز آمدم وگفتم دیدی کہ چہ کردند' وچہ دیدند' ہر کہ آن کند کہ نباید' آن بیند کہ نخواہد۔ (۱)

مامون عباسی عظیم حاضر جواب بودہ است یکروز باندیمان میگفت مرا در ہمہ عمر بجز سہ کس غلبہ کرد' یکی مادر فضل سہل کہ چون فضل درگذشت او جزع میکرد' گفتم اگر فضل برفت و برحمت حق پیوست' اینک من بجای او پسر تو باشم و ترا ازوی گرامی تردارم' گفت' برچنان فرزندی کہ مراچون تو فرزندی کسب کند' چگونہ نگریم۔

دیگر آنکہ در مصر سیاہی دعوی پیغمبری میکرد و میگفت من موسیٰ بن عمرانم۔ اورا گفتم موسیٰ را معجزات بود چون ید بیضا و عصا و غیر آن تو مثل آن معجزہ بنمای۔ گفت موسیٰ آنگاہ معجزہ نمود کہ فرعون گفت انا ربکم الاعلیٰ تو این دعوی کن' تامن معجزہ بنمایم۔

دیگر آنکہ روزی در مظالم نشستہ بودم اول قصہ کہ بمن دادند اہل کوفہ رفع کردہ بودند واز عامل خود شکایت داشتند' گفتم یک کس اختیار کنید تخنی کہ دارد بگوید' پیری را اختیار کردند۔ اما گفتند گوش او گرانست۔ گفتم سہل است' تخنی بلند گوئیم۔ " او تخن آغاز کرد و گفت یا امیرا برما امیری فرستادی ظالم و بیداوگر' سال اول پیرایہای زنان فروختیم و سال دوم خانہا فروختیم و سال سوم زمین ہا وضیاع و عقارہا فروختیم و دادیم' دیہا جملہ خراب شد۔ اگر ما را از و باز نخری جز بخدای بکس پناہ نداریم۔ من ازان تنگدل شدم۔ گفتم تو دروغ میگوئی او راکہ برشما امیر کردہ ام بنزدیک من مردی عالم و پارسا واین است۔ گفت اگر بنزدیک تو بدان صفت است پس بر تو واجب است کہ نصیب عدل او بہمہ خلایق برسانی نہ چنانک ما بدان مخصوص باشیم و دیگران از فائدۂ عدل او محروم مانند۔ مرا ازان خندہ آمد و اورا معزول کردم و امارت بدیگری دادم و بدین لطیفہ آن جماعت بمقصود رسیدند۔ (۲)

امام اعظم شافعی رحمتہ اللہ علیہ درپیش شاہی نشستہ بود و پادشاہ را خواب می آمد' ہرگاہ پادشاہ در خواب شدی مگسی بیامدی و

---

(۱) ۔ نورالدین محمد عوفی' جوامع الحکایات ولوامع الروایات با مقدمہ ملک الشعرا بہار' تہران ۱۳۲۴ ص ۴۳

(۲) ۔ جوامع الحکایات ہمان ۔ ص ۔ ۲۷۵ ۔ ۲۷۷

بروی اُدنشستی و اوبدست خود طپانچه ای سخت برروی خود زدی- پس یک بار امام شافعی راگفت که "خدا را حکمت چیست در آفرینش مگس؟" گفت- 'تا آن کسانی که دعوی جباری کنند' عجز ایشان بدیشان نماید'- (۱)

وراقی بود درزمین مغرب که بحسن خط و سرعت کتاب موصوف بود' وقتی مصحفی نبشت به خط باریک' چنانکه از وقت او خلق متحیری شدند' یکی از فضلا ازوی پرسید که "این مصحف رادر چند روز نبشته ای" اوبر سبیل طنز گفت "فی ستته ایام وما مسنا من لغوب" درحال دست او خشک شد- (۲)

(۱) ـ محمد عوفی' جوامع الحکایات ولوامع الروایات به تصحیح و اہتمام دکتر محمد معین' تہران' ۱۳۳۵ھ ش ـ ص ٦٦

(۲) ـ جوامع الحکایات ـ ہمان ـ ص ٨٦

خواجه ضیاء الدین نخشبی (م ۷۵۱ ھ)

طوطی نامه

طوطی نامه از جمله داستانهای معروف درادبیات فارسی است، اصلاً ماخذاست ازادبیات سانسکریت وودمبداء ازهفتاد افسانه پدید آمد۔ ودانشمندی پیش از نخشبی بپارسی مصنوع متکلفی در آورده بود ویکی از بزرگان زمان نخشبی را مامور کرد که آن راکوتاهتر و پیراسته تر سازدو نخشبی پنجاه و دوداستان رابرگزید و بقول خودش آن رابه عبارت نو و خوب واستعارات جدید و مرغوب و امثال و نظائر نوشته است۔ حاصل این پنجاه ودو افسانه آنست که بازرگانی درخانه طوطی گویاوشارک داشت وقتی لور اتفاق سفر افتاد، وقت رفتن باکدبانوی گفت "ای عورت من بسفری روم ودرغیبت من هر کاری که تراور پیش آیدو هر مہمی که بتو متعرض گرددباید که بی مشورت این دو جانور سی درآن کار نکنی۔" آورده اند که زنی بازرگان راومدت غیبت بازرگان، دل به عشق جوانی مبتلا شد و جان لوبشوق برنائی متقید گشت۔ شبی بر سبیل مشورت برشارک رفت و گفت مراچنین کار در عشق آمده است، می خواهم که شبی دروثاق محبوب روم و نفس متعطش رابزلال وصال سیراب گردانم، تودرین عمل چه مصلحت بینی۔ شارک ابواب مواعظت و نصائح بکشادو اور الطریق خیرخواہاں نصیحت کردن گرفت۔ زن را ازفرط عشق وولوله شوق نصیحت لو گران آمد، فی الفور از قفس بر آورد وبرزمین زد، چنانچه مرغ روح لواز قفس کالبد بپریدوپس ہمچنان غضب آلود برطوطی رفت و ہمان حال بازنمود۔ طوطی مرغی بود زیرک و جانوروانی باخوانده۔ شید که اگر بطریق شارک مسلوک خواهم داشت ہمان خواهم دید که شارک دیداست واگر رخصت خواهم داد، لودر بطالت و ضلالت خواهد افتاد پس مراکاری باید ساخت که من ازورطہ ہلاک خلاص یابم ونیز نفس لو ازفسق و فجور مصئون ماند۔ حال خود را از نیکوخواہان نموده حکایتی که موافق طبع لوبود برگرفت و به آن حکایت از اول شب تاصبح نگاه داشت ورفتن درتوقف افتاوی۔ ہمچنین پنجاه ودوشب آن زن نزدطوطی بطلب رخصت می رفت، طوطی افسانه ای ازشام تاصبح می گفت، زن از سبب شنیدن افسانه طوطی، بوصال محبوب نرسید، رفتن لودرتوقف افتاد۔ بعدازپنجاه ودوشب بازرگان ازمسافرت برسید۔ طوطی تمام صور تحال بازنمود، بازرگان برمتانت وفطانت طوطی آفرین کرد وزن را بکشت بعده، زن نخواست۔(۱)

مطالب اخلاقی و حکمی درطوطی نامه:۔

"بدانکه علم موسیقی علم است درغایت لطافت هرطبع آنرا محیط نشود وهردلی آنرادرک نتوان گشت، زیراکه کسب علم موسیقی ممکن نشود مگر بطبع سلیم و قریح مستقیم، یعنی لا۔فہیم معانی نغمات والموسقات ولطافت عبارات عن اسرارالغیوب الالنفس الشریفة صافته من السوائب الطبعیتہ عن الشہوات الصائبہ السمیہ"۔(۲)

(۱)۔نخشبی، خواجه ضیاء الدین، طوطی نامه، سخہ خطی ممکوکہ ظہیر احمد صدیقی ص ۶۔

(۲)۔ طوطی نامه ۔ ہمان ۔ ص ۱۳۴

نجستہ گفت' دہ صفت مرد نیک (یاعاشق صادق) کدام اند طوطی گفت........

اول آنکہ مرد صاحب جمال باشد تادر نظر معشوق باشکوہ نماید' دوم آنکہ باخلق احسن باشد تاطبع معشوق ازو حقیر نشود' سوم آنکہ نویسندہ باشد تاسر خود بیواسطہ بہ معشوق مطلع نماید' چہارم صلاح دست باشد کہ عزیزان معشوق کمین زنند اورا ہلاک نتوانند کرد' پنجم آنکہ شناور باشد اگر آب درمیان حایل باشد اوبی واسطہ کشتی بر معشوق توان رسید' ششم آنکہ باجلادت باشد تاوقت آمدن ورفتن بر معشوق خوفی بدوراہ نیابد- ہفتم آنکہ سخی باشد تااگر معشوق سر خواہد درحال ازکتف فرودانداز ودرپیش اووارد - ہشتم آنکہ در اغلبی زبانہا اوراگذرباشد تابہرزبانی کہ معشوق اورا سخن گوید اوہم بدان زبان درجواب شود- نہم آنکہ در شراب اقداح مضرت نباشد تا درنظر معشوق ازونا ضبطی دروجونیاید-دہم آنکہ علم موسیقی نیکوداند تا معشوق را ازحضور اوطرب زیادت حاصل شود-

ہفت صفت زن خوب

اول آنکہ زن ہمہ وقت درخندہ نباشد' دوئم آنکہ ہمہ وقت سخت گوترش نباشد سوم آنکہ سخنی ھم نباشد چہارم آنکہ بخیل ہم نباشد' پنجم آنکہ درآراستن خودچندان تکلف نکند' ششم آنکہ پریشان حال وبی شادمان نباشد' ہفتم آنکہ خود راہمہ وقت پاک وپاکیزہ دارد-(۱)

حکماگویند چہارکس راورمذہب مروت مکافات نتوان کردیکے آنکہ برتو پیش از تو نیکوئی کند' دوم آنکہ بسمع انصاف سخن توبشنود' سوم آنکہ بیغرض بردرتو آید' چہارم آنکہ در مصالح برتو اعتماد کند-

افلاطون کہ سرحکما بودوقتی زاہدی رادید کہ اوی گفت خداوندا مرا ازدوستان من نگہدار افلاطون گفت ای زاہد احترازاز دشمنان کنندنہ ازدوستان' زاہد گفت ای افلاطون احتراز از دشمن ممکن است اماازدوستان ممکن نہ'-(۲)

انوار سہیلی:-

انوار سہیلی تالیف حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰) از کتابہای بسیار معروف فارسی است- این کتاب اصول اخلاق رابطرز حکایات از زبان وحوش بیان می نماید' اصلش ہمان کتاب کلیلہ ودمنہ است-

(۱) - طوطی نامہ' ہمان ص ۷-۱۳۳ (۲) - طوطی نامہ' ہمان ص ۱۹۳

۱۲

نمونہ مطالب انوار سہیلی

کلیلہ گفت آوردہ اند کہ پادشاہے زاہدے راکسوت فاخرہ و خلعتے گرانمایہ داد' دزدے بر آن حال اطلاع یافتہ طمع دربست و از روی ارادت بنزدیک زاہد رفتہ صحبت او اختیار کرد و در آموختن آداب طریقت جہدی می نمود' تابدین طریق محرم شد و شبی فرصت یافتہ جامہ را برد و برفت۔ دیگر روز زاہد جامہ ندید و آں مرید تازہ را غائب یافت' دانست کہ جامہ را او بردہ' در طلبش روی بشہر نہاد در راہ دید کہ دو نخچیر بایکدیگر جنگ میکردند و سر یکدیگر را مجروح میگردانیدند و دریں محل کہ آن دو خصم تیزچنگ چون شیران درندہ بایکدیگر در کار زار بودند و خون از اعضا و جوارح بہریک می چکید روباہی آمدہ بود' خون ایشان میخورد۔ ناگاہ در اثنا سر زدن روباہ درمیان افتاد و از ہر طرف سرانہا محکم برپہلوی او آمدہ بدام ہلاک گرفتار شدہ۔ زاہد ازیں صورت تجربہ دیگر حاصل کردہ درگزشت و شبانگاہ کہ بشہر رسید در شہربستہ بوذ' از ہرجانبے میگزشت و برای اقامت جای میطلبیدؑ قضارا زنی از بام خانہ در کوچہ می نگریست' سرگردانی زاہد فہم کرد کہ او مردی غریب ست او را باہتمام خود دعوت کرد و زاہد اجابت نمودہ در منزل اوپای افزار بکشود و درگوشہ ازان کاشانہ باورا و خود مشغول شد آں زن بہ بدکاری و ناہنجاری معروف بودی و کنیزکی چند بجہت فسق و فجور مہیاداشتے و یکی ازیشان راکہ کرشمہ جمالش عروسان بہشت راجلوہ گری آموختے واز تاب عذارش آفتاب عالم تاب بر آتش غیرت بسوختی' بابجوانی زیباروی' مشکیں موی' بذلہ گوی' سروبالای' ماہ سیمای' شیریں زبان' باریک میان کہ ترکان خطائی ازچین زلفش چوں سنبل درپیچ و تاب بودند' نوش لبان سمرقندی از شور شکر شور انگیزش چوں دل عاشقان در اضطراب' دل بستگی پدید آمدہ بود و پیوستہ بایکدگرچون مہ و ماہ دریک منزل قران کردندی و مانند زہرہ و مشتری دریک برج اجتماع نمودندی والبتہ این جوان از غیرت عشق نمیگزاشت کہ حریفاں دیگر از جام وصال آن کنیزک جرعہ چشیدندی و تشنگان بیابان طلب بعد از ہزار تعب بچشمہ زلال او رسیدندی۔ زن بدکار از معاملہ کنیزک بہ تنگ آمدہ واز قصور دخل بیطاقت شدہ' باکنیزکے کہ حجاب حیا از میاں برداشتہ بود و جان بہوائے جاناں برکف دست نہادہ' برنمے آمد' بضرورت قصد ہلاک آں جوان کرد' در شبے کہ زاہد بخانہ او آمد تدبیر ساختہ بود و فرصت کار نگاہداشتہ و شرابہاے گران برعاشق و معشوق پیمودہ' چوں ہردو مست خواب گشتند بیارامیدند قدرے زہر ہلاہل سودہ درماشورہ کردہ پیش بینی برنا آوردہ یک سرماشورہ ودرذہان گرفتہ سردیگر در سوراخ بینی او نہادہ خواست کہ دمے در دمد و اثر آن زہرہ بدماغ برنا رساند کہ ناگاہ جوان عطسہ زد و بقوت بخاریکہ از دماغ جوان بیرون آمد تمام زہر بحلق و گلوے آن زن رسید و برجاے سرد شد۔ مصرع:

بہ در سر آن روی کہ در سرداری۔ زاہد چوں آں حال رامشاہدہ کرد و آں شب راکہ بدرازی مشابہ روز قیامت بود بصد محنت بروز آورد' تاوقتیکہ زاہد صبح از زاویہ ظلمانی شب خلاص یافتہ سجادہ طاعت درپیش محراب افق گسترانید مضمون این آیت عالی رایت و یخرجہم من الظلمات الی النور بر عالمیان روشن شد' زاہد نیز خود را از خانہ ظلمات فسق و فساد آن طائفہ

رہاینده منزلے دیگر طلبید' کنگری که خود را از مریدان او شمردی بر سبیل تبرک زاهد را ... بخانه برد و قوم خود را به تیمار داشت' او وصیت نمود و خود .ضیافت بعضے از دوستان رفت و خاتون او دوستی داشت خوش طبع' زباردی' سلسله موی' فرد-

بذله گوی و عشوه ساز و شوخ چشم و غمزه زن
خوبروی کین چنین باشد بلای جان بود

دلاله میان ایشان زن حجامی بود که بافسونگری آب و آتش را به یکدیگر آمیختی و به چرب زبانی سنگ خارارا موم گداخته ساختی- زن کنگر چون خانه خالی یافت کس بدلاله فرستاد که معشوق راخبر کن که امشب شکربی غوغای مگس ست و محبت بیپلوهوی شحنه و عسس میسر- برخیز و بیاچنانکه من دانم وتو- معشوق او شبانگاه درخانه حاضر شده منتظر فتح الباب بود که بیک ناگاه کنگر چوں بلاے ناگہاں رسید و آن مرد را بردر خانه دید حال آنکه پیش ازیں اندک گمانے برده بود و در مم زن و معشوق کشے دردلش افتاده' درین محل که اورابردرخانه یافت جانب **یقینش** غالب شده بخانه در آمد و **به خشمی** تمام زن را زدن گرفت و بعد ازانکه ادب بلیغ کرده بود محکم بر ستونے بست و خود سربربستر آسائش نهاد' زاهد دراندیشه که بے نسبی ظاهر و گناہے روشن' زدنِ این زن ازروشِ مروت دور بود- بایتی که من شفاعت کردے و بدیں سیاست راضی **نشدمی** که ناگاه زن حجام بیامد و گفت اے خواهراین جوان راچندین منتظر چرا میداری' زود تر بیرون خرام و فرصت عشرت غنیمت شمار- زن کنگر اورا بآواز حزین بنزدیک خود خواند و گفت اے یار مهربان حال زار من میشنو' درد دل من معلوم میکن' این شوهر نامهربان بیرحم مکر اورا برین دریده بود که دیوانه وار بدین خانه در آمد و بعدازان که مرابسیار بزد' بسختی تمام بدین ستون بست اگر به نسبت من شفقتے داری و بیاارمن درین مقام مرحمتے' زود تر مرا بکشاے و دستوری ده تا ترابعوض خود برین ستون بندم و بزودی دوست خودرا عذر خواهی نموده باز آیم و ترا بکشایم و بدین عمل هم مرار هین منت سازی وهم دوست مراممنون بگردانی- زن حجام ازغایت مهربانی بکشادن اورا و بستن خود تن در داده' اورا بیرون فرستاد مروزاهد را باستماع این سخنان سررشته جنگ شوهروزن پچنگ افتاد درین اثنا کنگر بیدار شده زن را آواز داد زن حجام از آنکه آواز او .شناسد و بر آن حال وقوف بیابد یار ای جواب دادن نداشت' چندانکه کنگر فریاد کرد از زن حجام دم بیرون نیامد' آتش خشم کنگر شعله زده نشکرده برگرفت و پیش ستون آمد' بینی زن حجام ببرید و بدست او نهاد که اینک تحفه که بنزدیک معشوق فرستی' زن حجام از ترس آه نکشیده وبا خود گفت عجب حالتے ست' چون زن کنگر باز آمد و خواهر خوانده رابینی بریده دید بغایت دلتنگ شد و عذربسیار خواست اورابکشاد و خودرا برستون بست وزن حجام بینی دردست روی بخانه نهاد مصرع از تحیرگاه میخندید و گاہے میگریست

زاهد این همه صورتهای دید' ی شنید وبدان بوالعجبیا که از پس پردهٔ غیب بظهورے آمد حیتر تنش برحیرت میفزود ولازن کنگر ساعتے بیارامید زن دست مکرو دعا بدعا بکشاده گفت' ملکا پادشاهاوانی که شوهر بر من ستم کرده به تهمت و

افترا گناہے کہ از من صد و رنیافتہ درگردن من بستہ' بفضل خویش ـبخشای و بنی مراکہ زینت صفحہ جمال ست ـ بمن بازدہ۔ دروقت مناجات آن زن شوہر بیدار بود' آن نالۂ زرق آمیزو دعائے شور انگیز او رامیشنود' فریاد برکشید کہ اے بدکار تباہ روز گار ایـنچہ دعالست کہ میکنی ایـنچہ تمناست کہ میداری' دعائے فاجران برین درگاہ قدرے ندارد وحاجت مفسدان دریں راہ صفت روائی نمی یابدبیت

گرت ہواست کہ کارے زغیب بکشاید　　　زبان پاک و دل پاک ہر دو میباید

ناگاہ زن نعرہ زد کہ اے **ستمگار**' دل آزاربرخیز تاقدرت الٰہی وفضل نامتناہی مشاہدہ کنی کہ چوں دامن من از لوث ایں تہمت پاک بود' ایزد تعالیٰ بنی شکستہ مرادرست گردانیدہ' مرادرمیان خلق از فضیحت و رسوائی ... داد۔ مرد سادہ دل برخاست و چراغے برافروختہ پیش آمد' زن رابسلامت دیدو بنی وے برقرار یافت' ہیچ جااثر زخمے وجراحتے احساس نکرد۔ فی الحال بگناہ اعتراف نمودہ بہ عذر خواہی مشغول شدو بلطفے ہرچہ تمامتربحلی خواستہ بنداز دست وپاے وے برداشت و توبہ کرد کہ پیش از وضوح بہ نیتی و ظہور حجتے برامثال ایں کار اقدام ننمایدو ـ بعض ہر غماز فتنہ ساز زن پارسا و عیال پاکدامن خود رانیاز اردو بقیۃ العراز فرمان این مستورہ باصلاحیت کہ البتہ دعاے اورا حجابے نیست بیرون نرود ازان جانب زن حجام بنی بریدہ دردست گرفتہ بخانہ آمدو حیرت بر وے مستولی شد کہ چہ حیلت انـدیـشد واین صورت راچہ نوع باشوہر باز نماید و دوستان وہمسایگان رادریں باب چہ عذر آرد وسوال و جواب خویشان و آشنایان چگونہ جواب دہد' درین میان حجام از خواب بیدار شدوزن را آواز داد کہ دست افزار ـ من دہ کہ بخانہ فلان خواجہ میروم' زن دیر تر جواب گفت و دردادن دست افزار توقف نمودہ بالآخر استرہ تنہابدست استاد داد۔ مرد حجام بخشم تمام در تاریکی شب استرہ بجانب زن انداخت و ختنان شنیع گفتن آغاز نہاد' زن خود را بیفگند و آواز برکشید کہ بنی' بنی۔ حجام متحیر شد و اقربا و ہمسایگان درآمدہ زن رابا جامہ خون آلودہ' بنی بریدہ دیدند' زبان ملامت براستاد کشادند و آن بیچارہ حیران ماندہ نہ روے اقرار داشت و نہ زبان انکار۔ لاجرم صبح جہان افروز پردۂ ظلمت ازپیش برداشت و آئینہ گیتی نماے آفتاب چوں جام جمشیدی درخشاں شد' اقرباے زن جمع آمدہ حجام رابقاضی بردند اتفاقاً" زاہد نیزاز خانہ کفشگر بیرون آمد' بوسطہ رابطہ محبتی کہ میان وی و قاضی بود' ـ بمحکمہ حاضر شدہ رسم پرسش باہم بجاے آوردند۔ چوں کسان زن حجام مرافعہ مہم خود کردند' قاضی پرسید کہ اے استاد بے گناہی ظاہر وبی سببی شرع مثلہ گردانیدن این عورت چرا روا داشتی' حجام متحیر شدہ در تقریر حجت عاجز گشت وقاضی بنص قاطع "الجروح قصاص" بہ قصاص و عقوبت او حکم فرمود۔ زاہد برخاست و گفت ایہاالقاضی دریں کار تأ مّلے باید کرد و دیدۂ فراست باید کشود زیرا کہ دزد جامہ من نہ بردہ' روباہ راننچیران نکشتہ اندوزن بدکار را زہر ہلاک نکردہ' کفشگر بنی زن حجام نبریدہ' بلکہ این ہمہ بلاہا بخود کشیدہ ایم' قاضی دست از حجام بداشت و روی بزاہد آورد کہ این مجمل راترجمانے واین معنے رابیانے فرمائی۔ زاہد آنچہ

دیده و شنیده بود ازاول تا آخر باز راند و گفت اگر مرا آرزوے مرید گرفتن نبودے و بہ ترحلت وزد فریفتہ نگشتمے آن غدار مکار فرصت نیافتے و جامہ من نبودے واگر روباہ در حرص و شرہ برخون خوردن مبالغہ ننمودے واز خونخوارگی درگزشتے' آسیب نخچیران بدو نرسیدے' اگرزن بدکار قصد ہلاک جوان غافل نہ کردے جان شیرین بباد ندادے' واگرزن حجام برآن فعل حرام مددگاری ننمودے مثلہ نگشتے و فضیحت نشدی' ہرکہ بد کندنکی طمع نبایدداشت و ہرکہ نیشکر طلبد تخم حنظل نباید کاشت بیت

چنین گفت دانای آموزگار　　مکن بدکہ بدبینی از روزگار (۱)

(۱) ۔ واعظ کاشفی' ملا حسین۔ انوار سہیلی بہ اہتمام لالہ موہن لعل' مفید عام پریس لاہور ۱۳۳۱ ص ٦٨ ۔ ٤٣

۱

کتابهای نثر فارسی که مشتمل بر مواعظ و حکم اند

صد کلمہ چاریار

شاعر معروف فارسی رشید وطواط (سعد الملک رشید الدین محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب بلخی وفات ۵۷۳ یا ۵۷۸ ھ) علاوہ بر حدائق السحر و منشآت فارسی این رسائل نیز ازوست۔

۱۔ تحفۃ الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدیق
۲۔ فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب
۳۔ انس اللھفان من کلام عثمان بن عفان
۴۔ نثر اللآلی من کلام امیر المومنین علی یا مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب

مجموعہ' این رسائل را صد کلمہ چار یار ہم می گویند' رشید و طواط صد کلمہ از کلمات (سخنان) حضرت ابوبکر صدیق' حضرت عمر فاروق' حضرت عثمان بن عفان و حضرت علی بن ابی طالب گرد آوردہ است و کلمات عربی را بپارسی ترجمہ کردہ و مضمون ہرکدام را در دو بیت پارسی منظوم ساختہ است۔

تحفتہ الصدیق

متن۔ العجز من درک الادراک ادراک

ترجمہ فارسی۔ چون بندہ بعجز از شناختن کمال ذات خدای عزو جل بداند او از طبقہ خدا شناسان باشد' از بھر آنکہ غایت فکرت نہایت فطرت تا بدینجا پیش نرسد و گفتہ اند لا یعرف اللہ الا اللہ و العلم عند اللہ۔ (۱)

فصل الخطاب

متن۔ من کذب فجر ومن فجر ھلک

ہرکہ دروغ گوید فاجر شود و ہرکہ فاجر شود ھلاک گردد پس دروغ نباید گفت و از دل و زبان خویش روشنایی حق و آشنای صدق نباید رفت۔

نظم

مردم پاک نفس آن باشد — کہ زبان از دروغ دارد پاک
در دروغ است ارتکاب فجور — در فجور است اکتساب ھلاک (۲)

---

(۱) وطواط' رشید الدین' تحفتہ الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر صدیق' صد کلمہ چار یار' دھلی' سنہ سال ندارد۔ ص ۲

(۲) فصل الخطاب صد کلمہ چار یار۔ ھمان ص ۲۷

انس اللهفان من کلام امیرالمومنین عثمان بن عفان

متن عربی ------ حسن خلق خیر قرین

ترجمہ فارسی ------ مردم رانیکو خلق باید بودچہ حسن خلق شائستہ ترین و بایستہ ترین ہم نشینی است۔

نظم

گرنمایی تو صدق قول نما ورگزینی تو حسن خلق گزین
صدق قول است بہترین رفیق حسن خلق است بہترین قرین (۱)

مطلوب کل طالب، کلمات حضرت علی ابن ابی طالب

من عرف نفسہ فقد عرف ربہ

ہرکہ اونفس خود را بشناسد و تغیرو تبدل درونہ ببیند، بداند کہ اور اپروردگار ہست۔

نظم

ہروجود خدای عزوجل ہست نفس تو حجت قاطع
چون بدانی تونفس خود، بدانی کوست مصنوع، ایزدش صانع (۲)

الادب الوجیز للولد الصغیر

الادب الوجیز للولد الصغیر تالیف ابن مقفع است، ترجمہ اش خواجہ نصیرالدین طوسی نمودہ است۔ این کتاب مشتمل برمواعظ وپندہاست۔

نمونہ مواعظ و پندور الادب الوجیز للولد الصغیر

ای پسر اگروقتی درامور دنیاوی مغلوب گردی، باید کہ بہ ہیچ حال درکار آخرت مغلوب و مغبون نباشی و بدانی کہ آنچہ روزی تست کسی آن را از تو صرف نتواند کرد، و تقدیری کہ از حکم ازل بتوخواہد رسید، ہیچ آفریدہ رادفع آن از تو ممکن نگردد۔ (۳)

وصایای خواجہ نظام الملک

خواجہ نظام الملک ابوعلی حسن طوسی (۴۱۰ ـ ۴۸۵) کتابی ہم دارد بہ عنوان "وصایای نظام الملک یا وصایای خواجہ نظام الملک" این کتاب مشتمل بریک مقدمہ و دو فصل است: فصل اول در تحریص فرزند برترک وزارت و مخاطرات آن و فصل

---

(۱) انس اللھفان من کلام امیرالمومنین عثمان بن عفان، صد کلمہ چہار یار، عمان ـ ص ۴۹

(۲) وطواط ـ رشید الدین، مطلوب کل طالب کلمات حضرت علی ابن ابی طالب ـ دھلی ـ ھند ـ سال ندارد ص ۳

(۳) ابن المقفع، الادب الوجیز للولد الصیغر، ترجمہ از نصیرالدین طوسی ـ باتصحیح محمد تقی دانش پژوہ تہران ـ ۱۳۳۹ ص ۵۰۶

دوم در آداب و شرائط بوقت اشتغال بدان است- (۱)

نمونه مطالب وصایای خواجه نظام الملک طوسی

ربیع فضل را در اول بیعت رشید، وزارت دادند- چون اندک فرصتی متحمل شد، موسم حج نزدیک رسید، خلیفه فرمود تا در تعیین صاحب محمل استشاره کنند، وزیر گفت مقصود از مشاورت چیست؟ گفتند تا کسی اختیار فرمائی که بدون محمل از عراق و رعایت ناموس امیر و کفایت امر قافله را لائق باشد- گفت اگر راست بگویم کسی از خود انسب نمی بینم و بکرم امیر امیدوارم که مرا اجازت فرماید چرا که حج مفروض از ذمه من ساقط نشده است، تضرع و مسئلت بسیار کرد، فی الجمله التماس او باجابت مقرون شد- چون از حجاز معاودت کرد، بطاعت و قناعت مواظب شد و به هیچ تکلیف پیرامن اشتغال نگشت، روزی از ایام متبرکه خلیفه زیارت گوشه نشینان میکرد تا از ربیع در ضمیرش خطور نمود، باخود گفت بس حق خدمت بذمه دولت ثابت دارد تفقدی دریغ نباید داشت، عنان بجانب زاویه او منعطف گردانید- بعد از تلاقی در اثنای تلطفات پرسید که چرا ترک مصاحبت کردی؟ جواب نداد و فرمود اکنون باری حالت چگونه است، ربیع گفت بغایت نیکو، پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده نیکوئی را یک اجر نمی داد اکنون به طاعت پادشاهی مشغولم که یک نیکوئی مراده اجر میدهد- (من جاء بالحسنته فله، عشر امثالها) چون میخواستم تخفی بعرض رسانم از رعایت زمان و مکان انواع کلفت و صعوبت واقع بود، اکنون بدان محتاج نیستم هرچه در ضمیری گذرانم او می داند، ان الله علیم بذات الصدور، و مرا مہمات او مرتب میبایست داشت، حالاوی متکفل امور من است- من بیدار بودی چون او در خواب بودی، واکنون من درخوابم واوبیدار، لا تاخذه سنته ولا نوم، ورزق خود بدست او می دانستم این زمان می دانم که رزق من واوبدست این پادشاه است "ومامن دابته فی الارض الاعلی الله رزقها- چندان ازین برین نمط تقریر کرد که خلیفه گریان شدودست ربیع بگرفت- گفت که اگر تو پیشتر خدمتگار من بودی، امروز لله وفی الله مرابرادری- (۱)

ملک روم را اسیر کرده بحضرت (سلطان الپ ارسلان) آوردند، بعدازانکه سلطان به او استهزا بسیار کرده اورابا سلطان مکالمه فراوان واقع شد، مثل آنکه: قصابی بکش واگر سوداگری، بفروش واگر پادشاهی ببخش، سلطان بروی ترحم کرد- (۲)

نصیحته الملوک غزالی

کتاب نصیحته الملوک از مولفات امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) است که دراخلاق نگارش یافته و برای پادشاه سلجوقی سلطان محمد بن ملک شاه (م ۵۱۱ ھ) یا سلطان سنجر سلجوقی (م ۵۵۲) تالیف شده است

نمونه مطالب نصیحته الملوک

"وبوقلابه به نزدیک عمر عبدالعزیز شد عمر گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تاامروز هیچ خلیفه نمانده است مگرتو گفت"

---

(۱) خواجه نظام الملک طوسی و صایای خواجه نظام الملک، بمبئی، هند، ۱۳۰۵ھ ص ۱۵ - ۱۶

(۲) وصایای خواجه نظام الملک - همان ص ۱۹

دوم در آداب و شرائط بوقت اشتغال بدان است۔ (۱)

نمونہ مطالب وصایای خواجہ نظام الملک طوسی

ربیع فضل را در اول بیعت رشید، وزارت دادند۔ چون اندک فرصتی متحمل شد، موسم حج نزدیک رسید، خلیفہ فرمود تا در تعیین صاحب محمل استشارہ کنند، وزیر گفت مقصود از مشاورت چیست؟ گفتند تا کسی اختیار فرمائی کہ بردن محمل از عراق ورعایت ناموس امیرو کفایت امر قافلہ را لائق باشد۔ گفت اگر راست بگویم کسی از خود انسب نمی بینم و بکرم امیر امیدوارم کہ مرااجازت فرماید چرا کہ حج مفروض از ذمہ من ساقط نشدہ است، تضرع و مسئلت بسیار کرد، فی الجملہ التماس اوباجابت مقرون شد۔ چون از حجاز معاودت کرد، بطاعت و قناعت مواظب شد وبہ ہیچ تکلیف پیرامن اشتغال نگشت، روزی ازایام متبرکہ خلیفہ زیارت گوشہ نشینان میکرد تا از ربیع در ضمیرش خطور نمود، باخود گفت بس حق خدمت بذمہ دولت ثابت دارد تفقدی دریغ نباید داشت، عنان بجانب زاویہ او منعطف گرداند۔ بعد از تلاقی دراثنای تلطفات پرسید کہ چرا ترک مصاحبت کردی؟" جواب نداد فرمود اکنون باری حالت چگونہ است، ربیع گفت بغایت نیکو، پیشتر خدمت پادشاہی میکردم کہ دہ نیکویی رایک اجر نمی داد اکنون بہ طاعت پادشاہی مشغولم کہ یک نیکوئی مرادہ اجر میدہد۔ (من جاء بالحسنتہ فلہ، عشر امثالہا) چون میخواستم تختی بعرض رسانم از رعایت زمان و مکان انواع کلفت و صعوبت واقع بود، اکنون بدان محتاج نیستم ہرچہ در ضمیری گذرانم او می داند، ان اللہ علیم بذات الصدور، و مرامہمات او مرتب میبایست داشت، حالاوی متکفل امور من است۔ من بیدار بودمی چون او در خواب بودی، واکنون من درخوابم واوبیدار، لا تاخذہ سنتہ ولا نوم، ورزق خود بدست او می دانستم این زمان می دانم کہ رزق من واوبدست این پادشاہ است "ومامن دابتہ فی الارض الاعلی اللہ رزقہا۔ چندان ازین برین نمط تقریر کرد کہ خلیفہ گریان شدودست ربیع بگرفت۔ گفت کہ اگر تو پیشتر خدمتگار من بودی، امروز للہ وفی اللہ مرابرادری۔ (۱)

ملک روم را اسیر کردہ بحضرت (سلطان الپ ارسلان) آوردند، بعدازانکہ سلطان بہ او استہزا بسیار کردہ اوراباسلطان مکالمہ فراوان واقع شد، مثل آنکہ : قصابی بکش واگر سوداگری، بفروش واگرپادشاہی ببخش، سلطان بروی ترحم کرد۔ (۲)

نصیحتہ الملوک غزالی

کتاب نصیحتہ الملوک از مولفات امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) است کہ دراخلاق نگارش یافتہ و برای پادشاہ سلجوقی سلطان محمد بن ملک شاہ (م ۵۱۱ ھ) یا سلطان سنجر سلجوقی (م ۵۵۲) تالیف شدہ است

نمونہ مطالب نصیحتہ الملوک

وبوقلابہ بہ نزدیک عمر عبدالعزیز شد عمر گفت مراپندی دہ گفت از روزگار آدم تاامروز ہیچ خلیفہ نماندہ است مگر تو گفت"

---

(۱) خواجہ نظام الملک طوسی وصایای خواجہ نظام الملک، بمبئی، ہند، ۱۳۰۵ھ ص ۱۵-۱۶

(۲) وصایای خواجہ نظام الملک۔ ہمان ص ۱۹

بیفزای" گفت "نخستین خلیفه که بخواهد مردن تو خواهی بودن" گفت بیفزای" گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بکی پناهی گیفت، بسنده است اینچه گفتی۔ (۱)

پادشاه هندوستان رسولی فرستاد به نوشروان که من بپادشاهی (از) تو اولی ترم، خراج بمن بفرست۔ نوشروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بار بداد۔ مهتران بخواند، و رسول را حاضر کرد و گفت جواب پیغام بشنو، پس نوشروان صندوقی بخواست، بگشاد، صندوقچه ای از و بیرون کرد و مشتی کبر، از آنجا بر آورد و رسول را داد و گفت بولایت شما ازین بود، گفت، بسیار بود، نوشروان گفت، برو ملک هند را بگوی، نخست ولایت خویشتن آبادان کن که همه ویران گشته است (و کور گرفته است) و آنگه طمع ولایت آبادان کن، که اگر ولایت من بگردی و یک بن کبر بجویی، نیابی و اگر من بشنوم که اندر ولایت من یک بن کبر ست، عامل آن ناحیت را بردار کنم (۲) معاویه احنف قیس را پرسید یا ابابحر کیف الزمان۔

گفت زمانه تویی اگر تو بصلاح باشی او بصلاح باشد و اگر تو بفساد مشغول شوی وی نیز بفساد مشغول شود۔ (۱)

واحنف بن قیس گوید: چنانکه جهان بعدل آبادان گشت بجور ویران شود که عدل از ناحیت خویش به هزار فرسنگ روشنایی دهد و جور از جای خویش بهزار فرسنگ تاریکی نماید۔

و فضیل بن عیاض گوید، اگرم دعا مستجاب گشتی جز بر سلطان عادل دعا نکردی، زیرا که صلاح او صلاح جهانست و آرایش بندگانست۔ (۳)

حکمت: حکیمی زنی خواست کوتاه، گفتند چرا تمام بالا نخواستی۔ گفت، زن چیزی بدست، و بد، هر چند کمتر بهتر۔

حکمت: حکیم گوید که مردم را زن خواستن بر چهار نوع است، یک زن همه مرد را بود، و یک زن نیمی مرد را بود، یک زن یکی مرد را بود، و زنی بود که شوی را دشمن دارد۔

تفسیر: اما آنکه همه مرد را بود دوشیزه بود و آنکه نیمی مرد را بود، کالم بود، آنکه یکی مرد را بود، زنی بود که نخستین شوهرش مرده بود و از وبچه دارد، و آنکه (شوی را) دشمن بود، آن باشد که شوی پیشین هنوز بر جای بود و از وبچه ای آورده بود و با شوی پیشین بود، پس بدان که بهترین زنان دوشیزه است از پارسا و آن۔ (۴)

(۱) غزالی، امام محمد، نصیحته الملوک، به تصحیح علامه جلال الدین همایی، تهران ۱۳۶۷ ص ۳۲

(۲) نصیحته الملوک ـ همان ـ ص ۱۱۱

(۳) نصیحته الملوک ـ همان ـ ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳

(۴) نصیحته الملوک ـ همان ص ۲۷۰

خواجه عبدالخالق بن عبدالجمیل غجدوانی (م ۵۷۵ ھ) موسس سلسله خواجگان نقشبندیه است وصلیای غجدوانی رساله مختصری است ولی از حیث تعلیمات متصوفانه و درسهای اخلاقی، خیلی ارزشمند است۔

نمونه وصلیای غجدوانی:

باید که خانه تو مسجد بود، وماں تو نفقه بود، آرایش تو زھدبود، مونس تو خدای تعالی۔

وصیت نامه حضرت نبیؐ امیرالمومنین۔ را

یاعلی حسودراسه علامت است، چون خلق حاضرباشند مداراکند و چون غایب باشند غیبت کند، چون کسی را مصیبتی رسد، شاد شود۔ یاعلی منافق راسه علامت باشد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند، خلاف کند، چون امانتی بدوسپاری، خیانت کندوپند ہیچ کس وی‌رااسودندارد۔ یاعلی حلیم راسه علامت باشد: پیوندد بدان کس که از و ببو و عطاءدهد آنکس راکه ازو خیری بدونرسد، واگر کسی بروی ظلمی کند، اور انفرین نکند۔ (۱)

نصیحته الملوک شیخ شیرازی

نصیحته الملوک از آثار منثور شیخ سعدی (ابومحمد مشرف الدین (شرف الدین) مصلح بن عبدالله بن مشرف السعدی الشیرازی) است رحلتش بسال ۶۹۰ یا ۶۹۱ واقع شد، نصیحته الملوک رساله ای است در نصیحت درباب سیاست۔

نمونه مطالب نصیحته الملوک سعدی:

از سیرت پادشاهان یکی آن است که به شب بردرحق گدای کنند و بروز برسر خلق پادشاهی

یکی از خلفا بهلول راگفت مرا نصیحت فرمای: گفتا از دنیا به آخرت چیزی نمی توان برد مگر ثواب و عقاب، اکنون مخیری زهدو عبادت شائسته است نه چندانکه زندگی برخود و دیگران تلخ کند، و عیش و طرب ناگزیراست نه چندانکه وظایف طاعت و مصالح رعیت در آن مستغرق شود۔

یکی از پادشاهان خمخانه خماران شکستن فرمود، شبانگاه گفت ندیمان خود را، انگور فلان باغ را دروجه عصیر خلادیم، صاحبدلی شنید گفت: ای که گفتی، بدمکن، خودمکن۔

دل دوستان آزردن مراد دشمنان برآوردن است۔ (۲)

---

۱ غجدوانی، خواجه عبدالخالق، وصلیای غجدوانی، به تصحیح نجیب مایل هروی مشهد، ۱۳۶۱ ص ۲۲۹ ۔ ۲۳۳

۲ سعدی شیرازی، نصیحته الملوک، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران ۱۳۶۵ ص ص ۸۷۶ ۔ ۸۸۰

بخش چہارم

تصوف و مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی

تاثیر تصوف در ادبیات فارسی بسیار عمیق ولی نهایت وسیع است۔ و تمامی رشته های ادبی تقریباً" تحت تاثیر تصوف قرار گرفته اند۔ در شعر اگرچہ رابعہ قزداری' (قرن چہارم) اولین شاعرہ ی زاہد و صوفی بشمار می رود و این شعر زیر کہ رنگ عرفانی نیز دارد ازوست۔

چو رهبان شد اندر لباس کبود بنفشه مگر دین ترسا گرفت(۱)

ولی ابو المجد مجدود بن آدم سنائی (م ۵۳۵ ھ)(۲) نخستین شاعر فارسی می باشد کہ مطالب عرفانی و اخلاقی را در ضمن اشعار خویش مرتباً" بیان نمودہ است' بیشتر شعرای فارسی زبان از قبیل عطار' رومی' خاقانی' سعدی' اوحدی' حافظ و دیگران در آوردن مطالب عرفانی و اخلاقی در ضمن آثار خویش از سنائی پیروی نمودہ اند۔
شعرای زبان فارسی مطالب اخلاقی و حکمی را در ہمہ انواع شعری یعنی مثنوی و قطعہ و رباعی و غزل و قصیدہ بیان نمودہ اند۔ و این بیان مطالب اخلاقی و حکمی در انواع شعری فارسی' بیشتر تحت تاثیر تصوف رواج یافتہ است۔ درین ضمن در آن باب کہ مربوط مطالب اخلاقی و حکمی در شعر فارسی است گفتگو شدہ است۔ در نثر فارسی مشائخ کرام و صوفیای عظام در تالیفات خویش در ضمن ذکر مسائل تصوف و عرفانی مطالب اخلاقی و حکمی را نیز آوردہ اند' و تالیفات ایشان بر چند قسم است (۱) کتب تصوف و عرفان یعنی تالیفاتی کہ صوفیہ دربارہ ی مسائل تصوف و عرفان و عقائد و رسوم و آداب صوفیہ نوشتہ اند' مثل کشف المحجوب علی ہجویری' مرصاد العباد نجم الدین رازی و مصباح الہدایت عزالدین کاشانی وغیرہ۔

۱۔ رک۔ دکتر ذبیح اللہ صفا' تاریخ ادبیات در ایران جلد اول - تہران ۱۳۶۷' ص ص ۳۴۹-۳۵۱

۲۔ رک۔ دکتر ذبیح اللہ صفا' تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تہران' ۱۳۶۷' ص ۵۵۹

(۲) ملفوظات صوفیہ: ملفوظات مجموعہ ی سخنہای است کہ شیخ یا مرشد در مجالس مریدان، در موضوعات مختلفہ می گوید۔ در تصوف این سنت از زمان قدیم رائج است کہ مرید باوفا اقوال و تقریرات مراد با صفای خود راجع آوری نمودہ است۔ درین ملفوظات یا مجالس یا امالی مرشد یا شیخ آیات قرآنی و احادیث رسول اکرمؐ و مسائل شرعی و مطالب تصوف از قبیل صبر و رضا و توکل و توبہ و احترام پیر و آداب مریدی را توضیح می دہد۔ و ضمناً نکات حکمت آمیز و حکایات صوفیہ را نیز بیان می کند۔ مقصود فقط تعلیم و ارشاد مریدان و سالکان بود۔ این ملفوظات نہ تنہا موضوعات تصوف را شامل می شوند بلکہ مطالب تاریخی و اجتماعی و فوائد اخلاقی و حکمی را نیز در بردارند و بقول شیخ ابو علی الحسن وقاق این ملفوظات دو فایدہ دارد: یکی آنکہ اگر مرد طالب بود، قوی ہمت گردد و طلبش زیادت شود دیگر آنکہ اگر کسی در خود پنداری دارد، آن فروشکند و دعوی از سر او برون رود و نیک اوبد نماید۔"(۱)

(۳) تذکرہ ھایی صوفیہ: تذکرہ ہای صوفیہ در فارسی نیز نہ فقط احوال و آثار صوفیہ را مطرح می کنند بلکہ علاوہ بر مطالب تاریخی و اجتماعی و سیاسی مطالب اخلاقی و حکمی را در بردارند۔ کشف المحجوب را اولین تذکرہ ی فارسی می توان گفت۔ این کتاب مستطاب حضرت علی ہجویری، علاوہ بر مبانی تصوف دارای احوال صوفیہ نیز می باشد۔

(۴) مکاتیب صوفیہ: مشایخ بزرگ بہ مریدان فرزندان و نیز بہ ملوک و سلاطین و وزیران و دیگر صوفیہ ی عہد خود را نامہ ھایی نوشتہ اند و درین نامہ ھا بیشتر بہ مسائل علمی و فنی تصوف پرداختہ اند۔ این نامہ ھایی از مطالب سیاسی و اجتماعی و تاریخی و اخلاقی و حکمی خالی نہ بودہ اند۔

کتب تصوف و عرفان و مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی

رسالہ ی قشیریہ

مولف رسالہ قشیریہ ابو القاسم عبدالکریم بن ہوازن قشیری (م ۴۶۵ھ) است این کتاب مشتمل بر بیان عقاید صوفیان، شرح مصطلحات و ذکر احوال و مقامات و آداب و معاملات و اخلاق و سخن ایشان است۔ یکی از شاگردان امام قشیری بنام خواجہ امام ابو علی (حسن) بن احمد عثمانی ترجمہ ای از آن رسالہ بپارسی کرد،

۱۔ رف۔ رسالہ بہائیہ از شیخ محمد بن خواجہ مسعود البخاری نسخہ خطی در دانشگاہ پنجاب بہ نقل از تعلیقات ملک محمد اقبال بر رسالہ قدسیہ تالیف خواجہ محمد رسا، راولپنڈی ۱۳۵۳ھ ش۔ ص ۱۹۱

این ترجمه اشتباهات فراوان دارد، همین امر سبب شد که باصلاح آن حاجت افتاد- بنا بر مقدمه ی کتاب حاضر ترجمه ی دوم یا اصلاح ترجمه نخستین ظاهراً" در کرمان صورت گرفته، ولی مترجم شناخته نیست، این قدر معلوم است که شیخ الشیوخ احمد بن محمد پارسای خواسته است که از ترجمه ی این رساله نسخه ای داشته باشد و نسخه ای که بکرمان آورده بودند سقیم بوده است، و ابو الفتوح عبدالرحمن بن محمد در آن هنگام از خراسان بکرمان آمده بود، نسخه را نزدوی فرستاده اند تا اصلاح کند، او ترجمه را ناقص یافته ولی اجل مهلت نداده است که از نو پارسی کند-(۱)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در رساله ی قشیریه-

عروة بن زبیر گوید عمر بن الخطاب را رضی الله عنه دیدم مشکی آب برگردن، گفتم یا امیر المومنین چرا کردی این؟ گفت زیرا که وفد بسیار آمده بودند از هرجای، بسمع و طاعت من، تکبر اندر من آمد من خواستم که آن را بر خویشتن بشکنم، و بر وقت و همچنان آن مشک بخانه زنی انصاری برد و خنبهای وی پر کرد-

روایت کنند که بوهریره را دیدند و آن روز امیر مدینه بود و پشته ی هیزم در پشت داشت و میگفت امیر خویش را راه دهید-

عبدالله رازی گوید تواضع ترک تمیز برد در خدمت-

بوسلیمان گوید هر که خویشتن را هیچ قیمت داند حلاوت خدمت نیابد-

یحییٰ بن معاذ گوید تکبر کردن بر آنکه بر تو بمال تکبر کند تواضع بود-

مردی پیش شبلی آمد شبلی او را گفت، تو کیستی گفت یا سید من آن نقطه ام که در زیر با بوده بود، شبلی گفت تو مهتر منی چون خویشتن را مقامی نمی بینی-(۲)

حمدون گوید تواضع آن بود که کسی را بخویشتن حاجتی ندانی نه اندر دین و نه اندر دنیا و نه درین جهان و نه در آن جهان-

---

۱- رک- بدیع الزمان فروز انفر، مقدمه مصحح رساله قشیریه تهران ۱۳۶۱- ص ص ۷۳- ۷۶
نیز ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم تهران ۱۳۶۷ ص ۸۸۹-

۲- ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری، رساله قشیریه ترجمه فارسی با تصحیحات بدیع الزمان فروز انفر تهران ۱۳۶۱ ص ۲۲۱-

ابراهیم ادهم گوید اندر مسلمانی شاد نشدم هرگز، مگر سه بار، یکبار اندر کشتی بودم، مردی مسخره در آنجا بود و میگفت بترکستان کبرانرا چنین گرفتمی و موی سرم بگرفت و بجنبانید، من شاد شدم از آنک اندر کشتی هیچکس نبود بچشم او حقیر تر از من، و دیگر بیمار بودم در مسجدی، موذن در آمد و گفت بیرون شو، من طاقت نداشتم، پای من بگرفت و بیرون کشید، سدیگر بشام بودم، پوستینی داشتم اندر و نگریستم موی از جنبنده باز ندانستم از بس که بودند، بدان نیز شاد شدم۔

و هم از وی حکایت کنند که بهیچ چنان شاد نشدم که روزی نشسته بودم کسی بیامد و بر من شاشید۔

میان بوذر و بلال لجاجی رفت، بوذر بر بلال سرزنش کرد که تو سیاهی، بلال گله پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم برد، رسول صلوات الله و سلامه علیه گفت یا باذر ندانستم کی اندر دل تو بقیتی از کبر جاهلیت ماندست، بوذر روی بر زمین نهاد و سوگند خورد که از آنجا برنگیرم تا بلال پای بر روی من نهد و اندر زمین بمالد، روی برنداشت تا بلال آن چنان نکرد۔

حسین بن علی علیهما السلام جائی رسید، چند کودک آنجا بودند، پاره ی چند نان داشتند، حسین را میزبانی کردند، بنشست و آن پارهای نان با ایشان بخورد و ایشانرا بسرای برد و طعام داد ایشانرا وجامه کرد و گفت دست ایشانراست بر من زیرا که ایشانرا جز از آن نبود که میزبانی کردند و من زیاد از آن یابم۔

عمر بن الخطاب رضی الله عنه غنیمت قسمت می کرد میان صحابه حله ی گران بها نزدیک معاذ فرستاد معاذ بفروخت و شش بنده خرید و آزاد کرد، خبر بعمر رضی الله عنه رسید پس از آن عمر رضی الله عنه حله قسمت کرد، حله کم بهاتر بنزدیک معاذ فرستاد، بازو عتاب کرد۔ عمر گفت زیرا که آن حله بفروختی، معاذ گفت ترا از آن چه، نصیب من بمن بده بتمامی و من سوگند خورده ام که این حله بر سر عمر زنم، عمر گفت اینک سر من پیش تو و پیران با پیران رفق کنند دانم که سخت نزنی۔(۱)

کشف المحجوب

کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان ابن علی جلابی غزنوی هجویری (م ۴۶۵ ھ) است این کتاب بقول، ذبیح الله صفا از امهات کتب صوفیه و از جمله قدیم ترین آنهاست که بعد ها مورد استفاده کسانی که در احوال و آثار مشایخ صوفیه کتاب می نوشته اند قرار گرفت، مانند عطار در تذکرة الاولیاء و جامی در نفحات الانس۔(۲)

۱۔ ترجمہ رسالہ قشیریہ۔ همان ص ص ۲۲۳ ، ۲۲۴۔

۲۔ دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم، تهران ۱۳۶۷ ص ۸۹۲۔

علی هجویری این کتاب در پاسخ سوالات ابو سعید هجویری به تفصیل تمام و با دلائل و براهین علمی و عرفانی به استشهاد آیات قرآنی و احادیث نبوی و اقوال صوفیه نوشته است۔

این کتاب مطالب تصوف و مضامین عرفان را با شرح و بسط تمام بیان می کند و نیز در ضمن مباحث تصوف و عرفان، مطالب اخلاق هم در بردارد، زیرا تصوف همه اخلاق است، خود علی هجویری قول مرتعش نقل کرده است که "التصوف حسن الخلق" تصوف خلق نیکو ست۔(۱) و هم قول علی فرمسنی نقل شده است که "التصوف الاخلاق الرضیه"(۲) هجویری قول ابو حفص حداد نیشا پوری را نیز در کشف المحجوب آورده است که التصوف کله آداب و قول ابوالحسن نوری(۳) هم در کشف المحجوب مندرج شده است که "لیس التصوف رسوماً ولا علوماً و لکنه اخلاق(۴)

بیشتر مطالب تصوف مستقیماً" متعلق با اخلاق است مثلاً" آداب طعام، آداب سفر، یا فضائل توبه، زهد، ورع، قناعت، جود سخا ولی آن مضامین که متعلق به مطالب تصوف نظری باشد مثل علم الیقین، عین الیقین، حق الیقین، تجرید و تفرید و همچنین دیگر مسایل تصوف نظری اگرچه مستقیماً" با مطالب اخلاقی ارتباطی ندارد ولی از فایدهٔ اخلاقی بکلی خارج و خالی نیست۔ مثلاً" در ضمن نفی و اثبات یا فنا و بقا که اصطلاحات تصوف است هجویری در باب فنا و بقا می گوید۔

"پس علم فنا آن بود که بدانی که دنیا فانی است و علم بقا آنکه بدانی که عقبیٰ باقی است لقوله تعالیٰ و الآخرة خیرٌ و ابقیٰ" و اما بقاء حال و فناء آن، آن بود که چون جهل فانی شود لامحاله علم باقی ماند، معصیت فانی شود، طاعت باقی ماند۔"(۵)

۱۔ علی هجویری، کشف المحجوب با تصحیح ژوکوفسکی بقلم محمد عباسی تهران ۱۳۳۶ ص ۴۷

۲۔ علی هجویری، کشف المحجوب با تصحیح ژوکوفسکی بقلم محمد عباسی تهران ۱۳۳۶ ص ۴۷

۳۔ کشف المحجوب، همان ص ۴۷

۴۔ کشف المحجوب، همان ص ۴۷

۵۔ کشف المحجوب، همان ص ۳۱۲

241

نمونہ ی مطالب اخلاقی و حکمی در کشف المحجوب

"حاتم الاصم گفت رضی اللہ عنہ چہار علم اختیار کردم' از ھمہ عالم برستم" گفتند کدام است؟ آن گفت یکی آنک بدانستم خدای را تعالی بر من حقی است کی جز من نتواند گزارد کسی آنرا۔ بادای آن مشغول گشتم 'دوم آنک بدانستم کی مرا رزقی است مقسوم کی بحرص من زیادت نشود' از طلب زیادتی بر آسودم' سیم آنک بدانستم کی مرا طالبی است یعنی مرگ کی ازوی نتوانم گریخت' اور ابساختم' چہارم آنک بدانستم کی مرا خدایست جل جلالہ مطلع بر من ازوی شرم داشتم و نا کردنی را دست بداشتم کہ چون بندہ عالم بود کی خداوند تعالی بدو ناظر است' چیزی نکند کہ بہ قیامت ازوی شرم دارد۔(۱)

از شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی در طوس پرسیدم کہ درویش را کمترین چہ چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد؟ گفت" سہ چیز باید کہ کم ازان نشاید' یکی باید کہ پارہ راست می داند دوخت و دیگر سخنی را : بداند شنید و سہ دیگر پائی راست بر زمین تواند زد۔(۲) آن را کہ نامش از حق فقیر است اگر امیرست فقیر است' ھلاک گشت آنکہ پندارد کہ وی نہ امیر است اگر جایگاھش تخت و سریر است' زیرا کہ اغنیا صاحب صدقہ بوند و فقرا صاحب صدق و ھرگز صدق چون صدقہ نباشد۔ پس اندر حقیقت' فقر سلیمان چون غناء سلیمان بود۔ از آنچہ ایوب را اندر شدت صبرش گفت نعم العبد و سلیمان را اندر استقامت ملکش گفت نعم العبد چون رضای رحمان حاصل شدہ فقر سلیمان را چون غناء سلیمان گردانید۔(۳)

یکی از متاخران گوید کہ فقیر نہ آن بود کہ دستش از متاع و زاد خالی بود' فقیر آن بود کہ طبعش از مراد خالی بود۔(۴)

۱۔ کشف المحجوب' ھمان ص ۱۳

۲۔ کشف المحجوب' ھمان ص ۵۵

۳۔ کشف المحجوب' ھمان ص ص ۲۷۔ ۲۸

۴۔ کشف المحجوب' ھمان ص ۲۸

ازانچ صفارا اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دلست از اغیار و فرعش خلو دست از دنیای غدار و این هر دو صفت صدیق اکبرست ابوبکر عبداللہ بن ابی قحافہ(رض) ازانچ امام اهل این طریقت وی بود-(۱)

و اہل آن اندرین درجه بر سه قسم است، یکی صوفی و دیگر متصوف و سدیگر مستصوف، پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی، از قبضه ی طبایع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته و متصوف آنک بمجاهدت این درجه را می طلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست همی کند و مستصوف آنک از برای منال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد و ازین هر دو و از هیچ معنی خبر ندارد تا حدی که گفته اند المستصوف عند الصوفیة کالذباب و عند غیرهم کالذئاب مستصوف بنزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچ این کند بنزدیک وی هوس بود و بنزدیک دیگران چون گرگ پر فساد که همه همتش دریدن و لختی مردار خوردن باشد پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول-(۲)

تصوف بجمله آدابست که هر وقتی و مقامی و حالی را ادبی بود که هر که ملازمت آداب الاوقات کند بدرجت مردان رسد و هر که آداب ضایع کند او دور باشد از پندار بنزدیکی و مردود باشد از گمان بردن بقبول حق۔

مرتعش (رح) گوید التصوف حسن الخلق، تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد، یکی با حق بگزاردن اوامر حق بی ریا و دیگر با خلق بحفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همجنسان و از جمله اعراض و انصاف ناطلبیدن و سدیگر با خود متابعت هوا و شیطان ناکردن

و هر که وی را بشناسد بوصفی شناسد از اوصاف و اخص اوصاف وی بر سه قسم است بعضی آنک تعلق بجمال دارد و بعضی آنک بجلال و بعضی آنک بکمال، پس خلق را بکمال وی راه نیست بجز آنک وی را کمال اثبات کنند و نقص از وی نفی کنند مانند اینجا جمال و جلال، آنکه شاهد وی جمال حق باشد اندر معرفت پیوسته مشتاق رویت بود و آنک شاهد وی جلال حق باشد پیوسته.. از اوصاف خود با نفرت بود و دلش اندر محل هیبت بود پس شوق تاثیر محبت باشد و نفرت از اوصاف بشریت همچنان ازانچ کشف حجاب وصف بشریت جز بعین محبت نبود پس ایمان و معرفت

۱۔ کشف المحجوب، ہمان ص ۳۹۵

۲۔ کشف المحجوب، ہمان ص ۴۰

(۳) کشف المحجوب، ہمان ص ۴۰-۴۷

محبت آمد و علامت محبت طاعت، ازانچ چون دل محل دوستی بود و دیده محل رویت و جان محل عبرت و دل موضع مشاهدت تن باید که تارک الامر نباشد۔"(۱)

"بدانک زینت و زیب همه امور دینی و دنیائی متعلق بآداب است و هر مقامی را از مقامات اصناف خلق ادبی است و متفق اند کافر و مسلمان و ملحد و موحد و سنی و مبتدع برانک حسن ادب اندر معاملات نیکوست و هیچ رسم اندر عالم بی استعمال ادب ثابت نگردد و آداب اندر مردم حفظ مروتست و اندر دین حفظ سنت و اندر محبت حفظ حرمت۔(۲)

لما آداب بر سه قسم است یکی اندر توحید با حق عزو جل و آن چنان بود که اندر خلا و ملا خودرا از بی حرمتی نگاه دارد و در خلا معاملت چنان کند که اندر مشاهده ی ملوک کنند و اندر اخبار صحاح است که روزی پیغمبر صلعم گرد پای نشسته بود جبرائیل آمد و گفت اجلس جلسة العبید بنده ای چون بندگان نشین اندر حضرت خداوند تعالیٰ۔"

و من که علی بن عثمان الجلابی ام (رض) مردی دیدم اندر نهایت دیار خراسان بدهی کی آنرا کمند میخوانند و معروف بود آن مرد ویرا ادیب کمندی خوانندی، فضلی تمام داشت این مرد بیست سال برپای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی از وی علت آن پرسیدند گفت مرا هنوز درجت آن نیست کی اندر مشاهدت حق بنشینم۔(۳)

"و چون رسول را صلعم بمعراج بردند از حفظ ادب بکونین ننگریست کما قال الله تعالیٰ ما زاغ البصر و ما طغیٰ، ای ما زاغ البصر برویت الدنیا و ما طغیٰ برویتہ العقبی و دیگر قسمت ادب با خود اندر معاملت و آن چنان باشد که اندر همه احول مروت را مراعات کند با نفس خود تا آنچ اندر صحبت خلق و بحق بی ادبی باشد اندر صحبت با خود استعمال نکند و مثال این آن بود کی جز راست نگوید و آنچ خود می داند، خلاف آن بر زبان راندن روا ندارد کی اندران بی مروتی باشد و دیگر آنکه کم خورد تا بطهارتگاه کمتر باید شد و سدیگر آنکه اندر چیزی ننگرد ازان خود کی بجز او را نشاید نگریست که از امیر المومنین علی کرم الله وجہ می آید که هرگز عورت خود را ندیده بود، از وی پرسیدند گفت؟ که من شرم دارم از خویشتن که در چیزی نگرم که نظر با جناس آن حرام بود و دیگر قسمت ادب با خلق اندر صحبت و مهم ترین آداب صحبت خلق است اندر سفر و حضر بحسن معاملت و حفظ سنت و این هر سه نوع را از آداب از یکدیگر جدا نتوان کرد۔(۴)

۱۔ کشف المحجوب، همان ص ۳۷۰

۲۔ کشف المحجوب، همان ص ۴۳۲

۳۔ کشف المحجوب، همان ص ص ۴۳۳۔ ۴۳۴۔

۴۔ کشف المحجوب، همان ص ص ۴۳۵۔ ۴۳۶

من از شیخ ابو مسلم فارس بن غالب الفارسی شنیدم(رض) که گفت که روزی من بنزدیک شیخ ابو سعید بن ابی الخیر در آمدم بقصد زیارت، ویرا یافتم بر تختی اندر چهار بالش خفته و پایها بر یکدیگر نهاده و دقی مصری پوشیده و من جامه داشتم از وسخ چون دوال شده۔ تنی از رنج گداخته و گونه از مجاهدت زرد شده، از دیدن وی برآن حالت انکاری در دل من آمد۔ گفتم این درویش و من درویش۔ من اندر چندین مجاهدت ووی اندر چندین راحت، وی اندر حال بر باطن و اندیشه ی من مشرف شد و نخوت من بدید۔ مرا گفت یا با مسلم در کدام دیوان یافتی که خود بین درویش باشد؟ ای درویش چون ما همه حق را دیدیم، گفت جز بر تخت نه نشانیم و چون تو همه خود را دیدی گفت جز اندر تحت ندارم، ازان ما مشاهدت آمد و ازان تو مجاهدت و این هر دو دو مقام است از مقامات راه و حق تعالی ازین منزه و درویش از مقامات فانی و از احوال رسته، شیخ بو مسلم گفت هوش از من بشد و عالم بر من سیاه گشت، چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبه ی من پذیرفت۔(۱)

منازل السائرین:

تالیف شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبداللہ بن محمد انصاری هروی (۳۹۹۔ ۴۸۱ھ) است۔ خواجه عبداللہ انصاری در اثر اصرار پیاپی شاگردان و مریدان این کتاب را تالیف کرد و غالبا" که آن را به ایشان املا گفت۔ اصل کتاب در عربی بود، روان فرهادی ترجمه اش بزبان دری نمود و این کتاب ده بخش و هر بخش ده باب دارد۔ خواجه درباره ی صبر و شکر و فقر و توحید و دیگر مطالب تصوف نکاتی خیلی جالب بیان نموده است۔ و هر صفت اخلاقی که ذکرش درین کتاب آمده است خواجه حتما" سه درجه ی آنرا توضیح داده است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در منازل السائرین:

"خداوند عز و جل فرماید: "بندگان خداینّد آنانکه بر زمین به آهستگی و تواضع بروند" تواضع آنست که در برابر صولت حق فروتن باشی و آن بر سه درجه است:

۱۔ علی هجویری، کشف المحجوب، عمان ص ص ۳۵۱۔ ۳۵۰

درجه ی نخستین: تواضع است برای دین، آنکه بنده منقول را با معقول معارضه نکند، و بردین دلیلی را تهمت نه بندد، ولبسوی مخالفت سبیلی نه بیند--------

درجه ی دوم آن است هر که را از مسلمانان، که خدای بنده ی خویش پذیرفته، تو برادر خویش بپذیری، و حق دشمن را رد نکنی، و از عذر کننده عذر را بپذیری

درجه ی سوم آن است که حق را تواضع کنی، پس چشم پوشی در خدمت از رای خود، در صحبت از رویت حق خود، و در مشاهده از رسم خود-(۱)

رسائل خواجه عبدالله انصاری:

خواجه عبدالله بن محمد الانصاری الهروی رسالات خویش را مانند مناجات نامه، نصایح، زاد العارفین، کنز السالکین، قلندر نامه، محبت نامه، هفت حصار، رساله ی دل و جان، رساله ی واردات، الهی نامه، به نثر موزون شبیه به نثر مسجع نوشته است، این رسائل دارای مطالب اخلاقی و حکمی نیز هستند۔

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در رسائل خواجه عبدالله انصاری۔

"ای عزیزی دنیا جای عبور است نه شهرستان سرور، رباطی است بی اقامت و سایاطی است بی استقامت، زخم نیشش بی مرهم است، مطلقه ی ابراهیم ادهم است، کرشمه ی غفلت و بیدادی است و رانده ی جنید بغدادی است، خانه ی محنت و بد نامی است، و ملعون بایزید بسطامی است، خود پرستان دون همت را دیر است و مردود سلطان ابو سعید ابو الخیر است، جرعه جانسوز هر تلخی است و پشت پازده ی شقیق بلخی است، برداشته ی اتقیاست و بگذاشته ی اتقیاست، هر که طالب او ذلیل و زبان عذر او کلیل و این آیت اهل عبرت را دلیل که: قل متاع الدنیا قلیل۔"(۲)

"ای عزیز دنیا نه جای آسائش است بلکه محل آزمائش است، یکی را همت بهشت و یکی را دولت دوست، ای من فدای آن که همتش همه اوست، طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور است و طالب مولی مسرور۔(۳)

۱۔ خواجه عبدالله انصاری هروی، منازل السائرین ترجمه روان فرهادی، ایران ۱۳۶۱ ص ۱۰۱-۱۰۲۔

۲۔ خواجه عبدالله انصاری، مناجات خواجه عبدالله انصاری، با تصحیح و کوشش حامد ربانی، تهران ۱۳۶۱، ص ۳۲

۳۔ همان ص ۳۸

246

گل باش و خار مباش یار باش و اغیار مباش و یار آزار مباش' یار نیک به از کار نیک' مار بد به از یار بد۔(۱)

"اوقات شریف بین کہ چون می گذرد در طفلی پستی' در جوانی مستی' و در پیری سستی پس خدارا کی پرستی۔"(۲)

"ای عزیز تصوف چیست؟

کار کردن و مزد نا خواستن' رنج بردن و باز نا گفتن' عارف را از دنیا عارست' و آخرت نزد او خوارست' او را باین و آن چکارست' زاهد به بهشت می نازد و عارف بدوست صوفی را چه گویم که خود همه اوست۔(۳)

ای عزیز در این راه مرد باش و پر درد باش و کار خام مکن و در کوی هوا و هوس مقام مکن' دل بخلق مبند که خسته گردی و دل به حق به بند که وارسته گردی' بترس از کسی که نترسد و هرچه کند نپرسد۔"(۴)

اگر بر روی آب روی خسی باشی' و اگر در هوا پری مگسی باشی' دل بدست آر تا کسی باشی۔

ای عزیز طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور و طالب مولی از هر دو جهان دور و سخن این طایفه دریاست و دیگر ها جوست' هر کوه که ندارد مهر او' ها موست و هر آب که نه از دریای اوست خون' طاعت بامید بهشت مزدوریست و مزدوری از دوستی دوریست۔"(۵)

هر که ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد: با خدا بصدق' با خلق بانصاف' با نفس خود بقهر' با درویشان بلطف' با بزرگان بخدمت' با خردان بشفقت' با دوستان به نصیحت' با دشمنان به حلم' با عالمان به تواضع' با جاهلان به خاموشی۔"(۶)

"توحید آنست که او را یگانه دانی نه آنکه یگانه خوانی۔ توحید آن نیست که او را بر سر زبان داری' توحید آنست او را میان جان داری۔"(۷)

۱۔ ھمان ص ۳۹۔
۲۔ ھمان ص ۴۲۔
۳۔ ھمان ص ۶۳۔
۴۔ ھمان ص ۴۹۔
۵۔ ھمان ص ۷۲۔
۶۔ ھمان ص ۷۷۔
۷۔ ھمان ص ۷۸۔

247

"الهی کمش این چراغ افروختہ را و مسوز این دل سوختہ را۔"(۱)
یار بدتر از کاربدَ یار نیک بہتر از کار نیک' یار نیک ترا بعذر آرد و کار نیک ترا بعجب آرد' چنان زی کہ ثنا ارزی' چنان مزی کہ بدعا لرزی۔"(۲)
"الهی اگر عبداللہ را خواهی گداخت' دوزخی دیگر باید آلایش اورا و اگر خواهی نواخت بهشتی دیگر آسایش اورا۔"(۳)
"روزی در عالم جوانی چنانکہ دانی در خود نظر کردم' خود را دیدم عوری' و نفس را بہ خود زوری' گفتم چون کنم تا الف خودرا چون نون کنم' درین راہ مردی باید روحانی و فردی رحمانی کہ ترک خلایق گوید و ترک علایق کند۔"(۴)
"کار مرید با جستجوست و کار مراد با گفتگوست' کار مرید با ریاضست و کار مراد با عنایت است۔"(۵)
الهی از کشتہ ی تو خون نیاید و از سوختہ ی تو دود' کشتہ ی تو بکشتن شاد و سوختہ ی تو بہ سوختن خشنود۔ چون حسین منصور حلاج رابزندان بردند هجدہ روز در زندان بماند۔ شبلی قدس سرہ نزد اورفت و گفت محبت چیست۔ گفت فردا بیاتا بگویم' روز دیگر حسین را بپای دار بردند۔ شبلی آمد و گفت جواب مسئلہ ی ما بگوی' گفت اولها جبل و آخر ها قتل۔"(۶)
"بر سہ چیز اعتماد مکن: بر دل و بر وقت و بر عمر کہ دل زنگ گیراست' و وقت تغیر پذیر است' و عمر هم تقصیر است۔"(۷)

۱۔ رسائل خواجہ عبداللہ انصاری' همان ص با تصحیح و مقدمہ سلطان حسین تابندہ گنابادی تہران۔ ص ۳
۲۔ رسائل خواجہ عبداللہ انصاری' همان ص ۱۲
۳۔ رسائل خواجہ عبداللہ انصاری' همان ص ۱۳
۴۔ رسایل خواجہ عبداللہ انصاری' همان ص ۴۷
۵۔ رسائل خواجہ عبداللہ انصاری' همان ص ص ۱۹۔۱۱۸
۶۔ همان ص ۱۵۷
۷۔ همان ص ۱۹۲

راست گوی و عیب مجوی، راستی که بدروغ ماند مگوی، پیران کار دیده را حرمت دار، از آموختن علم عار مدار۔(۱)

"اصل خطا نکند، بی اصل وفا نکند، درجایگاه تہمت مرو، بظاہر ہر کس فریفتہ مشو از صحبت فرو مایگان بپرهیز ہر کہ از ملامت نترسد ازو بگریز۔"(۲)

"الٰہی اگر گویم ثنای تو گویم و اگر جویم رضای تو جویم"(۳) الٰہی دلی دہ کہ طاعت افزاید، طاعتی دہ کہ بہ بہشت رہنمون آید۔ علمی دہ کہ در او آتش ہوا نبود، عملی دہ کہ در او آب ریا نبود۔"(۴)

"ابو محشو بلخیؒ گوید: کہ بر من شش چیز واجب است: دو بر زبان و دو برتن و دو بردل، آنچہ . . بر زبانست ذکر خدای و سخن نیکو۔ و آنچہ برتن است، طاعت خدای و رنج خود از مردم برداشتن و آنچہ بردل است، بزرگ داشتن امر حق و شفقت بر خلق۔(۵)

منہاج العابدین

منہاج العابدین تالیف امام محمد غزالی (م ۵۰۵ ھ) بزبان عربی بود، عمر بن عبدالجبار بن عمر سعدی زهری ساوی (قرن ہفتم) این کتاب را از بھر پارسی خوانان کہ در عربیت خوضی و شروعی ندارند با عبارت پارسی گرداند" تا فائدہ ی این دقائق علوم بہ افہام بیشتر مردم برسد و طالبان دین را ازان خطی و نصیبی باشد۔(۶)

"موضوع کتاب چنانکہ از عنوان آن دانستہ می شود بررسی عقباتی است کہ انسان در راہ آخرت دارد و در ہر کدام با مشکلات و گرفتاریہائی رو برو است کہ برای پیروزی بر آنہا باید کوشید۔ این کتاب مانند ہمہ کتابہای غزالی جنبہ تحلیلی دارد۔ و در آن کوشید است کہ حالات نفس آدمی و دشواریہای راہ را در مسیر زندگی مورد بررسی قرار دہد و این عقبات بترتیب عبارت انداز۔

۱۔ رسائل خواجہ عبداللہ انصاری، ہمان، ص ۱۶۳۔
۲۔ ہمان۔ ص ۱۶۷
۳۔ ہمان ۔ ص ۱۷۴
۴۔ ہمان ۔ ص ۱۷۶
۵۔ ہمان ص ۱۷۸
۶۔ عمر بن عبدالجبار سعدی مترجم منہاج العابدین امام غزالی، تہران ۱۳۵۹ ص ۱

(۱) عقبه ی علم (۲)عقبه ی توبه (۳)عقبه ی عوائق (۴)عقبه ی عوارض (۵)عقبه ی بواعث (۶) عقبه ی قوادح (۷) عقبه ی حمد و شکر۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در منهاج العابدین:

"و اما سختی علم آنست که نفس خود را در طلب علم به اخلاص بذل کنی و طلب علم باید که طلب، دانستن باشد و کار بستن، نه طلب روایت کردن، که گفته اند "الطلب طلب درایته لا طلب روایته" و بدان خطر آن عظیم است که هر که علم طلب کند تا بدان روی مردم فرا خویش کند و بدان سبب با اکابر مجالست کند و با همسران خود مباهات، و ممارات نماید، یا حطام دنیا بدان واسطه به دست آورد، بدانک تجارت او هالک است و صفقه او خاسر"(۱)

اما مقدمات توبه سه است: یکی یاد زشتی گناه، دوم یاد سختی عقوبت خدای و عظیمی خشم و غضب او که طاقت ندارد، سیم یاد ضعیفی خود۔(۲) فایده ی توبه از گناه بیرون آمدن است۔ و خلاص یافتن ازو۔ بدانکه گناه علی الجمله سه قسم است۔

یکی آنک ترک چیزها واجب کرده باشی از نماز و روزه و کفارت و غیر آن۔ تدبیراین گناه آن باشد که به قضاء آن مشغول شوی به حسب قدرت و طاقت۔

دوم گناهانی که میان تو و خدا باشد چون شرب خمر و سماع مزامیر و خوردن ربا و مانند آن۔ باید که از آن پشیمان شوی و دردل محکم کنی که دیگر باسر آن نروی۔

سیم گناهانی که میان تو و میان خلق باشد، و این صعب تر و مشکل تر است، و این چند قسم است: در مال است، و در نفس، و در عرض، و در حرمت و در دین۔"(۳)

۱۔ امام غزالی، منهاج العابدین، ترجمه عمر بن عبدالجبار سعدی ساوی به تصحیح احمد شریعتی، تهران، ۱۳۵۹ ص ۱۷۔

۲۔ منهاج العابدین، همان ص ۲۲

۳۔ همان ص ۲۴

"سوال اگر گویی معنی و حقیقت زهد چیست' بدانک زهد به نزدیک علما بر دو قسم است: زهدی است که مقدور بنده است' و زهدی است که مقدور بنده نیست' اما آن زهد که مقدور بنده است سه چیز است (اول) آنک اگر دنیا ندارد طلب نکند' و (دوم) آنک اگر وارد تفرقه کند' و (سیم) آنک ترک خواست و اختیار آن کند۔ و اما آن زهد که مقدور بنده نیست۔ آن سردی است که در دل بنده آید از دنیا۔(۱)

"علمای ما گفته اند که نفس به سه چیز خوار و ذلیل و شکسته ی هوا شود۔

یکی آنک اورا از شهوات باز داری که چهارپای سرکش راچون از علف او کم کنی' نرم شود و رام گردد۔

دوم بار اثقال عبادت برو نهی که ستور را چون در بار افزایی و از علف نقصان کنی رام و منقاد شود۔ و سیم معنی تنزیه قلب است از گناه۔(۲)

مشایخ رحمهم الله گفتند که منازل تقوی سه است: تقوی از شرک' تقوی از بدعت و تقوی از معاصی فرعی' و حق تعالی دریک آیت ذکر فرموده است لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا۔ تقوی اول از شرکست و ایمان در مقابله' و تقوی دوم از بدعت' و ایمان مذکور اقرار عقود سنت و جماعت و تقوی سیم از معاصی فرعی' و ایمان مذکور درین منزلت به احسان مقابله کرد' و آن طاعت است و استقامت است بر آن' پس آیت جامع است ذکر هر سه منزلت تقوی را: منزلت ایمان و منزلت سنت و منزلت استقامت طاعت۔"

"اصل سیم آنک به هر عضوی از اعضای خود نگری' ببینی که از برای چه کار شایسته است' بر آن وجه نگهداری' وصیانت کنی' پای از برای آنک در ریاض بهشت می خرامی' و در کوشکهای بهشت' و دست برای آنک کاس شراب طهور بدان فراستانی' و میوه های درختان بهشت بگیری' و چشم برای نظر' به رب العالمین۔(۳)

بر تو باد که صیانت سمع کنی از فحشها و سخنهاء زشت شنیدن' و از فضولها' برای دو کار: یکی آنک روایت است که شنونده انباز و شریک گوینده است' المستمع شریک للقائل۔

سخن که در دل افتاد و در سمع' همچون طعامست که در اندرون افتاد' که بعضی سود مند باشد و بعضی زیان کار' و بعضی غذا و بعضی زهر' لیکن سخن که شنیده آمد اثر آن از اثر طعام بیشتر است' که طعام از معده

۱۔ همان۔ منهاج العابدین ص ۳۰

۲۔ همان۔ منهاج العابدین۔ ص ص ۵۲۔ ۵۳

۳۔ منهاج العابدین ۔ همان ص ۵۹

بگذرد به زبان اندک، به خواب یا به غیر آن: واگر نیز اثر آن زمانی بسیار بماند دارو باشد که چون بخورند آن را زایل کند، و سخن باشد که همه عمر اثر آن با او بماند، و فراموش نشود، واگر خود بد باشد و زشت، پیوسته او را می رنجاند و خاطر جا در دل می آرد۔

برتو باد ای برادر که زبان نگه داری، و در ضبط و قید آوری، که او سرکش تر عضویست از اعضا و طغیان و فساد و عدوان او بیشتر است۔ از سفیان بن عبدالله روایت است که گفت یا رسول صلوات الله علیه و سلامه گفتم یا رسول الله، **ما اکثر ما تخاف علی، فاخذه لعلم بلسان نفسه ثم قال هذا** معنی آنست که گفتم یا رسول الله از چه چیز بیشتری ترسی بر من، زبان خود به دست بگرفت و گفت این۔"

"اما حسد، بدانک حسد طاعات را به فساد آورد و بنده را بر خطیئات دارد، و آن دردی است که بسیاری علما و قرابدان جتلا شده اند، تابه عوام و جهال چه رسد تا هلاک کرده است ایشان را و در آتش برده، نمی شنوی که پیغبر صلوات الله و سلامه علیه فرموده است، **ستة یدخلون النار بستة، العرب بالعصبیة و الامراء بالجور الدهاقین بالکبر و التجار بالخیانة، و اهل الرساتیق بالجهل والعلماء بالحسد**۔ یعنی شش گروه به شش چیز در آتش روند، عرب به تعصب و حکام به جور و ظلم، و دهاقین به کبر، و تجار به خیانت و اهل رستاق به جهل و علما به حسد، پس بلائی که شومی آن به حدی باشد که علما را به آتش برد، سزاوار باشد که از آن بپرهیزند۔ و بدانک پنج چیز از حسد بادید آید: یکے فساد طاعت، دوم فعل معصیت، چنانکه وهب گفت حاسد را سه علامت است، چون حاضر شود، تملق و چاپلوسی کند و چون غایب شود غیبت کند، و به معصیت شاد شود و شماتت کند۔(۱)

سیم تعب و غم بی فایده بلک و زر و معصیت چنانک ابن السماک می گوید: لم ار ظالما" اشبه للمظلوم من الحاسد۔ نفس دائم، و عقل هائم، و غم لازم، یعنی هیچ ظالم را ندیدم که به مظلوم مانند تر بود چون حاسد۔

چهارم دل کوری تا هیچ حکمی از احکام خدای تعالی فهم نکند۔

پنجم محرومی و خذلان که هرگز به مراد نرسد۔(۲)

پس رعایت این اربعه کنی که اصول اند:

۱۔ منہاج العابدین، همان ص ص ۶۸-۶۹

۲۔ همان ص ۷۰

اول چشم: بدانک مدار دنیا و دین بر دل است و خطر فساد و شغل دل بیشتر از چشم است: وازین جهت امیر المومنین علی رضی الله عنه، فرمود: من لم تملک عینیه فلیس للقلب عنده قیمته(۱)
دوم زبان: و ترا این بس است، که رنج، و غنیمت و ثمرۀ تعب، و اجتهاد تو عبادتست و طاعت، و خطر عبادت و احباط و فساد آن بیشتر از قبل زبان است، چه به تصنع و تزیین و چه به غنیمت و نمیمت و غیر آن که به یک لحظه آنچ در آن رنج برده باشی یک سال یا پنج سال، یا ده سال بر تو به فساد آورد، و تلف کند۔
سیم شکم: است و این بس است ترا که می دانی، که مقصود از تو عبادتست و طعام و شراب تخم عمل است و آب او، ازو (طعام) پدید آید و (ازو) بروید و چون تخم پلید بود، زرع پاک نیاید، بلک در خطر آن باشد که زمین نیز تباه شود و هرگز (باصلاح نیاید) فلاح نیابی۔
چهارم دل است، و از دل این بس است که دانسته ای که اصل همه اوست، اگر او به فساد آید همه به فساد آید و اگر به صلاح آید همه به صلاح آید چه دل چون درخت است، و دیگر اعضا چون شاخه های او، و شاخ از درخت آب کشد و او پادشاهست و دیگر اعضا چون تبع و ارکان، چون پادشاه به صلاح باشد رعیت و تبع به صلاح باشد و اگر او به فساد باشد تبع و ارکان نیز چنین باشند۔ پس بر تو باد که همت که برین خصال چهار گانه دیگر داری که آن امل است و عجله در کار ها و حسد و کبر، و این چهار خصلت را از میان خصلتها از بهر آن مخصوص کردیم که این چهار علت و مرض قاریانست خاص همه مردم را علی العموم و قرا را علی الخصوص و از یشان زشت تر و شنیع تر است۔"(۲)

و از بعضی مشایخ ما منقولست که گفت در سفری بودم مجرد از اصحاب، به عادت درویشان، به مسجدی فرو آمدم شیطان مرا وسوسه کرد، که این مسجدی است دور از مردم، اگر به مسجدی روی که مردم ترا بینند و با حال تو اقتند و مراعات کنند، آن وسوسه را اباکردم و گفتم نباشم الا اینجا و عهد کردم که نخورم الا حلوا، و تالقمه دردهان من ننهند نخورم۔ نماز شام بگزاردم، و در مسجد ببستم چون پاره ای از شب بگذشت در می زوند، و شخصی بود با چراغی، چون در بسیار بزدند در بگشودم۔ پیرزنی بود و مردی و طبقی حلوا، آمدند و آن طبق پیش من نهادند، پیرزن گفت این پسر من ست از بهر او این حلوا ساختم، و میان ما و او سخنی درمیان آمد، سوگند خورد که این حلوا را نخورد الا با غریبی، اکنون تو درین مسجد غریبی این حلوا با او بخورید رحمک الله، و بنشست و لقمه ی

۱۔ منہاج العابدین۔ ھمان ص ص ۶۰-۶۹
۲۔ ھمان ص ص ۹۳، ۹۴، ۹۵

دردهان پسر خود می نهاد، و لقمه، درد هان من* این و امثال این از مجاهدات صالحانست و مناقضات (ایشان) با شیطان (۱)

"و اگر گویند خبرده مارا از حقیقت اخلاص و ریا و حکم آن و تاثیر آن در عمل۔ بدانک اخلاص به نزدیک علمای دو گونه است: اخلاص عمل است و اخلاص طلب اجرست۔ اما اخلاص عمل، ارادت تقربست به خدای تعالی و تعظیم امرو اجابت دعوت او و باعث بدین ارادت، اعتقاد صحیح باشد وضداین اخلاص نفاق است۔ و آن تقرب کردنست به غیر خدای تعالی و شیخ ؒ فرموده که نفاق آن اعتقاد فاسد است که منافق را باشد در حق خدای تعالی و آن نه از قبیل ارادت است۔ اما اخلاص در طلب اجر گفته ایم که ارادت نفع آخرت است به عمل خیر۔"(۲)

و ریا دونوع است: ریاء محض است و ریاء تخلیط، ریاء محض آن باشد که بدان عمل آخرت که می کنی هیچ دیگر نخواهی الا فائده ی دنیوی و ریاء تخلیط آن باشد که هردو خواهی، هم نفع دنیا و هم نفع آخرت۔ اما تاثیر آن: بدانک اخلاص عمل آنست که آن فعل قربت باشد به حق بس، و اخلاص طلب اجر آن باشد که آن عمل مقبول افتد وافر الاجر و التعظیم و نفاق حبط عمل کند و از آن بیرون برد، عمل را که قربت باشد و استحقاق ثواب برو مترتب شود۔"

"اگر گویند موضع اخلاص چیست و در کدام طاعت واقع شود و واجب بود بدانک به نزدیک علمااعمال سه قسم است: قسم اول آنست که هردو اخلاص درو واقع شود و آن عبادات ظاهره اصلیه است* و قسمی آنست که هیچ یک از اخلاصین درو واقع نشود و آن عبادات باطنه اصلیه است و قسمی آنست که اخلاص طلب اجر درو واقع شود، نه اخلاص عمل و آن مناجاتست که ماخوذه است برای عدت عبادت۔"(۳)

رتبتہ الحیات

رتبتہ الحیات اثر باز مانده ی خواجه امام ابو یعقوب یوسف بوز نجردی همدانی (۴۴۰۔۵۳۵ھ) است وی یکی از پیران بزرگ و بنیان گزاران طریقه نقشبندی است۔ رتبتہ الحیات به صورت سوال و جواب درباره ی زندگانی

۱۔ همان۔ منہاج العابدین۔ ص ۱۴۴

۲۔ همان منہاج العابدین۔ ص ۱۶۵

۳۔ همان ص ۱۶۶

انسان و درجات مختلف آن نوشته شده است۔ از شیخ سئوال می شود٬ او جواب می دهد۔ زندگانی آسودن است٬ آسایش هر کس به نوعی و در چیزی است٬ فرو ترین پایه ی زندگی آسودن به دنیاست واین شبیه زندگی جانوران است۔ خواجه یوسف همدانی زندگانی را به سه درجه تقسیم می کند۔ زندگی به اسلام٬ زندگی به ایمان٬ زندگی به احسان که والا ترین درجه ی زندگانی است۔ آدمی باید از دنیا داری پرهیزد و برای وصول به خدا مجاهده ورزد۔ مادیات در زندگی همان قدر کافی است که مقدمات توجه به خدا برای انسان فراهم شود۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در رتبته الحیات

دربارہ مردی که ازعالم نفسانی بعالم روحانی رسید یوسف ہمدانی گوید

"عبارتهای روندگان راه اینجا مختلف است:

صوفی گفت: از کدورت دنیا پاک گشت و به صفوف کرموی آراسته گشت۔

درویش گفت: از جهان غرور فقیر گشت و به جهان سرور توانگر گشت۔

موحد گفت: از شرکت آزاد گشت و فرد و تنها گشت۔

مقرب گفت: از دست مرگ جست و به حیات ابد پیوست۔

رونده گفت: از منزل خراب برخاست و به منزل آبادان نشست۔

عارف گفت: از آشیان شیطان و مکر دیوان نجات یافت و به روضه ی رضوان آرام یافت۔

مکاشف گفت: از حبس نفس به تخت دل رسید۔"(۱)

"گوییم چه گویی در مردی که آتش خشم در نهاد او شرر زند٬ و سلطان غالب نهاد وی آید٬ بر صفتی که نه عقل مدبر و نه دل آمر معارضه تواند کردن؟ بلکه هر دو مقهور آتش سلطان وی آیند تا از مرد در آن حالت کارها در وجود آید که نه عقل پسندد ونه دل پذیرد۔ اگر کسی گوید که مرد در این کار بدست خویش نبوده است و این کاربی مراد و اختیار او بوده ست راست گوی بود۔ این صفت اهل تخلیط است کسانی که ابلیس برایشان مستولی گشته است گاه در ایشان آتش خشم زند بمعنی سبعی گردند٬ و گاه در ایشان آتش شهوت زند بمعنی بهیمه ای گردند٬ در حال غلبه شهوت و خشم با ایشان نور دل نماند و آمری عقل برود۔"

۱۔ خواجه یوسف همدانی رتبته الحیات به تصحیح و مقدمه دکتر محمد امین ریاحی تهران۔ ۱۳۶۲ ص ۳۱۔ ۳۲

"و از اینجا بود که مصطفیٰ علیه السلام چون بدان مرد با خشم بگذشت گفت او را علاج خشم نشاندن آن است که بگوید: (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) این تنبیه است بر آن نکته که یاد کرده آمد که آتش خشم در احل تخلیط و غفلت شیطان زند۔ و اشارت است بدان که بنده به خشم ملوم نیست که مصطفیٰ علیه السلام آن مرد بخشم را ملامت نکرد بر خشم، و صریح بیان است که معالجت خشم کردن به استعاذت به حق واجب است و هر که خشم را بدین طریق از خود دفع نکند ملامت زده ی شریعت است۔"

ونیز مصطفیٰ علیه السلام آن یار را در آموخت آتش خشم نشاندن۔ گفت: اگر برپای باشی بنشین و اگر نشسته باشی بر پهلو بخسب و اگر خفته باشی طهارت کن یا غسل آر که خشم آتش است و آتش را آب کشد۔

و مصداق این نکته از کتاب کریم آن است که گفت: (والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس) ملامت در خشم نرفت ملامت در ترک معالجت (و) دفع خشم رفت که نسب شیطانی داشت۔

اما خشم انبیا و صدیقان که از بهر حق بود و آن نفحه ی غیرت ایمان و اسلام بود چنانکه نقل کرده انداز مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم (انا امزح ولا اقول الا الحق) گفت من مزاح کنم ولکن مزاح من حق بود زیرا که هیچ وی از بهر حق و نصرت حق بود و نفحه ی شفقت برامت وی را۔ صلی الله علیه وسلم۔ بدان مزاح آورد۔ چه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم از بهر خویش هرگز خشم نکرد خشم وی از بهر دین خدای بود۔۔ عزوجل۔۔ کان اذا غضب لم یقاومه شئی۔"

"و روایت کنند که چون وی را۔ صلی الله علیه وسلم۔ خشم آمدی دو رخسار وی چون خون گشتی به سرخی، و رگهای جبین وی برخاستی، و دو دیده وی سرخ شدی۔ و چون بفرمود دست بریدن آن مخزومیه به دزدی که بروی درست شد بود و اسامه۔ رضی الله عنه، در آن شفاعت کرد۔۔۔ و چندان خشم بود در وی که کس زهره نداشت که دم زند، و در میان سخنان خویش این کلمه براند "اتشفعون فی حد من حدود الله والله لو سرقت فاطمه لقطعتها" این آن خشم بود که هیجان وی حق بود، و نشاندن وی ناروا بود۔"

"اما فرق میان دل و سر آن است که: دل منقلب است، گردنده در عالمهای مختلف: گاه نظاره

ا۔ خواجه یوسف همدانی، رتبته الحیات۔ همان ص ص ۴۴۔۴۵

عزت عزیز بود در پرده ی سر و جان' گاه نظاره پاکی ملایکه بود در ستر سر و جان' گاه در مشاهده ی اقدام انبیا و رسل بود در حجاب سر و جان' گاه در معاینه بعث بود در ستر سر و جان' گاه در دیدار قضا و قدر بود در ستر سر و جان۔ باز سرّ نگردد از حال به حال بلکه مستقر بود در هراس و هیبت۔

"و فرق میان سر و جان آن است که جان هم می داند که پادشاه به دی می نگرد و از این نگرش همه ادب و حرمت بود' به اغیار التفات نکند و به هیچ چیز نیاز آید' وهمه دیده به دیدار عزت عزیز دارد۔"(۱)

سراج السائرین

سراج السائرین یکی از آثار ارجمند و نفیس عارف ربانی' صوفی صمدانی شیخ الاسلام احمد جام نامقی المعروف به ژنده پیل (و ۴۴۰ م ۵۳۶ھ) است۔ درباره ی تالیف این کتاب خود مولف می گوید۔ "هر که کتابی سازد آن را از کتابهای دیگر برگیرد' ما این کتابها را از دل بی غل و غش و بی حسد و بی تعصب به الهام خدای تعالی به کاغذ آورده ایم۔"(۲)

سراج السائرین بیست و چهار باب دارد۔ ابواب کتاب بر بیان تفاوت ها طرح ریزی شده است۔ شیخ الاسلام در ذکر تفاوت بین فضائل و رذایل' بین مقالات معنوی و هواجس نفس بهیمی' بین صوفیان پرهیز گار و خرقه پوشان ریا کار' بین عشق و هوس' بین نماز گزار راستین و نماز گزار دروغین؛ تمثیلات و حکایتهای نغز' آیات قرآن و احادیث نبوی و اقوال بزرگان آورده است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در سراج السائرین۔

"اگر پیشه ای نداری بیل برگیر' یا داس برگیر' یا خشت زن' یا همه زن' کار بسیار است هم اقویا را و هم ضعفا را' وهم آسایش خلق است۔ رنج بر مسلمانان افگندن' و آنرا آسایش نام کردن' و شب و روز بر خوان مردمان مسلمانان بودن' و ایشان را رنجه داشتن' و اگر بدین بسنده کند سخت نیک بود که قصد حرم مسلمانان نکند' و آن را آسایش نام کند؟

۱۔ رتبته الحیات۔ همان ص ۵۶

۲۔ ژنده پیل احمد الجام نامقی با تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل بعنوان منتخب سراج السائرین۔ مشهد ۱۳۶۸ ھ ش۔ ص ۲

"ای ناجوانمرد! چرا نه جان کنی و کار سخت کنی و بر درویشان نفقه کنی، و خدمت ایشان را از مهد الله میان در بندی، و هزار منت از ایشان نداری؟! تا من دانم که تو راست می گوهی، و این کار به نزدیک تو قدری دارد، و آنچه تو می گوهی راست است۔"

"هر که یک درم از کسب دست خویش به درویشی دهد، ثواب آن یک به هفت صد باشد، و هر که از مردمان سوال کند، روز قیامت می آید روی خراشیده و زرد لب از آن جای رود تا همه خلق می دانند که این مرد آن است که در دنیا پوست از روی مردمان باز کرده است۔"(۱)

"اگر آسایش دو جهان می خواهی کاری که بنای آن بر قول خدای تعالی و قول رسول (ص) کن تا در دو جهان آسایش یابی هر که خواهد که عزیز دو جهان گردد، او را بر خلق جور و ستم نباید کرد هیچ، و با ایشان مواسا باید کرد، و آنچه در دست مردمان است از آن طمع نباید برید تا عزیز دو جهان گردد، و با مردمان خوش طبع و خوش خو باید بود۔"(۲)

فرق میان این دو کار در قیاس نیاید، زیرا که نصیحت سرهمه اعمال بر است، و نمیمت سر همه شرهاست، و هر دو در صورت به هم مانند و در شکل هم چون هم اند، و یکی سرهمه سعادت حاست و دیگر سر هم شقاوت حا۔ و هر حاسد که خواهد که نعمت کسی بروی به زیان آرد، بر روی نصیحت در آید، و نمای پیشه گیرد تا آن وقت که مقصود خود حاصل کند، هم چنان که ابلیس ملعون کرد لعنۃ اللہ با آدم صفی صلوات اللہ علیہ، چنان که حق سبحان و تعالی در مصحف مجید می فرماید: وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین بر روی نصیحت در آمد تا آدم را صلوات اللہ علیہ از نعیم بهشت بدین سرای غرور انداخت، و از بوستان به زندان افگند به سوگند دروغ۔"(۳)

۱۔ همان ص ۱۳

۲۔ همان ص ۱۴

۳۔ همان ص ۱۱۲

۴۵۶

مناقب الصوفیه

مولف مناقب الصوفیه قطب الدین امیر ابو منصور المظفر بن ابی الحسین بن ارد شیر بن ابی منصور العبادی (م ۵۴۷ ھ) است "التصفه فی احوال المتصوفیه" نیز از عبادی است۔ مناقبه الصوفیه دو باب دو رکن و هر رکن دو اصل و هر اصل پنج فصل دارد و مشتمل بر احوال و اعمال ظاهری و باطنی صوفیه است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مناقب الصوفیه۔

گفت: صاحب یقین از خدای ترسد، از موج نترسد، وکسی را که از خدای تعالی ترس باشد امیدش هم به خدای تعالی باشد، پیوسته ملازمت بندگی نماید۔ این چنین کسی صاحب یقین باشد وی را هم درمیان ایشان باز توان یافت از آنکه حق تعالی ایشان را یقینی تمام به ارزانی داشته است۔(۱)

"ذوالنون مصری را پرسیدند که: عزلت کی درست آید؟ گفت: آنگه که از نفس خود عزلت گیری۔ ابن المبارک را گفتند: داروی دل چیست؟ گفت: نادیدن خلق۔ حق، تعالیٰ، چون خواهد که بنده ای را از ذل معصیت با عز طاعت آرد، تنهایی بروی آسان کند، ووی را به قناعت توانگر گرداند، و به عیب خویش بینا کند، و هر که را این دادند، خیر دنیا و آخرت بدو دادند۔ بایزید رحمته الله علیه را گفتند: از نفس جدا شو، تا مرابیابی۔ (

عیسی، علیه السلام، را پرسیدند که به چه قوت بر آب می روی؟

گفت: به ایمان و یقین۔

گفتند: ما نیز ایمان و یقین داریم۔

گفت: اگر دارید بر روی دریا بروید۔ قصد کردند که بروند، نتوانستند۔

گفت: چه بود شما را۔

گفتند: از موج می ترسیم۔ (۲)

صوفی نامه

'التصفه فی احوال المتصوفه' المعروف به صوفی نامه تالیف قطب الدین ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی (ولادت ۴۹۱ھ وفات ۵۴۷ھ) است درین کتاب به تفصیل درباره ی تصوف و اهل تصوف و رفتار و کردار و اصطلاحات ایشان بحث شده است۔ این کتاب مشتمل بر چهار رکن و دو اصل است۔ و هر رکن چند فصول یا ابواب دارد۔ مولف فصل یا باب را مقدمه یا قاعده یا وظیفه یا قسم یا مرتبه هم می گوید۔

۱۔ قطب الدین ابو منصور المظفر بن ارد شیر العبادی المروزی، مناقب الصوفیه به تصحیح نجیب مایل هروی کوتهران ۱۳۶۲ ش ص ۹،

۲۔ مناقب الصوفیه، همان، ص ۸۴

258

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در صوفی نامه۔

"طریقت همه قناعت است در دنیا و همه جهد است در دین، و کمتر خوردن و کمتر پوشیدن و از علایق آزاد بودن، و اعراض از مخلوقات، و توکل بر خالق است۔ و تصفیه باطن و مراقبت خاطر و تهذیب ظاهر است و متابعت رسول در همه احوال۔"(۱)

"سخاوت را اول درجه بذل مال است۔ و کمالش بذل روح است۔ در راه حق تعالیٰ، و در موافقت بندگان حق و این را فتوت گویند که جوان مردی بنفس عزیز تر از جوان مردی بمال، و کمال فتوت در آن است که در همه احوال رضای دیگران برضای خود بگزیند و در رنج خویش راحت دیگران طلبد۔"(۲)

" و در همه احوال اعمال خویش را به میزان شرع سخته دارد تا صاحب مروت گردد که بذل مال سخاوت است، و بذل نفس فتوت است و وزن قول و فعل (به) میزان شرع مروت است۔ و مروت عنوان طریقت است و فتوت صلاح صحبت است و سخاوت گوهر انسانیت است۔"(۳)

"مروت آن است که بنده را آنجا که نشاید نیابند و در آنچه نیکو نباشد نه بینند۔"(۴)

"حقد و حسد از اخلاق ابلیس است که چون دولت آدم بدید حسد برد، الم حسد او بوی باز گشت و پسر آدم بر برادر خویش حسد برد و در دل نگاه داشت تا حقد گشت، آن کینه از کمین دل بیرون آمد وی بر برادر کشتن حمل کرد۔ مرجع هر دو در حقد و حسد با آتش دوزخ آمد ـــــــ حسد آفت جسد است و حقد عذاب روح۔"(۵)

بدانکه زندگانی کردن میان آدمیان بعلم و کفایت بهتر ازانکه بتصنع و حیلت، و هرگز معیشت هیچ کس بتنهایی میسر نمی شود که پادشاه عالم، بحکمت لطیفه و صنعت ظریفه ی خود چنان تقدیر کرده است که بندگان جمله کار یک دیگر میکنند بمعاونت و چون بنگری جمله کار خویش کرده باشند بحقیقت۔ و چون بهم متعلق اند بی

۱۔ قطب الدین ابو المظفر منصور بن اردشیر العبادی، التصفیه فی احوال المتصوفه المعروف به صوفی نامه، با تصحیح دکتر غلام حسین یوسفی، تهران۔ ۱۳۶۸۔ ص ۳۰

۲۔ صوفی نامه همان ص ۲۲۳

۳۔ صوفی نامه همان ص ۲۲۳

۴۔ صوفی نامه همان ص ۲۲۴

۵۔ صوفی نامه همان ص ۲۲۵

۹۵۹

تعاضد و تعاون عیش مهنا نباشد و احوال معیشت مهیا نگردد۔ و این معنی بجنس زندگانی منوط است که زندگانی کردن بر مراتب است یا بضرورت شرع است چون با اهل و عیال' و یا بحکم مروت است چون با خدم و رعایا' و یا به عزلت و خلوت است با خود تنها یا باستفادتست با بزرگان' و یا بصحبت است با ابنای جنس' یا بالفت است با اشباه و امثال خویش۔"(۱)

و هر که در نفس خویش مهذب و مرتاض است بهر جا که رسد مستوحش نگردد بل که جمله بادی موانست طلبند چنانکه امیر المومنین علی کرم اللہ وجہ گفت: اگر یک ناموی را سری من گیرم و سری جهانیان' هر گز نگسلد که هر گاه که ایشان بکشند من فراگذارم۔"( )

"پس آداب زندگانی کردن با مردم آنست که اول از شر و فساد دست و زبان کوتاه کند تا بجار غیبت و دروغ و تقبیح احوال و تفحص در عیوب و مانند این نیفتد که چنین مساوی قانع از زندگانی جدا کند و قال علیه السلام: المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویدہٖ در همه احوال حق مردمان بر خویشتن زیادت ازان بیند که حق خویش بر مردمان۔ و بمال مسلمانان طمع نکند۔"(۲)

"پس جمله آداب زندگانی با مردمان نگاه باید داشت که درین خبریست مجمل و مجموع که رسول علیه السلام بوهریره را وصیت کرده است در پنج کلمه۔ یکی این که فرمود کن ورعا تکن اعبدا الناس' گفت: پرهیز گار باش تا عابد ترین آدمیان باشی۔ و چون آدمی ورع را حلیت خویش سازد در دلها محبوب گردد و همگنان بزندگانی او تقرب کنند۔ و دوم کن قنعا تکن اغنی الناس' گفت: قانع باش تا توانگر ترین مردمان باشی۔ و چون قناعت صفت خویش سازی در زندگانی کردن از مردمان آسوده تر باشی و مردمان از وی آسوده که بیشتر خلافها که میان مردمان می افتد از زیادتی طمع و حرص می افتد۔ و سوم گفت: احب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلما' در حق مسلمانان آن خواه که در حق نفس خویش خواهی تا مسلمان باشی که چون آدمی بلا و رنج کسی نخواهد هیچ کس رنج و بلای او نخواهد مگر کسی که طبع شری دارند۔ و بحکم شیطان باشند' و گفته است: لا یستکمل ایمان امری

۱۔ صوفی نامہ۔ همان ص ۲۳۷

۲۔ صوفی نامہ همان ص ۲۳۹

حتی یحب للناس ما یحب لنفسہ۔ و چهارم گفت: و احسن جوار من جاورک تکن مومنا ' با همسایه همسایگی نیکو کن' در رنج و رحت با وی یکی باش تا مومن باشی که همسایه را حق بسیارست در شرع چنانکه سید عالم علیه السلام گفت: جبرئیل چندان در حق همسایه مرا وصیت کرد که گمان بروم که همسایه را میراث خواهد داد' لا یزال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه و پنجم گفت: و اقل الضحک فان کثرة الضحک تمیت القلب بسیار مخند که خنده ی بسیار دل را بمیراند زیرا که چون خنده بسیار شود از غلبه هزل از امارت نفس اماره است و چون او غلبه کند دل مغلوب گردد۔ و به خنده ی بسیار قدر و نماد مردم در چیزها کمتر شود و مروت را زیان دارد و برای این حکمت است که پادشاه عالم در کلام مجید فرموده است۔ فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا (سوره توبه آیت ۸۳)(۱)

آداب المریدین

آداب المریدین تالیف ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی (م ۵۶۳ ھ ق) است این کتاب به عربی بود عمر بن محمد بن احمد شیر کان بزبان فارسی در آورد۔ آداب المریدین مشتمل بر عقاید و احوال و مقامات و آداب صوفیه می باشد و در میان آثار صوفیه "از ارزنده ترین و دقیق ترین آثار اولیه ارباب طریق بشمار می آمده است۔"(۲)

نمونۂ مطالب اخلاقی و حکمی آداب المریدین

"و بعضی از مشایخ گفته اند که خوردن با برادران به گستاخی باید که باشد' و با بیگانه به ادب' و با درویشان به ایثار۔"(۳)

و مشایخ گفته اند: بر آن کس که مهمان می کند' سه چیز واجب است و بر مهمان سه چیز' اما آنچه بر مضیف واجب است' آن است که او طعام حلال دهد و نگاه دارد بر او وقتهای نماز' و منع نکند از و آنچه قادر است از طعام' و آنچه بر مهمان واجب است' آن ست که آنجا که او ر ابنشانند بنشیند و راضی شود بدانچه پیش او حاضر

۱۔ صوفی نامه همان ص ۲۴۰

۲۔ نجیب مایل هروی' مقدمه آداب المریدین' ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی' تهران ۱۳۶۳ ھ ش۔ ص ۲۸

۳۔ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی' آداب المریدین به تصحیح نجیب مایل ہروی ۔ تہران ۱۳۶۳ ھ ش' ص ۱۳۹

کنند و بیرون شود تا دستوری ندهند او را۔"(۱)

"و یکی (را) گفتند: از کجا می خوری؟ گفت: اگر رزق را، از کجا گویی، فانی گردد۔

و دیگری را گفتند: از کجا می خوری؟ او گفت: از آن کس سوال کن که او مرا طعام می دهد که از کجا می دهد؟!"

و بدانکه ثواب فضل خداوند است و عقاب عدل او، و رضا و سخط دو صفت عظیم اند که متغیر نشوند به کردار بندگان۔ هر که خدای از او راضی گردد، او را چنان کند که عمل اهل بهشت عطا کند، و هر که خدای، از او ناخشنود باشد، او را به عمل اهل دوزخ دارد۔

و رضا به قضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمتها واجب است بر هر یکی از مسلمانان۔(۲)

"اول تصوف علم است و میان آن عمل و آخر آن موهبت، که علم مراد را کشف کند، و عمل یاری طلب کند، و موهبت به آن کمال امیدها رساند، و اهل آن بر سه طبقه اند: مرید طالب است، و متوسط رونده است، و منتهی رسیده است، مرید صاحب وقت است، و متوسط صاحب حال است، و منتهی صاحب نفس است، (۳)

"مرید در طلب مراد می رود، واز متوسط مطالبت آداب منازل می کنند که متوسط صاحب تلوین است که از حالی بحالی می رود که آن حال در زیادت است۔ و منتهی رسیده، و جمله مقامات را گذشته است۔ و او در محل تمکین است، احوال اورا متغیر نکند، و ترس بدو تاثیر نکند، چنانکه از زلیخا باز گفته اند که در آن حال که صاحب تمکین بود در کار یوسفؑ، دیدار یوسفؑ در وی تاثیر نکرد، چنانکه در دیگر زنان تاثیر کرد که دستهای خود ببریدند، و اگرچه او تمامتر بود در محبت از ایشان۔"

"پس مقام مرید مجاهدت است و چشیدن تلخیها و دور بودن از حظوظ نفس و هرچه مراد نفس باشد۔ و مقام متوسط بر نشستن است در طلب مراد و مراعات صدق در جمله احوال و ادب را کار فرمودن در مقامات، و مقام منتهی صحو است یعنی باهوش بودن و تمکین و حق را اجابت کردن از آنجا که او را بر خوانند۔ و یکسان باشد در حال سختی و آسانی و منع و عطا و جفا و وفا۔ خوردن او چون گرسنگی باشد، و خوابش چون بیداری بود، از حظ خود

۱۔ همان ص ۱۳۹

۲۔ همان ص ۵۶

۳۔ همان ص ۶۷

2b1

فانی گشته باشد، و حقیقت او باقی باشد۔ ظاهر او با خلق باشد و باطن او با حق باشد۔ و جمله این، نقل کرده شده است از احوال پیغمبر۔ صلی الله علیه و سلم۔ در اول حالی که بودی در غار حراء۔ و همچنین حال اصحاب صفه که در حال تمکین امیران و وزیران بودند و مخالطت به ایشان اثر نمی کرد۔"

بدرستی که مذهب را ظاهر است و باطن، ظاهر آن ادب نگهداشتن است وا (با) خلق و باطن آن فرو آمدن احوال در مقامات است وا (با) حق، نمی بینی که چون سید علیه الصلوة و السلام آن شخص را که در نماز بازی می کرد، فرمود که: اگر دلش ترسان بودی، اندام او نیز ترسان بودی۔"

"و آمده است که جنید رحمه الله۔ ابو حفص حداد رحمه الله را گفت: یاران خود را ادب چنان کردی که سلطانان بنده را کنند؟ گفت: نه یا ابا القاسم۔ لکن نیکی ادب در ظاهر عنوان نیک ادبی است در باطن۔"

"وسری سقطی۔ رحمه الله۔ گفت: نیک ادبی ترجمان عقل است۔ و نگاه داشتن ادب در آنچه میان ایشان است، مقدم است به غیر آن۔ نمی بینی که چگونه الله تعالی اهل ادب را مدح کرد، و بزرگی داد محل ایشان در حضرت وی، و گفت: (ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله) الایته۔"(۱)

"و ابو عبدالله خفیف رحمه الله روایت کند که رویم گفت رحمه الله: ای فرزند عمل را نمک ساز و ادب را آرد۔"

"و گفته اند: همه تصوف ادب است هر وقتی را ادب است، و هر حالی را ادب است، و هر مقامی را ادب است و هر که ملازم ادب شود به جای مردان برسد، و هر که بی ادب است او دور است از آنجا که پندارد که نزدیک شد، و مردود گردد آنجا که امید قبول دارد۔"

و گفته اند که: هر که از ادب دور است از جمله خیرات دور است۔

و گفته اند: ادب نفس آنست که خیر او را معلوم کنی و او را بر خیر مشغول کنی، و شر او را نیا موزانی و از آن منزجر گردانی۔

و گفته اند: ادب مهتر درویشان است و آرایش توانگران است۔

و مردم در ادب بر سه طبقه اند: اهل دنیا و اهل دین و اهل خصوصیت از اهل دین۔

۱۔ آداب المریدین ۔ همان ص ص. ۶۹ - ۶۸

262

اما آداب اهل دنیا بیشترین آن فصاحت باشد و بلاغت و حفظ علمها و اخبار پادشاهان و اشعار عرب۔
و اما اهل دین اکثر ادب ایشان ریاضت نفس باشد و تادیب جوارح و تهذیب طبیعت ها و نگاه داشتن حدود و ترک آرزوها و دور بودن از شبهتها و مسارعت به خیرها' واما خاصان اهل دین ادب ایشان نگه داشت دلهاست و راست داشتن به نهان و آشکارا۔
و تفاضل مریدان به علم است ' و از آن متوسطان به ادب ' و از آن عارفان به همت۔
و گفته اند که: همت آنست که تو نفس را برانگیزی بر طلب معانی۔ و قیمت هر مرد همت اوست۔(۱)
و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ 'گفت: سزاوار است مؤمن را که او را چهار ساعت باشد: ساعتی که با خدای خود مناجات کند' و ساعتی که در آن حساب نفس خود کند' و ساعتی که پیش علماء رود' آن عالمانی که او را بینا گردانند به امر خدای و او را نصیحت کنند' و ساعتی که خالی دارد میان نفس و لذتهای آن در آنچه حلال باشد و نفس آن را احتمال تواند کرد۔(۲)
و مردی شعبی را دشنام می داد' و فحش می گفت' او را گفت: (ان کنت صادقا فغفر اللہ لی و ان کنت کاذبا فغفر اللہ لک)
یعنی: اگر تو راست می گویی ' خدای مرا بیا مرزد' و اگر دروغ می گویی ' خدای ترا بیامرزاد۔"(۳)
"بدرستی که بلا در مردم به منزلت دباغت است که رعونت از آدمی بیرون کند و باز گرداند او را بر حالتی که فایده از او بر توان گرفت۔
و جنید می گوید: "بلا چراغ عارفان است و بیداری مریدان و هلاک شدن غافلان۔
و چون جعفر صادق رضی اللہ عنہ را بلائی یا مصیبتی رسیدی 'گفتی: (اللھم اجعلہ ادبا ولا تجعلہ غضبا) گفتی خداوندا این را ادب (کن) و غضب مکن' از بهر آنکه بلا باشد که آن آزمایش را بود' و باشد که تادیب را بود' و باشد که عقوبت و خذلان را بود' و باشد که اختیار را باشد۔"

۱۔ آداب المریدین' همان ص ص ۷۰۔۷۱
۲۔ آداب المریدین ' همان ص ۹۴
۳۔ آداب المریدین ' همان ص ۱۰۷

"و جریری می گوید که بلا بر وجوه است: بر دشمنان کینه و عقوبت باشد، و بر گناهکاران آزمایش جنایات۔"(۱) "و یکی از مشایخ گفته است: آخر آفتی که از دل صدیقان خروج کند دوستی ریاست است۔"
"و باید که درویش به مدح مادحان ساکن نشود، و به قول ایشان مغرور نگردد، و اگر کسی او را مدح کند بخلاف آنکه او خود را می شناسد، از وی اعراض کند که خدای تعالی نکوهیده داشت کسی را که دوست دارد که او را ستایش کنند بدانچه نکند و گفت: (و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا) و درین آیت دلیل است که هر که دوست دارد که او را حمد کنند بدانچه کرده باشد، بزه مند نشود، بجز از آنکه از مکر نفس اماره و خوش آمدن او بترسد، و در آن حال این دعا بگوید: اللهم اجعل لی خیرا مما یظنون و اغفرلی مما لا یعلمون ولا تواخذنی بما یقولون"
"و روایت کنند از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که کسی او را مدح می کرد، گفت: "من کم از آنم که تو اظهار کردی و زیادت از آنکه در ضمیر داری"(۲)
وگفته اند: همنشینان سه گونه اند: همنشینی که فایده از او بر گیری ملازم اوباش، و همنشینی که اورا از تو فایده بود اورا گرامی دار، و همنشینی که نه ترا از او فایده باشد و نه اورا از تو فایده باشد، از او بگریز۔"(۳)
"و بعضی گفته اند که: مردم سه صنف اند: گروهی چون غذا اند که باایشان صحبت کردن ناگزیر باشد۔ و گروهی چون دارو اند که گاه گاه بدیشان محتاج باشد۔ وگروهی چون درد باشند که از ایشان پرهیز کردن واجب باشد۔
"و فاضل ترین سفری جهاد است، پس حج، پس زیارت گور پیغمبرؐ۔ که پیغمبرؐ گفت: مسافران خدای سه اند: حاجی و نمازی و عمرکننده۔ پس زیارت کردن مسجد بیت المقدس۔ که پیغمبر گفت: "لا یشدّ الرّحال الا الی ثلاثة مواضع: المسجد الحرام و مسجدی هذا و المسجد الاقصیٰ" یعنی: نه بندند پا لانها را الاسوی سه

۱۔ آداب المریدین، همان ص ۱۷۴
۲۔ آداب المریدین، همان ص ۱۸۴
۳۔ آداب المریدین، همان ص ۱۱۷
۴۔ آداب المریدین، همان ص ۱۲۱

موضع: مسجد مکه و مسجد من و مسجد بیت المقدس۔ پس ازین طلب کردن علم، پس زیارت مشائخ و برادران۔"(۱)

"ابو یعقوب سوسی گفت کہ: مسافر محتاج شود به چهار چیز در سفر، والا باید که سفر نکند: علمی که اورا نگاهدارد، و پرهیز کاری که اور امانع باشد و خوبی که اور اصیانت کند و یقینی که اورا بر دارد۔"(۲)

الاصول العشره

مولف الاصول العشره نجم الدین کبریٰ (احمد بن عمر بن محمد بن عبداللہ خیوقی خوارزمی مشهور به نجم الدین کبریٰ و ملقب به ابو الجناب، طامته الکبری، شیخ ولی تراش و شیخ کبیر به سال ۵۴۰ هجری در شهر خیوه از بلاد خوارزم به دنیا آمد و درفتنه مغول به سال ۶۱۸ هجری به شهادت رسید۔(۳) الاصول العشره رساله ای است مختصر و پر مطلب و مشتمل بر ده اصل و مبنی بر حدیث رسول موتوا قبل ان تموتوا یعنی سالک باید که پیش از موت طبعی موت اختیاری را مقصود خود سازد و مردن به ارادت بیرون نیست از ده اصل که چون آن اصول دهگانه وجود گیرد مردن به ارادت بکمال وجود گیرد۔ و حاصلش این است که اللہ تعالی اورا زنده گرداند بواسطه ی عنایت خود به حیاتی که فساد به آن راه نیابد و آثار حیات بکمال ظاهر گردد۔(۴) این اصول دهگانه از قرار زیر است۔

(۱) توبه (۲) زهد (۳) توکل (۴) قناعت (۵) عزلت (۶) ذکر (۷) توجه (۸) صبر (۹) مراقبه (۱۰) رضا.....

الاصول العشره به عربی بود و عبدالغفور لاری (قرن نهم و دهم هجری) مرید حضرت عبدالرحمن جامی آن را به فارسی بر گرداند و شرحش نیز نگاشته است۔(۵)

۱۔ آداب المریدین، همان ص ص ۱۲۳۔ ۱۲۴

۲۔ آداب المریدین، همان ص ۱۲۹

۳۔ جامی، مولانا عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس۔ به تصحیح مهدی توحیدی پوری تهران۔ ۱۳۳۶ ھ ش۔ ص ۴۲۴۔

۴۔ نجم الدین کبری۔ الاصول العشره، ترجمه و شرح عبدالغفور لاری به اهتمام مایل هروی۔ تهران ۱۳۶۳ ص ۸۲

۵۔ دانشمندان دیگر نیز ترجمه و شرح الاصول العشره ساخته و پرداخته اند، رک: مقدمه الاصول العشره از نجیب مایل هروی تهران۔ ۱۳۶۳ ص ۱۹

نمونہ ی مطالب الاصول العشرہ

"چهارم از اصول دهگانہ قناعت است، و قناعت بیرون آمدن است از میلهای نفسانی و تمتعات و تلذذ ذات حیوانی، چنانکہ بہ سوت از اینها بیرون آید مگر آنقدر کہ آدمی بی آن نتواند بود۔ پس باید کہ از حد اضطرار در نگذراند در خوردنی و نہ در پوشیدنی و نہ درجای بودنی۔"(۱)

"السایر الحایر"

السایر الحایر تالیف نجم الدین کبریٰ است و مشتمل بر مطالب تصوف است۔

نمونہ ی مطالب السایر الحایر

"وطهارت انواع بسیار است، یکی طهارت از کفر و شرک جلی، دیگر طهارت از شرک خفی، چون ریا و … دیگر طهارت از دوستی دنیا و حرج دراو است۔ دیگر طهارت از هواجس نفوس و وساوس شیطان۔ دیگر طهارت از رفع حاجت بر غیر حق تعالیٰ، و اگرچہ جبرئیل علیہ السلام باشد، چنانکہ ابراهیم علیہ السلام گفت "اما الیک فلا"(۲)

عوارف المعارف

عوارف المعارف تالیف شیخ الاسلام ابو حفص عمر بن محمد بن عبداللہ بکری ملقب بہ سهروردی شافعی (۵۳۹-۶۳۲ھ) یکی از مهمترین آثاری است کہ صوفیان بزرگ در سلوک و آداب آن نوشتہ اند۔ این کتاب از همان آغاز تالیف، مورد استقبال و استفادۂ طالبان و مریدان واقع شد، چنانکہ سید شریف جرجانی (م ۸۱۶ ھ) بر آن تعلیقہ نوشت، شخصی بہ نام عارفی آن را بہ زبان ترکی در آورد و ظهیرالدین عبدالرحمٰن بن علی شیرازی (م ۷۱۶ ھ) و اسماعیل بن عبدالمؤمن ابو منصور اصفهانی (م ۷۱۰) و قاسم داؤد آن را بہ فارسی ترجمہ کردند۔ صدر الدین جنید بن فضل اللہ بن شیخ عبدالرحمٰن شیرازی (شاید نوۂ ظهیر الدین مذکور) ترجمہ ی دیگری بنام "ذیل المعارف فی ترجمۃ العوارف" از آن فراهم آورد۔(۳) شیخ عزالدین محمود بن علی کاشانی (م ۷۳۵) باتوجہ و استناد بہ عوارف، طرح

۱۔ همان ۔ الاصول العشرہ۔ ص ۵۱

۲۔ نجم الدین کبریٰ، السایر الحایر بہ اهتمام مسعود قاسمی تهران ۱۳۶۱ ھ ش۔ ص ۱۹

۳۔ قاسم انصاری۔ مقدمۂ عوارف المعارف ترجمہ ابو منصور عبدالمؤمن اصفهانی تهران ۱۳۶۴ ص چهاردہ۔

تازه ای ریخته و کتاب مصباح الهدایت را نوشت۔ سید محمد گیسو دراز (م ۸۲۵) عوارف را با ترجمه ی فارسی شرح کرد۔(۱) قاسم داؤد بقول استاد نذیر احمد نخستین کسی است که عوارف را به زبان فارسی در آورد که استاد نذیر تاریخ ترجمه ی قاسم داوود را حدود ۶۳۲ ھ دانسته است۔(۲)

اسماعیل بن عبدالمؤمن ابی منصور کتاب عوارف را به خواهش دوستان و پاس ارادتی که به عبدالسلام کاموی، مرشد خود، داشته، در سال شش صد و شصت و پنج هجری (۶۶۵ ھ) از عربی بفارسی بر گردانده است۔ این کتاب مشتمل بر یک مقدمه کوتاه و شصت و سه باب است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در عوارف المعارف

و رسول خدای صلعم وصیتی به معاذ جبل۔ رض۔ کرده است که مستجمع محاسن اخلاق و مستوعب مکارم شیم است: اول گفت: وصیت می کنم ترا یا معاذ به تقویٰ و راستی سخن و وفای عهد و گزارد امانت و ترک خیانت و حفظ جوار و ترحم و شفقت بر یتیمان، و نرمی در وقت سخن گفتن، و بذل سلام و نیکویی در عمل، و کوتاهی امید و دشمنایگی دنیا، و دوستی آخرت، و ترس حساب و شمار گاه۔ و ای معاذ! جهد کن تا هیچ حلیم و بردبار را دشنام ندهی، و هیچ صادق را دروغ زن نداری، و فرمان هیچ عاصی نبری، و هیچ زمین را به فساد نیاوری، و هرگاه که گناهی از تو در وجود آید، زود توبه کن، و به استغفار مشغول باش، اگر در نهان گناه کنی، در نهان توبت می کن و اگر در آشکارا گناه کنی، در آشکارا توبت می کن، و بدانکه حق تعالی بدین آداب بندگان را به حضرت می خواند، و ایشان را بدین آداب که مکارم اخلاق است، تعلیم می کند۔"(۳)

"ادب صوفی آنست که ظاهر و باطن مهذب و مؤدب گرداند و خود را به حلیت مکارم اخلاق آراسته دارد۔ مجموع مکارم اخلاق تعبیه است در خوش خویی۔ رسول علیه السلام گفت: خوی را خوش کنید در معاشرت با خلق۔ و بباید دانست که چون حق تعالی خلایق را از کتم عدم بوجود آورد و او را شایستگی قبول صلاح و فساد بداد،

۱۔ رک مقدمه عوارف المعارف۔ همان ص هجده

۲۔ رکف۔ مقدمه عوارف المعارف۔ همان۔ ص شصت و پنج

۳۔ شیخ شهاب الدین سهروردی۔ عوارف المعارف، ترجمه ابو منصور عبدالمؤمن اصفهانی به اهتمام قاسم انصاری۔ تهران ۱۳۶۴ ص ۱۰۸

مکارم اخلاق و حسن آداب در او تعبیه نهاد، و وجود حسن ادب در وجود شخص همچنان پنهان است که آتش در آتش زنه و هستی درخت خرما دراستهٔ خرما، و همچنانکه آدمی را الهام داد تا به تربیت آن آتش از آتش زنه ظاهر کند۔ یا نخل مثمر از استه به تربیت پیدا گرداند۔ همچنین صلاحیت خیر و شر و مکارم اخلاق و حسن آداب در وجود آدمی تعبیه است، نفوس را الهام داد تا آنرا به تربیت و تزکیت پرورش می دهد۔"(۱)

المصباح فی التصوف

المصباح فی التصوف تالیف سعد الدین حمویه (م ۶۵۰ ھ ق) مشتمل بر تصوف نظری است و دارای اشارات و تاویلات صوفیانه مثل اقسام نقطه و حروف و تاویل آنها و تاویل قلم و یقین و حروف کلمة الله وغیره است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در المصباح فی التصوف

بدان ای عاقل فاضل وای قابل مقبل که نقطه سه گونه است: یکی اسودیه و یکی بیاضیه و یکی احمریه، اسودیه اشارت است به ذات، و بیاضیه به صفات و احمریه به خلق و همچنین اشارت است به سمع و بصر و نطق و روح الله و روح القدس و روح الامین و نفس واحده و اخذه و واجده۔ و به الهیت و نبوت و ولایت و به آدم و حوا و اولاد۔ و نقطهٔ حقیقی اصلی یکی است و اینها که گفته شد مراتب او اند و محل ظهور نور حضور وی اند، و اوست که بصنوف حروف در می آید از برای کشوف، اول مظهر او در حرف "الف" است، و الف را چهار حد است، و آن اول است و آخر و ظاهر و باطن، و چهار رکن دارد: و آن شکل است و مثال و صورت و هیأت، و چهار مظهر دارد: و آن تراب است و ماء و ریح و نار و این را عناصر خوانند و آن را نواظر و چهار جوهر در باطن عناصر نهاده اند که آن روح است و نفس و عقل و قلب، و چهار ملک در باطن نواظر نهاده اند و آن فردیت است و صمدیت و تنزیه و تقدیس، و چهار حجاب بر نواظر و عناصر نهاده اند و آن حرص است و بخل و امل و کبر، هر که از اینها به کنار روند، آنها در میان آیند، از الف آنچه پیداست شکل خوانند، و استقامت در وی را هیأت خوانند، و مناسبت میان اول و آخر و ظاهر و باطن را صورت گویند۔"(۲)

۱۔ عوارف المعارف ۔ همان ص ۱۲۰

۲۔ سعد الدین حمویه۔ المصباح فی التصوف۔ با تصحیح و مقدمه نجیب مایل هروی۔ تهران ۱۳۶۲ ص ص ۵۷۔

"بدان که نقطه وجودی است و الف ذاتی است۔ و حروف صفاتی و اعراب خلقی' بدان که قلم سه حرف است "قاف" و "لام" و "میم"۔ "قاف" اشارت است به قلم و "لام" به لوح و "میم" به ملکوت' صفات و حقیقت لوح پیش از مکتوب بود زیرا که مکتوب قایم است به لوح۔"(۱)

"بدان که فساد دل از پر خوردن است و صلاح دل و تن از کم خوردن و آهسته خوردن بکوش تا شاهزاده ی دل را از چاه طبیعت بر آوری' و از دست گرگ غضبش بستانی و از برادران حقد و حسد و کبر و کینه و حرص و امل و شهوت و هوای نفس امّاره و مکر و حیله خلاص دهی' تا به مصر ولایت رسد که آن مصر نفوس است و عقول و ارواح و اشباح تا تملیکِ مُلکِ مصر شود۔"(۲)

"و بدان که حق سبحانه تعالی نهان کرده است سرّ هیات را در هوا و سر شکل را در نار' و سر صورت را در تراب و سر مثال را در ما' و بپوشانید حجاب کبر را بر نار' و حجاب حسد را بر حقیقت تراب' و حجاب حرص را بر ماء و حجاب امل را بر ریح و باطن هیأت' ملک فردیت باشد و باطن شکل ملک وحدت و باطن صورت' ملک صمدیت و باطن مثال' ملک تنزیه و تقدیس۔"(۳)

"بدان که نفس حامل هیأت' و عین حامل شکل' و وجود حامل خاطر' صورت و ذات حامل مثال است' هر گه که حجاب کبر و حسد و حرص و امل بر خیزد' نواظر پدید آید و در نواظر ملک فردیت و وحدت و صمدیت و تنزیه و تقدیس ظاهر شود چنانکه عناصر چون پاک شوند روح و قلب و عقل و نفس پدید آید و حاملان عرش در ایشان پیدا شود' و در حاملان کلمته الله متجلی گردد۔"(۴)

مرصاد العباد

۱ مرصاد العباد من المبداء الی المعاد کتابی ست خیلی مهم در تصوف که تألیف شیخ اجل ابوبکر عبدالله

۱۔ همان ۔ المصباح فی التصوف ۔ ص ۶۷

۲۔ همان۔ المصباح فی التصوف۔ ص ۸۲

۳۔ همان۔ المصباح فی التصوف۔ ص ۹۱

۴۔ همان ۔ المصباح فی التصوف۔ ص ص ۹۶۔ ۹۷

بن محمد بن شاهاور الاسدی المعروف به شیخ نجم الدین رازی م ۶۵۴ھ است۔ این کتاب در بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربانی است و پنج باب و چهل فصل دارد۔ از ویژگی های مرصاد العباد این است که بابی دربیان سلوک طوائف مختلفه یعنی سلوک ملوک و ارباب فرمان، سلوک وزراء و نواب و سلوک علماء و سلوک ارباب نعم، دهاقین و روساء و مزارعان و اهل تجارت و اهل صنایع هم شامل این کتاب است، و این امراین کتاب را بر دیگر کتب تصوف مزیت و برتری بخشیده است، بیشتر کتب تصوف درباره ی سلوک ملوک و سلوک اهل دنیا مثل بازرگانان و دهاقین و ارباب اموال و اهل صنایع چیزی ندارد۔ نجم الدین باین جماعت هم اعتنا نموده و برنامه ی تصوف و سلوک برای ایشان نیز ترتیب داده است تا ایشان هم از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند گردند۔

نجم الدین رازی مرصاد العباد را بطور تبرک و تیمن منقسم به پنج باب و چهل فصل کرده است۔ عدد پنج متبرک است که مناسبت با پنج رکن اسلام که کلمه ی طیبه، نماز، روزه، زکواة و حج بیت الله است دارد و عدد چهل هم دارای تبرک و تیمن است که در ترتیب انسان عدد اربعین خصوصیت دارد، چنانکه حق تعالی فرمود "و واعدنا موسیٰ ثلثین لیلة و اتممنا ها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة(۱) و خواجه علیه السلام فرماید "من اخلص لله اربعین یوما ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه۔"(۲)

نجم الدین رازی در اول هر فصلی آیتی از قرآن مجید و حدیثی از احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به مناسبت آن فصل آورده است، تا تمسک به کتاب و سنت بود، یعنی همه مطالب این کتاب بمطابق کتاب و سنت است۔ و مقصود از این همه مطالب این است که انسان یا طالب صادق واقف گردد که او کیست؟ و از کجا آمده است؟ و چون آمده است، و بچه کار آمده است؟ و کجا خواهد رفت؟ و چون خواهد رفت؟ مقصد و مقصود او چیست؟ این کتاب بقول خود مولف "محکی باشد مدعیان راه طریقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش بر آن می زنند، اگر از امارات و علامات مقامی ازین مقامات در خویشتن چیزی یابند مستظهر و امید وار باید بود که قدم بر جاده ی حق دارند و بر صراط مستقیم می روند و اگر این معنی در خود چیزی نه بینند، غرور شیطانی و عشوهٔ نفس نخرند و پندار مغرورانه از دماغ بیرون کنند و به طریق صواب قدم در راه طلب نهند و به خرقه های پوشیده مغرور نشوند۔"(۳)

۱۔ قرآن ـ سورہ الاعراف۔ آیت ۱۴۲

۲۔ جامع الصغیرج ۲ ص ۱۴۰ بنقل از بدیع الزمان فروز انفر، احادیث مثنوی تهران۔ ۱۳۳۴ھ ش۔ ص ۱۲۹

۳۔ نجم الدین رازی۔ مرصاد العباد بسعی و اهتمام النعمة اللّٰهی انتشارات سنائی۔ تهران۔ سال ندارد۔ ص ۱۷

276

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مرصاد العباد

"دین را صفات بسیاری است و هر صفتی را یک از انبیای بایست تا بکمال رساند، چون آدم صفت صفوت بکمال رسانید و نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلت، و موسی صفت مکالمه و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدق و داؤد صفت تلاوت و سلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسیٰ صفت انقطاع و تجرد، اما آنچه درة التاج و واسطة العقد این همه بود صفت محبت بود و این صفت دین را محمد صلی الله علیه وسلم به کمال رسانید از بهر آنکه او دل شخص انسانی بود و محبت پروردن جز کار دل نیست و کمالیت دین در کمال محبت است ـ چون کمال درین دین آمد دین های دیگر منسوخ گشت که هر کجا آب آمد تیمم به خاک نتوان کرد۔"(۱)

"و صفات مناجات نمازی او را (یعنی سالک را) از مقام حیوانی و تمنا های نفسانی و گفت و شنود خلق بمقام ملکی و مناجات مکالمت حق آورد و از ذوق مناجات به مکالمه ی عهد "الست بربکم" او را خبر دهد۔"(۲)

و روزه او را (یعنی سالک را) از آن عهد اعلام کند که به جهت ملایکه بود و به جهت صفات حیوانی محجوب نگشته که خوردن خاصیت حیوان است و نا خوردن صفات ملایکه و صفت خداوند تعالیٰ، تابدین اشارت ترک خلق های حیوانی کند و متخلق به اخلاق حق شود که "الصوم لی وانا اجزی به" یعنی روزه خاص از آن من است که حقیقت حضرت خداوندی ست که منزه است از غذا باقی هرچه هست محتاج غذا اند، ملایکه اگرچه غذای حیوانی نخورند اما تسبیح و تقدیس که می گویند غذای ایشان است۔ جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه متخلق با خلاق من است۔"(۳)

"در زکواة تزکیه ی نفس است از صفت حیوانی، زیرا صفت حیوانی آنست که جمع کند و بکس ندهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر ازآن چیزی ندهد در آلایش صفات حیوانی بماند۔"(۴)

"حج اشارت به مراجعت می کند با حضرت عزت۔"(۵)

۱۔ مرصاد العباد۔ همان ص ص ۸۷۔ ۸۸۔

۲۔ مرصاد العباد۔ همان ص ۹۵

۳۔ مرصاد العباد۔ همان ص ۹۶

۴۔ مرصاد العباد۔ همان ص ۹۶

۵۔ مرصاد العباد۔ همان ص ۹۶

نفس دشمنی است قوی و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور گردانیدن مهم ترین کاریست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنان است' از شیاطین و کفار و دنیا' پس تربیت نفس کردن و او را به اصلاح آوردن و از صفت امارگی او را به مطمئنگی رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی در این است که تزکیه نفس کند و هوا و غضب را فرد گذارد' از برای آنکه از تربیت نفس' شناخت نفس حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید' من عرف نفسه' فقد عرف ربه۔"(۱)

نفحته الروح و تحفته الفتوح

کتاب نفحته الروح و تحفته الفتوح تالیف موید الدین جندی (قرن هفتم هجری)(۲) است این کتاب دو قسم و یک خاتمه دارد و هر قسمی متضمن دو اصل و هر اصلی مشتمل بر چند اصل و وصل و تتمه ی می باشد۔ قسم اول نفحته الروح مخصوص است به معرفت ذات باری تعالی و شرح برخی از اسماء الحسنی و معرفت انسان الکامل و عالم خلق و قسم دوم در اعمال و احوال ارباب طریق و اصحاب تحقیق است' درپایان قسم دوم چگونگی و چونی و چندی سیر و سلوک امیران و وزیران و دهقانان را بیان کرده است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در نفحته الروح و تحفته الفتوح

بدان که علم به هر موجودی که مضاف شود به حکم آن موجود باشد۔ اگر مضاف به قدیم است' قدیم باشد' و اگر مضاف به محدث (است)' محدث و هر علمی که آغاز و انجام آن مدرک و معلوم نباشد' علم قدیم باشد' و هر علم که اول و آخر دارد' محدث' مع ان العلم بحقیقته در هر دو یکی است۔ و هر علمی که حصول آن به امری خارج از نفس عالم نیست' علم فعلی است و هر علمی که حصول آن از خارج ذات عالم است' انفعالی باشد' و هر علمی که در تحصیل آن واسطه' کونی خارجی را مدخلی نباشد' و اگرچه طریق حصول و وصول آن به وسایط باشد چون به تعمل و تکسب نیست موهوب' ولدنی' و موتی' و وهبی باشد' و آنچه حاصل به تعلم و تکسب باشد' کسبی خوانیم' و آنچه متعلق به ممکنات باشد من کونها

۱۔ مرصاد العباد۔ همان ص ۹۸

۲۔ ذیل هروی سال وفاتش ۶۹۱ یا آخرین دهه سده هفتم هجری نوشته است۔ مقدمه مصحح' نفحته الروح۔ ص ۱۳

ممکنه علم کونی باشد، و هرچه نه چنان باشد، بل که متعلق به حق باشد علم الهی خوانیم فافهم۔(۱)

ومجموع محمولات راسه بخش کن: بخشی جهت عمارات و مرمات املاک و غیرها مما یتعلق بها من المهمات و دفع عوارض و ظلمات از ملک و ملک و ولایات و حریم و نواب، چنان که وجه کفات آن را وفا کند۔

"وقسم دیگر را دو بخش کن: یک قسم ذخیره نهی، برای اقارب و حرم خواتین و فرزندان و مصالح ایشان: چنان که تا یک سال برای این جماعت محفوظ و محرز باشد، و در آن به هیچ وجه تصرف نکنند، و دوم قسم از آن جهت اخراجات حالی این طایفه تا یک سال کافی و وافی باشد۔ و مصالح و مهمات و خورش و پوشش فرزندان و حرم و اقارب و نواب و خدم و حشم و تعهدات ایشان مقصور و موفور داری۔"

وقسم ثالث را سه بخش کن: یک بخش از آن خدای تعالی باشد جهت اهل حق، از مشایخ و فقراو علماو فضلاو مساکین و زکوات و مبرات زایران و سایلان و مستحقان مفرز و محرز پیش امینی ملازم و معتمدی دین حازم (گذاری) تابدین طوایف و مستحقان بقدر استحقاق رساند و دین متدین آن است که حل و حرمت شرعی مرعی دارد، داند که در خلاف آن مواخذت و مطالبت اخروی خواهد بود نه آنکه سالوس و ریا و زرق کند در عبادات ظاهرو در ادای حقوق عقوق کند۔"

دقسم دوم از این قسم اخیر ذخیره ی تو باشد خاص برای وقت حاجات و ضرورات، محفوظ و مصؤن از اخراجات۔

وقسم سوم از این قسم جهت اخراجات خاصه ی خواص و ملازمان و یاران تو باشد یک ساله از اکابر علماو مشایخ و اصحاب احباب وخدم لزم که در سفرو حضربا تو ملازم باشند۔"(۲)

کشف الحقائق

کتاب کشف الحقائق تالیف شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی (قرن هفتم هجری قمری) است نسفی چنانکه در مقدمه کشف الحقائق میگوید این کار را بخواهش جمی از دوستان یکدل و درویشان کامل تالیف کرده است، تالبسوالهای [illegible] آنان بیان شافی و جواب کافی گفته باشد۔(۳) این کتاب مشتمل بریک مقدمه ده رساله ویک خاتمه است که

۱۔ موید الدین جندی۔ نفحته الروح و تحفته الفتوح، با تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی۔ تهران ۱۳۶۲ ش۔ ص ۶۳

۲۔ موید الدین جندی۔ همان ص ص ۱۶۱۔ ۱۶۲

۳۔ عزیز نسفی۔ کشف الحقایق۔ با اهتمام و تعلیق دکتر احمد مهدی دامغانی تهران۔ ۱۳۵۹ ش ص ص ۱، ۲

دراین مجموعه مباحث مربوط به علت پیدایش مذاهب مختلف در امت محمد و تعیین مذهب مستقیم و در بیان وجود انسان و سلوک و توحید و معاد و دنیا و آخرت' هفت آسمان و هفت زمین و حقیقت اسلام و ایمان و نبوت و ولایت و متعلقات و متفرعات این مباحث بطور تفصیل تتبع و بررسی شده است۔ نسفی در مباحث این کتاب اول عقاید اهل شریعت، باز عقاید اهل حکمت و در آخر عقاید اهل وحدت (وحدت الوجودی) را بیان نموده است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در کشف الحقایق

"بدانکه طبقه اول آنها اند که ذکر ایشان بزبان باشد و دل غافل بود و اینچنین بسیار بود که مردم در خلوت ذکر گویند بصورت و بمعنی در بازار باشند و چیزی خرند و فروشند یا در باغ و بستان بمناهی و حرام مشغول باشند۔ در وقت نماز و اذکار اکثر عوام همچنین باشند۔ و هر که در وقت نماز و اذکار نه چنین باشد او از عوام نیست و مبرا از معصیت در این مقام است و اثر این چنین ذکر ضعیف باشد ولکن هم از فایده خالی نباشد' از جهت آنکه زمانی که بذکر مشغول بود بهتر از زمانی است که به بیهوده و غیبت (عبث؟) صرف شود۔"

"طبقه دوم آنا نند که ذکر ایشان بزبان باشد اما دل را بتکلف هر ساعت حاضر کنند و چون حاضر گردند باز غایب شود و در وقت نماز و اذکار صالحان همچنین باشند و خبر از فکر معصیت در این مقام است۔"

طبقه سیم آنا نند که ذکر ایشان هم بزبان و هم بدل باشد و ذکر بر دل مستولی شده باشد و دل با ذکر آرام و قرار یافته باشد چنانکه بتکلف بکار های دیگر مشغول تواند شد یعنی در درجه دوم دلرا بتکلف حاضر میکرد تا ذکر گوید اینجا در درجه ی سیم دل را بتکلف بکار های دیگر مشغول تواند تا کاری که ملا بد باشد کرده شود و هر که دراین درجه ی سیم باشد عظیم کاری باشد' و از ذاکران بدین درجه ی کم رسند و آنکه رسیده است باید که غنیمت بداند تا بصحبت ناجنس فوت نکند و در وقت نماز و اذکار زاهدان همیشه چنین باشند و خبر از طاعت در این مقام است۔

"طبقه ی چهارم آنا نند که مذکور بر دل ایشان مستولی باشد، چنانکه در سیم ذکر مستولی بود' اینجا در چهارم مذکور بر دل مستولی باشد نه ذکر و فرق است میان آنکه همگی دل دوست باشد و میان آنکه همگی دل ذکر دوست باشد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی از دل بشوید و مذکور ماند و بس اینست معنی: (لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل)"(۱)

۱۔ همان ص ص ۲۲۵۔ ۲۲۶

اوصاف الاشراف

اوصاف الاشراف از مولفات فارسی خواجه نصیر الدین طوسی (م ۶۷۲ھ) ور سالہ ای مختصرولی مفید و ارز شمند است۔ این کتاب کہ مشتمل بر مطالب تصوف است بعد از اخلاق ناصری تالیف شد۔ مولف خودش می گوید: ''محرر این رسالہ و مقرر این مقالہ را بعد از تحریر کتابی کہ موسوم است بہ اخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان اخلاق کریمہ و سیاسات مرضیہ بر طریق حکماء' اندیشہ بود کہ مختصری در بیان سیر اولیا و روش اھل بینش بر قاعدہ ی سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قواعد عقلی و سمعی مبتنی از دقائق نظری و عملی کہ بمنزلت لب آن صناعت و خلاصہ ی آن فن باشد' مرتب گرداند۔(۱)

نمونہ مطالب اخلاقی و حکمی در اوصاف الاشراف

''و توکل نہ چنان بود کہ دست از ھمہ کار ھا باز دارد' و گوید کہ با خدای گذاشتم' بل چنان بود کہ بعد از آنکہ بہ او یقین شدہ باشد کہ ھرچہ جز خداست آن از خداست۔''

و بسیار چیز ھاست کہ در عالم واقع میشود بحسب شروط و اسباب' چہ قدرت وارادت خدای تعالیٰ بچیزی کہ تعلق گیرد' دون چیزی لا محالہ' بحسب شرطی و سببی کہ مخصوص باشد بآن چیز تعلق گیرد۔ پس خویشتن و علم و قدرت وارادت خویشتن راھم از جملہ اسباب و شروط شمرد کہ مخصوص ایجاد بعضی از امور باشد کہ او آن امور را نسبت بخود میدھد۔ پس باید کہ در آن کار کہ قدرت و ارادت او از شروط بسبب وجود آنست' مجد تر باشد' مانند کسی کہ بتوسط او کاری کہ مخدوم و موجد و محبوب او خواھد بود' تمام شود۔

وچون چنین باشد' جبر و قدر متحد و مجتمع شدہ باشند' چہ آن کار اگر نسبت با موجد دھد' جبر در خیال آید' اگر نسبت بشرط و سبب دھد' قدر در خیال آید۔ وچون بنظر راست تصور کند' نہ جبر مطلق باشد و نہ قدر مطلق۔ و این کلمہ را کہ گفتہ اند ''لاجبرو لاتفویض بل امربین الامرین'' معنی محقق شود۔''(۲)

۱۔ خواجہ نصیر الدین طوسی' اوصاف الاشراف۔ بہ تصحیح نجیب مایل ھروی۔ مشھد۔ ۱۳۶۱ھ ش۔ ص ۴۴

۲۔ اوصاف الاشراف۔ ھمان ص ص ۱۴۴۔۱۴۵

مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت

مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت تألیف عزالدین محمود کاشانی است کہ از دانشمندان و عارفان مشہور ایران قرن ہشتم ہجری است۔ عزالدین در تصوف شاگرد شیخ نور الدین عبدالصمد اصفہانی است و کمال الدین عبدالرزاق کاشانی صاحب شرح منازل السائرین ہم درس او بودہ است وفات عزالدین بہ سال ہفت صد و سی و پنج ہجری (۷۳۵ھ) اتفاق افتادہ است۔

جامی چند اشعار او را کہ معنی عمیق عرفانی دارد نقل کردہ است بالاخص این رباعی خیلی معروف است۔

دل گفت مرا علم لدنی ہوس است　　تعلیم بکن گرت بدین دسترس است
گفتم کہ الف گفت دگر گفتم ہیچ　　در خانہ اگر کس است یک حرف بس است

علاوہ بر مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت شرح قصیدہ ی تائیہ ی ابن فارض ہم از اوست۔ مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت در شرح اصول و مبانی تصوف خیلی اہمیت دارد۔ عزالدین محمود در تألیف این کتاب بیشتر از کتاب عوارف المعارف شیخ شہاب الدین سہروردی استفادہ نمودہ است۔ جامی و حاجی خلیفہ عزالدین محمود را از حیث مترجم و شارح عوارف المعارف ضبط کردہ اند، حالانکہ مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت کتاب مستقلی است در تصوف کہ اکثر اصول و فروع عوارف المعارف را شامل و متضمن است۔(۱)

عماد فقیہ شاعر معروف قرن ہشتم ہجری این کتاب را بہ عنوان طریقت نامہ بہ شعر فارسی در آوردہ است۔

کتاب مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت مشتمل است بر دہ باب و ہر بابی دہ فصل دارد کہ مجموع یک صد فصل می شود، باب اول در بیان اعتقادات، باب دوم، در بیان علوم، باب سوم در معارف، باب چہارم در اصطلاحات صوفیان، باب پنجم در مستحسنات متصوفہ، باب ششم در آداب، باب ہفتم در اعمال، باب ہشتم در اخلاق، باب نہم در مقامات، باب دہم در احوال صوفیان است۔

علامہ جلال الدین ہمائی دربارہ مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت می گوید کہ" این کتاب بی شبہ یکی از آثار گرانبہای نثر فارسی و ذخایر ادبی و غنائم ملی ما متعلق بقرن ہشتم ہجری می باشد و در موضوع خود کہ عبارت از تصوف و اخلاق باشد در میان آثار فارسی قرن ہفتم بہ بعد متمائز و منحصر بفرد است۔(۲)

خلاصہ ی نمونہ مطالب اخلاقی و حکمی در مصباح الہدایت

بدانکہ کیمیای سعادت ابدی صحبت است، و تخم شقاوت سرمدی ہم صحبت، چہ ہیچ چیز در نفوس بنی آدم

۱۔ جلال ہمائی۔ مقدمہ مصباح الہدایت تہران ۱۳۶۷ء ص ۳۲۔
۲۔ ہمان ص ۳۲

بخیر و شر چندان تاثیری ندارد که صحبت۔

و حق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچیک از صحبت و وحدت مطلقاً محمود است و نه مذموم، لا بشرطی و آن نظر بمصاحب و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح بود، صحبت او بهتر از وحدت۔ و اگر اهل شر و فساد بود وحدت او از صحبت او بهتر۔ چنانک گفته اند۔

وحدة الانسان خير من جليس السوء عنده
و جليس الخير خير من جلوس المرء وحده

و آداب صحبت بسیار است۔ از آن جمله بیست ادب که بمثابت اصول اند در این مختصر ذکر خواهد رفت، امید است که آداب دیگر از آن معلوم شود۔

ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعدهٔ صحبت است۔ طالب صحبت باید که در مبداء آن، تخلیص و تصفیه نیت از شوایب علل فانیه و حظوظ عاجله مقدم دارد۔ چه هر صحبت که بنای آن بر قاعده واهی و علتی متناهی بود، بزوال آن علت زایل گردد، و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد۔

ادب دوم طلب جنسیت است۔ باید که اختیار صحبت نکند الا باطالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استثمار فواید دینی مرجو و متوقع۔

ادب سوم استواء سر و علانیت است۔ باید که همچنانک ظاهراً با صاحب خود بصفا و تودد بود باطناً هم بصفا و محبت باشد، تا ظاهر و باطنشان با یکدیگر متوافق و متقابل بود۔

و اگر کدورتی و ثقلی از وی در خود بیابد پس نفس خود را در آن متهم دارد و بتدارک و ازالت آن بر خیزد۔ از ابوبکر کتانی رحمه الله نقل است که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست و من او را بر دل خود گران می یافتم۔ بعد از آن بنیت ازالت آن ثقل وی را چیزی بخشیدم و آن ثقل از دل برنخاست۔ روزی بخلوت گفتم بیا، و قدم بر روی من نه۔ محافظت حرمت را ابا نمود، بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل زایل شد۔

ادب چهارم تنفیذ تصرفات است، باید که طریق تصرفات صاحب در هرچه موسوم بود بسمت ملکیت او لا ماحرم الله، مفتوح و مسلوک دارد و آنرا بخود زیادت اختصاصی نپسندد بلکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند۔ پس باید که بر لفظ او نرود که فلان من و بهمان من۔ ادب پنجم ترک تکلف است۔

ادب ششم تغافل است از زلل اخوان۔ باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان اطلاع یابد، خود را از آن غافل سازد و وجه معذرت او با خود مصور و مقرر کند۔

277

ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است۔
ادب هشتم تحمل و مدارات است۔ باید که بار یار خود بکشد و بر مصادقت مکروه از وی صبر کند۔
ادب نهم نصیحت است باید که هر عیبی که در آن نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند، نصیحت مبذول دارد و او را بر آن تنبیهه و اطلاع دهد تا در ازالت آن بکوشد۔
ادب دهم قبول نصیحت است۔ باید که اگر صاحب، وی را نصیحت کند منت شمرد۔
ادب یازدهم ایثار است۔ باید که اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود مقدم دارد۔
ادب دوازدهم انصاف است۔ باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد۔
ادب سیزدهم تصدیق و عدالت است۔ باید که هر وعده که بایار کند در بند آن بود که بدان وفا کند۔
ادب چاردهم تفضیل افاضل است۔ باید که چون تفضیل صاحب بشناسد تقدیم او وجب داند۔
ادب پانزدهم قضای حقوق است۔
ادب شانزدهم شفقت و تعطف است بر اصاغر و قطع طمع از خدمت ایشان۔
ادب هفدهم رعایت اعتدال است در صحبت۔ باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط رعایت کند تا در انبساط و مزاح بجایی نکشد که سبب طغیان نفس و استجلاب قرناء السوء گردد۔

ادب هجدهم حرص بر ملازمت است۔ باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز، خصوصاً اگر حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود۔

ادب نوزدهم مهاجرت مأیوس است۔ اگر صاحب در کبیره یی افتد که خلاصش از آن مرجو نباشد، مهاجرت و مفارقتش ضروری گردد۔

ادب بیستم ذکر مهجور است بخیر۔ باید که بعد از مفارقت، یاد صاحب مهجور نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق۔ آورده اند که مخنثی بود و زنی داشت۔ روزی خلاف صلاح و عفت۔ مکروهی از وی مشاهده کرد۔ پیش از فراق کسی که بر آن حال اطلاع یافته بود از وی در آن معنی استخباری و استعلامی میکرد۔ جواب داد که در حق اهل خود روا نبود الا خیر گفتن۔ بعد از آن او را طلاق داد۔ دیگر باره از وی استخبار حال او کرد، گفت وقتی زنی داشتم از وی مفارقت کردم و از من بیگانه شد، پس روا نبود ذکر او الا بخیر۔(۱)

۱۔ عزالدین محمود کاشانی، مصباح الهدایت به تصحیح جلال همائی، تهران ۱۳۶۷ ص ص ۲۳۳۔ ۲۲۷۔

سلک السلوک

سلک السلوک این کتاب یکی از مهمترین و معروف ترین آثار ضیاء الدین نخشبی (م ۷۵۱ ھ) است۔ بقول عبدالحق محدث دهلوی؛ "سلک السلوک کتاب شیرین و رنگین است بزبانی لطیف موثر و مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان۔(۱) این کتاب دارای یک مقدمه و صد و پنجاه و یک سلک است۔

کتاب سلک السلوک در هر سلک یا باب علاوه بر مطالب عرفانی جنبه ی پند و اندرز نیز دارد۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در سلک السلوک

بشنو بشنو، چنین گویند: وقتی یکی از بزرگان درویشان، پای دراز کرده بود و ژنده ی خود را بالای آن افکنده پیوند می کرد، هم در آن حالت یکی از خلفای آن دیار به دیدن او آمد، او هیچ از سر حال خود نگشت و پای گرد نیاورد، حاجبی که برابر خلیفه بود، آغاز کرد: "شیخ، پای گرد آر" شیخ هیچ نگفت و التفات نکرد، بار دوم گفت: شیخ پای گرد آر، گفت: ای خواجه، دیر باز ست ما دست گرد آورده ایم، اگر پای گرد نیاریم روا باشد'(۲)

"بشنو بشنو، وقتی سکندر شهری را فتح کرد، بعده پرسید که درین شهر عابدی هست، او را به عابدی نشان دادند چون سکندر بر سر وقت او رفت، او را خفته یافت، سکندر او را به پای بیدار کرد، چون او بیدار شد، مرد بزرگی را دید که بر سر او استاده، پرسید، تو کیستی؟ سکندر گفت: من کسی ام که این شهر شما را فتح کرده ام، عابد گفت از پادشاهان این عجب نیست که شهری فتح کنند، اما این عجب است که درویش خفته را بپای بیدار کنند۔"

"عزیز من، اگرچه صحبت نیک بغایت نیک است، اما مرد چون به درجه ی کمال رسد، نه او صحبت کسی گزیند و نه کسی را گذارد که صحبت او گزیند، محققان گویند: عزلت سالک بهتر از صحبت خضر بود، صلوات الله علیه و سلامه۔"(۳)

"عزیز من، مرد کامل کسی است که او از خدای عالم هم به خدای بگریزد و از و هم بدو راضی گردد، کسی که از خدای هم به خدای راضی شد، نه او وقتی از کسی رنجد و نه وقتی او کسی را رنجاند، و در عالم هیچ کاری از آن شنیع تر نیست که کسی باطن کسی تفرقه کند، ای برادر، اگر می خواهی باطن تو همواره جمع باشد، باطن کسی تفرقه مکن۔(۴)

۱۔ عبدالحق محدث دهلوی اخبار الاخیار۔ ص ص ۱۰۵۔ ۱۰۶۔ بنقل از دکتر غلام علی آریا۔ مقدمه سلک السلوک ضیاء الدین نخشبی۔ تهران۔ ۱۳۶۹ ص سی ام

۲۔ ضیاء الدین نخشبی سلک السلوک، با مقدمه و تصحیح دکتر غلام علی آریا۔ تهران۔ ۱۳۶۹ ص ۱۲۷۔

۳۔ سلک السلوک۔ همان ص ص ۱۳۶۔ ۱۳۷۔

۴۔ سلک السلوک۔ همان ص ۱۳۶

«بشنو بشنو، وقتی شخصی درمی چند زیر درختی فرو برده بود، آن را کسی ببرد، چندانکه آن شخص بطلبید نیافت بخدمت حضرت امام اعظم رفت، رحمته الله علیه رحمته واسعته و قصه باز نمود، امام اعظم فرمود تو باز گرد تا من امروز تدبیر تو بکنم، امام اعظم بر طبیب آن شهر رفت و گفت: بیخ آن فلان درخت کدام زحمت را کار آید، گفت: فلان زحمت را، گفت: درین چند روز بیماری بر تو آمده است که تو او را بدان بیخ اشارت کرده؟ گفت: آری، چند روز شد که آن فلان را گفته ام که بیخ آن درخت بخور، امام اعظم بر آن بیمار رفت و گفت: چگونه ای؟ گفت: بغایت زحمت دارم، گفت اگر می خواهی این زحمت از تو بکلی دفع شود، تو خصم آن درم را زحمتی مرسان، درمی که از زیر فلان درخت برده ای به خصم بازده.»

«بشنو بشنو، خاک حبشه را فرو بیختند، ذره ای درد بر آمد و خاک روم را فرو بیختند، ذره ای عشق بر آمد و خاک فارس را فرو بیختند، ذره ای سوز بر آمد، از آن ذره ی درد بلال را آفریدند و از آن ذره ی عشق صهیب را و از آن ذره ی سوز سلمان را و این ندا در چهار حد عالم در دادند، بلال سید الحبشه، و صهیب سید الروم و سلمان سید الفارس۔ خلوت یحییٰ آن روز بود که سر او را می بریدند و خلوت خلیلؑ آن روز بود که او را در آتش انداختند، و خلوت زکریاؑ آن روز بود که او در کشاکش اره بود، چون اره بر فرق آن ثابت قدم نهادند کسی از و پرسید، این ساعت چه می خواهی؟ گفت: می خواهم تا نیمی از من در مشرق آویزند و نیمی در مغرب تا جهانیان بدانند راهی که ما در آن قدم نهادیم، چنین راهی است خونخواره که در و با وجود خود قدم نمی توان نهاد قطعه:

نخشبی را وجود کی بود است   اندوه دلبران هلاکش کرد
عشق در من نشان من نگذاشت   بس وجودی که وجد خاکش کرد»

عزیز من، عالم می باید که درویش باشد و درویش می باید که عالم بود و عالمی که در و چاشنی فقر نیست سبعی است ضاری و درویشی که در و حلاوت علم نیست عالی است در بیکاری، چنین گویند: وقتی بزرجمهر که کواکب فلک دقایق بود، درویشی را دید که او بغایت جاهل بود و گفتن گرفت: مسکین این شخص، نه از سبب فقر دنیای خود را اصلاح تواند داد و نه از سبب جهل عقبیٰ خود را سروپای تواند کرد، یعنی فساد دنیای او از سبب فقر اوست و فساد آخرت او از سبب جهل او»(۱)

۱۔ سلک السلوک ۔ همان ص ص ۱۴۷- ۱۴۹۔

کله داران دارالملک فقر، چنین گویند: کلاهی که درویشان بر سر نهند، بر دو نوع است یکی را لاتبه گویند، دوم را ناشزه خوانند، لاتبه کلاهی باشد که با سر متصل باشد و ناشزه کلاهی باشد که از سر بنهند قدری بلند تر بود و تاجدار لولاک، صلی الله علیه وسلم علی آله، کلاه لاتبه بر سر نهاده است نه ناشزه، اصل ترک که کلاه چهار ترکی ایشان که از **ترک الدنیا راس کل عبادة**، مرکب است، چنین گویند: از کسی چیزی نباید خواست و بر خود هم چیزی نباید داشت تا دیگری از و نخواهد و وقت او را همان قدر او مشغول ندارد، همه ی ایشان گویند: **الدنیا سوق المسافر فلیس العاقل ان یشتری منها فوق الکفاف** و نزدیک بعضی از ترک نه همین ترک درم و دنیا مراد است۔ بلکه از ترک هرچه غیر خداست، ترک او مراد است۔ ای برادر زنهار، تو را این وهم زحمت ندهد که اگر من ترک همه عالم گیرم، عالم ترک من گیرد، هرکه از برای خدای ترک خلق گیرد، خلق هرگز از وی ترک نگیرد۔"

بشنو بشنو، بزرگی می گوید: در بیابانی شبانی را دیدم که نماز می گزارد و گرگ گوسفندان او را نگاه می داشت، گفتم: گرگ با گوسپند کی باز صلح کرد؟ گفت: **لما صلح الراعی مع الرب صلح الذئب مع الغنم** قطعه:

نخشبی گریه ساز پیشه ی خود تا جهان زیر خنده ی تو بود
گر تو در بندگی نکو باشی همه آفاق بنده ی تو بود(۱)

۱۔ سلک السلوک ۔ همان ص ۱۵۳
۲۔

مناهج الطالبین و مسالک الصادقین تألیف نجم الدین محمود بن سعد الله اصفهانی است اطلاعات دقیقی درباره مولف در دست نیست۔ این کتاب ظاهرا" درمیانه سالهای ۶۹۵۔ ۷۲۸ھ هجری به نگارش در آمده است۔(۱) این کتاب شاید به مناسبت این آیت "تلک عشرة کاملة" (۲ر ۱۹۷) ده باب دارد۔ و درین ابواب مباحث تصوف' مثل تقوی'، ذکر'، معرفت، علم و عمل مطرح شده است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی
در مناهج الطالبین و مسالک الصادقین

"بدانکه خلاصه و سرجمله شرایط و آداب طریقت آنست که درویش در صحبت و معاشرت با عموم خلق ادب و خوش خویی و حلم نگاه دارد' با کسانی که از وی بزرگ تر باشند به حرمت و تعظیم جانب ایشان و خدمت کردن صحبت دارد' و با کسانی که امثال و اجناس و اصحاب او باشند به تقدیم و ایثار و عز و اکرام زندگانی کند' و با کسانی که کوچکتر و دون وی باشند به شفقت و نصیحت و حلم و عفو و نگاه داشت روز گار گذراند۔ قال الله تعالیٰ و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور الرحیم

و این بیت به عربی خوش گفته است۔

شعر

بنی ان البر شیء هین ۔ وجه طلیق و کلام لین

یعنی: ای فرزند من بدرستی که نیکی کردن چیزی آسانست و آن روی گشاده است با مردم' و سخن گفتن نرم۔"

و بزرگان گفته اند که: اگر مردم از آنچه از مردم کراهت دارند پرهیز کردندی و دانستندی که چون ایشان نیز همچنان زندگانی کنند' لاشک مردم کراهت نیز دارند از ایشان۔ این استاد تمام بودی ایشان را در آداب اخلاق۔

"و از عیسیٰ علیه السلام روایت کرده اند که پرسیدند از وی که ترا این آداب که آموخت؟ گفت: مرا کسی نیاموخت ولیکن جهل جاهلان بدیدم و از آن کراهت داشتم و پرهیز کردم از آن:"(۲)

"و فایده ی دیگر آنکه هر که برین وجه صحبت دارد با مردم همه کس به صحبت او راغب بود و بر دلها گران نگردد' بلکه محبوب دلها بود و از مفارقت او کراهیت' دارند بعد از مفارقت او در حیات و ممات او ذکرش بخیر کنند و عند الله و عند الناس محمود و مشکور باشد انشاالله تعالیٰ۔

و لا بالطریق تفصیل صحبت بر سه قسم است به قسمت اولیٰ:

اول صحبت با مشائخ طریقت و پیران حقیقت و بزرگان دین۔

۱۔ رک نجیب مایل هروی۔ مقدمه مناهج الطالبین۔ و مسالک الصادقین۔ تهران۔ ۱۳۶۳۔ ص ۱۷۔

۲۔ نجم الدین سعدالله اصفهانی۔ مناهج الطالبین و مسالک الصادقین۔ همان تهران۔ ص ۲۹۰

282

دوم صحبت با درویشان و براوران دینی و یاران همدرد۔
و سیوم صحبت با انواع و اصناف خلق و این قسم آخر نیز بر سه قسم است
اول: امراء و ملوک و نزدیکان و متعلقان ایشان
و دوم: توانگران و محتشمان و بازار گان
و سیوم: عوام الناس و کسانی که ایشان را ملی و جاهی نباشد(۱)
ایشان که سر زلف پریشان دارند و شرط آدب آنست که هر که در صحبت درویشان باشد' همچنانکه ظاهر خود را موذب دارد باطن را نیز مودوب دارد و خدمت و سعی که کند خود را درمیان نبیند و در مشاهده ی احوال و افعال ایشان دل خود را از خاطرهای بد نگاه دارد' وظنون کاذبه به خود راه ندهد۔ زیراکه ایشان بر ضمایر و اسرار خلق اطلاع یابند لیکن ادب و شرط طریقت ایشان آنست که آنرا ظاهر نکنند و خود را بدان ننمایند(۲)۔
و مشایخ گفته اند "الفتوة بذل الانصاف و ترک الانتصاف' یعنی فتوت آنست که از خود انصاف دهی و از دیگران انصاف نه طلبی۔"
"و شک نیست که فتوت و مروت در صحبت درویشان بکار داشتن اولیتر باشد که باهمه طایفه۔"
و از سیدی احمد قدس الله روحه نقل کرده اند که گفت "چهل سال در صحبت درویشان بوده ام که درین چهل سال هیچ کس از من نرنجیده است و میان من وهیچ کس ماجرا و خصومت نبوده است۔" ازوی پرسیدند که این چون تواند بود گفت: از بهر آنکه من در صحبت ایشان دائما" خصم نفس خود بودی و نفس خود را هیچ قدری و قیمتی درمیان ایشان ننهادی و همیشه بخدمت و موافقت بودی با ایشان و به حرمت نظر کردی به ایشان' و به خویشتن به ذلیلی و شکستگی نظر کردی امابا ملوک و امراء قال الله تعالیٰ: "ولا ترکنوا الی الذین ظلمو فتمسکم النار" یعنی میل مکنید و سکون مگیرید به صحبت ظالمان تا آتش درشما نیفتد۔"
و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که "الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم"

۱۔ رک۔ همان ص ۴۳۔
۲۔ رک۔ همان ص ۱۷۰

"شرط طریقت آنست که درویش تا تواند سعی کند که خودرا از صحبت دنیا داران و حاکمان بپرهیزد' از بهر آنکه ناچار بود در صحبت ایشان مراعات و محافظت ایشان کردن و غالب آن بود که ایشان بر مردم ظلم و ستم کنند و هر کس که نتواند که کلمه ی حق گوید ایشان را و اگر نیز بگوید باشد که قبول نکنند و از صحبت ایشان وحشت و کدورت بسیار به دل درویش رسد و مضرتها که از صحبت ایشان متولد شود ذکر آن کردن حاجت نبود' فی الجمله درویش باید که البته از صحبت ایشان بپرهیزد۔

و اگر ایشان بر زیارت وی روند' شرط آنست که برایشان طمع نکند و ازیشان چیزی قبول نکند و اگرچه داند که از وجه حلال است: زیرا که ازان زیان بسیار است۔

و مشایخ گفته اند که حکمت از آسمان نزول کند به دلها اما قرار نگیرد در دلی که در آن چهار چیز باشد۔

اول: محبت دنیا'

دوم غم روزی فردا خوردن'

سوم: حسد بردن بر مردمان'

چهارم: دوستی حاکمان و امیران(۱)

اطوار ثلاثہ

اطوار ثلاثہ رسالہ ای است در تصوف کہ تالیف صاین الدین ترکہ (صاین الدین علی بن محمد اصفہانی ترکہ) است۔ وی در سال ۸۳۵ھ ق در گذشت۔(۲) صاین الدین در مقدمہ ی رسالہ خود صوفیہ را بیت القصیدۂ آفرینش و میوہ ي درخت دانش و بینش' می داند و بہ سہ طور و گروہ شان تقسیم می کند' محققان و ابرار و اخیار' مستندوی در این تقسیم بندی آیۂ ۳۲ از سورہ فاطر است کہ می فرماید: فمنھم ظالم لنفسہ' و منھم مقتصد و منھم سابق بالخیرات۔"

نمونہ ی مطالب اخلاقی و حکمی در اطوار ثلاثہ

پوشیدہ نیست کہ بندگی حق' کہ ھمان است راہ رسیدن بہ مرتبۂ کمال انسانی' کہ یقین عبارتی از آن

۱۔ ھمان۔ ص ص ۱۷۳۔۱۷۶

۲۔ رک حسین داؤدی مقدمہ اطوار ثلاثہ صاین الدین ترکہ مجلہ معارف دورہ نھم شمارہ ۲ مرداد آبان ۱۳۷۱ ص ۴۶

است چنانچه فحوای "وا عبد ربک حتیٰ یاتیک الیقین" بدان دلالت می کند' سه مرتبه دارد: مرتبه اول که عبارت از آن است که ظاهر افعال او همه بر طریق شریعت واقع شود قطعا" از آن تجاوز ننماید' آن را "عبادت" می خوانند و نفس آدمی را درین مرتبه "نفس اماره" خوانند و کمال این مرتبه "علم الیقین" است و این طریق اخیار است و مرتبه دوم که عبارت از آن است که باطن احوال و اوصافش نیز همه برنهج عدالت که هم السنه شریعت بدان ناطق است راست آید' آن را "عبودیت" می خوانند و نفس را "نفس لوّامه" و کمال این مرتبه "عین الیقین" است و این مرتبه ی ابرار است' و مرتبه سوم که عبارت از آن است که ذات او نیز بر خط استوای اعتدال انسانی راست شده باشد و به قاب قوسین و جوب و امکان پیوسته۔ چنانچه جمیع کائنات که اجزای خورشید همه در او نموده شود و کمال این مرتبه "حق الیقین" است و این طریق اهل تحقیق و سابقان میدان کمال است و این را "عبودت" خوانند۔(۱)

انیس العاشقین

مولف انیس العاشقین شیخ حسام الدین مانک پوری (م ۸۵۳ ھ ق)(۲) است این کتاب چهار فصل دارد و مشتمل بربیان معرفت تصوف و حقیقت' عشق و عاشق و طریق الی اللہ است۔ بیشتر از اقوالش خیلی جالب پر معنی و مقفیٰ و مسجع اند' مثل "فیض الٰہی ناگاه رسد' لکن بر دل آگاه رسد' درویش را چهار چیز باید دو درست و دو شکسته یعنی دین درست و یقین درست' پای شکسته و دل شکسته۔"(۳)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در انیس العاشقین

"اکنون اشارت حروف تصوف بشنو که التصوف اربع حرف التا' و الصاد' والوا والفا' التا تخلیته الباطن عن الاصاف الدنیه' و الصاد صفاء القلب عن کدورة غیر الالو اهیته' والواو ولوته بشوق الربوبیه' والفاء فناء البشوبیه به مشاہدة الواحدانیه۔"(۴)

۱۔ صاین الدین ترکہ' اطوار ثلاث' با مقدمہ حسین داوٴدی مجلہ معارف۔ دوره نهم شماره ۲ مرداد-آبان۔ ۱۳۷۱۔ ص ۵۵

۲۔ رک تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند۔ جلد سوم فارسی ادب (اول) دانشگاه پنجاب۔ لاہور ۱۹۷۱م ص ۱۳۶۔

۳۔ رک تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند۔ همان ص ص ۱۳۶۔ ۱۳۷۔

۴۔ مولانا حسام الدین مانکپوری' انیس العاشقین' دهلی' هند ۱۳۱۰ ص ۷

"مسافر (مسافران) سه نوع است (اند) یک نوع سفر سوی دنیا کنند و سرمایه ی ایشان دنیا و سود ایشان معصیت و ندامت است، و نوع دوم سفر سوی عقبیٰ کنند و سرمایۂ ایشان طاعت و عبادت شود، سود ایشان بهشت، نوع سوم سفر سوی حق کنند و سرمایه ی ایشان معرفت محبت شود و سود ایشان دیدار حق است۔"(۱)

"مراد از طاقیه چهار ترکی این است که دولت و سعادت دنیا و آخرت و آنچه در هژده هزار عالم است درین طاقیه است، پس هر که چهار چیز ترک کند، او این چهار ترکی بر سر نهد و اگر نه فردای قیامت یکی از مقلدان و زندیقان و خاین طریق باشد، نعوذ بالله منها، ترک اول آن است که ترک دنیا و ترک صحبت با اهل دنیا کند۔ و ترک دوم آن ست که زبان را نگاهدارد از غیر ذکر حق و ترک سوم آن ست که نگاه دارد چشمهای خود را از نادیدنی ها و ترک چهارم آن ست که نگاه دارد دل خود را از حب دنیا۔ هر که بدین اوصاف موصوف شود او از اهل تصوف گردد۔"(۲)

سلطان العارفین خواجه ابو یزید بسطامی رضی الله عنه را یکی پرسید به هیچ سببی و کاری نمی کنی، حال قوت تو چیست و از کجا است۔ خواجه فرمود ان الله یرزق الکلب و الخنزیر ولا یرزق لابایزید یعنی بدرستی که حق تعالیٰ سگ و خوک را رزق میدهد بایزید را کی فروگذاشت خواهد کرد، و خواجه سلطان ابراهیم ادهم بارها گفتی که مادر طلب فقر بیرون آمدیم، خود تونگری پیش آمد۔ آنقدر تعلق که بنده را با رزق است اگر با رزاق باشد، هرگز گرسنه نماند که رزق الخواص فی یقینهم و رزق العوام فی سعیهم، عوام نظر بر سبب کنند و خواص بر مسبب کنند۔"(۳)

بدان ای عزیز که لفظ عشق در قرآن است لما حق تعالیٰ از عوام پوشیده نه از خواص، قال الله تعالیٰ "حم عسق" بمعنی عشق است که به لباس عین و شین و قاف ملبوس است و حکمت درین است وگرنه از هر تنی آواز ارنی برآمدی، و هرجا که در توریت لفظ شین بود حق تعالیٰ در فرقان بسین فرمود چنانکه در اول هر سورت بسم الله در



فرقان آمده است و در توریت "بشم الله ابو هم" بزبان عبری و ذکر موسی علیه السلام در فرقان بسین آمد است و در توریت بشین بود یعنی 'موشی' مو آب را میگویند وشی چوب راگویند بزبان عبری، چون در طفولیت بدریا میان آب و چوب یافتند موشی نام کردند، تابدانی که عین و سین حروف عشق اند که حق تعالیٰ در قرآن ذکر کرده است۔(۴)

☆○☆

۱۔ مولانا حسام الدین مانکپوری۔ همان - ص ص ۷ - ۸

۲۔ مولانا حسام الدین مانکپوری، همان، ص ۷ نیز رک نسخه خطی انیس العاشقین، دانشگاه پنجاب شماره ۳۲۰۳، برگ ۸

۳۔ همان ص۔ ۱۲۔

۴۔ همان۔ ص ص ۲۰۔ ۲۱

ملفوظات صوفیہ و مطالب اخلاقی و حکمی

اسرار التوحید

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تالیف محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاہر بن ابی سعید میہنی است۔ این کتاب برسہ باب تقسیم شدہ است، باب اول درابتدای حالت شیخ ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰) و باب دوم دروسط حالت و باب سوم درانتہای حالت او است۔ درین ہرسہ باب اقوال ابو سعید نقل شدہ است (۱)۔ این کتاب دارای اشعاری است کہ بر زبان اور رفتہ بود و آن نامہ ہای ست کہ شیخ میہنہ نگاشتہ بود این کتاب شاید نخستین ملفوظاتی باشد کہ بزبان فارسی نوشتہ شد و مانند دیگر ملفوظات مشائخ این کتاب نیز دارای مطالب تصوف است و ضمن موضوعات تصوف، مطالب اخلاقی و حکمی نیزدارد۔

نمونۂ مطالب اخلاقی و حکمی دراسرار التوحید:۔

☆ آوردہ اند کی شیخ روزی درنیشاپور باجمعی بسیار بکوی می رفتند، زنی پارۂ خاکستر از بام میانداخت، بعضی از آن برجامۂ شیخ افتاد، شیخ از آن، متاثر نگشت، جمع دراضطراب آمدند و خواستند کی حرکتی کنند باصاحب خانہ، شیخ ماگفت آرام گیرید! کسی کہ مستوجب آتش بود با او بخاکستر قناعت کنند، بسیار شکرواجب آید۔ جملہ جمع راوقت خوش گشت وہیچ آزاری بکسی نرسانیدند و بسیار بگریستند۔ (۲)

☆ خواجہ بو الفتح شیخ گفت رحمتہ اللہ علیہ کی در آن وقت کی شیخ بنشابور بود، سیف الدولہ والی نشابور بود واز جملہ سلاطین بزرگ بود، یک روز بزیارت شیخ آمد درخانقاہ، وبسیار بگریست و خد متہا کرد و گفت می باید کی مرابفرزندی قبول کنی، شیخ گفت ای ابراہیم درجۂ بزرگ آوردی، نباید کی بحق این قیام نتوانی نمود۔ گفت ببرکات ہمت شیخ انشاء اللہ کی قیام نمایم۔ شیخ گفت ازماپذیرفتی کی ظلم نکنی و لشکر راوست کو تاہ داری تابررعیت ظلم نکنند۔ گفت "کردم" شیخ گفت ترا بفرزندی قبول کردیم۔ سیف الدولہ خدمت کرد و بیرون آمد و عدل و نیکوسیرتی آغاز نہاد تاچنان شد کی بعدل و انصاف درخراسان و عراق مشہور شدو بجوامردی بدو مثل زدندی از برکہ نظر شیخ۔

☆ ہم دران وقت کی شیخ بنشابور بود روزی بگورستان حیرہ می رفت، چون بسر خاک مشائخ رسید، جمعی رادید آنجا کی خمری خوردند و چیزی می زدند۔ صوفیان دراضطراب آمدند، خواستند کی ایشانرا احتساب کنندو بر نجانند۔ شیخ مانع شد، چون نزدیک ایشان رسید گفت: خداوند چنانک درین جہان خوش دل می باشید، دران جہان نیز خوش دلتان دارادا۔ جماعت برخاستند و جملہ درپای شیخ افتادند و خمرہارا بریختند (وسازہابشکستند) و توبہ کردند وازیک نظر شیخ ازنیک مردان شدند۔ (۳)

☆ آوردہ اند کی دران وقت کی شیخ درخانقاہ کوی عدنی کوبان بود، روزی سفرہ نہادہ بودند و شیخ باوریشان چیزی بکارمی بردند،

---

(۱) صفا، دکتر ذبح اللہ، مقدمہ اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، بہ اہتمام ذبح اللہ تہران ۱۳۶۲ ص چہار۔

(۲) محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، باہتمام دکتر ذبح اللہ صفا، تہران ۱۳۶۱ ص ۲۲۵

(۳) اسرار التوحید ۔ ہمان ۔ ص ۲۴۷ ۔ ۲۵۰

درمیانه شیخ بو محمد جوینی در آمد و سلام کرد شیخ سلام وی جواب نداو و التفات نکرد، بو محمد بشکست و برنجید و بنشست چون طعام بکار بردند و دست بشستند شیخ برپای خاست و سلام بو محمد جوینی جواب باز داد پس گفت که سلام نامیست از نامهای حق جل جلاله و مارو اندرایم که بادهان آلوده نام او بریم۔ بو محمد خوش دل گشت و گفت آنچ شیخ راهست از طریقت و شریعت کس رانیست!

☆ یک روز شیخ باجمعی صوفیان بدر آسیایی رسیدند، اسب باز داشت و ساعتی توقف کرد، پس گفت می دانید کی این آسیاچه می گوید؟ می گوید کی تصوف این است کی من دارم۔ درشت می ستانم و نرم باز می دهم و گرد خود طواف می کنم، سفر خود در خودمی کنم تا آنچ نباید از خود دورمی کنم همه جمع راوقت خوش شد ازین رمز۔

☆ آورده اند کی دران وقت کی شیخ قدس الله روحه العزیز بنشابور بود استاد امام بوالقاسم قشیری راپیغام فرستاد کی می شنوم کی تو در اوقاف تصرف می کنی۔ جواب داد کی اوقاف در دست ماست نه دردل ما۔ شیخ باز جواب داد کی ماراوست شماچون دل شمای باید۔ (۱)

☆ شیخ راپرسیدند که صوفی چیست؟ گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه برتو آید نجهی

شیخ گفت: کل ماشغلک عن اللّٰہ فھو علیک مشؤم۔

شیخ گفت: تصوف دو چیزاست، یکسو نگر۔ستن و یکسان ز۔ستن

شیخ گفت: الذکر نسیان ماسواہ

☆ شیخ ماگفت "التصوف اسم واقع فاذاتم فھواللہ" گفت درویشی نامی است واقع چون تمام شدو بغایت برسید، آنجای خود جزخدای چیزی دیگر نماند۔

☆ شیخ ماگفت چهار سخن از چهار کتاب خدای تعالی برگزیده اند برای کار بستن: از توریۃ من قنع شبع واز انجیل: من اعتزل سلم، واز زبور: من صمت نجا؟ واز قرآن: ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ۔

☆ از شیخ سوال کردند کی ای شیخ در نماز دست برکجا نهیم، شیخ گفت دست بردل و دل بر حق جل جلاله۔

☆ شیخ گفت هرکجاپنداشت تست، دوزخ ست و هرکجا تو نیستی، بهشت است۔ (۲)

☆ یک روز خواجه بو منصور ورقانی کی وزیر سلطان طغرل بود بخدمت شیخ ما آمد و گفت ای شیخ مراو صیتی فرمای شیخ گفت: " اول مقالات الحیاو مراعات قدر اللہ و آخر مقالات النبوۃ مراعاۃ حق المومنین" کارتو امروز اداء حقوق خلق است پیوسته چشم برین

---

(۱) اسرار التوحید ۔ همان ۔ ص ۲۸۳ ۔ ۲۹۵

(۲) اسرار التوحید ۔ همان ۔ ص ۲۹۷ ۔ ۲۹۹

خبری دار کہ فردا دستگیر تو باشد کی رسول اللہ علیہ والہ وسلم گفت : لایدخل الجنتہ احد کم حتی یرحم العامتہ کمایرحم احد کم الخاصتہ۔ این خلق جملہ ابناء دولت تواند' بجملہ بنظر فرزندی نگر' بطام دنیا و زحمت خلق فریفتہ مشو کی خلق بندۂ حاجات خویش اند' اگر بحاجات ایشان وفا نمایی قبولت کنند' اگرچ بسیار عیب داری واگر حاجات ایشان نگزاری' بتوالتفات نکنند اگرچ بسیار ہنر داری۔ (۱)

خلاصتہ المقامات احمد جام ژندہ پیل

خلاصتہ المقامات کتابی است کہ مشتمل براحوال و اقوال حضرت شیخ الاسلام احمد جام قدس سرہ (۴۴۰ - ۵۳۷) می باشد۔ این کتاب راابو المکارم ابن علاء الملک الجامی مرتب نمودہ بود۔

نمونہ مطالب اخلاقی و حکمی خلاصتہ المقامات :۔

"حضرت شیخ اسلام احمد جام قدس اللہ سرہ فرمودہ اند کہ ہیچ کس نیست کہ توبہ بروی واجب نیست' زیراکہ درہر کیشی و طریقی کہ روی آوری جلّلہااست کہ ترا ازان غللہا خبری نباشد' چون آن غللہا بتو رسد ہر تو تبہ واجب باستد و ہرکہ توبہ نکند درین تعریف داخل است کہ ومن لم یتب فالیک ہم الظالمون"۔ (۲)

"و شرائط توبہ سہ چیزاست' اول پشیمانی ازدل' دوم عذر بزبان' سوم بازا یستادن ازگناہ۔ فرمودہ اند کہ کلید ہمہ اشیاتوبہ است و راء س ہمہ صداقت ہاتوبہ است واصل ہمہ دوستی توبہ می باشد"۔

"فرمودہ اند کہ درہر مقامی جداگانہ توبہ می باید کرد۔ عاصی ازگناہ' ومطیع از طاعت ریاو قرا از پنداشت و عالم را ازحسد و مستقیم را از خویشتن دیدن و ازین نوع بسیاراست لیکن توبہ آسان تراز توبہ مفسدان نیست کہ از فساد ظاہری توبہ کنند و زبان و گوش و چشم و دل و جملہ اعضا رانگاہ دارند۔ (۳)

انیس الارواح

انیس الارواح ملفوظات حضرت خواجہ عثمان حارونی است کہ مریدش حضرت خواجہ معین الدین چشتی جمع کردہ بود۔ انیس الارواح بیست و ہشت مجلس دارد۔ درین مجالس حضرت خواجہ عثمان ہارونی مواعظ و نصائح بیان فرمودہ است۔

مواعظ و حکم درانیس الارواح :۔

برلفظ مبارک راند کہ مومن کسی است کہ سہ چیز بلادوست دارد اول مرگ' دوم درویشی' سوم بیماری پس ہرکہ این سہ چیزدوست دارد' فرشتگان اورا دوست دارند' مکافات او بہشت باشد۔ (۴)

---

(۱) اسرار التوحید ۔ ہمان ۔ ص ۳۲۸

(۲) ژندہ پیل حضرت احمد جام خلاصتہ المقامات' مرتبہ ابوالمکارم ابن العلا الملک جامی بہ اہتمام شیخ الٰہی بخش محمد جلال الدین لاہور سال اشاعت ۱۳۳۴ھ ص ۹۱

(۳) خلاصتہ المقامات ۔ ہمان ۔ ص ۹۲

(۴) خواجہ عثمان ہارونی' انیس الارواح' مرتبہ خواجہ معین الدین چشتی' چاپ لکھنؤ ہند ۱۳۰۱ھ ص ۳۴

ر

دلیل العارفین

دلیل العارفین ملفوظات حضرت خواجه معین الدین حسن سجزی است، این ملفوظات را خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی (م ۶۳۴ ھ) (۱) جمع آوری نموده بود۔ (۲)

نمونہ مطالب اخلاقی و حکمی در دلیل العارفین :۔

نگریستن در روی مادر و پدر فرزندان را یکی از عبادت ست، زیراچه در خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدای تعالی بنگرو جی پزیرفته درنامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندی درپای مادر و پدر بوسه زند، حق تعالی ثواب عبادت هزار سال درنامه اعمال او بنویسد، اور ابیا مرزد۔ بعد ازان همدرین محل برلفظ مبارک راند که وقتی جوانی گناهگاری و فساد کاری از جهان نقل کرد اورا در خواب دیدند که میان حاجیان می خرامد، خلق را تعجب پیداشد، پرسیدند که این دولت از کجایافتی که هیچ عمل نکو نکردی گفت "آری همچنان است لمادری زال داشتم، آن زمان که از خانه بیرون آمدی سر در پای مادری آوردم، مادر دعا کردی، خدا تعالی ترا بیامرزد و ثواب حج روزی کند، حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرابیامرزید و میان حاجیان در بهشت بخرامیدم"۔ (۳)

خلاصة العارفین یعنی ملفوظات شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی :۔

خلاصة العارفین مشتمل بر مجموعه تقریرات حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی سهروردی (۵۶۶ - ۶۶۱) می باشد که بصورت خلاصه از زبان سه عارف بزرگ که عبارت انداز مخدوم شیخ جلال الدین بخاری سهروردی متوفی (۶۹۰ ھ ق) و خواجه فرید الدین گنج شکر چشتی متوفی ۶۶۴ ھ و خواجه نظام الدین اولیا متوفی (۷۲۵ ھ ق) نقل شده است و به سه قسمت منقسم است۔ مرتب خلاصة العارفین معلوم نه شده و احتمال می رود که یکی از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی آنرا جمع آوری نموده و ازراه عقیدت و خفض جناح ترجیح داده که ناشناس بماندو به این علت اسم خود را ذکر نکرده است۔ (۵)

نمونہ مطالب اخلاقی و حکمی در خلاصة العارفین :۔

نقل است شیخ بهاء الدین بارها گفتی که در هرروری و سری مباشید، یک در بگیرید و محکم بگیرید

در هرروری مرو که زتو آبرو رود
یک در بروبگیر ولی استوار گیر

"نقل است فرموده که وقتی قباچه به خدمت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بیامد، خواست که شیخ را امتحان کند، ردی سوی حضرت

---

(۱) فاروقی، نثار احمد، نقد ملفوظات، دہلی ہند ۱۹۸۹ م ص ۸۶

(۲) صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران ج سوم حصه دوم تہران، ۱۳۶۸ھ ص ۱۳۱۸

(۳) خواجه معین الدین چشتی، دلیل العارفین، مرتبه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی، کانپور ہند ۱۸۸۹ م ص ۲۰ - ۲۱

(۴) بانو، دکتر شمیم محمود زیدی، مقدمه کتاب احوال و آثار شیخ بهاؤ الدین ملتانی وخلاصة العارفین اسلام آباد ۱۳۵۳ ھ ص ۴۳ - ۴۴

(۵) خلاصة العارفین احوال و آثار شیخ بهاؤ الدین زکریا ملتانی بکوشش بانو دکتر شمیم زیدی اسلام آباد ۱۳۵۳ھ ص ۱۱۹

شیخ آورده گفت "نشان اولیا چیست" درین سخن بود و آخر نکرده، مایک مگسی آمده بربینی آن مدعی نشست، قباچه آن رابراند، نمی رفت، آنگاه قباچه باز پرسید که "نشان اولیا چیست؟" شیخ فرمود باری مگسی برbalای بینی اولیا ننشیند۔ وی برخاست و اقرار کرد" (۱) نقل است، فرموده، مردی از مریدان شیخ السلام شیخ بهاء الدین لور احسن نام افغان گفندی، صاحب ولایت در غایت بزرگی، چنانچه شیخ بهاء الدین فرموده: اگر فردا قیامت، خدای تعالی مرابگوید که به درگاه ماچه آوری من بگویم که صدق و اعتقاد حسن افغان را آورده ام۔ "وقتی این حسن افغان در کوئی میگذشت، به مسجدی رسید، موذن تکبیر گفت، امام پیش رفت و خلقی به جماعت پیوستند خواجه افغان نیز بیامد و باو اقتدا کرد، چون نماز تمام شده و خلق باز گشت، خواجه حسن نزدیک امام رفت و گفت ای امام در نماز امامت کردی من اقتداء بتوکردم، تواز آنجابرعلی رفتی، و برده ها خریدی و بازگشتی و درملتان آمدی، من دنبال توخسته شده می گشتم، بگوباری این چه نماز است۔ (۲)

کتاب فیه مافیه

فیه مافیه ملفوظات خداوند گار مولانا جلال الدین محمد معروف به مولوی، مولانا روم و ملای روم (۶۰۴ - ۶۷۲) است که فرزندش سلطان ولد آنهارا گرد آورده است۔

نمونۂ مطالب اخلاقی و حکمی در کتاب فیه مافیه

پادشاهی بدرویش گفت که آن لحظ که ترابدرگاه حق تجلی و قرب باشد مرایاد کن، گفت چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خودیاد نیاید از توچون یاد کنم۔ اماچون حق تعالی بنده راگزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن اوبگیردواز و حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ نزد حق یادکند و عرضه دهد حق آن رابر آرد۔ (۳)

درد است که آدمی رار هبرست در هر کاری که هست تا اورا درد آن کار و هوس و عشق آن کاردردرون نخیزد، او قصد آن کار نکندو آن کاربی درد، او رامیسر نشود، خواه دنیا، خواه آخرت، خواه بازرگانی، خواه پادشاهی، خواه علم خواه نجوم وغیره۔ تا مریم را درد زه پیدانشد قصد آن درخت بخت نکرد که: آیته

فاجاءها المخاض الی جذع النخلته، اورا آن درد بدرخت آورد و درخت خشک، میوه دار شد۔ (۴)

---

(۱) خلاصۃ العارفین - همان - ص ۱۴۰ (۲) خلاصۃ العارفین - همان - ص ۱۴۹

(۳) مولانا جلال الدین رومی، کتاب فیه مافیه، به تصحیح بدیع الزمان فروز انفر۔ تهران - ۱۳۶۲ - ص ۱۳

(۴) کتاب فیه مافیه - همان - ص ۲۰

6

[illegible] سوال کرد از نماز فاضل ترچه باشد' یک جواب آنک گفتیم جان نماز به از نماز مع تقریره' جواب دوم که ایمان به از نمازست' زیرا نماز پنج وقت فریضه است و ایمان پیوسته و نماز بعذری ساقط شود و رخصت تاخیر باشد و تفضیلی دیگر هست ایمان را بر نماز که ایمان به هیچ عذری ساقط نشود و رخصت تاخیر نباشد و ایمان بی نماز منفعت کند و نماز بی ایمان منفعت نکند' همچون نماز منافقان و نماز در هر دینی نوع دیگر ست و ایمان بهیچ دینی تبدل نگیرد' احوال او و قبله او و غیره متبدل نگردد و فرقهای دیگر هست بقدر جذب مستمع ظاهر شود مستمع همچون آردست پیش خمیر کننده' کلام همچون آبست در آرد' آن قدر آب ریزد که صلاح اوست-(۱)

همه اخلاق بد از ظلم و کین و حسد و حرص و بی رحمی و کبر چون در تست نمیرنجی' چون آن را در دیگری می بینی میری و میرنجی- آدمی را از گر و دنبل خود فرنجی نیاید' دست مجروح در آش می کند و با انگشت خودی یسد و هیچ از آن دلش بر هم نمیرود' چون بر دیگری اند کی دنبلی یا نیم ریشی ببنید آن آش او را نخارد و نخوارد- همچین اخلاق چون گرهاست و دنبل هاست چون در دوست از آن نمی رنجد و بر دیگری چون اند کی از آن ببیند بر نجد و نفرت گیرد- (۲)

فوائد السالکین

"فوائد السالکین" منسوب به بابا فرید الدین شکر گنج (قرن هفتم) است که وی ملفوظات مراد خویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی (م ۶۳۴ ھ) را مرتب نموده بود- (۳)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در فوائد السالکین

"فرمود که اهل سلوک در شرح خویش می نویسند که کمالیت مرد در چهار چیز پیدا می شود: اول اندک خفتن دوم اندک گفتن' سوم اندک خوردن' چهارم اندک در صحبت خلق بودن"

فرمود تا درویش اندک نخورد و صحبت خلق ترک نه دهد یعنی گوشه نگیرد و خواب کمتر نکند' حاشا و کلا که بمقام تواند رسید- آنگاه همدرین معنی این حکایت فرمود که ای درویش مهتر عیسیٰ صلوة الله علیه بچندان فقر و درویشی که او داشت چون بالای چهارم آسمان رسید فرمان شد که او را احمان جابدارید که از آلایش دنیا بروی چیزست'- مهتر عیسیٰ چون گرد خود بر آمد' کاسه چوبی و سوزنی در خرقه زده داشت' نعره بزد و گفت این را چه کنم؟ فرمان شد که در پای خود دشنه زدی که بوقت آمدن کاسه و سوزن بیرون نه انداختی' اکنون همین جا باش- (۴)

---

(۱) کتاب فیه ما فیه - همان - ۳۲ (۲) کتاب فیه ما فیه - همان - ۲۴

(۳) از نظر مولف نقد ملفوظات' نثار احمد فاروقی' فوائد السالکین ملفوظات خواجه قطب الدین بختیار کاکی نیست و نه گرد آورنده آن فرید الدین گنج شکر می تواند بود - (رک: نثار احمد فاروقی؛ نقد ملفوظات دهلی ۱۹۸۹ م ص ۳۶) نیز (رک: تاریخ ادبیات در ایران از صفا جلد سوم حصه دوم - همان - ص ۱۳۱۸

(۴) قطب الدین بختیار اوشی؛ فوائد السالکین مرتبه خواجه فرید الدین گنج شکر لاهور ۱۳۳۰ھ ص ۳ تا ۵

مقالات شمس تبریزی

مؤلف مقالات شمس تبریزی ر شمس الدین محمد تبریزی معروف به شمس تبریزی است

"این مقالات، یادگار گرانبهایست که پس از ورود شمس به قونیه و حالاتی که ادرابا مولانا رفته به صورت یادداشت از سخنان او بجای مانده است۔ فراهم آور نده این یادداشتها خود شمس تبریزی نبوده است۔ شمس تبریزی بنوشتن اعتقاد ندارد و فاش میگوید که آنچه برهاند بندهٔ خداست نه نوشته مجرد۔ من اتبع السواد فقد ضل ۔ حتی شخص پیغمبر را بر قرآن که کلام مکتوب است برتری می نهد، مراد ازین کتاب الله مصحف نیست، آن مردیست که راسر است، کتاب الله اوست، آیت اوست"۔ (۱) سوره اوست، در آن آیت آ۔ لتنها است۔ (۲)

دربارهٔ زندگانی شمس اطلاعات زیادی در دست نیست۔ شمس تبریزی بسال ۶۴۲ھ در قونیه آمده و در ۶۴۵ھ ناپدید شده بود۔ (۲) زندگانی شمس در پرده ازابهام پوشیده است و رابطه مولانا با این پیر مرموزیکی از شگفت انگیزترین و اسرار آمیزترین وقائع است که گاهی به افسانه می ماند وباور کردنش بر اذہان مردم عادی دشواری آید۔ (۳)

این نکته جالب توجه است که نسخه سخنان شمس درمیان مولویان نه بعوان مقالات بلکه بنام خرقه شمس تبریزی شناخته می شد۔ (۴)

نمونهٔ مطالب اخلاقی و حکمی در مقالات شمس:۔

علم سه چیز است: زبان ذاکر، دل شاکر، تن صابر۔ (۵)

سخاوت چهار چیز است: یکی مال، دیکی تن، ویکی جان، ویکی دل۔ سخاوت مال زاہدان راست، سخاوت تن مجتہدان راست، و سخاوت جان غازیان راست و سخاوت دل عارفان راست۔ (۶)

طامع را عز، نیست، و قانع را ذل نیست، آزاد بنده گردد به طمع و بنده آزاد گردد به خرسندی۔

نیاز شرم را برد، و کبردین رابرد، و طمع حمیت را برد، و دروغ گفتن آب روی رابرد۔ (۷)

گفتم (فتوت این است) که آدمی می باید که در همه عمریک بارزلت کند باقی همه عمر مستغفر آن باشد بر سنت پدر۔ (۸)

---

(۱) شمس تبریزی، مقالات شمس، با مقدمه و تعلیق محمد علی موحد کتابخانه ملی سال ۲۵۳۶ھ ص ۱۲ ۔ ۱۳ (۲) مقدمه، مقالات شمس، با مقدمه و تعلیق محمد علی موحد کتابخانه همان سال ۲۵۳۶ھ ص ۱۳ (۳) مقدمه، مقالات شمس، با مقدمه و تعلیق محمد علی موحد کتابخانه همان سال ۲۵۳۶ھ ص ۳۲ (۴) مقدمه، مقالات شمس، با مقدمه و تعلیق محمد علی موحد کتابخانه همان سال ۲۵۳۶ھ ص ۳۷ (۵) شمس الدین تبریزی، مقالات شمس، با مقدمه و تعلیق محمد علی موحد کتابخانه همان سال ۲۵۳۶ھ ص ۲۰۶ (۶) مقالات ۔ همان ۔ ص ۲۰۹ (۷) مقالات ۔ همان ۔ ص ۲۱۲ (۸) مقالات ۔ همان ۔ ص ۱۸۰

8

چہل مجلس (ملفوظات) علاؤ الدولہ سمنانی :

چہل مجلس یار سالہ اقبالیہ، املای شیخ رکن الدین ابوالمکارم علاؤ الدولہ احمد بن محمد بن احمد بیابانکی المعروف بہ شیخ سمنانی (قرن ہشتم و ہشتم ہجری) : این ملفوظات را امیر اقبال شاہ بن سابق بجستانی تدوین و تحریر نمودہ بود۔ (۱) "این کتاب مشتمل برافادات و سخنانی ست کہ سمنانی بین عیدین سالھای ۷۲۴ تا ۷۳۵ برزبان آوردہ بود و امیر اقبال آن سخنان را تحریر کردہ است "این کتاب درمیان مصنفات علاؤ الدولہ سمنانی از اہمیت خاصی برخوردار است۔ این رسالہ نہ تنہا مطالب و مسایل علمی و فنی تصوف مانند مباحث مربوط بہ واردات و خواطر و نبوت و ولایت و دیگر اصول و موازین متصوفہ پرداختہ است، مطالب اخلاقی و نکات حکمی نیز دارد۔

نمونہ مطالب اخلاقی و حکمی در چہل مجلس :۔

روز دو شنبہ درباغ صوفی آباد نشستہ بود، درحالی کہ باخی محمد دہستانی رحمۃ اللہ عتابی (می کرد) وی فرمود کہ مردمان از چہار طبقہ بیرون نیستند یا سعید یا شقی یا اسعد السعداء یا اشقی الاشقیاء۔ سعید آنست کہ آخرت دارد واز دنیا نصیب ندارد و شقی آنست کہ دنیا دارد واز آخرت نصیب ندارد اسعد السعداء آنست کہ ہم دنیا دارد وہم آخرت و اشقی الاشقیا آنست کہ نہ دنیا دارد ونہ آخرت۔ نعوذ باللہ من ذلک۔

درویشان پنبہ بیرون می کردند، بندگی مخدوم نیز موافقت می کرد۔ در اثنای آن فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ہرگز بیکار نبودی وبیکاران را دوست نداشتی، بعد از تبلیغ وحی و امور دنیاگاہ بودی کہ خانہ برفتی و بند نعلین بستی، واگر بہ بازار مہمی بودی خود رفتی، واگر این ہمہ نبودی بہ درخانہ ہمسایگان رفتی و پرسیدی کہ شمارا ہیچ کاری ہست؟ اگر بودی بہ جہت ایشان کفایت کردی، مقصود آنکہ مرد یک ساعت بیکار نمی بایدبود، اگر کاردین نمی کند باری کار دنیا بکند امانہ بکلی۔(۲)

این ضعیف پرسید کہ وقت ہست کہ کسی عملی آغازی کند مثل نماز و ذکر وغیرہ، درابتدا بجہت رضای حق آغاز می کند لادر میانہ آن عمل، وقت ہست کہ خاطر ریادری آید یا کسی مرد را ور کار خیری می بیند اور راخوش می آید۔ چون کند، ترک آن عمل کند چون خاطر ریا در آمدیانہ؟

فرمود کہ : زینہار، اصل آنست کہ عمل رابہ ریابنا نکند و مثل این سوال ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ از حضرت رسول صلی اللہ علیہ و سلم کردہ است کہ چون مرا خلق درنمازی بینند مرا خوش می آید، ریا باشدیانہ؟

---

(۱) شیخ رکن الدین ابوالمکارم احمد بن محمد بیابانکی المعروف علاء الدولہ سمنانی، تہران ۱۳۶۶ ص ۱۶

(۲) شیخ رکن الدین، احمد بن محمد بیابانکی المعروف علاء الدولہ سمنانی، تحریر امیر اقبال بن سابق بجستانی مقدمہ و تصحیح نجیب مایل ہروی تہران ۱۳۶۶ ص ۷۲، ۷۳

رسول علیه السلام فرمود که آن ریانیست شادی و فرحی است که حق تعالی در عاجل ترامی بخشد پیش ازانکه ثواب آجل به تو رسد۔

و دیگر گفت که: از فضیل عیاض قدس سره پرسیدند که برای روی خلق طاعت کردن ریا باشد یانه؟

گفت: نه، برای خلق طاعت کردن شرک و برای خلق ترک طاعت کردن ریا بود۔

ودرا ینجا این حکایت استشهاد فرمود که یک نوبت دربغداد به خدمت شیخ نشسته بودم در حالی که شخصی آن جابه خدمت شیخ نشسته بود که از شیخ تربیت بسیار دیده بود و بعد از آن به ولایت کرمان افتاده و صاحب منصب شده و شیخ با او عتابی را مفرمود که هرگز مارا یاد نکردی واوعذر می خواست و می گفت: بلی هر کجا بوده ام بی یاد شیخ نبوده ام۔ من نیز تقویت معذرت او راگواهی دادم که راست می گوید، من شنیده ام که اوپیوسته بیاد خدمت شیخ بوده و زبان به ثنای او گشاده داشته، درین حکایتها بودیم که نماز اشراق فوت شد و وقت نماز چاشت رسید، آن مرد بر نخاست و من در حضور ایشان نماز چاشت نگزاردم که مرا خاطر ریانباید که زحمت دهد تا نماز چاشت نیز فوت شده بعد از آنکه آن مرد برفت به مقام خود رفتم غایب شدم، مصطفی راعلیه السلام دیدم در سردابه ای خفته و من پنداشتم که وفات کرده است پیش رفتم و بوسه برانگشت پای مبارک او خادم و به صلوات مشغول شدم او را در جنبش آمد و صلواتی که می گفتم بیشتری جنبید، تاآنگاه که بنشست و بامن در سخن آمد۔ واین واقعه ایست مطول لما آنچه مناسب است آنکه: سوال کردم از حضرت رسالت که من کدام عمل کنم که بهتر باشد؟ فرمود که گواهی به دروغ مده و نماز به ریا مگزار۔ چون ازواقعه باز آمدم در خاطر، این فرود آمد که گواهی دروغ آن بود که بجهت تقویت عذر او دادم، و نماز ریاگزاردن آنست که بجهت روی ایشان ترک نماز کردم۔ حقیقت سخن فضیل عیاض قدس سره آن روز معلوم شد و آن اشارتی بود از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در معنی آنکه: سید الاقوال الشهادة وسید الاعمال الصلاة یعنی درقول و عمل راستی می باید و اخلاص (را)۔ سخن جزراست مگو، و عمل جزبه اخلاص مکن: همه خیرات درین دو داخل است۔ (۱)

هیچ چیزی نیست در عالم بیکار، همه خلق ازوضیع و شریف و بزرگ و خرد و بنده و آزادبه یکدیگر محتاج اند۔ پس عابدرا برهنه نماز جایز نیست به خیاط محتاج اند و خیاط به بافنده بافنده به ریسنده و ریسنده به نداف، ونداف به برزگر، وبرزگر بازبه چندین پیشه ور مختلف، و پیشه وربه بازار، وبازار به شهر، و شهر به پادشاه۔ باز پادشاه به امراء و امراء به لشکر و لشکر به خزینه، و خزینه به وزیر و وزیر به نواب و نواب به عمال، و عمال به روساء و روساء به دهاقین محتاج است، پس این همه ترتیب و پادشاه و حشم و خدم می باید تا عابد دو رکعت نماز تواند گزارد۔

پس مرد حقیقت بین باید که به دعای خیر همه مشغول شود و از حق تعالی صلاح همه طلبد تا حق حریک گزارده بود۔

---

(۱) چهل مجلس ـ حمان ـ ص ۸۸ ـ ۸۹

اما این همه خرابی از آنست که عابد و پادشاه و وزیر و هریک ازین قوم که ذکر رفت راه خود گم کرده اند و به آنچه مشغول می باید بود نمی باشند' همه پیرو هوی و شیطان شده اند' لاجرم هر روز دنیا خراب تراست۔

عابد نمی داند که از او عبادت خواسته اند' به آن مشغول می باید بود' روزی خود به اور سد تعجیل می کند و در طلب روزی می دود' کار او تحمل می شود و برزگر نمی داند که کار او زراعت است کاهلی می کند و به توکل که کار عابد است مشغول می باشد و آنچه از او خواسته اند مهمل می ماند' لاجرم آن توکل بی بنیاد به گدایی می انجامد یا به دزدی۔

وهمچنین چون پادشاه که کار او عدل است به لهو و طرب مشغول شود و وزیر که کار او تدبیر ملک است به عمارت خزینه و جمع مال حرام عمر بسر برد و امراء که کار ایشان ضبط لشکر است و دفع فساد' به تنعم و عیش مشغول شوند' لشکر نیز که کار ایشان جهاد است و منع خصم به دزدی و راه زدن و ایذای مسلمانان مشغول شوند۔ (۱)

در دنیا سه طایفه اند: مردان اند و نیم مردان اند و نامردان اند' مردان ایشان اند که سخن حق بگویند و نترسند و اگر سخن حق بشنوند نتفسند و نیم مردان ایشان اند که سخن حق بتوانند گفت' اما چون بشنوند بتفسند و نامردان ایشان اند که از سخن حق گفتن بترسند و اگر بشنوند بتفسند حق تعالی ما را و ترا از نامردی نگاه دارد۔ (۲)

فوائد الفواد

فوائد الفواد کتابی است که مشتمل بر ملفوظات سلطان المشائخ حضرت خواجه نظام الدین اولیا محبوب الهی (م ۷۲۵ ھ) می باشد۔ این ملفوظات را حضرت خواجه امیر حسن علا سجزی دهلوی گرد آوری نموده است۔ "این کتاب می تواند ماخذ خوبی برای مطالعه تحقیق درباره احوال بسیاری از مشائخ بزرگ تصوف و شعراء صوفیه و همچنین رجال و بزرگان دیگری که مخصوصاً" در قرن هفتم و هشتم هجری می زیسته اند و بالاخص بزرگان و رجال دو فرقه سهروردیه مولتان و چشتیه دهلی باشد۔ (۳)

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در فوائد الفواد

سخن دران افتاد که نرم دل باید بود و با خلق به شفقت زندگانی باید کرد۔ آنگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام درباب ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرموده است که "ان ابابکر اسیف" یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد یعنی زود زود او را گریه آید۔ (۴)

از ینجا سخن در توبه و تقوی افتاد' فرمود که متقی آنست که به لوثی ملوث نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده درین اقاویل گفته اند' بعضی گفته اند که متقی و تائب هر دو برابر باشند' بعضی گفته اند که تائب فاضل تراست از متقی' زیرا که این تائب شده و ذوق معصیت گرفته است' آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی ترا ازان باشد که اصلاً هیچ ذوقی نگرفته باشد و بعضی گفته اند که.

---

(۱) چهل مجلس ۔ همان ۔ ص ۱۱۰ (۲) چهل مجلس ۔ همان ۔ ص ۱۲۳

(۳) صفا' ذبیح الله' تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصه دوم ۔ تهران ۔ ۱۳۶۸ ص ۱۲۳۶

(۴) خواجه نظام الدین اولیا' فوائد الفواد مرتبه خواجه امیر حسن علا سجزی' با ترجمه اردو از خواجه حسن نظامی دهلوی ۔ دهلی هند ۱۹۹۲ ۔ ص ۲۳۸

۱۱

متقی فاضل تراست از تائب' در صحت این قول حکایتی فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد' یکی می گفت که متقی فاضل تراست از تائب و دیگری می گفت که تائب فاضل تراز متقی' این سخن میان ایشان به تطویل کشید' ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد رفتند واین راحکم طلبیدند' پیغمبر آن عهد گفت که من از خود حکم نتوانم کرد' منتظر وحی خواهم بود تاچه فرمان رسد' همدرین میان بر آن پیغمبر فرمان آمد که این هر دو را باز گردان و بگو که شما هر دو بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله ازو پرسید- آن هر دو تن بحکم فرمان برفتند' روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند' مردی پیش آمد' ایشان از و پرسیدند که ای خواجه مارا مشکلی شده است تو حل کن' او گفت چه مشکل شده است؟ ایشان گفتند که مارا می باید معلوم شود که آنکه هیچ وقتی معصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه او معصیت کرده باشد و تائب شده' آن مرد گفتی ای خواجگان من مردی جولاهه ام علمی نخوانده ام' این مشکل چگونه حل کنم' این قدری دانم که جامه که می بافم تاری بسیاری گسلا من آن راپیوندی می کنم' او محکم تر آید ازان تاری که نه گسسته باشد- (۱)

خلاصة الالفاظ جامع العلوم

کتاب خلاصة الالفاظ جامع العلوم مشتمل بر ملفوظات سید جلال الدین بخاری اچی ملقب به مخدوم جهانیاں (م ۷۸۵ ھ) که در سالهای ۷۸۱' ۷۸۲ ھ ر ۷۹-۱۳۷۹' ۱۳۸۰م به کوشش سید علاؤ الدین بن سعد بن اشرف بن علی القریشی الحسینی در شهر معروف دهلی' پایتخت هندوستان در دوره حکومت سلطان فیروز شاه تغلق ترتیب یافته بود۔

مطالب اخلاقی و حکمی در کتاب خلاصة الالفاظ جامع العلوم

توبه برهمه فریضه است' درهر ساعت و هر نفسی' اما بر کافران فریضه که از کفر توبه کنند' و بر فاسقان فریضه است که بطاعت گرایند (یعنی میل کنند) بر مومنان فریضه است که محسن شوند و بر محسنان فریضه است که احسن شوند' و بر واقفان فریضه است که نه بایستند و بروند' و بر مقیمان فریضه است که از حضیض براوج بیایند- (۲)

علم سه نوع است: یکی اقوال واین شریعت است' دوم علم افعال' واین طریقت است' و سوم علم احوال' واین حقیقت است- چنان رسول الله علیه وآله وسلم فرموده است' شریعت اقوال مراست' طریقت افعال مراست' و حقیقت احوال مراست-

فرموند خنده سه نوع است' قهقهه و ضحک و تبسم - یکی قهقهه آن است که خود قهقهه آور بشنود و همسایگان او نیز بشنوند این حرام است واز گناهوں کبیره' دوم ضحک است که ضحک آور بشنود و همسایگان او شنوند واین مباح و سنت است- (۳)

---

(۱) فوائد الفواد - همان - ص ۳۵۴ - ۳۵۵

(۲) مخدوم جهانیاں' جهان گشت' سید جلال الدین بخاری' خلاصة الفاظ جامع العلوم مرتبه سید علاؤ الدین بن سعد قریشی به تصحیح دکتر غلام سرور اسلام آباد ۱۴۱۷ھ ص ۲۰۵

(۳) خلاصة الفاظ - همان - ص ۴۰۳

12

خزانته الفواید الجلالیه

خزانته الفواید الجلالیه مشتمل برملفوظات سید جلال الدین حسین جهانیاں جهان گشت (م ۷۸۵ ھ) است بکوشش احمد مدعوبه بهابن یعقوب بن حسین بن محمود ترتیب یافته بود- این کتاب چاپ نشده است، نسخه خطی است-

نمونه مطالب اخلاقی و حکمی در خزانته الفواید الجلالیه :-

حضرت علی فرمود:

"جمع کنید، بخورید بپوشید، بدهید، بگیرید---------- یعنی ---------- جمع کنید علم، بخورید خشم، بپوشید عیبهای مردم، انصاف بدهید، وبگیرید حشت بهشت- (۱)

بایزید گفت "بیاسوی آسمان نگر، مرید نظر کرد، دید عمارت خانه کعبه بر سر شیخ طواف می کند---- پرسید این دولت ازچه یافتی شیخ فرمود "هرکه رادیدم از خود بیشتر و بهتر دانستم و گفتم که همه از من پیش رفتند و من از همه واپسم"- (۲)

رسالۀ قدسیه

رسالۀ قدسیه ملفوظات حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره (م ۷۹۱ ھ) و مرتب کرده خواجه محمد پارسا (۷۴۹ - ۸۲۲) است- خواجه محمد پارسا ملفوظات حضرت بهاء الدین نقشبندی را بعنوان "منها" نوشته است و بعد ازان بعنوان شرح، تشریح و توضیح آن مطالب رانموده است-

نمونه مطالب رساله قدسیه :-

مسلمانی، والقیاد احکام، ورعایت تقویٰ، و عمل بعزیمت، و دوربودن از رخصت هابقدر قوت، همه نور و صفاو رحمت است و واسطه وصول به درجات ولایت است- به منازل و مقامات شریفه اولیاء الله از پرورش این صفات می رسند- (۳)

---

(۱) مخدوم جهانیاں جهانگشت، سید جلال الدین، خزانة الفوائد الجلالیه، مرتبه احمد مدعوبه بهابن یعقوب بن حسین بن محمود نسخه خطی مملوکه پروفیسر رانا محمد سرور - ۳۰

(۲) خزانة الجلالیه - همان - ۳۹۶

(۳) خواجه بهاؤالدین نقشبند، رساله قدسیه مرتبه خواجه محمد پارسا با مقدمه و تصحیح ملک محمد اقبال اسلام آباد ۱۳۵۳ھ ص ۱۲۳

13

مرآت العارفین

مرآة العارفین تالیف حضرت مسعود بک(بیگ) است

مرآة العارفین مشتمل برنکات و معارف متصوفانه است و چهارده فصل یا باب دارد که آن را مؤلف "کشف نکته" نام داده است بقول خود مؤلف "مرآة العارفین در حقایق و معارف محمدی است و لطا بحساب جمل چهارده است که خطاب مستطاب سرور انبیا است بنابرین مکاشفات نیز چهارده آمد"- (۱)

مسعود بک از خویشان فیروز شاه دہلی بود، و حکومت بخارا را از سوی او داشت، پس بہ گروہ چشتیان پیوست، و سخنان مستانہ می گفت تابہ ہمین سبب در دہلی در ۸۰۰ ھ کشتہ شد-

نمونۂ مطالب اخلاقی و حکمی در مرآت العارفین

وقال اللہ تعالیٰ - کل من علیها فان ویبقی وجهہ ربک ذوالجلال والاکرام بدانکہ وجودیست کہ اورا دو طرف بقا است و آن واجب لوجود است، ہمیشہ بود و ہمیشہ باشد و وجودیست کہ اورا دو طرف فنا است و آن دنیا است کہ وجودش صورت عدم است، ہنوز پدید آمد باز نابود گردد وجودیست کہ یکطرف او فنا است و طرف دیگر بقاء آن آخرت است کہ از عدم موجود شد، لا باز مفقود نگردد ازینجا معلوم شد کہ ممکن الوجود ذوالوجہین است، آزان روی کہ وجودش بخود است، محض فنا است و آنوجہ را دنیا خوانند وماالحیواة الدنیا الالعب والھو- و آن روی کہ وجودش تعلق باراوت موجہ دار و عین بقا است و آن وجہ را آخرت گویند، والآخرة خیروابقیٰ پس آن روی کہ بخود دارد ہالک است و آنروی کہ بحق است ملک بقارا مالک- (۲)

---

(۱) حضرت مسعود بک، مرآة العارفین حیدر آباد دکن ہند ۱۳۱۰ق - ص ۱۲۳ - ۱۲۵

نیز رک: فہرست مشترک، نسخہ ہای خطی فارسی پاکستان تالیف احمد منزوی جلد سوم اسلام آباد، ۱۳۵۰ - ص ۱۲۸۷

(۲) مرآة العارفین - ہمان - ص ۱۵ - ۱۶

تذکره های صوفیه و مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی۔

تذکرۃ الاولیای عطار

مولف تذکرۃ الاولیا ابو حامد یا ابو طالب محمد بن ابی بکر ابراهیم بن مصطفی بن شعبان الملقب به فرید الدین المشهور ،عطار (م ۶۲۷ھ)(۱) از عرفا و شعرای بزرگ بوده و صاحب تالیف و تصانیف بسیار است۔ تذکرۃ الاولیا از حیث بیان مقامات عارفین و مناقب صوفیه و مکارم اخلاق مشائخ طریقت و سیرۃ اولیا و صالحین و سخنان حکمت آمیز و نصائح و مواعظ بسیار سود مند اهمیتی بسیار عظیم دارد، اگرچه از حیث نظر تاریخی بیشتر واقعات از مسامحت خالی نیست و مطالب ضعیف و مشکوک و احادیث موضوع و اغلاط تاریخی در آن بسیار یافته می شود۔

مطالب اخلاقی و حکمی در تذکرۃ الاولیای عطار۔

ابو علی دقاق گفت: هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که ترک شبهت کند به بهشت رسد و هر که ترک زیادتی کند بخدای رسد------ و گفت سه رتبت است سوال و دعا و ثنا، سوال آن را که دنیا خواهد، دعا آن را که عقبی خواهد، ثنا آن را که مولی خواهد------(۲) و گفت بر شما باد که حذر کنید از صحبت سلاطین که ایشان را رای چورای کودکان بود و صولت چون صولت شیران۔"(۳) و گفت عقل را دلالت و حکمت را اشارت و معرفت را شهادت است۔(۴)

۱۔ دربارۂ سال وفات عطار اختلافات بسیار است۔ ر۔ک تاریخ ادبیات در ایران جلد دوم ذبیح اللہ صفا تهران ۱۳۴۷ ص ۸۶۳، ۸۶۵۔

۲۔ عطار، شیخ فرید الدین ▬ نیشاپوری، تذکره الاولیاء با مقدمه آقای میرزا محمد خان قزوینی تهران۔ ۱۳۳۶ حصه دوم ص ۲۴۳۔

۳۔ همان، حصه دوم، ص ۲۴۵۔

۴۔ همان، حصه دوم ص ۲۴۶۔

وسخن او(ابو علی دقاق) در آخر چنان شد که کسی فهم نمی کرد و طاقت نمی داشت لاجرم به مجلس مردم اندک آمدندی چنانکه حفده و بجده کس زیادت نبودندی چنانکه پیرهری می گوید که "چون بو علی دقاق را سخن عالی شد، مجلس او از خلق خالی شد۔"(۱)

مناقب العارفین

کتاب مناقب العارفین تالیف شمس الدین احمد الافلاکی (م ۷۶۱ ھ ق) است۔ وی درین کتاب ذکر مناقب حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر بزرگوارش و اولاد و اخلاق مولانا و دیگر اکابر صوفیه که مربوط به مولانا رومی بوده اند، نموده است۔

"نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مناقب العارفین

درویشی هندی با خواجه نیشاپوری همراه شد و آن درویش بفراغت تمام پا برهنه می رفت و از آسیب خار و خارا احتراز نمی کرد، نیشاپوری را بوی رحم آمد، کفش خوذ را بوی بخشیند، هندی دعاها می کرد و بجد تمام می رفت، نیشاپوری دم بدم تحکم می کرد که چنان رو و چنین کن و پا بر سنگلاخ آهسته تر نه و از زخم خار پرهیز کن، هندی ملول شد، کفش را بیرون آورده پیش وی نهاذ که بستان، مرا خیر مقید نمی باید، سی سالست که برهنه پا می گردم بی هیچ قیدی اکنون برای کفشی نتوانم مقید و محکوم کسی شذن و ممنون منت گشتن، پس معلوم شد که خیر مقید مفید نیست؟ اگر خواهی که از تمامت قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن "ولا تمنن تستکثر ولربک فاصبر۔"

شعر(ہزج)

تا کاسه ی دوغ خویش باشد بیشم   از کیسه، و کاسه کسان نندیشم

1۔   ہمان، حصہ دوم ص ۲۶۷۔

دربی برگی برگ مالہ کوشم آزادی را بہندگی نفروشم(۱)

"ہمچنان از حضرت ولد منقولست کہ روزی پروانہ از حضرت مولانا التماس نموذ کہ وی را پند و حذ و نصیحت فرمایذ، زمانی متفکر ماندہ بوذ، سر مبارک برداشت و گفت کہ امیر معین الدین می شنوم کہ قرآن را یاد گرفتہ ای، گفت: آری، دیگر شنیذم کہ جامع الاصول احادیث فرا از خدمت شیخ صدر الدین سماع کردہ ای۔ گفت: بلی، گفت: چون سخن خذا و رسول را می خوانی و کما ینبغی بحث می کنی و می دانی و از آن کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای ہیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا خواہی شنیذن و متابعت نموذن، پروانہ گریان برخاست و روانہ شذ و بعد از آں بعمل و عدل گستری و احسان مشغول گشتہ خیرات نموذ تا یگانہ ی آفاق شذ۔"(۲)

"روزی سلطان عز الدین کیکاوس انار اللہ برھانہ بزیارت حضرت مولانا آمذہ بوذ، چنانک می بایذ بوی التفاتی نفرموذ بمعارف و نصائح مشغول شذ، سلطان اسلام بندہ وار تذلل نموذہ گفت: تا حضرت مولانا سخن پندی و حذ، فرموذ کہ چہ پندی دھم، ترا شبانی فرمودہ اند گرگی می کنی، پاسبانیت فرمودہ اند وزدی می کنی۔"(۳)

"فرمود کہ امیر معین الدین تا توانی بی توانی چھار قبلہ را خدمت کن و خدمت آن چھار قبلہ را بر خوذ لازم دان، پروانہ سر نماذ کہ ما قبلہ یکی می دانیم، سہ قبلہ دیگر کذام است، فرموذ کہ اول قبلہ نمازست، بروزی پنج بار، دوم آسمان، قبلہ دعاست، تا چون احتیاج افتد روی بسوی قبلہ دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را دریوزہ کنی، سوم پادشاھان قبلہ حاجات و درماندگان اند و ملجاء مظلومان، تا چون مظلومی و درماندہ روی بسوی تو آرد حاجت اور را روا کنی تا حق تعالی حاجت دینی، و دنیاوی تو روا کند۔"

شعر (خفیف)

۱ ناتوانی درون کس مخراش کاندرین راہ خارھا باشد
کار درویش مستمند بر آر تا ترا نیز کارھا باشد

چھارم دل مردان خذا، قبلہ نظر حق است و از مکونات عالی تر و برتر،

۱۔ رک، شمس الدین احمد الافلاکی، مناقب العارفین، بکوشش تحسین یازیجی تھران، ۱۳۶۳ ص ۴۴۵۔

۲۔ شمس الدین احمد الافاکی مناقب العارفین ھمان ص ۴۱۵۔

۳۔ شمس الدین احمد الافاکی، مناقبن العارفین ھمان ص ۴۴۳، ۴۴۴۔

شعر

آن ولی کز آسمانها بر ترست — آن ولی ابدال یا پیغامبرست
مسجدی کان در درون اولیاست — سجده گاه جمله است آنجا خداست(۱)

سیرالاولیاء:

سیرالاولیاء کتابی است که در احوال و ملفوظات مشایخ چشت می باشد و تالیف سید محمد مبارک علوی کرمانی الملقب به میر خورد یا امیر خورد (المتوفی ۷۷۰ھ) است۔ این کتاب ده باب دارد و دراین ابواب دهگانه ی سیرالاولیاء علاوه بر احوال مشایخ چشت از حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم تا نظام الدین اولیاء و احوال خلفای معین الدین سجزی، قطب الدین بختیار کاکی، فرید الدین گنج شکر و نظام الدین اولیاء و سادات خانواده ی خود مولف و مطالب مربوط به فرائض مرشد و مرید و عشق حقیقی و مشاهدهٔ حق و سماع و سخنان و نامه های حضرت نظام الدین اولیاء است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در سیرالاولیا

"خواجه معین الدین والحق می فرمود که علامت شناختن حق تعالی گریختن از خلق است و خاموش بودن در معرفت۔ خواجه معین الدین والحق می فرمود که حاجیان بقالب گرد خانه ی کعبه طواف کنند، فاما عارفان بقلوب گرد عرش و حجاز عظمت طواف کنند ولقا خواہند------ وی فرموده در هر که این سه خصلت باشد در حقیقت بدان که خدای تعالی او را دوست می دارد، اول سخا، ولی چون سخاوت دریا، دوم شفقتی چون شفقت آفتاب، سوم تواضع چون تواضع زمین۔"(۲)

۱۔ شمس الدین احمد الافلاکی، مناقب العارفین، همان ص ۳۳۶۔
۲۔ میرخورد/سید محمد بن مبارک علوی کرمانی، "سیرالاولیاء، اسلام آباد ۱۳۰۲ھ ق ص ۵۶۔

"سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز می فرمود، یکی صورتا" و معنا" دنیاست و یکی صورت دنیاست و معنا" دنیا نیست، بعده فرموده که آنچه صورتا و معنا دنیاست آن زاید از کفاف و معصیت است۔ و آنچه صورتا" و معنا" دنیا نیست آن طاعت باخلاص است و آنچه صورتا" دنیا نیست و معنا" دنیاست طاعت بریاست یعنی برای دفع مضرت و جلب منفعت و آنچه صورت دنیا و معنی دنیا نیست۔ آن ادای حق حرم خود است۔(۱)

"می فرمود ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند و لنگوته بندد، ترک دنیا آن است که بخورد و بپوشد و بپوشاند و بخوراند و منفعت ها بردلهای شکسته و مستحقان رساند دل خود متعلق دنیا ندارد۔"(۲)

نفحات الانس

کتاب نفحات الانس تالیف مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی (م ۸۹۸ھ ق) یکی از مهم ترین کتب ادبی و حکمی و عرفانی است که در قرن نهم هجری قمری در شرح حال متجاوز از ششصد تن از علما و فضلا و مشائخ صوفیه تدوین گشته است۔ اصل کتاب بعنوان طبقات الصوفیه بزبان تازی بود۔ و خواجه عبدالله انصاری مطالب آن کتاب را بزبان هروی تقریر فرمود و پس جامی بر حسب خواهش امیر علی شیر نوائی آن مطالب را بفارسی ادبی و شیرینی در آورده و با اضافه کردن ترجمه ی احوال مشائخ تازمان خودش آن را تکمیل نموده است۔

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در نفحات الانس

"جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانه ها می گفتیم پنهان، شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد۔"

ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم، در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پزیرفت

۱۔ همان، ص ۵۵۳۔

۲۔ همان، ص ۵۵۴۔

و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام۔"

شیخ الاسلام گفت قدس سره' اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کند نه عام و سوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود۔"(۱)

"ویرا پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نمی پوشی؟ گفت: از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان پوشم و زیر بار های فتوت در نیایم' پس گفتند ویرا فتوت چیست؟ گفت: خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میرود' تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه ی خلائق چه نیکوکار و چه بدکار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند۔"

"شخصی ویرا گفت: یکدینار زر سرخ دارم میخواهم بتو دهم مصلحت چون می بینی؟ گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر۔"(۲)

"ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی دست در اوزنی' در دوستان او زن اگرچه در درجه باپشان نرسی ترا شفیع باشند۔"

شیخ الاسلام گفت: ابو الحسن صائغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر صیدلانی گفته که باول ارادت مصطفیٰ را (صلی اللہ علیه وسلم) بخواب دیدم نشسته در صدر و جمی مشائخ از این طائفه گرد بر گرد وی' مصطفیٰ علیه الصلوة والسلام در نگریست' در آسمان باز گشادند و فرشته یی آمد طشت و ابریقی در دست پیش یک یک می نهاد و دست می شستند چون بمن رسید گفتند بر گیرید که او نه ازایشان است' ابریق دار طشت برداشت و برفت۔ من گفتم یا رسول اللہ! من نه از ایشانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم! مصطفیٰ صلی اللہ علیه وسلم گفت "کسی که ایشان را دوست دارد از ایشانست" طشت باز آوروند تا من دست بشستم۔ مصطفیٰ صلی اللہ علیه وسلم در من می نگریست و می خندید و گفت ما را دوست داری بامائی! ابو جعفر گفت که آن وقت صحبت من نه باین قوم بود۔"

"ابراهیم ادهم گوید: شبی بخواب دیدم که فرشته یی طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت' گفتم چه می نویسی؟ گفت نام دوستان او' گفتم نام من نوشتی؟ گفت نه' گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم' ایشان را دوست دارم در این بودم که فرشته یی در رسید گفت طومار از سر گیر و نام وی

۱۔ جامی' مولانا عبدالرحمن ' نفحات الانس من حضرات القدس' بہ تصحیح مهدی توحیدی پوری' تهران' ۱۳۳۶ ص ۳۳۔

۲۔ همان ص ۳۴۔

را بر سر بنویس کہ دوست دوستان من است۔"(۱)
"پرسیدند از وی (ابو بکر بن طاهر الابہری) کہ حقیقت چیست؟ گفت ہمہ ی آن علم است، ویرا پرسیدند کہ علم چیست؟ گفت ہمہ ی آن حقیقت است۔"(۲)
"از وی (ابو الحسین سیروانی الصغیر) پرسیدند کہ تصوف چیست؟ گفت: الافراد والانفراد و یگانہ داشتن ہمت و یگانہ زیستن از خلق۔
"وی گفتہ: الصوفیہ مع الواردات لامع الاوراد۔"(۳)
"و وی (شیخ ابوالحسن خرقانی) گفتہ کہ روشن ترین دلھا آن بود کہ در آن خلق نبود، و بہترین کارھا آن بود کہ در آن اندیشہ ی مخلوق نبود، و حلال ترین نعمت ھا آن بود کہ بجہد تو بود، و بہترین رفیقان آن بود کہ زندگانیش با حق بود۔"(۴)
"و حضرت شیخ (ابو سعید ابی الخیر) گفتہ اند کہ این ابیات را در پیش جنازہ ی ما برخوانید:
خوبتر اندر جہان از این چہ بود کار   دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن ہمہ اندوہ بود و این ہمہ شادی   و آن ہمہ گفتار بود و این ہمہ کردار
"شیخ را پرسیدند از معنی این خبر کہ تفکر ساعۃ خیر من عبادۃ ستۃ، شیخ گفت اندیشہ ی یک ساعت در نیستی خود بہتر از عبادت یک سالہ در اندیشہ ی ہستی خود۔"(۵)
"ابو عبداللہ مختار الہروی گفتہ است کہ طعام چنان خور کہ تو او را خوردہ باشی نہ او ترا، کہ اگر تو او را خوری ہمہ نور شود و اگر او ترا خورد ہمہ دود گردد و جامہ چنان پوش کہ رعونت و فخر و خیلا را در نہاد تو بسوزد نہ آنکہ آتش آن ملتہا را بر افروزد۔"(۶)

۱۔ ھمان ص ۲۱۷۔
۲۔ ھمان ص ۱۸۵۔
۳۔ ھمان ص ۲۷۱۔
۴۔ ھمان ص ۲۹۹۔
۵۔ ھمان ص ۳۰۴۔
۶۔ ھمان ص ۳۵۵۔

و وی (رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد) فرموده که این مردمان عجب اعتقاد ها دارند' البته می گویند که درویش می باید که گداو محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هر گز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند۔ آخر این همه نعمت ببرکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه آخر' شیخ مجدالدین بغدادی را قدس الله روحه هر سال خرج سفره ی خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است' و من حساب می کنم پانصد هزار دینار املاک خرید کرده و وقف کرده ام بر صوفیه یی که بر طریقه ی ما باشند۔"

"و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل بکنند نه بوجه اسراف چه ثواب است' هر گز ترک عمارت بکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود' هر گز نگذارند که اسباب او خراب شود؛ هر کس که زمینی دارد که از آن زمین هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر بتقصیر و اهمال نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد' بقدر آن ازوی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او' و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آن را ترک دنیا و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویا" و دنیویا"۔"(۱)

"وی (سلطان ولد) گفته که روزی والدم گفت که بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را در دل مدار و این رباعی را بخواند

بیشی طلبی ز هیچکس پیش مباش چون مرهم و موم باش چون نیش مباش
خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد بد گوی و بد آموز و بد اندیش مباش (۲)

☆☆☆

۱۔ همان ص ۴۴۱۔ ۴۴۲۔

۲۔ همان ص ۴۷۱۔

مکاتیب صوفیه و مطالب اخلاقی و حکمی در ادبیات فارسی

مکاتیب فارسی غزالی

نا.مه ی بزرگ و علامه جلیل القدر امام زین الدین ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی (۴۵۰-۵۰۵) از بزرگ ترین دانشمندان ایران است که در عصر خود در حکمت الهی و زهد و توحید و وعظ بی نظیر شمار می رفته است۔ مکاتیب فارسی یکی از آثار منثوره ی فارسی این دانشمند بزرگ ایرانی است که بعد از وفات وی، یکی از بازماندگانش به التماس جمعی از طالبان کلام آن دانشمند، گرد آورده و نام آن مجموعه را "فضائل الانام من رسایل حجتہ الاسلام گزاشته است۔(۱)

نمونه ی مطالب اخلاقی و حکمی در مکاتیب غزالی

"عدالت آن بود که در بندگی خدای تعالی چنان بود که خواهد که بندگان وی باشند در خدمت وی، و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر وی رعیت باشد و دیگری صاحب ولایت، پسندد (که بادی آن کند) (۲)

"اصل همه و مبتها در دو کلمه جمع کرده است رسول علیه من الصلواة افضلها، کسی را که از وی و صیتی درخواست گفت "قل ربی اللہ فلستقم" حقیقت ربی الله آن است که نیستی خود بیند و هستی حق تعالی غالب گردد، پس نیستی هرچه جزوی ست بیند تا هستی بروی مقصور بود و کلیت وجود ویرا باشد۔(۳)——— و استقم، این استقامت در سه اصل است، در دل است و در اخلاق و صفات دل و در جوارح، اما استقامت در جوارح آن است که حرکات و سکنات او همه بوزن سنت بود و استقامت در اخلاق آن است که انبعاث او به شهوات نفس خود نبود بلکه به اشارات دین بود۔"(۴)——— واما استقامت دل آن است که قرار گاه ذکر حق تعالی

ا۔ مقدمۂ مصحح۔

۱. امام محمد غزالی مکاتیب فارسی به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۳۳ ص، ج۔

۲۔ امام محمد غزالی، مکاتیب فارسی غزالی بنام فضایل الانام من رسایل حجتہ الاسلام گرد آورنده۔

۲۔ یکی از منسوبان وی۔ به تصحیح و اهتمام عباس اقبال تهران ۱۳۳۳، ص ۳۳۔

۳۔ همان، ص ۷۲۔

۴۔ همان، ص ۷۲، ۷۳۔

مکتوبات شیخ عبدالقادر جیلانی

نام گرد آورنده شیخ عبدالقادر جیلانی (۴۷۰ یا ۴۷۱-۵۶۱ھ) معلوم نیست۔ مجموعہ ی مشتمل مکتوب است کہ نو لکشور کانپور چاپ کردہ است۔

نمونہ مطالب اخلاقی و حکمیدر مکتوبات شیخ عبدالقادر جیلانی

"بہ حظوظ نفسانی مشغول مباش و سردر مراقبہ "فاذکرونی اذکرکم" فرو بر' دیدہ ی دل در مشاهدہ ی "وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربها ناظرہ' بگشا و نظارہ کن و از نعیم "ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون" یاد آور۔ شاید کہ ندای "داعی واللہ یدعوا الی دارالسلام" در گوش ہوش تو افتد و از خوابگاہ غفلت "انما الحیواۃ الدنیا الا لعب و لهو" بیدار گردی۔"(۱)

مکاتیب رشیدی

مکاتبات رشیدی یعنی منشآت و مناشیر و رسایل او مجموعہ ی فرمانها و نامہ ہای است کہ خواجہ رشید الدین فضل اللہ بن عماد الدولہ ابوالخیر (۶۴۸-۷۱۸) بہ فرزندان و عمال و علما و مشایخ عهد خویش نوشتہ و بہمت کسی بنام محمد ابرقوهی کہ ظاهرا" از حواشی و نزدیکان خواجہ یا پسرش غیاث الدین محمد بودہ' جمع آوری شدہ است۔ انشاء خواجہ درین مکتوبها بر شیوہ مترسلان آراستہ ،صنایع و اسجاع و آیات و اخبار و امثال و اشعار عربی و پارسی است ——— (۲) اگرچہ خواجہ صوفی نبود ولی مکاتیب وی خالی از چاشنی تصوف و مطالب اخلاقی نیست۔

نمونہ ی مطالب اخلاقی و حکمی در مکاتبات رشیدی

"خود را بزیور طریقت و خرقہ ی حقیقت کہ رتبت فقرا و زینت اولیاء بدان حاصل شود' مزین دار و بدانکہ فقر کہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بدان فخر آوردہ کہ الفقر فخری' شش چیز است: اول توبہ' دوم تسلیم' سوم صفا' چهارم رضا' پنجم قناعت' ششم عزلت۔

۱۔ حضرت سید عبدالقادر جیلانی۔ مکتوبات نو لکشور' کان پور ۱۹۱۰م ۴۴۔

۲۔ دکتر ذبیح اللہ صفا تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم حصہ دوم تہران ۱۳۶۸ ص ۱۲۵۱-۱۲۵۲۔

و ارکان طریقت شش چیز ست: اول خرقه، دوم سجاده، سیوم یقین، چهارم صدق، پنجم توکل، ششم تفکر۔
و ارکان خرقه شش چیز است اول علم، دوم حلم، سیوم سخا، چهارم وفا، پنجم شکر، ششم اخلاص۔
باید که دل که خلوت خانهٔ تجلیات الهی است بنور محبت معرفتی منور گردانی، و بدانی که محبت هشت گونه است اول دوستی عادتی، و آن دوستی عوام است با یکدیگر و آن از موافقت باشد تا مخالفت، دوم دوستی شهوتی میان مرد و زن بود و آن از اول اقتضای شهوت بوذ تا آخر نقصان شهوت، سیوم دوستی نسبتی و آن میان پدر و فرزند بوذ از مهد تا لحد، چهارم دوستی و صلتی که میان کد خدا و کد بانو بود از وقت نکاح تا وقت طلاق، پنجم دوستی طمعی بوذ چنانچه درویشانرا با توانگران از وقت عطا دادن تا استادن، ششم دوستی طبعی باشد میان عاشق و معشوق از نزدیکی تا دوری، هفتم دوستی معرفتی بود و آن از وقت میثاق بود تا بتلاق، هشتم دوستی عنایتی بود و آن از ازل باشد تا ابد، (۱)
عدل در سه چیز واجبست: در مال، و در کردار، و در گفتار، اول عدل در مالست، که هرچه از وجه حلال بدست آری مستحقان فقیر و الذوکمن اسیر رسانی که هرچه بنا مستحق رسانی عین اتلاف و محض تبذیر باشد، و هر عطایی را که باتلاف و ریا و منت و لزا مقرون گردانی ظالم باشی نه عادل کقوله تعالی الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا مناً ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون، و جایی دیگر می فرماید که یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقا تکم بالمن والا ذی کالذی ینفق مالهٗ رئا الناس ولا یومن بالله والیوم الاخر۔

نظم

آنکه منت نهد به گاه عطا گو زخالق مدار چشم ثواب
که بروز قیامت آنکس را نیست مزدی دگر بغیر عقاب

دوم عدل در گفتارست، و آن آنست که زبان را معیار صدق و میزان راستی سازی، و از هرچه نباید گفت ساکت گردی و در آنچه بباید گفت خاموش نباشی، و هیچ کس را ثنا و مدحت و ستایش و منقبت نگویی الا بدان قدر که سزاوار باشد، و از طریقه حق عدول نجویی که گفته اند "قل الحق ولو کان مُرًا"۔

۱- خواجه رشید الدین فضل الله طبیب، مکاتیب رشیدی۔
بسعی و اهتمام و تصحیح مولوی محمد شفیع لاهور۔ ۱۳۶۷ ه ق - ص ۱۰۲- ۱۰۳۔

بیت

سخن کز بہر حق گویی چہ عبرانی چہ سریانی
مکان کز بہر دین جویی چہ جابلقا چہ جابلسا

سیوم عدل در کردار است، و آن آنست کہ بی گناھان را ،عقوبت جفا نگردانی و بامر معروف و نہی منکر قیام نمایی، و مساوی و فضایح مردم گوش نکنی، و بمال و جاہ خلایق حسد نبری، و از مردم فاجر (و) فاسق ملامت و نصیحت باز نگیری، و رعایا را در کنف رعایت گیری و در بہ بودی و خشنودی ایشان سعی کنی و در کار ہای خدای تعالی تقصیر نکنی و از حد در نگذری، و بدانی کہ ہر کاری را میانہ ہست و دو طرف دارد، و چون یک طرف گیری از طرفی دیگر دور مانی، و چون میانہ روی ہر دو طرف را گرفتہ باشی، چہ در کارھا میانہ روی بغایت محمود و مشکور است کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و سلم فرمودہ کہ نعم الشی الاقتصاد و اقتصاد میانہ روی باشد، (۱)

مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ (۶۶۱-۷۸۲ھ)

بقول گرد آورندہ ی این مکاتیب، "شیخ الاسلام جواب عرایض شیخ مظفر مرحوم ارسال می فرمودند و طبق وصیت شیخ مظفر ہنگام وحلتش جملہ در کفن وی نہادہ شد یک ملاحظہ ی مختصر درمیان خریطہ ماندہ بود بخط شیخ الاسلام کہ پیش این دعاگو ست، این چند مکتوبات ازان نقل کردہ شد، تا خوانندہ را سبب نفع دین گردد۔" (۲)

نمونہ ی مطالب اخلاقی و حکمی در مکتوبات شیخ شرف الدین یحیی منیری

"ای برادر شکستہ ہیچ قیمت ندارد مگر دل، ہرچند شکستہ تر قیمت تر۔" (۳)

"با شرع ہشیار باش و با حق دیوانہ، با عشق آشنا باش و با عقل بیگانہ و از خواجہ یحیی معاذ رازی نیز منقول است کہ گفتہ است در ملا گویم ای خدای من و در خلا گویم ای دوست من و در وحدت گویم ای من، ہر سہ طرف راست می رود و این طریق پسندیدہ و مقبول ہمہ است، ارباب معرفت و اصحاب بصیرت گفتہ اند کہ بہر مقامی کہ برسی و بہ ہر مرتبہ کہ در آئی باید کہ مقلد شرع باشی۔" (۴)

۱۔ خواجہ رشید الدین فضل اللہ، مکاتبات رشیدی۔ ھمان ۱۱۳، ۱۱۴

۲۔ حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری مکتوبات جوابی، نو لکشور کان پور ۱۹۱۰م ص ۲

۳۔ ھمان ص ۱۲

۴۔ ھمان ص ۳۲، ۳۳

فہرست اعلام

الف

(ب)

(پ)

(ت)

(ج)

(چ)

(ح)

(خ)

(و)

(ذ)

(ر)

(ز)

(ژ)

(س)

(ش)

(ص ض)

(ط ظ)

(ع)

(غ)

(ف)

(ق)

(ک)

(گ)

(ل)

(م)

(ن)

(ہ)

(ی)

فہرست مراجع و مآخذ

آ

آذر، لطف علی بیگ، آتشکدۂ آذر، مطبع فتح الکریم۔ بمبئی ۱۲۹۹ھ

آزاد بلگرامی، غلام علی، خزانۂ عامرہ، نو لکشور کانپور ۱۸۷۱م

آزاد، محمد حسین، سخندان فارس، اول و دوم، شیخ مبارک علی، لاہور ۱۹۵۰

الف

ابن خلدون، عبدالرحمٰن، مقدمۂ ابن خلدون، ترجمہ محمد پروین گنابادی، تہران، ۱۳۳۶ھ ش

ابن عربی، محی الدین شیخ اکبر، فتوحات مکیہ۔ ترجمہ علامہ صائم چشتی، فیصل آباد، ۱۹۸۴م

ابن یمین، دیوان قطعات و رباعیات، باتصحیح و مقدمہ سعید نفیسی، چاپخانہ شرکت مطبوعات، تہران، ۱۳۱۸ش

ابن یمین فریومدی، دیوان اشعار بہ تصحیح حسین علی باستانی راد، کتابخانہ سنائی، سال ندارد۔

احسان معتقد، سعدی چہ می گوید، چاپخانہ شرکت مطبوعات، تہران، ۱۳۳۶ش

احسن، ڈاکٹر عبدالشکور، پاکستانی ادب، ادارہ تحقیقات پاکستان ۱۹۸۱م

احمد علی، آغا مولوی، ہفت آسمان، ایشیاٹک سوسائٹی آف بنگال، کلکتہ ۱۸۷۳

احمد گلچین معانی، کاروان ھند، جلد اول و دوم، انتشارات آستان قدس رضوی۔ مشہد، ۱۳۶۹

ادیب صابر، دیوان بامقدمہ و حواشی قویم (علی قویم) قویم الدولہ تہران ۱۳۳۱ھ ش

اسفرنگی، سیف الدین، دیوان بامقدمہ و تصحیح دکتر حسین الہی قمشہ ای ۱۳۴۸ش

اصفہانی، جمال الدین، دیوان باہتمام وحید نیشاپوری، چاپخانہ آفتاب، تہران۔ سال ندارد

اصفہانی، محمد بن سعد اللہ، نجم الدین، مناہج الطالبین و مسالک الصادقین، باہتمام نجیب مایل ہروی، انتشارات مولیٰ، تہران ۱۳۶۷ش

اصفہانی، کمال اسماعیل، خلاق معانی۔ کلیات بمبئی۔ ھند۔ سال ندارد

افلاکی، شمس الدین احمد، مناقب العارفین، بکوشش تحسین یازیجی، دنیای کتاب، تہران ۱۳۶۲ھ ش

اقبال صلاح الدین، تذکرہ خواجہ گیسو دراز، کراچی ۱۹۳۲م

الجوینی، عطاملک بن بہاء الدین محمد، علاء الدین، تاریخ جہانگشای جوینی بہ تصحیح محمد بن عبد الوہاب قزوینی - لیدن ۱۳۲۹ھ ق

العبادی، ابوالمظفر منصور بن اردشیر، قطب الدین، مناقب صوفیہ با مقدمہ نجیب مایل ہروی انتشارات مولیٰ تہران ۱۳۶۳ھ ش

القشیری، ابوالقاسم بن ہوازن، رسالہ قشیریہ، ترجمہ، فارسی باتصحیحات فروزانفر، مرکز انتشارات علمی فرہنگی تہران ۱۳۶۱ھ

المویدی، دہستانی حسین بن الحسین جامع الحکایات ترجمہ فرج بعد از شدت تہران ۱۳۹۸ھ

امیر خسرو دہلوی' ابوالحسن یمین الدولہ "دولرانی و خضر خان' بہ تصحیح مولانا رشید صاحب سالم انصاری باہتمام محمد مقتدی خان شروانی علی گڑھ ۱۹۱۷م / ۱۳۳۶ھ ق

امیر خسرو دہلوی' ابوالحسن یمین الدولہ' دیوان خسرو' لاہور ۱۹۷۵م

امیر خسرو دہلوی' ابوالحسن یمین الدولہ حضرت' قران السعدین' بہ تنقید مولوی محمد اسماعیل میرٹھی علی گڑھ ۱۳۳۷ھ ق / ۱۹۱۸م

امیر خسرو دہلوی' ابوالحسن یمین الدولہ' قصائد خسرو' جمع و تصحیح اقبال صلاح الدین ج اول و دوم ۱۹۷۷م ج سوم ۱۹۸۳م

امیر خسرو دہلوی' ابوالحسن یمین الدولہ' کلیات عناصر دواوین خسرو' نو لکشور ۱۸۷۳م

امیر خسرو دہلوی ابوالحسن الدولہ یمین الدولہ "مجنوں لیلیٰ' بہ تصحیح مولانا حبیب الرحمٰن شروانی باہتمام محمد مقتدی شروانی علی گڑھ ۱۹۱۷م / ۱۳۳۵ھ ق

امیر خسرو دہلوی' ابوالحسن یمین الدولہ' مطلع الانوار' باہتمام محمد مقتدی خان شروانی علی گڑھ ۱۳۴۴ھ ق / ۱۹۲۶م

انصاری' خواجہ عبداللہ' رسائل با تصحیح سلطان حسین تابندہ گنابادی۔ چاپخانہ ارمغان' ۱۳۵۸

انصاری' خواجہ عبداللہ' مناجات' مقالات و مقلات' بکوشش حامد ربانی' انتشارات گنجینہ تہران ۱۳۵۴

انصاری' خواجہ عبداللہ' منازل السائرین متن عربی با مقایسہ بہ متن علل المقامات و صد میدان حرترجم روان فرھادی' انتشارات مولی' تہران ۱۳۶۱

انوری ابیوردی' محمد بن محمد اوحد الدین حکیم' دیوان' نو لکشور کانپور ۱۳۳۴ھ ق

ب

بلدلو محمد علی' حافظ شناسی' بکوشش دکتر محمود بلدلو' کتابخانہ ابن سینا' تہران ۱۳۳۸ ش

بدخشانی' مقبول بیگ مرزا' ادب نامہ ایران لاہور سال ندارد۔

بدر چاچ' قصائد' نو لکشور کانپور ۱۹۰۷م

براؤن اڈوارڈ' تاریخ ادبی ایران' ترجمہ علی صالح پاشا کتابخانہ ابن سینا تہران ۱۳۳۵ھ ش

بلگرامی' محمد حسن سید' خیابان عرفان مطبوعات جامعہ عثمانیہ حیدر آباد دکن ۱۹۲۴م

بھوپالی' حسن علی خان سید' تذکرہ صبح گلشن' مطبع فیض شاہجہانی بھوپال' سنہ ۱۲۹۵

بیہقی' محمد حسین ابوالفضل خواجہ عمر تاریخ بیہقی' تہران ۱۳۲۴ھ ش

ت

(۱) تاریخ ادبیات مسلمانان پاک و ہند لاہور جلد سوم و چہارم پنجم دانشگاہ پنجاب' لاہور ۱۹۷۱ - ۱۹۷۲

(۲) تبریزی' محمد شمس الدین' مقالات شمس تبریزی با مقدمہ و تنقیح و تعلیق محمد علی موحد' موسسہ انتشارات علمی دانشگاہ صنعتی

تهران ۲۵۳۶ ش

(۳) تمنا حسین، مرآة المثنوی، حیدر آباد دکن ۱۳۵۲ ھ ق

ج

جامی، نورالدین عبدالرحمن، بهارستان، نو لکشور کانپور ۱۳۲۹ ھ ق

جامی، نورالدین عبدالرحمن، مثنوی هفت اورنگ، کتابفروشی سعدی۔ تهران، ۱۳۶۱

جامی، نورالدین عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس به تصحیح مهدی توحیدی پور، انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۳۶ ھ ش

جبلی، عبدالواسع، دیوان۔ به تصحیح ذبیح الله صفا انتشارات امیر کبیر۔ تهران ۱۳۶

جلالپوری، علی عباس، روایات فلسفه، راولپنڈی ۱۹۹۹ م ۔ جلالپوری، علی عباس، روح عصر، راولپنڈی ۱۹۹۹ م

جلال الدین بخاری، ملفوظات، خلاصه الالفاظ جامع العلوم، مرتبه، سید علاء الدین علی بن سعد الحسنی، به اهتمام دکتر غلام سرور، مرکز تحقیقات فارسی، اسلام آباد ۱۳۷۱ ھ ش

جندی، موید الدین، نفحه الروح و تحفته الفتوح به تصحیح نجیب مائل هروی انتشارات مولی تهران ۱۳۶۲ ھ ش

جواد مشکور دکتر، خلاصه ادیان در تاریخ دینهای بزرگ، تهران ۱۳۶۸ ش

جواد، محمد رضاوای سید، تاریخ ادبیات ایران، تهران سال ندارد

جهانبانی، محمد حسین سرهنگ، گلچین جهانبانی چاپ خانه حیدری، تهران، ۱۳۴۳ ش

جیلانی، غوث الاعظم عبدالقادر، سید حضرت، دیوان، چاپ مستقیم پریس، لاهور ۱۳۲۷ ھ ش

جیلانی، غوث الاعظم عبدالقادر، سید حضرت، فتوح الغیب، اردو ترجمه عبدالرحمن طارق ۔لاهور

چ

چشتی، یوسف سلیم، تاریخ تصوف، لاهور، ۱۳۹۶ ھ ق

ح

حافظ، شمس الدین، محمد، شیرازی، دیوان، نو لکشور لکھنؤ ۱۳۰۱ ھ ق

حافظ، شمس الدین، محمد، شیرازی، دیوان حافظ و حافظیه، آقای علی تقی بهروزی، شیراز ۱۳۳۶ ش

حافظ، شمس الدین، محمد، شیرازی، دیوان بخط غلام حسین امیرخانی به تصحیح دکتر حسین الهی قمشه ای ۱۳۳۸ ش

حافظ، شمس الدین، محمد، شیرازی، دیوان از روی نسخه قدسی، تهران ۱۳۲۲

حالی، الطاف حسین مولانا، حیات سعدی، مرتبہ شیخ محمد اسماعیل پانی پتی مجلس ترقی ادب لاہور، ۱۹۶۱ م
حسن پیرنیا، ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران، تہران ۱۳۴۳ ھ ش۔
حسنی، علی بن سعد بن علی علاؤ الدین سید، خلاصۃ الالفاظ جامع العلوم، باہتمام دکتر غلام سرور اسلام آباد ۱۳۷۱ ش
حسین شجرہ، تحقیق در رباعیات و زندگانی خیام چاپخانہ اقبال، تہران ۱۳۴۰ ھ ش
حسین نصر سید، سہ حکیم مسلمان، ترجمہ احمد آرام تہران، ۱۳۴۱ ھ ش
حسینی، ناصر الدین شاہ، دکتر، حکمت عملی از نظر سعدی، (مقالات دربارہ زندگی و شعر سعدی) سال اشاعت ندارد۔
حمویہ، سعد الدین، المصباح فی التصوف، بہ تصحیح نجیب مایل ھروی انتشارات مولی تہران ۱۳۶۲ ش
حمیدی مہدی، بہشت سخن ۔ مطبوعات پیروز ۔ تہران ۱۳۲۷ ش
حنا الفاخوری، خلیل الجر، تاریخ فلسفہ درجہان اسلامی، ج اول و دوم ترجمہ عبدالمحمد آیتی چاپ کتاب زمان تہران ۱۳۱۸ ھ ش

خ

خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی، دیوان، بہ کوشش حسین نخعی، چاپ پیروز تہران ۱۳۳۶
خسرو، فرشیدورد، دربارہ ادبیات و نقد ادبی، ج اول و دوم انتشارات امیر کبیر، تہران ۱۳۶۳ ش
خواند میر، غیاث الدین، دستور الوزرا بہ تصحیح و مقدمہ سعید نفیسی، تہران، ۱۳۱۷ ھ ش
خیام، عمر بن ابراہیم، رباعیات عمر خیام مع دیباچہ ۔ مرتبہ محمد شفیع الدین مراد آبادی مطبع قیومی کانپور
خیام، عمر بن ابراہیم، رباعیات عمر خیام، باہتمام محمد تجویدی ۔ تہران ۱۳۳۸ ھ ش
خیام، عمر بن ابراہیم، رباعیات با مقدمہ و حواشی، باہتمام محمد علی فروغی و آقای دکتر قاسم غنی تہران ۱۳۲۱ ھ ش

د

داریوش شایگان، ادیان و مکتبہای فلسفی ہند، جلد اول و دوم تہران ۱۳۴۶ ھ ش
دقایقی مروزی، حررجم بختیار نامہ، مطبعہ ارمغان، تہران
دوانی، جلال الدین ملا، اخلاق جلالی نو لکشور لکھنؤ ۱۹۲۶ م
دہلوی، جمالی، مہولہ، بہ تصحیح سید حسام الدین راشدی ۱۳۹۳ ھ ق / ۱۳۵۳ ھ ش
دہلوی، ذکاءاللہ مولوی، مکارم اخلاق، لاہور ۱۹۶۷ م
دہلوی، عبدالحق، محدث شیخ، رسالہ نوریہ سلطانیہ، بہ تصحیح دکتر محمد سلیم اختر مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱۴۰۵ ھ ق
/ ۱۹۸۵ م

ر

راپو پورت، ا۔ س۔ دکتر، اصول فلسفہ، ترجمہ ع۔ دشتستانی تہران، ۱۳۱۷ھ ش

رازی، شمس قیس، المعجم فی معاییر اشعار العجم، بہ تصحیح محمد قزوینی بامقابلہ باشش نسخہ قدیمی و تصحیح مدرس رضوی ۱۳۲۷ھ

رازی، نجم الدین شیخ، رسالہ عشق و عقل، بہ تصحیح تقی تفضلی ۱۳۳۵ھ ش

رازی، نجم الدین شیخ، رسالۃ الطیور بہ تصحیح محمد امین ریاحی ۱۳۳۶ھ ش

رازی نجم الدین شیخ، مرصاد العباد من المبدء الی المعاد باہتمام حسین حسینی النعمتہ اللٰہی ملقب بہ شمس العرفا، سازمان انتشارات سنائی تہران ۱۳۳۱ھ ش

راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، راحت الصدور و آیتہ السرور بہ اہتمام محمد اقبال، تہران ۱۳۳۳ھ ش

رزمجو، حسین، دکتر انسان آرمانی وکامل درادبیات حماسی و عرفانی فارسی" انتشارات امیر کبیر تہران ۱۳۶۸ھ ش

رزمجو، حسین، دکتر، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، انتشارات آستان قدس رضوی ۱۳۷۰ھ ش

رزمجو حسین دکتر، شعر کہن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی، ج ۱،۲ ۱۳۳۴ انتشارات آستان قدس رضوی۔ مشہد ۱۳۶۹ھ ش

رشید یاسمی، احوال ابن یمین، کتابخانہ شرق تہران۔ ۱۳۰۳ھ ش

روحی، اصغر علی، دبیر عجم، لاہور ۱۹۲۸م

روحی کرمانی، عطاءاللہ زبدہ شاہنامہ، کتاب فروشی ابن سینا تہران سال ندارد۔

رومی، محمد جلال الدین، نہ مثنوی باتصحیحات فروزانفر، انتشارات امیر کبیر، تہران ۱۳۶۳

رومی، محمد، جلال الدین، مثنوی معنوی ترجمہ اردو قاضی سجاد حسین، اسلام آباد ۱۹۷۸م ر ۱۳۹۸ھ ق

رونی، ابوالفرج، دیوان، بہ تصحیح پرفسور چایکین مستشرق ۱۳۰۵ھ ش

ز

زاکانی، عبید کلیات، بہ تصحیح عباس اقبال آشتیانی انتشارات اقبال تہران ۱۳۴۳ ش

زرّین کوب، عبدالحسین، دکتر، ارزش میراث صوفیہ، متن کامل با تجدید نظرو اضافات تازہ انتشارات امیرکبیر تہران، ۱۳۵۳ھ ش چاپ سوم

زرین کوب عبدالحسین، دکتر، سیری در شعر فارسی، چاپ سعدی تہران ۱۳۶۳ھ ش

زرین کوب عبدالحسین، دکتر، نقد ادبی - انتشارات تہران ۱۳۶۱ھ ش

زکریا، شیخ بہاء الدین ملتانی، خلاصۃ العارفین، بہ تصحیح شمیم محمود زیدی مرکز تحقیقات فارسی، اسلام آباد ۱۳۶۳ھ ش

ژ

ژندہ پیل، احمد جام نامقی، خلاصۃ المقامات، بہ تصحیح ملا عبداللہ خطیب لاہور ۱۳۳۵

ژندہ پیل، احمد جام نامقی، دیوان، بہ تصحیح ملا عبداللہ خطیب، سال چاپ ندارد

ژندہ پیل، احمد جام نامقی، منتخب سراج السائرین، بہ تصحیح دکتر علی فاضل آستان قدس رضوی مشہد ۱۳۶۸ھ ش

س

سجادی، جعفر سید، شہاب الدین سہروردی و سیری در فلسفہ اشراق، ۱۳۶۳ خورشیدی

سجزی، خواجہ معین الدین، ملفوظات دلیل العارفین، مرتبہ خواجہ قطب الدین بختیار کاکی، نو لکشور کانپور ۱۸۸۹ء

سحابی، رباعیات، باہتمام ایم میتر ا، مطبع کریمی لاہور ۱۹۲۰

سرخوش، محمد افضل، کلمات الشعرا، بہ تصحیح صادق علی دلاوری لاہور ۱۹۴۱ م

سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات، بہ تصحیح محمد علی فروغی انتشارات امیرکبیر تہران ۱۳۶۵ ش

سعدی، مصلح الدین شیرازی، گلستان، بہ تصحیح محمد علی فروغی و بخط علی منظوری حقیقی ۱۳۱۹ ش

سعید نفیسی احوال و اشعار ابو عبداللہ جعفر بن محمد رودکی تہران ۱۳۰۹ھ ش

سلمان ساوجی کلیات، چاپ بمبئی سال ندارد

سلمان، مسعود سعد، دیوان با مقدمہ ناصر ہیری، تہران ۱۳۶۳

سمرقندی دولت شاہ تذکرۃ الشعراء بہ ہمت محمد رمضانی پیک ایران، تہران ۱۳۳۸ ش

سمرقندی، نظامی عروضی، چہار مقالہ، باہتمام میرزا محمد ملک الکتاب و آقا میرزا ابراہیم مطبع مظفری ۱۳۲۲ھ ق

سمنانی، علاؤ الدولہ چہل مجلس یا رسالہ اقبالیہ گرد آورندہ امیر اقبال شاہ بن سابق سجستانی بہ تصحیح نجیب مایل ہروی انتشارات ادیب تہران ۱۳۶۶ ش

سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم دیوان، بہ سعی مدرس رضوی تہران ۱۳۶۲
سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدود آدم، سیر العباد، بہ تصحیح سعید نفیسی باہتمام حسین کوہی کرمانی تہران ۱۳۶۱ھ ش
سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدود آدم، مکاتیب سنائی، بہ تصحیح نذیر احمد چاپخانہ صنوبر تہران ۱۳۶۲ھ ش
سورتی، عبدالرحمٰن طاہر، افکار معری، لاہور ۱۹۵۴ م
سہروردی، ابونجیب ضیاالدین، آداب المریدین، مترجم فارسی عمر بن محمد بن احمد شیرکان بہ تصحیح نجیب مایل ہروی انتشارات مولی تہران ۱۳۶۳ھ ش
سہروردی شہاب الدین شیخ الشیوخ، عوارف المعارف، ترجمہ عبدالمومن اصفہانی بہ اہتمام قاسم انصاری، شرکت انتشارات علمی وفرہنگی تہران ۱۳۶۴
سہروردی شہاب الدین یحیٰ شیخ الاشراق، چہار سالہ، اردو ترجمہ کمل محمد حبیب و ارشاد احمد ۱۹۸۲ م
سہروردی شہاب الدین یحیٰ شیخ الاشراق، حکمت الاشراق، ترجمہ و شرح دکتر جعفر سجادی تہران ۱۳۶۱ ش

ش

شاکر، عبدالرحمٰن، گلستان مسرت، مطبع مصطفائی، ۱۲۶۷
شاہ جہاں آبادی، کلیم اللہ، حضرت، کشکول کلیمی، لاہور ۱۹۸۳ م
شبستری محمود شیخ، مجموعہ آثار شیخ (گلشن راز، سعادت نامہ، حق الیقین مرات المحققین و مراتب العارفین) باہتمام دکتر صمد موحد تہران ۱۳۷۱
شبلی نعمانی، علامہ، شعر العجم ترجمہ سید محمد تقی فخرداعی گیلانی تہران ۱۳۲۷ھ ش
شبلی نعمانی، علامہ، شعر العجم ج ۵ ترجمہ سید محمد تقی فخرداعی گیلانی، تہران ۱۳۲۷ھ ش
شفق، رضازادہ، تاریخ ادبیات ایران، (وزارت فرہنگ) تہران ۱۳۴۲ھ ش
شہابی، دکتر علی اکبر، نظامی شاعر داستانسرا، انتشارات ابن سینا، تہران ۱۳۴۳

ص

صباح الدین عبدالرحمن، بزم صوفیہ، اسلام آباد ۱۹۹۰ م
صغانی، حسن رضی الدین امام، مشارق الانوار (عربی مع اردو ترجمہ) ترجمہ مولانا خرم علی، مرتب مولانا عبدالحلیم چشتی کراچی ۱۹۷۷ م
صفا، ذبیح اللہ دکتر، تاریخ ادبیات در ایران، ج اول و دوم ۱۳۶۷ھ ش جلد سوم، چہارم، پنجم ۱۳۶۸ھ ش، انتشارات فردوس تہران۔
صفا، ذبیح اللہ دکتر، حماسہ سرائی در ایران چاپخانہ سپہر، تہران ۱۳۶۳ھ ش

صفا، ذبیح اللہ دکتر، گنج سخن، جلد ۳،۲،۱، انتشارات ققنوس تہران ۱۳۶۷ھ ش

ط

طوسی، نصیرالدین خواجہ، اخلاق محتشمی و سہ رسالہ دیگر باد پاچہ و تصحیح محمد تقی دانش پژوہ موسسہ و خط و تبلیغ اسلامی تہران ۱۳۳۹ھ ش
طوسی، نصیرالدین خواجہ اخلاق ناصری، دانشگاہ پنجاب لاہور ۱۹۵۲م
طوسی، نصیرالدین خواجہ اوصاف الاشراف بہ انضمام وصایای محمودانی بہ تصحیح نجیب مایل ہروی ۱۳۶۱ھ ش
طوسی، نظام الملک، سیاست نامہ، بہ تصحیح علامہ قزوینی بہ تصحیح جدید مرتضیٰ مدرسی تہران ۱۳۳۴ھ ش
طوسی، نظام الملک، وصایا، بکوشش میرزا داؤد شیرازی ۔ بمبئی ہند ۱۳۰۵

ظ

ظہورالدین احمد، دکتر، پاکستان میں فارسی ادب یونیورسٹی بک ایجنسی لاہور سال ندارد
ظہیر احمد صدیقی ۔ فارسی غزل اور اسکا ارتقا ۔ مجلس تحقیق و تألیف فارسی ۔ لاہور ۱۹۹۳م
ظہیرالدین فاریابی، حکیم، دیوان باہتمام حاجی شیخ احمد شیرازی انتشارات فروغی ۱۳۶۱ھ ش

ع

عبدالباقی، محمد فواد، المعجم المفہرس لالفاظ القرآن، قاہرہ ۱۳۶۴ھ ق
عبدالرحمٰن شاکر، گلستان مسرت، ملقب بہ حدائق المعانی مطبع مصطفائی ۱۲۶۷ھ ق
عبدالرحمٰن مولانا، مرآة الشعر، کتابخانہ نورس لاہور ۱۹۵۰م
عبدالصمد صارم، تاریخ تصوف لاہور ۱۹۴۹م
عبدالحکیم، خلیفہ، حکمت رومی، لاہور ۱۹۵۵م
عراقی، فخرالدین، کلیات، بہ تصحیح مولوی کرم الٰہی لاہور
عراقی، فخرالدین، لمعات، بہ تصحیح محمد خواجوی انتشارات مولیٰ تہران ۱۳۶۳ھ ش
عریاں، طاہربابا، دیوان ضمیمہ سال ہفتم مجلہ ارمغان طبع دوم ۱۳۱۶ش
عطار، فریدالدین، پندنامہ، مرادہ، سال ندارد
عطار، فریدالدین شیخ، تذکرة الاولیا، بہ تصحیح مرزا محمد خان قزوینی ۱۳۳۶ھ ش
عطار، فریدالدین شیخ، منطق الطیر، نو کشور، لکھنؤ ۱۸۷۳م

عنصر المعالی، کیکاؤس بن وشمگیر، قابوس نامہ باتقدمہ سعید نفیسی، مطبع مجلس تہران ۱۳۱۲م
عنصر المعالی، کیکاؤس بن وشمگیر، قابوس نامہ، بہ تصحیح غلام حسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرہنگی تہران، ۱۳۴۲
عنصری، حسن بن احمد، ابوالقاسم، دیوان، باہتمام یحیٰی قریب، شرکت طبع کتاب، تہران ۱۳۴۳ھ ش
عوفی، محمد نورالدین، لباب الالباب، بہ تصحیح سعید نفیسی کتابخانہ ابن سینا تہران ۱۳۳۳ھ ش
عوفی، محمد نورالدین، منتخب جوامع الحکایات، بکوشش محمد تقی بہار بنگاہ علمی، تہران ۱۳۲۴
عین القضاۃ ہمدانی، عبداللہ بن محمد علی بن حسن بن علی المیانجی، ابوالمعالی، تمہیدات، باتقدمہ و تصحیح عفیف عسیران کتابخانہ منوچہری ۱۳۴۱
عین القضاۃ ہمدانی، عبداللہ بن محمد بن علی بن حسن بن علی المیانجی، ابوالمعالی، رسالہ لوائح بہ تصحیح دکتر رحیم فرمنش، کتابخانہ منوچہری تہران ۱۳۳۳ھ ش

غ

غزالی، احمد، خواجہ، سوانح۔ بہ تصحیح نصراللہ جواد پوری انتشارات بنیاد فرہنگ ۱۳۵۹ھ ش
غزالی، محمد، امام، کیمیای سعادت، بہ تصحیح احمد آرام انتشارات تہران، ۱۳۱۹ھ ش
غزالی، محمد، امام، مشکواۃ الانوار، ترجمہ صادق آئینہ وند تہران ۱۳۶۴ھ ش
غزالی، محمد، امام، مکاتیب فارسی، بہ تصحیح و اہتمام عباس اقبال ۱۳۳۳ھ ش
غزالی، محمد، امام، منہاج العابدین، ترجمہ عمربن عبدالجبار بہ تصحیح احمد شریحی بنیاد فرہنگ و ہنر تہران ۱۳۵۹ھ ش
غزالی، محمد، امام، نصیحت الملوک، بہ تصحیح جلال الدین ہمایی موسسہ نشرہما تہران ۱۳۶۷ھ ش
غلام قادر، منشی، مرآۃ الاخلاق، نو لکشور ھند۔
غلام سرور، مفتی، خزینۃ الاصفیا، مترجمین مفتی محمود عالم ہاشمی، اقبال احمد فاروقی لاہور ۱۳۹۴ھ ق

ف

فاروقی، نثار احمد، نقد ملفوظات، مکتبہ جامعہ نئی دہلی ۱۹۸۹م
فرخی سیستانی، دیوان، بکوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ سپہر تہران ۱۳۳۵ش
فردوسی، طوسی، حسن بن منصور، ابوالقاسم، شاہنامہ، مرتبہ ژول مول ترجمہ مقدمہ از جہانگیر افکاری چاپخانہ سپہر تہران ۱۳۶۳ھ ش (ج ۱،۲،۳،۴،۵،۶،۷)
فردوسی طوسی، حسن بن منصور، ابوالقاسم، شاہنامہ حماسہ جہانی، گرد آورندہ محمد تقی زادہ تہران، ۲۵۳۶ش
فرغانی، سیف الدین، دیوان بہ اہتمام ذبیح اللہ صفا چاپخانہ دانشگاہ تہران ۱۳۴۱ش
فروزانفر، بدیع الزمان، سخن و سخنوران، تہران ۱۳۵۰ھ ش
فروغی، محمد علی، سیر حکمت دراروپا۔ تہران۔
فضل اللہ، رشیدالدین، جامع التواریخ، ج اول و دوم باہتمام بہمن مرزا کریمی تہران ۱۳۶۳ھ ش
فضل اللہ، رشیدالدین، مکاتبات رشیدی، مرتبہ محمد ابرقوہی باہتمام محمد شفیع دانشگاہ پنجاب لاہور ۱۳۶۴
فغانی، بابا، دیوان، بہ تصحیح سہیلی، لاہور سال اشاعت ندارد
فقیر محمد، قاضی، جامع التواریخ، نو لکشور لکھنؤ ۱۳۶۵ھ ق

ق

قاسم غنی، دکتر، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ج دوم قسمت اول تہران ۱۳۲۲ھ ش
قاسم غنی، دکتر، بحثی در تصوف، تہران، ۱۳۲۱ھ ش

قاسم غنی، دکتر، تاریخ تصوف در اسلام، تہران ۱۳۲۲ھ ش
قدسی، اعجاز الحق، تذکرہ صوفیائے پنجاب، کراچی ۱۹۶۳م
قزوینی، عبدالوہاب، مرزا، بیست مقالہ، باہتمام پور داؤد انتشارات انجمن زرتشتیان ایران بمبئی ۱۳۰۷ھ ش
قطب شہید، سید، قرآن کے فنی محاسن، ترجمہ غلام احمد حریری نئی دہلی ۱۴۱۱ھ ق ر ۱۹۹۰م
قلندر، بوعلی شاہ، دیوان، لاہور، سال چاپ ندارد،

ک

کاشانی، افضل بابا، رباعیات، بضمیمہ مختصری در حال و آثار وی سعید نفیسی انتشارات کتابخانہ دانشکدہ تہران ۱۳۱۱ھ ش
کاشانی، افضل بابا، رباعیات، بضمیمہ مختصری در حال و آثار وی سعید نفیسی، تہران ۱۳۴۳ھ ش
کاشانی، افضل الدین محمد خواجہ، جامع الحکمت، تہران ۱۳۱۱
کاشانی، عزالدین، مصباح الہدایہ و مفتاح الکفایہ، بہ تصحیح جلال الدین ہمائی چاپخانہ سترگ تہران ۱۳۶۷ھ ش
کاشفی، حسین واعظ، اخلاق محسنی، بہ اہتمام قمرالدین کانپور ۱۹۶۳م
کاشفی، حسن واعظ، انوار سہیلی، نو لکشور، لکھنؤ ۱۸۸۰م
کاکی، بختیار قطب الدین ملفوظات فواید السالکین مرتبہ بابا فرید الدین گنج شکر مطبع اسلامیہ لاہور ۱۳۳۰
کرمانی، سید محمد بن مبارک علوی معروف بہ میرخورد
سیر الاولیا، موسسہ انتشارات اسلامی، لاہور ۱۳۹۸ھ ق
کلابازی، ابوبکر ابواسحاق، التعرف لمذہب التصوف، ترجمہ اردو ڈاکٹر پیر محمد حسین چاپخانہ سترگ لاہور ۱۹۷۸م
کمال، اسماعیل اصفہانی - خلاق معانی - کلیات، بمبئی - ھند - سال ندارد-
کیائی نژاد، زین الدین، دکتر، سیر عرفان در اسلام انتشارات اشراقی تہران ۱۳۶۶ھ ش

گ

گل حسن شاہ، مولوی، تذکرہ غوثیہ، لاہور ۱۹۵۵م
گیلانی، مرتضی مدرس، کلید معرفت یا اخلاق غزالی ۱۳۵۰ھ ش

ل

لاہیجی، محمد شیخ، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، با مقدمہ آقای کیوان سمیعی انتشارات کتابفروشی محمودی تہران ۱۳۶۷ھ ش
لطفی جمعہ، محمد، تاریخ فلاسفہ اسلام ترجمہ میر ولی الدین حیدرآباد دکن ۱۳۴۰ھ ق

لودی' شیر علی خان' امیر' تذکرہ مرآۃ الخیال بہ اہتمام خان صاحب میرزا محمد' مطبع مظفری بمبئی ۱۳۰۲ھ ق
لوئی ماسینیون' قوس زندگی منصور حلاج' ترجمہ دکتر روان فرہادی' دکتر صابر آفاقی' تہران ۱۳۴۹ھ ق
لوئی ماسیون' مصائب حلاج' ترجمہ دکتر ضیاالدین دھشیری ج اول ۱۳۴۳ش

م

مانک پوری' حسام الدین' مولانا' انیس العاشقین' دہلی ۱۳۱۰ھ ش
محمد پارسا خواجہ' رسالۂ قدسیہ بہ تصحیح ملک محمد اقبال راولپنڈی ۱۳۹۵ھ ق
محمد بن منور' اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید' باہتمام دکتر ذبیح اللہ صفا چاپخانہ سپہر تہران ۱۳۶۱ھ ش
محمد معین' حافظ شیرین سخن' تہران ۱۳۱۹ ش
مرزبان بن رستم بن شروین' مرزبان نامہ' بہ تصحیح محمد بن عبدالوہاب قزوینی' مطبعہ بریل لیدن' ہالنڈ ۱۹۰۹م
مروزی و قائینی' بختیار نامہ تہران ۱۳۱۰ھ ش
مستوفی ہوشنگ' شعرای بزرگ ایران از قرن سوم تا نیمۂ قرن دہم' مطبوعات امیر کبیر تہران۔ ۱۳۴۳
معارف دورہ نہم شمارہ ۲ مرداد آبان ۱۳۷۱ھ ش
منشی' نظام الدین ابوالمعالی نصر اللہ بن عبدالحمید' کلیلہ و دمنہ' کتابفروش علمیہ اسلامیہ تہران ۱۳۰۳ھ ش
منہاج سراج' قاضی' طبقات ناصری بہ تصحیح عبدالحی حبیبی لاہور ۱۹۵۴م
منیری' شرف الدین یحیٰ' شیخ' مکتوبات کانپور ۱۹۱۰م
موتمن' زین العابدین' شعر و ادب فارسی تہران ۱۳۳۲ھ ش
مویدی' حسین بن سعید بن الحسین الدہستانی' جامع الحکایات' ترجمہ فرج بعد شدت کتابفروشی اسلامیہ' تہران ۱۳۹۸ھ ق
میر خورد' حضرت' سیر الاولیا (ملفوظات) اسلام آباد ۱۹۷۸م ر ۱۳۹۸ھ ق

ن

ناصر خسرو' دیوان بہ تصحیح سید نصر اللہ تقوی بانضمام روشنائی نامہ' سعادت نامہ انتشارات امیر کبیر' تہران ۱۳۳۰
نجم الدین کبری' حضرت' السائر الحائر' باہتمام مسعود قاسمی' تہران ۱۳۶۱ھ ش
نجم الدین کبری' حضرت' الاصول العشرہ' شرح عبدالغفور لاری' باہتمام نجیب مائل ہروی انتشارات مولی تہران ۱۳۶۳ھ ش
نخشبی' ضیاء الدین' سلک السلوک با تصحیح دکتر غلام علی آریا' کتابفروشی زوار تہران ۱۳۶۹
ندوی' عبدالسلام مولانا' حکمائے اسلام حصہ اول و دوم' اسلام آباد ۱۹۸۹م
ندوی' محمد حنیف' تعلیمات غزالی' لاہور ۱۹۷۷م
نعیم الدین' ہندوستان میں فارسی ادب' دہلی سلطنت سے قبل' نازیہ پرنٹرس' دہلی ۱۹۸۵

نسفی، عزالدین، الانسان الکامل به تصحیح ماریژان موله، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۰۳ھ ق
نسفی، عبدالعزیز محمد شیخ، کشف الحقایق، باهتمام و تحقیق دکتر احمد مهدوی دامغانی بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۵۹ھ ش
نصرالله عبدالحمید، ابوالمعالی، کلیله و دمنه، باهتمام نواب عباس قلی مرزا، تهران ۱۳۰۳ھ ق
نظام الدین، فواید الفواد، گرد آورنده، خواجه حسن سنجری دهلوی ترجمه اردو خواجه حسن ثانی نظامی دهلی، ۱۹۹۲
نظامی گنجوی، دیوان کامل، بامقدمه دکتر معین فر انتشارات زرین سال اشاعت ندارد۔
نظامی گنجوی، لیلیٰ مجنوں، باهتمام مولوی نور الحق لاهور ۱۳۳۸ھ ق
نظامی گنجوی، مخزن اسرار، باهتمام کیسری داس نو لکشور لکھنؤ ۱۹۱۳م
نظامی گنجوی، سکندر نامه بری، نو لکشور لکھنؤ ۱۹۰۸م ر ۱۳۲۶ھ ق
نعمت الله ولی کرمانی، شاه، دیوان، به اهتمام محمود علمی چاپخانه عملی تهران ۱۳۲۸ش

و

وطواط، رشید الدین، صد کلمه چهاریار مع ترجمه و شرح فارسی مطبع رضوی، سال ندارد دهلی
ولی الدین، دکتر، قرآن اور تصوف۔ دهلی ۱۳۶۷ھ ق ر ۱۹۳۸م
ویل دورانت، داستان فلسفه جلد اول و دوم، ترجمه سید عابد علی عابد۔ لاهور

ه

هدایت، رضاقلی، ریاض العارفین، به تصحیح آقای مهدی قلی هدایت چاپخانه آفتاب تهران ۱۳۱۶ھ ش
همدانی، خواجه امام ابو یعقوب یوسف، رتبة الحیات، به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۲
هروی، عبدالله انصاری خواجه، مناجات باهتمام حامد ربانی تهران ۱۳۴۶ھ ش
هروی، عبدالله انصاری خواجه، منازل السائرین باهتمام روان فرهادی تهران ۱۳۶۳ھ ش
همایی، جلال الدین، تاریخ ادبیات ایران ج اول و دوم چاپ چهارم، چاپخانه مروی ۱۳۶۱ھ ش
همایی جلال الدین، غزالی نامه، چاپخانه مجلس تهران ۱۳۱۸ھ ش
هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان بن علی، کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، بقلم محمد عباسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶
هوشنگ مستوفی، شعرای بزرگ ایران، مطبوعات امیرکبیر تهران، ۱۳۳۳ھ ش

0.9

English REFERENCES

Ahsan, Dr. Shakoor, 'Studies in Persian Language & Literature, Bazmi Iqbal Lahore, 1992.

Ali Bin Uthman Al-Hujwiri, Kashf-ul-Mahjub, Translated by R.A. Nicholson, Lahore, 1976.

Arbarry, A.J., Classical Persian Literature, London 1958.

Bertrand Russell, History of Western Philosophy, London, 1946.

Harold H. Titus, 'Ethics for Today, American Book Company 1954.

Iqbal, Allama Muhammad, The Reconstruction of Religious Thoughts in Islam, Published by Munib Iqbal and Wahid Iqbal, Reprinted Feb. 1977.

Jacques P. Thirous, Ethics Theory and Practice. London, 1905.

Khan Shahib Khwaja Khan, 'Studies in Tasawwuf 'Delhi, 1925.

Rodwell, E.H., IBN Yamin, London, 1933.

Umaruddin, Mohammad, The Ethical Philosophy of Al-Ghazzali, Vol, 1, Aligarh, 1949.

Wahid Mirza, Life & Works of Amir Khusrau Punjab University Press, Lahore, 1962.